



شرح خطبه فدکیه (۵۵ جلسه)

مشخصات کتاب

سرشناسه: دفتر مقام معظم رهبری، ۱۳۸۹

عنوان و نام پدیدآور: شرح خطبه فدکیه (۵۵ جلسه) / حضرت آیت الله مصباح یزدی
(دامت برکاته)

مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق

موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه ها -- نقد و تفسیر

رده بندی کنگره: ۲/۲۷BP / ۳ف ۲۰۴۲۱۷۴۱۵ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۹۷۳/۲۹۷

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

آن چه پیش رو دارید گزیده ای از سخنان حضرت آیت الله مصباح یزدی (دامت برکاته) در دفتر مقام معظم رهبری است که در ماه مبارک رمضان ۱۴۳۱ مصادف با ۸۹/۰۵/۲۲ ایراد فرموده اند. باشد تا این رهنمودها بر بصیرت ما بیافزاید و چراغ فروزان راه هدایت و سعادت ما قرار گیرد.



وحدت و اختلاف

مقدمه

حلول ماه مبارک رمضان را به همه علاقه مندان به اسلام تبریک و تهنیت عرض می کنیم. امیدواریم خدای متعال در این ماه شریف به برکت وجود مقدس ولی عصر ارواحنفاده همه ما را مشمول عنایات خاص خودش قرار دهد. برای بحث این ماه و نیز سال آینده پیشنهاد شد که درباره خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها صحبت شود. حقیقت این است که بیش از ۲۵ سال است که ما شبهای پنج شنبه خدمت برادران عزیز روحانی و بعضاً غیرروحانی هستیم و به امید این که لیاقت شفاعت اهل بیت علیهم السلام را کسب کنیم آیات قرآن و کلمات اهل بیت علیهم السلام را مطرح کرده ایم. بارها تمایل داشتیم که درباره کلمات حضرت زهرا صلوات الله علیها صحبت کنیم؛ ولی غالباً این شبهه پیش می آمد که طرح کردن سخنان ایشان ممکن است موجب حساسیت برادران اهل سنت و احیاناً عامل اختلاف بیشتر شود؛ ولی بعد از این که امسال خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها به ثبت رسید و با تیراژ زیاد چاپ و منتشر شد و مراجع عظام تقلید حفظهم الله آن را تایید و امضا کردند، در مقابل آن سؤال، سؤال دیگری مطرح شد و آن این که با وجود انتشار این خطبه در سطح عموم آیا خودداری کردن از شرح و بیان آن توجیه معقولی دارد؟ اصولاً آن وحدتی که مطلوب است چگونه باید تحقق پیدا کند؟ آیا باید بسیاری از حقایق مکتوم بماند و چه بسا بعد از گذشت زمانهایی مورد انکار قرار بگیرد؟ یا این که مسائل علمی و تحقیقی، باید دور از تعصبات و به انگیزه استفاده از معارف بیان شود. این حقایق است که نقش اساسی را در حفظ اسلام و اهداف اسلام دارد و باید در محافل علمی مورد تحقیق بی طرفانه قرار بگیرد تا زمینه ای فراهم شود برای این که کسانی که در اشتباه هستند از اشتباه خارج



شوند. فکر می‌کنم که دل حضرت زهرا سلام الله علیها از این بیشتر شاد شود که ابتدا درباره اصل مسأله حفظ وحدت بحث کنیم. چند جلسه ای درباره وحدت و اختلاف بحث کنیم و در ادامه، درباره این خطبه شریف که یکی از فصیح ترین و بلیغ ترین کلماتی است که از اهل بیت صلوات الله علیهم نقل شده و از نظر تاریخی هم جای تشکیکی درباره آن باقی نمانده بحث کنیم تا مشمول عنایتهای خاص حضرت زهرا سلام الله علیها قرار بگیریم.

انقلاب زنده کننده نام حضرت زهرا(س)

حقیقت این است که یکی از برکات انقلاب اسلامی زنده شدن نام حضرت زهرا صلوات الله علیها در جامعه بود. ما بخش عمده ای از جوانی مان را قبل از انقلاب گذرانیدیم. در شهر یزد که یکی از شهرهای مذهبی است اصلاً چیزی به نام دهه فاطمیه و این حرفها شهرتی نداشت. عواملی باعث شد که نام حضرت زهرا سلام الله علیها در جامعه ما به صورت ویژه ای زنده شود و برکات بسیار عظیمی را برای عالم اسلام به ارمغان آورد. از عواملی که من می‌شناسم یکی بیانات حضرت امام رضوان الله علیه درباره حضرت زهرا بود که مشابه آن را کمتر کسی بیان کرده بود. حقیقت این است که ایشان از کسانی بودند که نام حضرت زهرا را در این عصر و زمان احیا کردند. همراه این یک جاذبه معنوی در میان رزمندگان ما نسبت به حضرت زهرا پیدا شد که من آن را نمی‌توانم با اسباب عادی توجیه کنم. به همراه اینها عامل دیگر اقدام چند تن از مراجع بزرگ قم در احیای دهه فاطمیه بود که خودشان در مجالس عزاداری حتی با پای برهنه شرکت کردند. و بالأخره به این جا رسید که امسال خطبه حضرت زهرا به عنوان یک سند ثبت شد و مراجع به صورت بی سابقه ای آن را تأیید و امضا کردند و شاید همین امر باعث شد به ما هم پیشنهاد شود که درباره این خطبه بحث کنیم.

وحدت؛ تقویت ملاکهای مشترک

آیا معرفی اهل بیت و مواضع و تاریخ ایشان اگر به طور صحیح، علمی و تحقیقی بیان شود با وحدت مخالفت دارد؛ یا بر عکس، آنچه اساساً عامل وحدت امت اسلامی است مسأله امامت و ولایت است؟ با توجه به این گونه سؤالات، یک نوع تکلیف شرعی احساس کردم که بحث جامعی نسبت به مسأله «وحدت و اختلاف» مطرح کنم و در خلال بحث سؤالاتی مطرح شود تا عزیزانی که اهل تحقیق اند آنها را دنبال کنند و به سرانجام برسانند. معنای حقیقی وحدت بدیهی است و جای ابهامی ندارد؛ اما برای جامع بودن بحث احتمالاتی را مطرح می‌کنیم. اگر منظور از ایجاد وحدت این باشد که انسان‌ها کاملاً یکی شوند یعنی هیچ تعددی میانشان نباشد، همه می‌دانند چنین چیزی امکان ندارد. دو انسان دو موجودند و هیچ وقت یکی نمی‌شوند. امکان ندارد که بین همه افراد جامعه وحدت حقیقی به وجود آید. مسأله‌ای را علمای علم الاجتماع مطرح کرده‌اند و آن این است که آیا مجموعه انسانهایی که یک جامعه را تشکیل می‌دهند می‌توانند یک وحدت حقیقی داشته باشند؛ یعنی یک هویت جدیدی غیر از هویت افراد به وجود آید. این هم بحثی است که در فلسفه اجتماعی باید طرح کرد. این مسائل محل بحث ما نیست. وحدتی که محل بحث است این است که ما انسانهای کثیری که در یک جامعه هستیم و هر کدام یک وجود مستقلی داریم، با این اختلافاتی که داریم تا چه اندازه باید سعی کنیم که گرایش به وحدت پیدا کنیم؟ معنای این ایجاد وحدت، وحدت حقیقی فلسفی نیست؛ بلکه منظور این است که ملاکهای مشترکی شناسایی کنیم و آن ملاکهای مشترک را تقویت و چیزهایی که باعث پراکندگی و دشمنی می‌شود را کم و ضعیف کنیم. منظور از ایجاد وحدت وحدتی است که به اصطلاح



اعتباری است. منظور این نیست که کثرتها و اختلافات به کلی حذف شود. شبیه آنچه که در وحدت حوزه و دانشگاه، وحدت شیعه و سنی، و وحدت همه طوائفی که در کشور زندگی می کنند دنبال آن هستیم، یعنی ملاکهای مشترکی را شناسایی کنیم و سعی کنیم آن ملاکها بیشتر مورد توجه قرار گیرد و تقویت شود و در سایه تقویت آن ملاکها، چیزهایی که موجب اختلاف می شود کم رنگ شود. این اندازه از معنای وحدت معلوم است؛ اما گاهی مسائلی مطرح می شود که نمی دانیم آیا وحدت اقتضا می کند که ما از آنها صرف نظر کنیم یا چیز دیگری مطلوب است. یکی از مسائلی که به بحث ما مربوط می شود و دغدغه ذهنی ما هم بوده همین است که ما وقتی صحبت از وحدت شیعه و سنی می کنیم معنایش این است که باید مسائل شیعه و سنی اصلاً حذف شود و فقط از اصل حقانیت اسلام و نبوت و معاد بحث کنیم به این بهانه که وقتی مسائل اختلافی مطرح می شود دلها از هم جدا می شود؛ پس اصلاً اینها را ترک کنیم؟ آیا معنای وحدت این است؟!

انواع اختلاف

در مباحث عقلی، وحدت در مقابل کثرت مطرح می شود؛ اما در این جا وحدت در مقابل اختلاف مطرح می شود. وحدت در این جا یعنی نبود اختلاف. وقتی دعوت به وحدت می کنیم یعنی می خواهیم که اختلافات کنار گذاشته شود؛ پس در واقع باید مفهوم وحدت و مفهوم اختلاف را با همدیگر بسنجیم. حال که در این بحث، وحدت در مقابل اختلاف به کار می رود اول معنای اختلاف را بررسی می کنیم. ممکن است دو موجود داشته باشیم که کاملاً مثل هم باشند؛ مثل کالاهایی که معمولاً در کارخانه ها با اصول فنی ساخته می شود. خیلی به زحمت می شود تشخیص داد که کدام الف است و کدام ب. کثرت هست اما اختلافی نیست و مثل هم هستند؛ پس وحدت در این



جا وحدتی است که نه با مثل بودن منافات دارد نه با کثرت و تعدد. اختلاف آن است که مثل هم نباشند دو چیز وقتی مثل هم نبوندند می گوییم با هم اختلاف دارند. معنای اختلاف جنگ و نزاع نیست؛ بلکه معنای آن وجود تفاوت است. آیا وجود اختلاف چیز بدی است؟ آیا اگر دو موجود تکویناً با هم فرق داشته باشند بد است؟ من سؤال می کنم اگر اختلاف وجود نداشت اصلاً عالمی به وجود می آمد؟ اگر اختلافات تکوینی نباشد اصلاً انسانی نمی تواند زندگی کند و اصلاً جامعه انسانی شکل نمی گیرد. اساس این عالم هم همین طور است؛ اگر اختلافات تکوینی نباشد این عالم تحقق پیدا نمی کند. تا اختلافات تکوینی بین مرد و زن نباشد نسل انسان قابل بقاء نیست. پس اصل اختلافات تکوینی که ربطی به اعمال و اختیارات ما ندارد لازمه وجود این عالم است؛ اگر نباشد راه فیض الهی مسدود می شود. بقاء این عالم با این زیباییها همه به خاطر اختلافات آن است و آن عین زیبایی است؛ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. ۱

بنابراین این معنا از اختلاف محل بحث نیست. نوع دیگری از اختلاف وجود دارد که فی الجمله اختیار افراد در آن نقش دارد. نمونه بارز آن در استفاده از مواهب طبیعی این عالم است که نتیجه اش این می شود که عده ای ثروتمند و عده ای فقیر باشند. صرف نظر از مسائل ارزشی دیگر، آیا خود این که توانایی انسانها مختلف است و آن اختلافات منشأ این می شود که بهره های اختیاری و اکتسابی جدیدی پیدا کنند، خوب است یا بد؟ اراده و فعل خودشان هم مؤثر است؛ اما منشأ آن اختلافات طبیعی خدادادی است. کسی هوش بیشتری داشته توانایی بیشتری داشته قوای بدنی اش را بیشتر به کار گرفته است خلاقیتش بیشتر بوده ابتکارش بیشتر بوده و این زمینه را فراهم کرده تا بهره های مادی بیشتری در اختیار بگیرد. این صددرصد جبری نیست؛ اما در عین حال در نظام خلقت و در تدبیر عالم منظور است. خدا می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ خُلُقُفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ ۚ خُذُوا زِينَتَكُمْ حِينَ تَخْرُجُونَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ رِجَالِكُمْ حِينَ تَخْرُجُونَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ كُلُوا وَ شَرِبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا ۚ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»



لحاظ مواهب تکوینی با هم مختلف قرار داد، بعضیها را بالاتر از بعضی دیگر قرار داد برای این که زمینه هایی برای امتحان شما فراهم شود.» اگر کسانی مواهب مادی بیشتری دارند تکالیف خاصی به آنها تعلق می گیرد و آن زمینه امتحانش را فراهم می کند. اصل این عالم برای این است که انسانها در معرض امتحانهای مختلف قرار بگیرند تا خودشان مسیرشان را انتخاب کنند تا معلوم شود چه قدر خدا را اطاعت می کنند. آنچه که خدا به من داده استعداد ذاتی است. این اختلافات خدادادی زمینه می شود که افراد در جامعه موقعیتهای مختلفی پیدا کنند. این موقعیتهای تکالیف مختلفی را اقتضا می کنند و این یعنی زمینه های امتحان. این یک نوع اختلاف است. آیا این اختلاف خوب است یا بد؟ اگر چنین زمینه هایی نباشد، این امتحانات انجام نمی گیرد. وقتی امتحانات انجام نگرفت تکاملی پیدا نمی شود. در این صورت غرض خلقت تحقق پیدا نمی کند. اصلاً خدا انسان را آفریده تا با اختیار و انتخاب خودش مسیرش را تعیین کند و به آن کمالی که خدای متعال در سایه بندگی و اطاعت خودش قرار داده نایل شود. اگر این امتحانها نباشد این کمالات هم پیدا نمی شود. اختیار انسان در وجود این اختلافات فی الجمله مؤثر است. اینها هم جزء زیباییهای خلقت است که در اصل هدف آفرینش منظور است و باید باشد. نوع دیگری از اختلافات هم پیش می آید که سهم انتخاب و اختیار انسان در آنها بیشتر است. این نوع از اختلافات به هدف نهایی آفرینش که مسأله عبادت و اطاعت خداست مربوط می شود. در این جا مسأله دین مطرح می شود. اختلافاتی که تکوینی و جبری نیست؛ یعنی این طور نیست که کسی که به دنیا می آید ابتدائاً با یک دین خاصی جبراً متولد شود. انتخاب یک دین و یک روش به انتخاب و اختیار خود افراد بستگی دارد. این جا عوامل زیادی مؤثر است و فرمولهای بسیار پیچیده ای وجود دارد. منظور ما از دین یک سلسله باورهایی است که به دنبال آن ارزشهایی مطرح می شود و آن ارزشها اعمال و رفتاری را ایجاب می کند؛ مقصود از



دین، باورها و ارزش هاست و رفتارهایی که ناشی از آنها می شود. به هر حال این جا که پای انتخاب عقاید، ارزشها و احکام و عمل به احکام مطرح می شود، اختلافات خیلی زیاد می شود و هر روز دامنه اش گسترده تر می شود. در کشورهای غربی شاید روزی نباشد که فرقه مذهبی جدیدی به وجود نیاید. معمولاً هر سال صدها فرقه مذهبی در مغرب زمین به خصوص در آمریکا به وجود می آید! در این جا پای مؤاخذه و تکالیف شرعی هم به میان می آید. قرآن می فرماید: **كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ**؛ ۳ مردم امت واحدی بودند و از لحاظ فطری اقتضائات واحدی داشتند؛ اما بین آنها اختلاف ایجاد شد. این اختلافات کم کم باعث می شود که صرف نظر از مسائل اعتقادی، مسائل ارزشی هم مطرح شود؛ زیرا عده ای در اثر انگیزه ها و اغراض شخصی می خواهند منافع بیشتری کسب کنند و به دیگران تجاوز کنند. در این جا مسأله عدل، ظلم، قانون و ... مطرح می شود. حال کسانی که می خواهند قانون وضع کنند خودشان از انگیزه های اختلاف خالی نیستند. این انگیزه ها در قانونهایشان منعکس می شود. کسی می تواند قانون واقعی وضع کند که خودش از انگیزه های اختلاف خالی باشد و نیاز به اینها نداشته باشد. **فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ ...**؛ خدا پیامبران را مبعوث کرد. خداست که پیامبران را مبعوث می کند تا این اختلافات را رفع کنند. از آن جا که آدمی زاد موجود عجیبی است در همین عواملی که رفع کننده اختلاف است، اختلاف ایجاد می کند. خدا پیغمبرانی را فرستاد و کتاب آسمانی نازل کرد برای این که اختلاف مردم را رفع کند؛ یعنی این کار را کرد تا همه تن به قانون دهند؛ حق را اعمال کنند و به همدیگر ظلم نکنند تا زندگی سعادت مندانه ای داشته باشند؛ اما این انسان ناسپاس، در خود دین اختلاف ایجاد کرد (و **مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ**). تأکید آیه روی



اختلافی است که از روی بغی و تجاوز و سرکشی و به ناحق پدید می آید. «بغی» این جا در مقابل حق است. کسانی به ناحق در دین اختلاف ایجاد کردند. این افراد از راه های مختلفی اختلاف ایجاد می کنند. یک راه این است که می گویند مقصود خدا این بود و دیگری می گوید نه مقصود خدا آن است! حتی کار به جایی رسید که چیزی را که خودشان درست کردند به خدا نسبت دادند؛ «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بَأْيَدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ؛ ۴ خودشان کتابی را نوشتند و گفتند این را خدا فرستاده است.» آنچه که از این تحریفاتی که در کتاب خدا ایجاد کردند شایعتر است تحریف معنوی است؛ یعنی در مقصود آیات الهی تحریف ایجاد کردند. این چیزی است که امروز با عنوان تعدد قرائات بازارش رواج دارد. این هنر جناب ابلیس است که این چنین شاگردانی را پرورش داده است که همان چیزی را که خدا برای وحدت و رسیدن به حق و سعادت قرار داد همان را ابزاری برای اختلاف، کینه توزی و جنگ و بدبختی دنیا و آخرت قرار دادند. فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ؛ ۵ دیگر چه کاری بدتر از این می توان انجام داد؟ تا قبل از نزول دین و کتاب، عذری داشتند و می توانستند بگویند ما نمی دانیم حق چیست و باطل کدام است و خدا به چه چیزی راضی است؛ اما وقتی خدا کتاب نازل کرد، پیغمبر فرستاد و پیغمبران مردم را هدایت کردند، چرا در همین وسیله وحدت اختلاف ایجاد کردند؟! این بدترین اختلافی است که در عالم به وجود آمد. مرتبه نازل تر این است که دین را قبول دارند و واقعاً هم در موقع فتوا دادن حاضرند بگویند حق چیست؛ اما در مقام عمل رعایت نمی کنند. موقع عمل که می رسد هوای نفس نمی گذارد انسان به دانسته هایش عمل کند. اینها اختلافاتی است که در جامعه به وجود می آید.

توصیه قرآن؛ وحدت حول محور حق



حال با توجه به این اختلافات چه باید کرد؟ یک راه اساسی که قرآن در برابر ما قرار می دهد وحدت بر اساس حق است. قرآن کسانی را که درصدد اصلاح جامعه اند و دلشان هم برای خودشان و هم برای دیگران، هم برای دنیایشان و هم برای آخرتشان می سوزد و از ناهنجاریها رنج می برند و می خواهند با آن مقابله کنند، به وحدت براساس حق دعوت می کند. آیات زیادی در قرآن هست که می فرماید: همه انبیایی را که فرستادیم سرلوحه دینشان این بود: «أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ»؛ ۶ دین را به پا دارید و در دین اختلاف به وجود نیاورید». دین را با مضامین واحد و شفاف و قواعد مسلم غیرقابل تشکیک عرضه کنید تا این دیگر منشأ اختلاف مردم نشود. اگر دین واحد سالمی وجود داشته باشد می تواند اختلافات مردم را حل کند و مشکلات را برطرف کند؛ اما با وجود اختلاف در خود دین، دیگر چه عاملی برای حفظ وحدت باقی می ماند؟ وحدت مطلوب، وحدتی است که براساس حق باشد، نه هر وحدتی. آیا اگر همه مردم متحد بر ظلم شوند کار خوبی است؟ آیا این همان چیزی است که انبیا می گویند؟ این همان وحدتی است که همه عقلا می گویند؟ چون وحدت است دیگر اشکالی ندارد؟! وحدت در واقع وسیله ای است برای این که حق گسترش پیدا کند و از آن بیشتر استفاده شود و کسی مانع استفاده از این نعمت الهی که خدا برای همه بندگان مقرر فرموده نشود. آیا این نصیحت خدا عملی شد؟ همه می دانیم که در همان آغاز اختلافات پدید آمد و بالأخره در دین خاتم هم که آخرین موهبت الهی برای انسانها تا روز قیامت است و باید علاج همه دردهای اجتماعی انسانها تا روز قیامت باشد از همان روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در آن اختلاف شد. حالا اگر کسی بخواهد به این دین وفادار باشد و جلوی این اختلافات را بگیرد چه راهی را باید در پیش بگیرد؟ این اختلافات از آن جا پدید آمد که رگه های ناحقی در دین پدید آمد؟ اگر حق صرف باشد اختلافی ندارد. اگر بخواهند رفع اختلاف کنند باید آن رگه های ناحق



را قطع کنند تا دین خالص و آن دینی که خدا فرستاده برای همه مردم روشن و حاکم شود؛ وحدت آن وقتی مطلوب است که بر اساس حق باشد. ما باید تلاش کنیم حق را تبیین کنیم و در اختیار مردم بگذاریم و رگه های باطل را معرفی کنیم تا کسی به آنها مبتلا نشود. این یک ایده کلی و اساسی است که باید اول خود انبیاء (أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) و دوم پیروان انبیاء (وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) در صدد عمل به آن باشند. مسأله بعدی این است که وقتی این طور نشد و اختلافات پدید آمد چه باید کرد؟ ان شاء الله در جلسه بعد این موضوع را مطرح می کنیم. و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

پی نوشت ها

۱. سجده، ۷. ۲. انعام، ۱۶۵. ۳. بقره، ۲۱۳. ۴. بقره، ۷۹. ۵. اعراف، ۳۷. ۶. شوری، ۱۳.

وحدت و اختلاف

خلاصه مباحث گذشته

در جلسه گذشته عرض شد که قبل از پرداختن به خطبه شریف حضرت زهرا سلام الله علیها به عنوان مقدمه بحثی فشرده درباره «وحدت و اختلاف» خواهیم داشت. اشاره کردم که گاهی چنین القاء می شود که وحدت یک ارزش مطلق است و هر چه انسانها با هم متحدتر باشند بدون هیچ قید و شرطی مطلوب خواهد بود؛ اما غالباً این احکام قیودی دارد که در کلام ذکر نمی شود. اینها از قضایای مسلمة یا از آراء محموده اند، درحالی که برای بکارگیری در برهان لازم است موضوع این گونه قضایا قید زده شود. خوبی راستگویی و بدی دروغ اینگونه است؛ این طور نیست که مطلقاً بگوییم: «هر



راستی خوب است، اگرچه موجب به شهادت رسیدن مؤمن بی گناهی شود»، یا «هر دروغی بد است، اگرچه موجب نجات انسان بی گناهی شود.» از دیدگاه اسلام این گونه نیست؛ اگر دروغ موجب نجات جان مؤمنی شود واجب است؛ ولی آن قضیه ای که مشهور است و همه به آن تمسک می کنند این است که دروغ بد است. در واقع این قضیه قید دارد. حُسن وحدت و اتحاد هم از این قبیل است. وحدت خیلی خوب است؛ اما در صورتی که در راه هدفی ارزنده باشد. اگر عده ای بر پایمال کردن حقی متحد شوند، این وحدت و اتحاد به اندازه همان گناه، بد است؛ پس حُسن وحدت و اتحاد از قضایای مشهوره یا از آراء محموده است که یک قید خفی دارد؛ یعنی وحدتی خوب است که در راه حق و برای تحقق هدفی عقلانی باشد، نه هر وحدتی. اگر هر وحدتی خوب بود نباید اصلاً انبیاء قیام می کردند؛ زیرا اکثریت قریب به اتفاق جامعه بت پرست بودند و قیام ایشان وحدت جامعه را به هم می زد. اتفاقاً باید گفت: چنین اختلافی بسیار مبارک است و باید ایجاد شود تا تدریجاً دامنه فساد برچیده شود؛ پس ارزش وحدت، ارزشی ذاتی و مطلق نیست. وحدت و اتحادی مطلوب است که بر محور حق باشد. این خلاصه مطلبی بود که شب گذشته عرض کردیم.

بحث منطقی؛ بهترین روش حل اختلاف

این سؤال نیز مطرح شد که اگر در جامعه اختلافی پدید آمد چه باید کرد؟ گاهی این اختلاف در اموری سلیقه ای است و هیچ کدام از طرفین ارزش اخلاقی، دینی یا عقلی ثابتی ندارند؛ این اختلافات خیلی مهم نیستند. مثلاً اهل یک شهر یک مد لباس را و اهل شهر دیگر یک مد دیگر را می پسندند و یا در ساختمان سازی در گذشته یک شکل ساختمان را می پسندیدند به گونه ای که گاهی هزار متر زمین را اشغال می کرد؛ ولی حالا با هفتاد، هشتاد متر می خواهند یک خانه بسازند و شرایط اقتضا می کند که



شکل ساختمان عوض شود. اینها خیلی مهم نیست و تا عناوین ثانویه بر آنها عارض نشود، حلال و حرامی ندارند. گاهی اختلاف به گونه ای است که به آن ارزشهای واقعی که دین روی آنها تأکید دارد برمی گردد. انبیاء می گویند: «اگر از این راه بروید و این رفتار را پیشه خود کنید تا ابد خوشبخت و اگر ضد آن را انتخاب کنید تا ابد بدبخت خواهید شد!» این جا صحبت سلیقه نیست؛ بلکه مسأله خیلی جدی است. قرآن می فرماید: **إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَ سَعِيرًا؛ ۱** اگر بیراهه بروید نتیجه اش غل و زنجیر و آتش برافروخته است. این جا نمی توان گفت: «خیلی مهم نیست؛ هر کس به سلیقه خودش عمل کند!» عقل انسان اجازه نمی دهد که در مقابل این احتمال - اگرچه ضعیف باشد - بی تفاوت باشد، زیرا محتمل خیلی قوی است. وقتی محتمل قوی باشد احتمال یک درصد هم منجز است. حاصل ضرب احتمال در پایه محتمل، تعیین کننده ارزش احتمال است. اگر اختلاف در این گونه امور بود، لازم است راه صحیح را شناخت. اگر اختلاف بر سر مصداق سخن انبیاء پیش آید، یعنی عده ای بگویند روش ما مصداق سخن انبیاء است و عده دیگری بگویند روش ما مصداق آن است، قاعده اولی این است که انسان بر اساس منطق و استدلال عقلی مصداق حقیقی را اثبات کند؛ چون ما معتقدیم آنچه انبیا آورده اند حجت را بر مردم تمام کرده است؛ **رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ۲** راه انبیا آن قدر روشن و دارای دلایل متقن است که دیگر کسی نمی تواند بهانه ای بیاورد؛ با این حال ممکن است شیاطین آب را گل آلود کرده و به مرور زمان با ایجاد شبهه ها و بدعتها باعث مشتبه شدن راه شده باشند. قرآن هم می فرماید: **وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ۳** عده ای عمداً اختلاف ایجاد کردند تا برای خود دکان درست کنند. گفتند: «منظور فلان پیغمبر این بوده است» تا فرقه ای درست کنند و رئیس شوند و دیگران را بدوشند! بعد از این اختلاف افکنی ها، آیندگان در شرایطی



واقع می شوند که تشخیص حق برایشان بسیار مشکل می شود. در این شرایط چه باید کرد؟ در این شرایط عقل حکم می کند بهترین راه این است که کسانی که با هم اختلاف دارند بنشینند و عاقلانه با هم بحث کنند تا معلوم شود کدام دلیل درست و کدام دلیل نادرست است. اما عرض کردیم که عده ای عمداً اختلاف ایجاد می کنند و دلشان نمی خواهد که حق روشن شود. بسیاری از بزرگان فرقه های باطل حاضر نیستند بحث کنند و مطلب را روشن کنند؛ چون آنها همین ابهام را می خواهند تا در سایه آن یک مشت مرید داشته باشند. در برخورد با این نوع از اختلافات، باید توجه داشت که آنچه اهمیت دارد این است که در بین اتباع این شیادان کسانی هستند که واقعاً طالب حقتند؛ ولی در اشتباه افتاده اند. آن چنان به اینها اعتماد داشته اند که روش باطل آنها را باور کرده اند. من در طول زندگی هفتاد و چند ساله ام با اشخاص زیادی از این دسته برخورد داشته ام. در بین فرق مختلف اسلامی، مسیحیان و دیگر ادیان، واقعاً افرادی بودند که اگر برایشان ثابت می شد که اسلام و مذهب اهل بیت علیهم السلام تنها مذهب حق است حتماً آن را می پذیرفتند. من نمی گویم همه این طورند؛ اشتباه نشود؛ بلکه کسانی هم هستند که واقعاً عناد خاصی با اهل بیت علیهم السلام و شیعه دارند. آن قدر عناد دارند که اگر در کتابی، داستان یا روایتی به نفع شیعه ببینند در چاپ بعد آن را حذف می کنند. این چه قدر زشت است! این خیانت به تاریخ و به اسناد تاریخی و حقیقت و بشریت است.

تسلیم در برابر حق؛ راز سعادت

ان شاء الله این عناد و لجبازی در ما پیدا نشود؛ اما بالأخره باید از این که در مقابل حق بایستیم به خدا پناه ببریم! قرآن می فرماید: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ۴ اگر این خوی شیطانی را از جوانی در



خودمان تغییر دهیم، تمرین کنیم که همیشه تابع حق باشیم، وقتی فهمیدیم یک جایی اشتباه کرده ایم بگوییم اشتباه کردم؛ به خدا قسم هیچ ضرری به ما نمی خورد. امتحان کنید! عزیزتر می شوید؛ اما شیطان نمی گذارد. گاهی می فهمیم اشتباه کرده ایم باز هم بر آن اصرار می کنیم. این صفت در حد رؤسا، رهبران و اداره کنندگان جامعه خیلی فساد ایجاد می کند. به هر حال انسانهای معاند هم هستند. قرآن می فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، ۵** و یا در سوره یس می فرماید: **وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ * وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ، ۶**

این طور نیست که همه تابع دلیل و برهان باشند؛ اما نباید گمان کنیم که همه معاندند. شاید اکثریت مردم این گونه اند که اگر حقیقت را بشناسند، به آن ایمان می آورند. مقداری کوتاهی از ماست که آن طوری که باید و شاید حقایق را برای دیگران بیان نکرده ایم. راه صحیح و منطقی در این اختلافات این است که سعی کنیم با دلیل و منطق و با شیوه ای که تعصبات طرف را تحریک نکند حقیقت را به طرف مقابل بشناسانیم. آنها هم آدمی زاد هستند. اگر کسی با زبان منطقی و ملایم با خود ما صحبت کند اشتباهاتمان را قبول می کنیم؛ اما اگر از اول با تندی و پرخاش و احیاناً با توهین با ما حرف بزند ما هم در مقابلش موضع می گیریم. اگر با مردم با بیانی منطقی و روشی صحیح حرف بزنیم بسیاری از اختلافات برداشته می شود. مرحوم آیت الله بهجت رضوان الله علیه به مناسبتی فرمودند: این صحیح نیست که ما از اول با یک نفر سنی مذهب درباره مسائلی که موجب ناراحتی شان می شود با شدت و حدت بحث کنیم. ایشان می فرمودند: بهترین راه این است که ما به آنها بگوییم شما در فقه تابع چهار نفر از علمای بزرگ هستید؛ ابوحنیفه، شافعی، مالک و احمد بن حنبل. ابوحنیفه و مالک

مستقیماً شاگرد امام صادق علیه السلام بودند. خودشان هم افتخار می کردند. از ابوحنیفه نقل شده که گفته است: «ما رایت أفتقه من جعفر بن محمد» و در جای دیگر می گوید: «لولا السنن لهلك النعمان!» (نعمان اسم ابوحنیفه بوده است). آیا تقلید کردن از شاگرد مانع از تقلید کردن از استاد می شود؟ ما از استاد اینها تقلید می کنیم و شما از شاگرد تقلید می کنید. چرا شما مذهب شیعه را در کنار سایر مذاهب معتبر نمی دانید؟ در مقابل این مطلب هیچ راهی جز قبول ندارند. آیا در جایی که شاگرد اعتراف کند که استاد از من خیلی بالاتر است و من هر چه دارم از اوست، تقلید از شاگرد جایز است و تقلید از استاد او جایز نیست؟! هیچ منطقی این را نمی پذیرد. این همان راهی است که مرحوم شیخ محمود شلتوت آن را مطرح کرد و مذهب شیعه را در مصر معتبر دانست و این از برکات اقدام مرحوم آیت الله بروجردی رضوان الله تعالی علیه بود که دارالتقرب را تأسیس کردند. اگر این باب باز شود و آنها حاضر شوند در کنار ابوحنیفه برای امام صادق علیه السلام هم اعتبار قائل شوند این رسمیت بخشیدن به شیعه است. این باعث می شود که کتابهای ما در کشورهای آنها از حالت قاچاق در آید. اگر آنها با معارف اهل بیت آشنا شوند، افرادی که طالب حقیقتند تدریجاً شیعه خواهند شد. کم نیستند کسانی که طالب حقیقتند و شیاطینی مانع راهشان شده اند. ما اگر راه مسالمت آمیزی باز کنیم آنها راه را پیدا خواهند کرد. من در سفرهایم به کشورهای مختلف با اشخاصی برخورد کردم که علاقه شان نسبت به اهل بیت علیهم السلام از آن چه در بین ما شایع است کمتر نبود. با یک شیخ مصری در اندونزی ملاقات کردم که درباره اهل بیت علیهم السلام سخنرانی کرد. به او گفتم گویا شما مصری ها نسبت به اهل بیت علیهم السلام علاقه مندید؛ گفت: «بلکه ما شیدا و عاشق اهل بیتیم!» اگر ما به روش صحیح تبلیغ کنیم و معارف شیعه را درست برایشان تبیین کنیم مطمئناً بسیاری از



اینها شیعه می شوند؛ ولی ما کوتاهی داریم. ما باید به صاحب شریعت و مذهبمان جواب بدهیم.

بر خورد با معاندان؛ بحث منطقی توأم با ادب

اما در برابر معاندین و یا کسانی که آن چنان تحت تأثیر تبلیغات اینان قرار گرفته اند که یقین کرده اند که مذهبشان حق و مذهب شیعه باطل است، چه وظیفه ای داریم؟ اگر ما در بیان حق و اثبات بطلان مذاهب باطل، کوتاهی کنیم به خدا، به پیغمبر، به انسانیت، به شهدا، به گذشتگان و به آیندگان خیانت کرده ایم. در این صورت ما هم عملاً جز شیاطینی شده ایم که راه حق را مسدود می کنند؛ وَ إِنَّهُمْ لَيَصِدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ ۷ وقتی حقیقت را بیان نکنیم آنها سوءاستفاده می کنند و می گویند: «اگر مطلبی داشتند می گفتند و از خودشان دفاع می کردند.» پس وظیفه برابر این افراد چیست؟ اصل مسأله حفظ وحدت در این جاست. اگر ما با اینها برخورد پرخاشگرانه و تند و متعصبانه داشته باشیم چه نتیجه ای دارد؟ نتیجه اش این است که بر عناد آنهایی که معاند هستند افزوده می شود و برای آنهایی که در اثر جهل به باطل مبتلا شده اند بهانه ای پیدا می شود که از ما رو برگردانند و بگویند: «اگر حق بودند چرا باید درستی کنند و فحش بدهند؟! مطلب حقشان را با دلیل بیان می کردند.» چنین روشی باعث می شود ما را باطل محسوب کنند. پس برخورد متعصبانه، یعنی اظهار مطلبی بدون دلیل و توأم با پرخاش اگر نتیجه معکوس ندهد نتیجه مطلوب هم نخواهد داشت. حرف منطقی است که نتیجه دارد. جلوی حرف منطقی نباید گرفته شود. هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که جلوی حرف منطقی گرفته شود؛ اما رفتار پرخاشگرانه، متعصبانه، خصومت برانگیز و کینه توزانه نه دلیل عقلی دارد و نه دلیل شرعی. ممکن است گفته شود که: «در بعضی زیارتها برخی افراد لعن شده اند، و ما بر اساس همین



زیارات مصادیق آنها را لعن می کنیم.» ولی در این روایات و زیارات گفته نشده است که بروید بالای مناره بایستید و لعن کنید، یا بروید پشت بلندگو لعن کنید! لزومی ندارد در حضور دیگران کاری کنید که آنها تحریک شوند و نتیجه اش این شود که شیعیان در جاهای دیگر مشکل پیدا کنند؛ خونشان را مباح بدانند و آنها را ترور کنند و هیچ پیشرفتی هم عاید شما نشود! این کار چه دلیل عقلی و شرعی دارد؟! بله، قرآن هم خیلی جاها صریحاً افرادی را لعن کرده است؛ بلکه می گوید: «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»؛ ۸ خداوند آنها را لعن می کند و لعنت همه لعن کنندگان بر این افراد باد! این لعن قرآن است؛ اما هیچ وقت لزوم ندارد که ما در مقابل کسانی که مثلاً در صد مسأله با هم اتفاق نظر داریم و مقدسات همدیگر را محترم می شماریم و فقط در چند مسأله اختلاف داریم، آنها را چنان تحریک کنیم که از هر دشمنی برای ما دشمن تر شوند! چه دلیل عقلی برای این کار داریم؟ با این حال این حق را برای خودمان قائلیم که در محافل علمی، در محیط سالم، دور از تعصبات و در محیط تحقیقی بنشینیم و حقایق را بررسی کنیم؛ بینیم کدام تاریخ درست و کدام خطا است. اگر این کار را نکنیم، به زبان امروزی ها، به علم خیانت کرده ایم، و به زبان دین، به خدا، پیغمبر، امام، شهدا و حقیقت خیانت کرده ایم. اگر این حقایق بیان و اثبات نشود آیندگان از کجا حقیقت را بفهمند؟ من و شما در مجالس مذهبی، مساجد، حسینیه ها، روضه خوانیها، مجالس عزاداری، مجالس سرور و ... حق را فهمیدیم. اگر اینها نبود از کجا حقیقت را می فهمیدیم؟ اگر این وظیفه را انجام ندهیم، امانتداری نکرده ایم و حق را به اهلش نرسانده ایم. تحقیق درباره مسائل اعتقادی و مسائل تاریخی که نتایج اعتقادی، دینی و مذهبی دارد یک وظیفه عقلی و شرعی است. این باب نباید مسدود شود؛ ولی باید احترام طرفمان را حفظ کنیم و بی جهت احساساتشان را تحریک نکنیم. بی جهت چیزهایی نگوییم که هیچ نتیجه ای برای اثبات حق ندارد؛ بلکه بر عناد و لجاج لجاجان



می افزاید و احیاناً دشمنی هایی به بار می آورد که موجب کشته شدن افراد بی گناه می شود. تاریخ تشیع نشان می دهد که چه قدر شیعه به دست این افراد نادان یا معاند در اثر حرفهایی که شیعه دیگری در یک شهر دیگری زده است به شهادت رسیده اند. صرف نظر از جهت دینی، آیا این کار، کار عاقلانه ای است که آدم کاری کند که عده ای از دوستان و عزیزان خودش را که مثل جان عزیزند، به کشتن بدهد؟! بنابراین ما دو وظیفه داریم که نباید با هم خلط شوند؛ یکی این که کاری نکنیم که آن کسانی که امر بر آنها مشتبه شده یا خدای ناکرده اهل عنادند احساساتشان علیه ما تحریک شود و دشمنی آنها را زیاد کنیم؛ این می شود حفظ وحدت. دوم این که در محافل علمی از بیان حقایق و اثبات آنها خودداری نکنیم. یکی از بزرگ ترین خدماتی که در قرن اخیر برای احیای مذهب شیعه و اثبات حقانیت آن انجام گرفت، کاری بود که در هندوستان مرحوم صاحب عبقات الانوار انجام داد و در نجف مرحوم علامه امینی رضوان الله علیهما با نوشتن کتاب الغدیر. چه خدمات بزرگی این دو بزرگوار انجام دادند و چه فداکاری هایی کردند! چه خون دلهایی خوردند تا این دو کتاب را نوشتند! علامه امینی چه عشقی به اهل بیت و امیرالمؤمنین علیهم السلام داشت که با شنیدن اسم امیرالمؤمنین علیه السلام اشک از چشمانش جاری می شد! اما در کتابش حتی یک جا نسبت به شخصیتهای مورد احترام اهل تسنن بی احترامی نکرده؛ بلکه همه جا به دنبال اسم آنها رضی الله عنه آورده است. با این روش، انسان هم حقیقت را تبیین می کند و هم بهانه به دست مخالف نمی دهد و اگر کسی هم طالب حقیقت باشد حق را می پذیرد. باید این حجاب حاجز که شیطان میان ما ایجاد کرده است از بین شیعه و سنی برداشته شود. باید کاری کرد که آنها حاضر شوند کتابهای ما را مطالعه و ما را هم مسلمان حساب کنند؛ البته یک مقدار هم رفتار نسنجیده بعضی از شیعیان در شکل گیری این مانع دخالت دارد. ما اگر خودمان را مسئول می دانیم که مذهب تشیع را ترویج کنیم و حقیقت آن

را برای آیندگان حفظ کنیم باید از یک طرف بر اساس دلایل عقلی و منطقی و شواهد تاریخی آن را اثبات کنیم و از طرف دیگر متعرض کسانی که حساسیت آنها را تحریک می کند نشویم. دلایل آن چنان روشن است که مرحوم ماموستا شیخ الاسلامی، نماینده شهید کردستان در مجلس خبرگان، می گفت: «من عقیده ام این است و صریحاً هم می گویم که اگر کسی به حضرت زهرا سلام الله علیها جسارت کند کافر است!» به هر حال مسأله تحقیق در مسایل اعتقادی و تاریخی در جهت اثبات حقانیت مذهب شیعه و بالعرض در جهت ابطال سایر مذاهب مخالف یکی از وظایف قطعی شرعی ماست که هیچ جانشین پذیر نیست؛ اما بشرطها و شروطها و آن این که با رعایت ادب توأم باشد و آنها را تحریک نکنیم که باعث شود حجاب میان ما قویتر شود و اختلاف، جای اتحاد را بگیرد و نگذارد که مسلمانها بیشتر به هم نزدیک شوند و در مقابل دشمنان یکپارچه شوند.

وفقنا الله و ایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. انسان، ۴.
۲. نساء، ۱۶۵.
۳. بقره، ۲۱۳.
۴. قصص، ۸۳.
۵. بقره، ۶ و ۷.
۶. یس، ۹-۱۱.
۷. زخرف، ۳۷.
۸. بقره، ۱۵۹.



وحدت بر مدار حق

تقویت حق؛ هدف ما از وحدت

در دو جلسه گذشته مطالبی را پیرامون وحدت و اتحاد بیان کردیم. گفتیم که ارزش وحدت تابع ارزش هدفی است که برای آن انجام می گیرد. اگر وحدت برای تحقق حقی باشد، به اندازه ای که آن حق ارزش دارد حفظ آن وحدت هم ارزش خواهد داشت و بر عکس اگر در راه ابطال حقی یا در راه تحقق باطلی انجام گیرد، نه تنها ارزشی ندارد، بلکه به اندازه ارزش منفی آن باطل، این وحدت هم ارزش منفی خواهد داشت. نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که متحد و هماهنگ شدن، در رفتار میسر است و گرنه در فکر، اعتقاد و ایمان نمی توان بنا را بر تبعیت از غیر گذاشت؛ همان طور که در دین - چه حق و چه باطل - اکراه معنا ندارد. اگر اکراهی هم صورت گیرد، اکراه بر انجام یا ترک عملی است؛ حداکثر کاری که مکره می تواند انجام دهد این است که مانع شود که شخص طبق اعتقادش عمل کند یا او را وادار کند که عملی بر خلاف مقتضای اعتقادش انجام دهد. داستان یاسر و سمیه و عمار این بود که از طرف مشرکین بر برائت از اسلام اکراه شدند؛ اما هیچ یک از مشرکین نتوانستند اعتقاد آنها را سلب کنند. یاسر و سمیه مقاومت کردند و حاضر نشدند از اسلام اظهار برائت کنند. مشرکین هم آنها را به قتل رساندند. عمار در لفظ اظهار برائت کرد و جانش را نجات داد؛ ولی خیلی مضطرب بود که آیا کار درستی کرده است یا نه. با حالت اضطراب خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شد و عرض کرد: «می ترسم هلاک شده باشم» و بعد جریان را نقل کرد. این آیه نازل شد: مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ ۱ حضرت فرمودند: تو کار درستی کردی؛ تقیه کردی و جان خود را حفظ کردی؛ ولی اضطراب و شکی در ایمانت پیدا



نشد. نمی توان اعتقاد قلبی را به خاطر دیگری یا برای حفظ وحدت عوض کرد. این شدنی نیست. اعتقاد و ایمان تابع مبادی خاصی است؛ اگر آن مبادی وجود داشته باشد ایمان پیدا می شود و اگر نبود پیدا نمی شود. آن چه موضوع بحث است هماهنگی در «رفتار» برای حفظ وحدت و اتحاد است. رفتار، موضوع تقیه و ائتلاف عملی قرار می گیرد. این ائتلاف در بعضی موارد می تواند صحیح باشد و آن در جایی است که برای تحقق یک هدف ارزشمندی باشد. در اسلام یک سلسله احکامی داریم که تابع عناوین خاصی است که در فقه به عناوین ثانوی معروف است و احکامی هم که به تبع آنها ثابت می شود احکام ثانوی است. اکثر این عناوین در متن قرآن یا احادیث آمده است؛ مثل اضطرار؛ «إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ»؛ ۲ اگر کسی اضطرار پیدا کرد به خوردن حرام در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد گناهی بر او نیست؛ یعنی حکم اولی به واسطه اضطرار برداشته می شود. این را حکم ثانوی می گویند. در آیه دیگری می فرماید: «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»؛ ۳ خدا اجازه نمی دهد که با کفار روابط دوستانه داشته باشید، مگر این که از آنها پرهیزید. «تُقَاةً» به معنای تقیه است. تقوا، تقیه و تقاه هر سه لغت اسم مصدر از فعل «اتَّقَى» هستند و یک معنا دارند. این نیز عنوانی ثانوی است و حکمی ثانوی دارد. در مبانی فقهی ما آمده است که بین خود مسلمانان نیز گاهی تقیه لازم می شود. داستان عمار تقیه از مشرکین بود؛ ولی در روایات ما بیان شده که این تقیه در بین خود مسلمین هم جاری است و آن در جایی است که مسلمین با هم اختلاف پیدا کرده اند و این اختلافات به گونه ای تشدید شده است که اگر مسلمانی از مسلمان دیگر عملاً تبعیت نکند جانش در خطر می افتد. این مضمون التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي (۴) که از همه حضرات معصومین صلوات الله عليهم اجمعین نقل شده



موضوعش همین است. حقیقت این مسأله این است که امر انسان دایر می شود بین این که عمل واجبی را مانند فرقه خاصی انجام دهد، مثلاً نماز را دست بسته بخواند و جانش سالم بماند، یا این که مطابق حکم اولی انجام دهد اما جانش به خطر بیفتد. در این گونه مسائل، مصلحت عناوین ثانوی با مصلحت حکم اولی تراحم پیدا می کند و شارع مقدس آن مصلحتی را که مانع عمل به حکم اولی است اهم می داند؛ از این روست که می فرماید: از حکم اولی صرف نظر کن و حکم ثانوی را انجام بده. این همان تقیه ای است که همه فقها به آن فتوا داده اند و همه آن را می شناسیم. نوع دیگری از تقیه هم داریم که حضرت امام رضوان الله علیه به خصوص روی آن تکیه فرمودند و بعضی از فقهای دیگر هم به آن فتوا داده اند و آن «تقیه مداراتی» است؛ یعنی اگر انسان بخواهد طبق فتوای مذهب خودش عمل کند جانش به خطر نمی افتد، اما یک مصلحت اجتماعی اسلامی به خطر می افتد؛ افترا و دشمنی و کدورت و پراکندگی بین مسلمانان به وجود می آید و این باعث می شود که دشمنان سوءاستفاده کنند و عزت و مصالح جامعه اسلامی از بین برود. امام رضوان الله علیه استدلالاتی زیادی برای این مسأله بیان فرموده اند. تحلیل آن این است که در این جا بین مصلحت حکم اولی و مصلحتی اجتماعی مانند حفظ عزت اسلامی و قدرت مسلمانان در مقابل دشمنان تراحم واقع می شود. امام استدلالاتی کرده اند که بسیاری از روایات تقیه ناظر به یک چنین چیزی است و همه آنها فقط به «تقیه خوفی» مربوط نیستند. تا این جا روشن شد که ارزش تقیه، یعنی ارزش عمل به حکم ثانوی، تابع آن مصلحتی است که در حکم ثانوی است؛ بنابراین اگر تقیه، موجب از دست رفتن مصلحت اقوایی باشد جایز نیست. امام رضوان الله علیه می فرمایند: در صورتی تقیه - چه خوفی و چه مداراتی - مشروع است که موجب تفویت مصلحت اقوایی نباشد. تعبیر ایشان این است که می فرمایند: «تقیه در مهمّ امور نیست»؛ بنابراین اگر جان پیغمبر یا امام معصومی در خطر باشد یا خطر حمله



به خانه خدا وجود داشته باشد تقیه جایز نیست. در این موارد حفظ جان موجب تفویت مصلحت اقوی می شود. امام رضوان الله علیه در جریان مبارزات فرمودند: «امروز تقیه حرام است ولو بلغ ما بلغ!» و این حکم ایشان برای این بود که اسلام را در خطر می دیدند. ارزش جان ما بیشتر است یا اسلام؟ ایشان تشخیص داده بودند که اسلام در خطر است. از این رو فرمودند: «تقیه حرام است ولو بلغ ما بلغ!» اگر برای حفظ اسلام لازم باشد صدها یا هزاران نفر هم کشته شوند باید کشته شوند تا اسلام محفوظ بماند. همه اینها به خاطر این است که خود تقیه ارزش ذاتی ندارد. ارزش تقیه به خاطر آن نتیجه ای است که بر آن مترتب می شود. اگر بنا باشد نتیجه تقیه از دست رفتن چیزی باشد که ارزش آن از جان ما و وحدت ما و همه این ها بیشتر باشد، این تقیه چه ارزشی دارد؟! البته تشخیص این گونه موارد به عهده فقیه آگاه به زمان است که شرایط اجتماع را درک می کند. او می تواند حکم دهد که تقیه دیگر جایز نیست. به هر حال در اسلام چنین مطلبی وجود دارد که گاهی حکمی به عنوان اولی ثابت می شود و گاهی مصلحتی اقوا عارض می شود و برای حفظ آن مصلحت مهم تر، عنوانی ثانوی بر موضوع مترتب می شود و حکم تغییر می کند. این مسأله در مسائل اجتماعی هم مصادیقی دارد و از جمله مصادیق آن تقیه است؛ بنابراین اگر تقیه باعث شود که اصل تشیع از بین برود و به خاطر دفاع نکردن ما از معارف آن، تدریجاً حقیقت تشیع فراموش شود، در این جا تقیه معنا ندارد. آیا جان ما عزیزتر از حقیقت تشیع است؟! البته اگر دو خطر داشته باشیم که یکی متوجه اصل اسلام باشد و یکی متوجه مذهب تشیع، این جا صحیح است که انسان از مذهب تشیع هم به کلی صرف نظر کند تا اصل اسلام و قرآن محفوظ بماند؛ البته این فرض بسیار نادری است و معلوم نیست حتی یک بار هم تحقق پیدا کند. پس تصور نکنیم خود وحدت ارزش مطلق است و اتحاد باید به هر قیمتی و در همه جا حفظ شود. از این جا معلوم می شود که وحدت با کسانی که



راه باطلی را رفته و اکنون که در مبارزات سیاسی شکست خورده اند و در ضعف به سر می‌برند، برای حفظ و تقویت خودشان دعوت به وحدت می‌کنند، ارزشی ندارد. این افراد می‌گویند: «برای حفظ وحدت باید تابع ما شوید! وحدت یک اصل است و از آن جا که ما تابع شما نمی‌شویم برای حفظ وحدت باید شما تابع ما شوید!» این وحدت چه ارزشی دارد؟ ما باید ببینیم از این وحدت چه نتیجه‌ای به دست می‌آید. آیا باعث می‌شود که حق بیشتر قدرت پیدا کند و تقویت شود یا باطل؟ پس ارزش وحدت و اتحاد - به معنای هماهنگی در عمل - ارزش وسیله‌ای دارد؛ یعنی تابع آن هدفی است که بر این وحدت مترتب می‌شود. اگر آن نتیجه‌ای که بر این وحدت مترتب می‌شود نه تنها فایده‌ای ندارد بلکه ضرر هم دارد، این وحدت نه تنها هیچ ارزشی نخواهد داشت، بلکه ارزش منفی خواهد داشت. باید ببینیم از این که ما عملاً از وظیفه خودمان صرف نظر می‌کنیم و با رفتار دیگران موافقت می‌کنیم چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ آیا مصلحت آن نتیجه اقوا و به حق نزدیکتر است و بیشتر موجب عزت جامعه اسلامی می‌شود یا نه، با این وحدت، حق تدریجاً فراموش می‌شود و مردم دیگر حق را نمی‌شناسند و ارزشها از بین می‌رود و اعتقادات فاسد می‌شود؟ اگر موجب تضعیف حق می‌شود این وحدت ارزش ندارد.

تعصب و بی‌ادبی ممنوع!

حال در مواردی که تشخیص داده شده که وحدت مصلحت اقوا دارد چه باید کرد؟ در این جا باید برخی رفتارها را تغییر داد. آنچه که ما باید به آن توجه داشته باشیم این است که رفتار اجتماعی ما باید به صورتی باشد که سایر فرق اسلامی را علیه شیعه نشوراند و به شیعه بدبین نکند و کینه و دشمنی شان را نسبت به شیعه بیشتر نکند. نباید رفتار ما به گونه‌ای باشد که جان عده‌ای از شیعیان به خطر بیافتد. نباید کاری کرد یا



حرفی زد که احساسات آن ها را تحریک کند و در صورت لزوم باید در رفتارهای فقهی هم طبق فتوای آن ها عمل کرد. حضرت امام به استناد روایات فرمودند: «حضور در جماعت مخالفین و نماز خواندن در صف اول آن ها مثل نماز خواندن در مسجد الحرام پشت سر امام معصوم است.» حرفی هم از اعاده نماز نزدند. این همان تقیه مداراتی است که حضرت امام روی آن تأکید دارند. بعضی از فقها آن را ذکر نکرده اند یا خیلی به آن اهمیت نداده اند؛ ولی ایشان خیلی به این مسأله پرداخته اند.

تعطیل کردن بیان حقیقت هم ممنوع!

سؤال دیگری که در این جا مطرح می شود این است که آیا معنای تقیه و جلوگیری از تحریک احساسات دیگران این است که بحث علمی و تحقیقی هم نکنیم؟ جواب این است که نزد عقلا چنین چیزی مقبول نیست؟ بله، نزد صهیونیستها مقبول است. آنها در چند کشور اروپایی قانونی وضع کردند که تشکیک در هلوکاست را جرم می داند. اگر کسی بگوید که در آلمان نازی یهودیها دسته جمعی کشته نشدند یا در این مطلب تشکیک کند مجازاتش می کنند؛ لذا اگر کسی بگوید: تحقیق درباره حقانیت شیعه جرم است، این یک گرایش صهیونیستی است. تحقیق در هیچ مذهب و ملتی ممنوع نیست. تحقیق کاری عقلایی است. عاقل آن است که به دنبال شناخت حق و باطل باشد تا حق را قبول و باطل را رد کند. بنابراین ما می گوئیم: ما حاضریم درباره مذاهب مختلف اهل تسنن تحقیق کنیم و هر جا ثابت شد که یکی از مذاهب اهل تسنن حق است بنده شخصاً در حضور شما و همه کسانی که بعدها می شنوند قول می دهم، مذهبم را تغییر دهم و سنی شوم. ما تابع حقیق؛ هر چه را بفهمیم حق است آن را روی سر می گذاریم. توقع داریم که دیگران هم همین طور باشند. آن ها هم بیایند تحقیق کنند؛ اگر در مذهب ما مطالب صحیحی هست قبول کنید. **إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ**



فی ضلالِ مُبین ۵؛ اگر در مذهب شما مطلب صحیحی بود ما قبول می کنیم و اگر در مذهب ما هم مطلبی بود که دلیل متقن داشت شما قبول کنید. این کار معقولی است و هر جا مطرح شود عقلا تحسین می کنند. همان طور که کتابخانه های ما پر از کتابهای شماست شما هم اجازه دهید کتابهای شیعه در کشورهای سنی به خصوص در عربستان آزاد باشد تا حق طلبان مطالعه کنند. مادامی که یکی از این دو مذهب اثبات نشده سعی می کنیم با هم با رعایت ادب و در محیطی آرام و دوستانه بحث کنیم. این یک تاکتیک است. همه می دانیم با پرخاش، با فحش و با بدگویی هیچ کس به نظر کسی علاقه مند نمی شود. بنابراین ما دو وظیفه داریم؛ یک وظیفه، وظیفه علمی است که باید در فضای علمی و تحقیقی مبانی تشیع را اثبات کنیم؛ چون معتقدیم اسلام حقیقی تشیع است و آنچه که اهل بیت علیهم السلام پذیرفته و عمل کرده اند همان چیزی است که پیغمبر اسلام فرموده اند. دوست داریم که دیگران هم از این خوان کرم الهی بهره مند شوند و گمراه و محروم نشوند. اگر فداکاریهای علمای شیعه در طول قرن ها نبود معارف اهل بیت علیهم السلام به ما نمی رسید. اگر تاریخش نوشته شود یک دایره المعارف می شود. این معارف را از کتابهای خطی در کتابخانه های مختلف دنیا جمع آوری و حفظ کردند و به ما رساندند. در این باره داستانهای عجیبی نقل شده است. من چند سال پیش سفری به هندوستان داشتم و در آن جا داستان عجیبی را شنیدم. عالمی شیعه مشغول نوشتن کتابی می شود و برای اثبات حقانیت شیعه و ابطال بعضی از نظرهای مخالفین احتیاج به کتابی پیدا می کند که یک نسخه بیشتر نداشت و در کتابخانه عالمی سنی بود. دوستانه از او درخواست می کند که کتاب را در اختیارش قرار دهد ولی او قبول نمی کند. این عالم شیعه از شهر خود مهاجرت می کند و به عنوان کارگر به شهر آن عالم سنی می رود. آن عالم برای خودش دستگاه وسیعی داشته است. به آن جا می رود و با تواضع می گوید: من غریب هستم و راه درآمدمی



ندارم. اجازه بدهید این جا جارویی بزنم، ظرفی بشویم و لقمه نانی هم بخورم. آنها ترحم می کنند و او را به عنوان نوکر قبول می کنند. مدتی آن چنان خوش خدمتی می کند که صاحب بیت به او خیلی علاقه مند می شود. بعد از مدتی اجازه می خواهد که از کتابخانه استفاده کند. صاحبخانه که به او علاقه مند شده بود به او اجازه می دهد. ایشان نیمه های شب زیر نور یک شمع شروع به استنساخ آن کتاب می کند. پس از ماه ها موفق می شود کتاب را استنساخ کند. بعد پیش صاحب خانه می رود و به بهانه دلتنگی برای بستگانش اجازه رفتن می گیرد. و بالأخره به هر قیمتی بود از آنها خداحافظی می کند و با کتاب از آن شهر می رود. وقتی به شهر خودش می رسد نامه ای به صاحب آن کتابخانه می نویسد و پس از شرح ماجرا از او حلالیت می طلبد. آن شخص هم با این که خیلی ناراحت می شود ولی از همت ایشان تعجب می کند و در جواب می نویسد: تو کار خوبی نکردی که بدون اجازه من این کار را کردی؛ اما من به خاطر این همتی که تو داشتی تو را بخشیدم. این نمونه کاری است که در طول تاریخ عالمان شیعه در زمینه کارهای فرهنگی انجام داده اند تا امروز من و شما حضرت زهرا سلام الله علیها را بشناسیم. اگر این کارها انجام نگرفته بود گمان می کردیم که در صدر اسلام چند نفری با هم دعوایی داشته اند و اکنون تمام شده است. اگر نبود این فداکاریها، من و شما اسم امام حسین علیه السلام را هم بلد نبودیم؛ حق پایمال می شد و اصلاً هدف اصلی فراموش می شد. لذا ترک و تعطیل کار علمی و تحقیقی توجیهی ندارد. وظیفه دوم رفتار مناسب داشتن است. پرخاشگری، بی ادبی، بی احترامی کردن کار صحیحی نیست. این کارها باعث می شود که هدف ما به تأخیر بیافتد یا نقض شود. این راهی است که شیطان به انسان نشان می دهد و او گمان می کند که چنین رفتاری شجاعت است. آیا زمانی که شیعه نسبتاً قدرتی داشت و امام صادق علیه السلام جلسات درس وسیعی داشتند به طوری که علمای اهل سنت به وفور پای درس ایشان می آمدند



با پرخاشگری و بی احترامی با آنها برخورد می کردند؟ چه طور آنها حاضر می شدند پای درس ایشان بیایند؟ ما باید این روش ها را یاد بگیریم. آن جا که تقیه خوفی لازم است، تقیه خوفی و آن جا که تقیه مداراتی لازم است، تقیه مداراتی داشته باشیم؛ اما در هیچ حالی راه تحقیق را مسدود نکنیم و به دیگران هم این فرهنگ را بیاموزیم. به کتابهای آنها هم احترام بگذاریم. شما تفسیر المیزان را ملاحظه بفرمایید. در بحثهای روایی همان طور که از کافی نقل می فرمایند، می نویسند: فی الدر المنثور... و هیچ فرقی در نقل و در احترام به منقول عنه نمی گذارد. بسیاری از مطالبی که ما برای اثبات مذهب و عقاید فقهی یا اعتقادات کلامی خودمان در مقابل آنان به کار می بریم از منابع آنهاست. آن منابع بیشتر برای طرف قانع کننده است؛ چون مدارک ما خیلی برای آنها اعتباری ندارد؛ لذا مرحوم صاحب عباقات الانوار و بعد صاحب الغدير اصرار داشتند که از کتابهای اهل سنت مطالب حق را جمع آوری کنند تا آنها حجتی نداشته باشند. ما هم باید این روش را یاد بگیریم و تکرار کنیم و کاری نکنیم که احساسات آنها تحریک شود و مانعی شود برای این که آنها حق را بشناسند. ما وظیفه داریم که معارف اهل بیت علیهم السلام را برای نسلهای آینده و برای همه دنیا حفظ کنیم و هر چه بیشتر گسترش دهیم تا مردم با این حقایق آشنا شوند. باید موانع آن را برداریم و خودمان نیز مانع ایجاد نکنیم. کاری نکنیم که آنها اصلاً رغبت نکنند کتابهای ما را بخوانند و یا حرفهای ما را بشنوند. این کار عاقلانه ای نیست. همان طور که تعطیل تحقیق هم کار عاقلانه ای نیست. ان شاء الله از جلسه آینده یکی از بهترین و افتخارآمیزترین منابع شیعه را که همان خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها است مورد بحث قرار می دهیم و سعی می کنیم از مضامین این خطبه بهره مند شویم که تالی تلویحی قرآنی است و از نظر فصاحت و بلاغت، از نظر اتقان مطالب و از نظر شیوه



استدلال، جدال و مناظره مجموعه ای از چکیده عقاید مذهب شیعه است.
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پی نوشت ها

۱. نحل، ۱۰۶.
۲. بقره، ۱۷۳.
۳. آل عمران، ۲۸.
۴. بحارالانوار، ج ۲ ص ۷۴.
۵. سبأ، ۲۴.

فدک بهانه بیان حقایق

داستان فدک

با توفیق الهی گفتگو درباره خطبه معروف حضرت زهرا سلام الله علیها را شروع می کنیم؛ به مناسبت این که این خطبه، خطبه فدکیه نامیده می شود خوب است ابتدا شرحی درباره مسأله فدک داده شود؛ چرا که بسیاری از نوجوانان ما اطلاع درستی از این قضیه ندارند. فدک اسم سرزمینی است در شمال مدینه در نزدیکی قلعه های خبیر که حدود یک صد کیلومتر با مدینه فاصله دارد. ساکنین این قلعه ها و سرزمین ها طوایفی از یهود بودند. آمدن یهود به حجاز و سکونت شان در مدینه به قرنهای قبل از ظهور اسلام برمی گردد. علمای یهود از پیامبران سلام الله علیهم اجمعین شنیده و در کتابها خوانده بودند که در آخرالزمان پیامبری مبعوث می شود که پیامبران پیشین را تصدیق می کند و دینش جهان گیر می شود. آنها به امید درک پیامبر آخرالزمان و ایمان به او به حجاز مهاجرت کردند و در اطراف مدینه ساکن شدند؛ زیرا می دانستند

که پایتخت آن پیغمبر مدینه خواهد بود. یهودیان اطراف مدینه سه طایفه معروف بودند (بنی قریظه، بنی قینقاع، بنی نظیر) که ویژگی های خاصی داشتند اولاً مثل سایر یهودیان بسیار مال دوست بودند و فکر اقتصادی داشتند. ویژگی دوم آنها دوراندیشی و عاقبت اندیشی بود. وقتی وارد حجاز شدند سعی کردند که سرزمینهای حاصل خیز و مکانهای استراتژیک را شناسایی کنند و قلعه های محکمی برای خود بنا کنند. ویژگی سوم این قوم هم این بود که اهل علم و دانش بودند و نسبت به اعراب، از تمدن برتری برخوردار بودند. یهودیان با این ویژگیها از موقعیت خاصی در بین اعراب برخوردار بودند. بعد از این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه مهاجرت فرمودند و عملاً دولت اسلامی در مدینه تشکیل شد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با طوایف مختلف یهود معاهده ای بستند و بنا شد که آنها متعرض مسلمان ها نشوند و با دشمنانشان همکاری نکنند؛ ولی هیچ کدام از این طوایف به عهد خود وفا نکردند و پنهانی با مشرکین مکه از یک طرف و بعدها با منافقین مدینه از طرف دیگر روابطی برقرار کردند و حتی توطئه کردند که جنگی علیه پیغمبر اسلام راه بیاندازند. منافقین به آنها قول داده بودند که اگر شما به مدینه حمله کنید ما دو هزار نفر هستیم و به شما کمک خواهیم کرد. در سوره منافقون به این هدف منافقان اشاره می کند و می فرماید:

«يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ۗ ۱ منافقان می گفتند: ما عزیز هستیم و مسلمانها آواره های مکه هستند و ذلیلند و ما اینها را بیرون خواهیم کرد» وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اطلاع پیدا کردند برای جنگ با آنها آماده شدند و نهایتاً جنگهایی اتفاق افتاد که یکی از آنها جنگ خیبر بود. در جنگ خیبر قلعه های خیبر که مهم ترین قلعه استراتژیک یهودیان بود (وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ) ۲ به دست توانای امیرالمؤمنین علیه السلام فتح شد. خبر فتح خیبر به اهل فدک رسید. آنها برای در امان ماندن از بلایی که بر سر اهل خیبر آمد به پیغمبر پیشنهاد مصالحه کردند و نهایتاً بزرگان

فدک پیشنهاد کردند که ما زمین ها و اموالمان را به شما می دهیم به شرط این که جانمان سالم بماند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم قبول کردند و آنها هر کدام به اندازه یک شتر از اموالشان برداشتند و بقیه را تسلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کردند. قرآن در اول سوره حشر به این ماجرا اشاره می کند و می فرماید: وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رَسُولَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ ۳ مضمون این آیه این است: این سرزمینی را که بدون قوای نظامی تصرف کردید و خود مردم آن جا آنها را به پیغمبر بخشیدند، این اموال با سایر اموالی که مسلمان ها در جنگ ها به غنیمت می گیرند تفاوت دارد. معمولاً لشکریان اسلام وقتی در جنگ با کفار پیروز می شوند و غنایمی به دست می آورند خمس آن غنایم مال پیغمبر است؛ وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ. ۴ اما اموالی که به خود پیغمبر تقدیم می شود، همه آن اموال مال پیغمبر است. در فقه درباره اقسام اموالی که در جنگها غنیمت گرفته می شود بحث می شود. در بین این اموال یک قسم همین موردی است که آیه ۶ سوره حشر به آن اشاره دارد؛ می فرماید: «و آنچه را که خدا از آنان به رسولش بخشیده چیزی است که شما برای به دست آوردن آن نه اسبی دواندید و نه شتری. اختیار این اموال با خود پیغمبر است و هیچ کس دیگری حقی در آنها ندارد. اهل فدک خودشان اراضی فدک را به پیغمبر تسلیم کردند تا جانشان را حفظ کنند. وقتی این اراضی در اختیار پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت به حسب نقلی که در بعضی روایات شده، این آیه نازل شد که: «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ؛ ۵ اختیار این اموال با شماست؛ اما «ذی القربی» در این اموال حق دارند». در واقع دستور داده شد که: درست است که اختیار این اموال با شماست، اما این بخش از اراضی را به «ذی القربی» بدهید. در روایت آمده است که منظور از ذی القربی حضرت زهرا سلام الله علیهاست. ۶ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به امر این آیه شریف



فدک را به حضرت زهرا سلام الله علیها بخشیدند و در زمان خودشان در آن جا سرپرستی گذاشتند تا آن جا را اداره کند. حضرت به اندازه خرج یک سال خود و حضرت زهرا سلام الله علیها برمی داشتند و مابقی را به عنوان هدیه حضرت زهرا سلام الله علیها بین فقرا تقسیم می کردند. تا زمانی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حیات داشتند این جریان ادامه داشت. بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در ظرف چند روز تحولات عظیمی در جامعه اسلامی رخ داد که باور آن بسیار مشکل است. همه آن داستانهایی که هر روز و هر شب می شنویم و دل هایمان خون می شود در همین چند روز اتفاق افتاده است. بعد از ده روز از وفات پیغمبر خلیفه وقت مباشر حضرت زهرا سلام الله علیها را از فدک بیرون کرد و فرد دیگری را به جای او تعیین کرد. با این کار درآمد آن جا که تا ۱۲۰ هزار دینار هم گفته شده را مصادره کرد. حرفشان این بود که این اموال در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به فقرا داده می شد؛ ما هم می گیریم و به فقرا می دهیم، درحالی که پیش از آن حضرت زهرا از ملک خودشان انفاق می کردند و ربطی به حکومت نداشت. دو ماه و چند روز بعد از این جریانات حضرت زهرا سلام الله علیها از این دنیا رخت بر بست. حضرت زهرا سلام الله علیها در همین فرصت چند سخنرانی و گفت و گو داشتند که یکی از آنها همین خطبه معروف است که از مفاخر اسلام و از اسنادی است که تا روز قیامت، حقانیت اسلام، تشیع و خاندان پیغمبر علیهم السلام را اثبات می کند. خوشبختانه این خطبه به همت شیعیان محفوظ ماند و حتی در کتابهای مخالفین هم ثبت شده است.

ما را با فدک چه کار!



برخی تصور کرده اند که آن چه حضرت زهرا سلام الله علیها را خیلی رنج می داد این بود که اموالش را گرفتند! گاهی در مرثیه خوانیها گفته می شود که حضرت فرمودند: «نان بچه هایم را گرفتید!» اگر بگوییم این یکی از بزرگترین ظلمهایی است که ما شیعیان به اهل بیت علیهم السلام می کنیم حرف گزافی نزده ایم. چگونه کسانی که همه ثروت‌های عالم در مقابل آنها به اندازه تل خاکستری ارزش ندارد، برای از دست دادن مال دنیا ناراحت شوند؟! امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَ غَيْرِ فَدَكٍ ۷ من را با فدک و غیر فدک چه کار؟! آیا واقعاً این گریه ها، ناله ها و دادخواهیها برای مال دنیا بود؟! چنین تصویری، تصویری خام، بی جا و نابخردانه است. حقیقت امر این است که این مسأله بهانه ای بود برای این که حضرت زهرا سلام الله علیها حقایق را افشا کند که تا قیامت این حقایق چنان آشکار بماند که کسی نتواند آنها را مخفی کند. به جز حضرت زهرا سلام الله علیها هیچ کس نمی توانست این حقایق را به این صراحت بیان کند؛ حتی شخص امیرالمومنین علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام خود طرف دعوا با خلفا بود و ادعای خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت؛ لذا هر چه می گفت، می گفتند: «می خواهی به نفع خودت حرف بزنی!» اما حضرت زهرا سلام الله علیها حقایق را با لحنی بیان فرمودند که امروز هم کسی جرأت ندارد با این لحن درباره آن اشخاص صحبت کند. در آن شرایط این تنها کاری بود که از دختر پیغمبر بر می آمد و ایشان با استفاده از همان چند روز به اندازه سالها و قرن‌ها به اسلام خدمت کرد.

بهانه ای برای بیان حقایق

در کیفیت گفت و گوی بین حضرت زهرا سلام الله علیها با خلیفه وقت و دست اندرکاران جریان خلافت نکته ای است که گاهی مورد غفلت یا کم لطفی واقع می



شود و برخی آن را به عنوان شبهه مطرح می کنند و آن این است که این مزرعه در واقع از طرف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت زهرا سلام الله علیها اختصاص داده شده است؛ ولی بعد پای میراث در کار آمد و حضرت ادعا کرد که میراث پدرم را به من بده. او هم در مقابل گفت: پیغمبر فرموده است: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث؛ ما انبیا ارثی برای دیگران باقی نمی گذاریم!»! این نقل که خلیفه در مقابل حضرت زهرا سلام الله علیها آورده است از مواردی است که بخشی از کلام را می گیرند و بخش دیگر که قرینه دارد را ذکر نمی کنند؛ لذا باعث اشتباه در فهم معنا می شود. ما روایاتی به این مضمون از طریق اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین داریم که پیامبر اکرم فرمود: نحن معاشر الانبياء لانورث درهما و لا دیناراً یا خود رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقام تشویق به تحصیل به علم فرمودند: «إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَاراً وَ لَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِظٍّ وَافٍ؛ ۸ علم میراث پیغمبران است؛ پیغمبران که پول و درهم و دیناری برای مردم نگذاشتند؛ آن چه پیغمبران به ارث گذاشتند علم بود؛ بنابراین قدر علم را بدانید که این میراث انبیاست. اما فرق است بین این که انبیاء برای مردم چه ارثی به جا گذاشتند و بین اینکه از اموال خودشان چه ارثی برای وارثانشان به جا گذاشتند. یک وقت انبیاء «بما هم انبیاء» و به اصطلاح شخصیت حقوقی شان را در نظر می گیریم، در این صورت انبیاء در مقابل امت مطرح می شوند. این جا می توان سؤال کرد که پیغمبر برای امتش چه ارثی می گذارد؟ که در جواب می فرماید: پیغمبر برای امتش مالی به ارث نمی گذارد؛ بلکه علم، معرفت و دین را برای آنها به ارث می گذارد. اما وقتی شخص پیغمبر به عنوان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله مطرح است، سؤال می شود برای زن و بچه اش چه ارثی گذاشته است. این دو، دو مسأله جدا هستند. نبی بما آنه نبی برای امت مالی به ارث نمی گذارد و این مطلب صحیحی است؛ ولی این با این جهت که ایشان یک فرد تابع احکام اسلام است منافات ندارد. پیغمبر



اسلام هم از آن جهت که باید احکام اسلام را عمل کند و حقوق اسلامی به او تعلق می گیرد مثل سایر مسلمانهاست. او هم مثل سایر مسلمانها باید نماز بخواند، روزه بگیرد، حلال و حرام خدا را رعایت کند و اَوْفُوا بِالْعُقُودِ شاملش می شود و باید در معامله وفادار باشد و ... آیات صریحی در قرآن هست که انبیاء برای فرزندانشان ارث می گذارند؛ وَوَرَثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ. ۹ حضرت زکریا از خدا فرزندی خواست که از او ارث ببرد (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) ۱۰. در این آیات مقصود این نیست که چون نبی و پیامبر هستند ارث گذاشته اند؛ بلکه مقصود این است که چون مسلمانی تابع احکام خدا هستند از مورث ارث می برند و برای وارثانشان ارث می گذارند. این نکته را می خواستم عرض بکنم که تقطیع کلام گاهی معنای کلام را عوض می کند و باعث می شود که مقصود اصلی به دست نیاید.

تدبیر بی نظیر

قبل از ورود در بحث لازم است به این نکات توجه داشته باشیم که نزاع حضرت زهرا سلام الله علیها با کسانی که مدعی خلافت بودند اختلاف مالی و ارثی نبود. این بهانه ای بود برای این که حقایقی گفته شود و در تاریخ بماند. بعد از این جریانات هم حضرت طوری رفتار فرمودند که این هدف تأمین شود. همین جا عرض کنم که اگر حضرت وصیت فرمودند که من راضی نیستم اینها در تشییع جنازه من شرکت کنند، نعوذ بالله مسأله کینه توزی نبود؛ بلکه این بزرگترین سیاستی بود که خط بطلان بر ادعای آنها می کشید. حضرت خواست نهایت خشم و غضب خودش را نسبت به آنها اثبات کند تا مصداق آن حدیث پیغمبر شوند که هرکسی فاطمه را به غضب آورد خدا را به غضب در آورده است. ۱۱ مخفیانه دفن شدن جنازه حضرت زهرا سلام الله علیها و اجازه شرکت در تشییع ندادن به دیگران برای این بود که در تاریخ بماند تا همه بدانند

که حضرت هیچ وقت از اینها راضی نشد. این مسئله کینه توزی نبود. این خاندان آن قدر مهربان بودند که اگر کوچک ترین امیدی برای هدایت دشمن ترین دشمنانشان هم داشتند از هدایت آنها مضایقه نمی کردند؛ اما اگر حضرت زهرا سلام الله علیها این کار را نمی کردند حق روشن نمی شد و من و شما امروز اسلام و تشیع را نمی شناختیم. به برکت این تدبیر حضرت زهرا سلام الله علیها میلیون ها انسان حقیقت اسلام را شناختند. من قطع دارم که اگر به واسطه شرکت در تشییع جنازه حضرت زهرا سلام الله علیها آن افراد هدایت می شدند و توبه می کردند، حضرت اصرار می کردند که حتماً شرکت کنند؛ اما می دانستند کسانی که آشکارا با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت کردند به هیچ قیمتی حاضر به پذیرش حق نمی شوند. لذا این تدبیر را اندیشیدند تا آیندگان بفهمند که جریانی در امت اسلامی پیدا شد که برخلاف مسیر واقعی اسلام و بر خلاف مقاصد و سفارشات پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل کرد، تا اگر بخواهند تابع حق شوند بتوانند حق را بشناسند.

پروردگارا! ما را از شفاعت حضرت زهرا محروم نفرما.

پی نوشت ها

۱. منافقون، ۸.
۲. حشر، ۲.
۳. حشر، ۶.
۴. انفال، ۴۱.
۵. اسراء، ۲۶.
۶. بحار انوار، ج ۴۸ ص ۱۵۷.
۷. نهج البلاغه، نامه ۴۵.
۸. بحار الانوار، ج ۱ ص ۱۶۴.

۹. نمل، ۱۶.

۱۰. مریم، ۶.

۱۱. عیون اخبارالرضا علیه السلام، ج ۲ ص ۲۶.

تفاوت های حمد، شکر و ثنا

مقدمه

برای صحبت پیرامون خطبه شریف زهرا سلام الله علیها روشی را انتخاب می کنیم که نه آن قدر طولانی شود که زمان زیادی را بگیرد و نه خیلی به اجمال بگذریم و حق مطلب ادا نشود. از خدا می خواهیم توفیق دهد که این خطبه شریف را با روش معتدل و میانه ای توضیح دهیم. خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها به حسب نقل متضافر با این جملات شروع می شود: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْعَمَ وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَلْهَمَ وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ. ۱. ابتدای جمله اول حمد، ابتدای جمله دوم شکر و ابتدای جمله سوم ثناست. اجمالاً فرقی که می توان بین این سه گذاشت این است که ثناء مفهوم عامتری از همه این هاست. در عربی برای هر مدح و ستایشی می توان ثناء را به کار برد؛ خواه ممدوح عاقل باشد یا عاقل نباشد و خواه حیات داشته باشد یا جماد باشد، و نیز خواه برای کار اختیاری باشد یا غیر اختیاری، برای همه اینها می توان از تعبیر ثناء استفاده کرد؛ اما حمد در جایی گفته می شود که کاری خوب از فاعلی با شعور و مختار صادر شود؛ خواه آن کار سودی به حال حمد کننده داشته باشد یا نداشته باشد؛ ولی شکر اخص از حمد است؛ یعنی ثنایی است که برای کسی که کار خوبی انجام بدهد و نتیجه آن کار خوب عاید ستایش گر شود، بکار می رود. نکته دیگر ترتیب قرار گرفتن سه واژه حمد، شکر و ثناست. چرا اول حمد، بعد شکر و بعد ثنا بکار رفته است؟ شاید چون در مقام ستایش خداست و خدا موجودی است که عین حیات و علم است و اعلی مراتب



حیات و قدرت و علم و اختیار را دارد، طبعاً آدم باید او را به خاطر کارهای خوب و اختیاری اش ستایش کند. خدا کار غیر اختیاری ندارد. همه آثار خوبی که از خدا ناشی می شود در اختیار اوست و چیزی جبری از خدا صادر نمی شود. پس واژه حمد، واژه ای مناسب برای ستایش خداست. خداوند هم در قرآن، کلام خود را با حمد شروع کرده است. در جمله دوم می خواهد خدا را بر بخششی ستایش کند که عاید خود ثناکننده است و یک عطیه اختصاصی است. در چنین جایی واژه شکر مناسب است. سپس بعد از حمد الهی و شکر بر نعمتهای اختصاصی می خواهد این ستایش را تعمیم دهد - شبیه ذکر عام بعد خاص؛ لذا تعبیر ثناء را به کار می برد.

حیات؛ بزرگترین نعمت الهی

نکته سومی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که می فرماید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آتَانَا**. کارهای خوبی که خدای متعال انجام می دهد همه برای بندگان نعمت است؛ پس وقتی کسی خدا را حمد می کند انگیزه او برای حمد، توجه به نعمتهای خداست. اما نعمت چیست؟ **إنعام** یعنی اعطای نعمت. اصل ریشه نعمت (ن، ع، م) به معنای نرمی و ملایمت است. کلمه **نعومة** هم از همین ریشه است. وقتی می خواهند پارچه ای که نرم است یا برگ گلی که نرم است را توصیف کنند از این واژه استفاده می کنند. علت نام گذاری نعمتها به نعمت، این است که نعمت برای دریافت کننده آن، مناسب و مفید است و با وجود او ملائمت دارد. اگر چیزی باشد که به حال او ضرر داشته باشد به آن نعمت نمی گوئیم. اگر بخواهیم این معنای لغوی را با اصطلاح اهل معقول تطبیق دهیم باید بگوئیم: نعمت چیزی است که در جهت کمال شیء واقع می شود. هم خود کمال برای یک موجود نعمت است و هم آنچه موجب کمال او می شود؛ اما اگر موجب ضرر و نقص یا موجب از بین رفتن آن شود دیگر برای او نعمت نخواهد بود. در یک



تحلیل دقیق عقلی می توان گفت: وقتی کمالات وجود برای ما مطلوب است خود وجود به طریق اولی مطلوب است؛ از این روست که می بینیم هر موجود زنده ای سعی می کند تا آن جایی که می تواند حیات خود را حفظ کند و زنده بماند؛ حتی حشرات هم تا آن جایی که ممکن است حرکتی می کنند بلکه یک لحظه بیشتر زنده بمانند. این حالت به خاطر این است که حیات مطلوب ترین چیزهاست. پس همان طور که کمالات وجود برای انسان مطلوب و نعمت است، اصل وجود هم برای انسان نعمت است. در چنین مواردی که نیاز به تحلیل عقلی است و لغت، ترکیبات لفظی و متفاهمات عرفی نمی تواند حق مطلب را ادا کند با نوعی مسامحه و تصرفاتی، لفظ را طوری به کار می بریم که بتواند آن معنا را به نحوی بفهماند. در این جا که می گوئیم: خدا به ما وجود می دهد، ما چه چیزی هستیم که خدا به ما وجود می دهد؟! قبل از این که خدا وجود بدهد که ما چیزی نیستیم. وقتی می گوئیم: خدا به ما وجود می دهد، این «ما» چیست که خدا به آن وجود می دهد؟ این «ما» و «وجود» فقط در تحلیل عقلی از هم جدا می شوند، والا ما همان وجود ماست. شاید تفکیک بین ماهیت و وجود از همین جاست. در خود قرآن کریم هم از این تعبیرات وجود دارد. در سوره یس می فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۚ» خدا وقتی بخواهد چیزی را ایجاد کند به آن می گوید: باش! آن هم موجود می شود. قبل از این که خدا بگوید: باش، چیزی نیست که به «آن» بگوید: باش؛ مخاطب کیست؟ در این جا که می فرماید: خدا به «او» می گوید، او کیست؟ این همان تحلیلی است که در مقام تفهیم وابستگی همه چیز به اراده خدا چاره ای از آن نیست. وقتی می خواهند بگویند: خدا به هر چه بگوید: باش! موجود می شود، ناچار - با این که وجود ندارد - باید فرض کنیم که این یک ماهیتی و یک چیزی است. اینها برای این است که ذهن ما بهتر بتواند مفاهیم را حلای کند. در مباحث عقلی هم تفکیک بین وجود و ماهیت و چیزهایی شبیه آن از



همین قبیل است؛ لذا می‌گوییم: یکی از آنها اعتباری و دیگری حقیقی است. وقتی کمالاتی مانند عمر طولانی تر، قدرت بیشتر، علم بیشتر و ... نعمت است، خود حیات من نعمت نیست؟! هست، بلکه بزرگ‌ترین نعمت است. خدا به هر چیز که وجود و حیات داده، این بزرگ‌ترین نعمتی است که به او داده است. این که خدا من را ایجاد کرده و من هست شدم بیش از همه چیز شکر می‌طلبم؛ چون همه آنچه داریم فرع این وجود است؛ آنها مطلوبند چون این را کامل می‌کنند. خود این که لحظه به لحظه خدا به ما حیات می‌دهد نعمت است. اگر یک لحظه را امساک کند هیچ چیز نخواهد بود. همه اینها نعمت‌هایی است که خدای متعال دائماً دارد به ما افاضه می‌فرماید. وقتی توجه پیدا کنیم که خدا چنین چیزهایی (وجودمان، شعورمان، سلامتمان و ...) در اختیار ما گذاشته، آن وقت باید گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أُنْعَمُ**. در این جا همان طور که ملاحظه فرمودید برای نعمت یک معنای لغوی بدست آوردیم که از مقایسه چیزی با یک چیز دیگری که ملائم با آن است انتزاع می‌شود و بعد آن را با تحلیلی تعمیم دادیم که شامل خود وجود هم شد. در برخی استعمالات، نعمت گاهی به گونه دیگری استعمال می‌شود. در یک اطلاق، حوادثی که در عالم اتفاق می‌افتد و با ما ارتباط پیدا می‌کند به دو دسته تقسیم می‌شود: نعمت و بلا. آنچه ما به حسب ادراکات خودمان در ابتدا از آن خوشمان می‌آید و از آن لذت می‌بریم نعمت شمرده می‌شود و آن چه این گونه نیست مانند بیماریها، سختیها، اهانتها و ... را نعمت نمی‌دانیم؛ بلکه بلا می‌دانیم. اما در یک بینش توحیدی که قرآن به ما تعلیم می‌دهد مطلب بسیار دقیق تری به دست می‌آید و آن این است که خیلی چیزهایی که آدم از آن خوشش می‌آید و آنها را نعمت می‌داند اینها اسباب امتحان او می‌شود؛ ولی او در امتحان مردود می‌شود و سقوط می‌کند؛ مثلاً انسان از پولدار بودن خیلی خوشش می‌آید؛ اما آیا ثروتی که موجب بخل ورزیدن و ترک حقوق واجب شود، باز هم نعمت است؟! وقتی موجب



بدبختی انسان در دنیا و آخرت شود گرچه انسان از آن لذت می برد آیا باز نعمت است؟! از طرف دیگر انسان از برخی چیزها خوشش نمی آید، مانند بیماری، تهی دستی، گرفتاری و...؛ اما اگر همه اینها موجب شد که هم در دنیا پیشرفت کند و آب دیده شود و هم در آخرت ثوابهای کلانی ببرد، آیا این سختیها که به حسب ظاهر بلا بود واقعاً بلاست یا نعمت است؟ برخی گفته اند: هر چه را که انسان برای رسیدن به قرب خدا استفاده کند نعمت حقیقی است و اگر چیزهایی با این که لذت بخش است و چه بسا انسان خدا را هم مرتب شکر کند که اینها را به او داده، اما سرانجام باعث عذاب آخرت شود نعمت نخواهد بود.

نعمت حقیقی

در این جا دو بحث می شود که باز جنبه عرفی ندارد و همه، بحثهای تحلیلی عقلی است و این اختلافات را می تواند حل کند. در این عالم برخی از چیزها خودشان هدف ماست؛ یعنی سراغ آنها را می گیریم چون خودشان را دوست داریم. در مقابل، بسیاری از چیزها مطلوبند و چه بسا لذت بخش هم هستند، اما هدف اصلی ما خود آنها نیست؛ بلکه وسیله ای است برای امری بالاتر. مثلاً هدف بیماری که دارو می خورد به دست آوردن سلامتی است. این تلاشها برای وی مطلوبیت ذاتی ندارد؛ بلکه مطلوبیت بالغیر دارد. مطلوب ذاتی، سلامتی است. همه انسانها یک سری امور را مطلوب ذاتی خودشان قرار می دهند و آنها برایشان اصل می شود. کفار همین لذت های دنیا برایشان مطلوب بالذات است. اصلاً زندگی می کنند که لذت ببرند و چیز دیگری نمی خواهند! اما لذت دنیا برای مؤمن مطلوب بالذات نیست؛ چون می داند سر تا سر این دنیا مقدمه و سفر است؛ مقصد جای دیگری است. اگر مؤمن به مقتضای ایمانش عمل کند به هیچ چیز دنیا به عنوان مطلوب بالذات نگاه نمی کند. همه چیز را برای آن نتیجه ابدی می



خواهد. مطلوب مؤمن سعادت ابدی است. این امور زودگذر برای او همه جنبه وسیله ای دارد. پس این جا دو گونه نعمت پیدا می کنیم؛ نعمت بالذات و نعمت بالتبع. یعنی نعمت حقیقی برای مؤمن رسیدن به آن کمال نهایی است و بقیه نعمت بالتبع یا بالعرض است. این یک تحلیل که شاهد قرآنی آن در سوره حمد است. همه ما حداقل روزی ده مرتبه سوره حمد را می خوانیم و می گوئیم: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ؛ خدایا! به ما راه راست را نشان بده؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی».

آیا ما در نماز از خدا راه سرمایه داران آمریکایی را می خواهیم؟! متأسفانه بعضی از شخصیت‌های شاخص به این آیه استدلال کردند و گفتند: «بله، جمع ثروت خوب است؛ ثروت نعمت خداست و ما در نماز هم می خوانیم: راه کسانی که به آنها نعمت دادی به ما بیاموز! یعنی به ما یاد بده چگونه ثروت به دست آوریم؛ البته ثروت حلال!» در حالی که خود قرآن أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ را معرفی کرده است؛ می فرماید: وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ؛ ۳ چهار دسته اند که که خدا به آنها نعمت داده؛ انبیاء، صدیقین، شهداء، صالحین. در نماز که می گوئیم: صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ یعنی راه اینها را به ما نشان بده؛ نه راه پولدارها را، نه راه سرمایه داران غربی را، نه راه ستمگران را. آنها که راه عذاب و بدبختی است! این نعمتی که ما در نماز تقاضا می کنیم آن نعمت نهایی و آن مطلوب بالذاتی است که مؤمن می خواهد؛ یعنی راه کسانی که آنها را به مقصد نهایی رساندی و خود قرآن آنها را چهار دسته می داند. بعد می فرماید کسانی هستند که به آنها ملحق می شوند و شرط ملحق شدن به آنها اطاعت خدا و پیغمبر است. آن مقام برای آن چهار دسته است و ما اگر خدا توفیق بدهد و همت کنیم، همت های مضاعف و اطاعت خدا و پیغمبر نماییم، آن وقت لیاقت معیت با آنها را پیدا خواهیم کرد. پس نعمت آن چیزی است که خدا به پیغمبران داده است و به مابقی مجازاً نعمت گفته می شود. از این دیدگاه نعمت، آن



چیزی است که انسان را به مقصد نهایی برساند. اگر چیزی انسان را به آن جا نرساند خنثی است و ارزشی ندارد و اگر مانع رسیدن به آن کمال شود، اگرچه برای انسان لذت بخش باشد نعمت است. در روایات از چیزی که انسان را به آن مقصد نهایی می‌رساند به «ولایت» تعبیر شده است؛ **ثُمَّ لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ**. ۴ در روایت آمده که مقصود از نعیم ولایت اهل بیت علیهم السلام است. ۵ این نعمت حقیقی است. تحلیل دیگر این است که باید فضای استعمال لفظ را در نظر گرفت. در اطلاق دیگری مسلماً همه آنچه خدا به ما عطا کرده نعمت است؛ هوایی که تنفس می‌کنیم، قدرت چشم بر هم زدن و باز کردن و حتی حرف زدن؛ همه اینها نعمت خداست. پس چه طور گفتیم نعمت آن هدف نهایی است؟ این جا هم طبق اصطلاح باید اسم همه عطایای خداوند را نعمت شانی بگذاریم؛ یعنی چیزی است که می‌توان از آن برای رسیدن به کمال نهایی استفاده کرد. اگر ما درست استفاده کردیم، می‌شود نعمت و اگر از آن سوء استفاده کردیم، نعمت شانی خدا را به نعمت و بلا تبدیل کرده ایم؛ **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ**. ۶ هر چه خدا به ما داده است برای این است که از آن استفاده کنیم تا به تکامل برسیم، تا به قرب او برسیم. همه نعمتهای خدا بی استثناء، ابزاری برای رسیدن به آن هدف نهایی است؛ به آن جایی که نمی‌دانیم کجاست. همین اندازه می‌دانیم که: **فِي مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**. ۷ آن جایی که همسر فرعون درخواست کرد و گفت: **«رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ»**؛ ۸ می‌خواهم خانه ام پهلوی تو باشد! همه آن چه در دنیا در اختیار ما قرار می‌گیرد برای این است که از آن ها استفاده کنیم تا به آن جا برسیم. پس یک نعمت بالذات داریم و یک نعمت بالعرض. نعمت بالذات همان است که مخصوص اولیای خداست؛ و آن چیزی است که ما را به کمال نهایی می‌رساند و نعمتهای بالعرض چیزهایی است که می‌تواند مقدمه برای کمال واقع شود. از منظری دیگر ما یک نعمت شانی داریم و یک نعمت فعلی. نعمت



شأنی چیزی است که می توان از آن برای رسیدن به کمال استفاده کرد؛ ولی گاهی ما از آن سوءاستفاده می کنیم. اما اگر از نعمت شأنی درست استفاده کنیم و آن را در راه اطاعت خدا به کار ببریم، ما هم مصداق این آیه شریف می شویم که می فرماید: وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. جعلنا الله و اياكم من أهل هذه الآيه الشريفه.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.

۲. یس، ۸۲.

۳. نساء، ۶۹.

۴. تکاثر، ۸.

۵. بحارالانوار، ج ۱۰ ص ۲۰۹.

۶. ابراهیم، ۲۸.

۷. قمر، ۵۵.

۸. تحریم، ۱۱.

بانوی محدثه

مفهوم وحی و الهام

الحمد لله على ما أنعم و له الشكر على ما ألهم؛ ۱ خطبه مبارک فذکيه با این عبارات شروع می شود که جلسه قبل جمله اول را در حدی که خدای متعال توفیق داد توضیح دادیم. در جمله دوم می فرمایند: و له الشكر على ما ألهم؛ تنها خدا را شکر می کنم بر آن چه الهام فرمود. الهام یعنی چه؟ الهام مثل وحی در لغت یک معنای عامی دارد؛ اما

در شرع و به خصوص نزد علمای علم کلام و عقاید اصطلاح خاصی پیدا کرده است. از موارد استعمال وحی و الهام در قرآن کریم چنین استفاده می شود که وحی و الهام نوعی ادراک است (که گاهی ناآگاهانه یا نیمه آگاهانه است) که با اسباب عادی کسب نشده است. نزدیک ترین معنایی که گفته شده این است که وحی یعنی اشاره سریع. وقتی به کسی برای کاری اشاره کنند می گویند اوحی إليه. چنان که در باره حضرت زکریا علی نبینا و آله و علیه السلام می فرماید: فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا؛^۲ ایشان به کسانی که آن جا مشغول عبادت بودند اشاره کرد که شما مشغول ذکر و عبادت باشید. این جا تعبیر وحی شده است. حتی در مواردی که وسوسه های شیطانی در افرادی وارد می شود و اثر می کند هم تعبیر وحی به کار رفته است؛ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكَ أَوْلِيَاءَهُمْ؛^۳ شیطان ها به شاگردان، دوستان و کسانی که با آنها ارتباط دارند وحی می کنند.» در جای دیگر می فرماید: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ؛^۴ در این جا از وسوسه شیطان هم تعبیر به وحی شده است. گاهی انسان احساس می کند که باید کاری را انجام دهد یا یک مطلبی به ذهنش می آید - گاهی خوب و گاهی بد برای چنین مواردی در اصل لغت عرب تعبیر وحی به کار می رود که گاهی شیطان است که وحی می کند و ما نمی فهمیم. حتی نسبت به حیوانات، بلکه به یک معنا نسبت به همه موجودات، تعبیر وحی به کار رفته است؛ «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا؛ ما به زنبور عسل وحی کردیم که خانه هایی در کوه ها درست کند.» کلمه وحی در این آیات به معانی لغوی بکار رفته است. این وحی به معنای این است که یک نوع ادراکی در یک موجودی پیدا شود بدون این که خودش کسب کرده باشد و حتی ممکن است که خودش نداند که چنین چیزی دارد. اما در اصطلاح علما، به خصوص علمای کلام و نیز در عرف متشرعه، این انصراف جا افتاده که وحی، یک نوع رابطه تعلیم و تعلم بین خدا و



انبیاست. به کسی وحی می شود که پیغمبر باشد. وحی در اصطلاح فقط در مورد ادراک غیر عادی الهی به کار می رود که خدای متعال به انبیاء القا می فرماید. در این اصطلاح حتی برای ائمه اطهار صلوات الله علیهم أجمعین هم تعبیر وحی به کار نمی رود. در مقابل این اصطلاح، اصطلاح الهام را داریم. فرق الهام و وحی خیلی روشن نیست؛ هر دو ادراکی است که از روی اکتساب نباشد و معمولاً هم دفعتاً پیدا می شود؛ ولی الهام در عرف متشرعه به خصوص شیعیان یک اصطلاح خاصی پیدا کرده است و آن این که الهام ادراک خاصی است که خدا به اولیای خودش مرحمت می کند. الهام نوعی ادراک از سنخ وحی، اما ضعیفتر از وحی است. در بعضی روایات آمده است که فرق بین وحی و الهام این است که در وحی ملک حامل وحی دیده می شود؛ اما در الهام ملک دیده نمی شود و فقط اثر آن در قلب احساس می شود.

اقسام الهام

قرآن کریم از یک نوع الهام یاد کرده که شامل همه انسانها می شود. در سوره شمس بعد از یازده قسم می فرماید: «فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا؛ ۵ خدا به نفس و روح آدمی زاد فجور و تقوا را الهام کرد.» همه انسانها با یک درک خدادادی کار خوب و بد را می شناسند، یا تمایل به کار خوب و کار بد را در خودشان احساس می کنند. خودشان این تمایلات را کسب نکرده اند و از کسی یاد نگرفته اند؛ بلکه این الهام الهی است. الهام ممکن است از سنخ ادراکات باشد؛ یعنی خدا یک چیزی را به انسان می فهماند، و یا ممکن است از سنخ میل و گرایش باشد؛ یعنی میل به چیزی را در انسان الهام می کند. در مورد وحی هم این چنین است. قرآن می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ؛ ۶ خدا به اولیای خود انجام خیرات را وحی می کند.» در این جا نمی فرماید: علم به خیرات را؛ بلکه می فرماید: فعل الخیرات. ظاهراً خود فعل وحی می شود؛ یعنی به عنایت الهی



تمایل به کار خیر در اولیای خدا پیدا می شود. خداوند از این نمونه کارها زیاد دارد؛ مانند: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ؛ خدا محبت ایمان و تقوا را در دل‌های مؤمنین قرار می دهد.» این کار خداست. وقتی مؤمن با دل خویش ایمان می آورد و از نعمت هدایت الهی استفاده می کند و شکرش را به جا می آورد، خدا هم به او پاداش می دهد. پاداش خدا به مؤمن این است که ایمان و عمل صالح را برای او دوست داشتنی می کند. در مقابل از کفر، فسوق و عصیان خوشش نمی آید. اصلاً از گناه کردن بدش می آید. شاید ترتیب این سه، اشاره به مراتب این کراهت باشد. همه مؤمنان از کفر بدشان می آید. مرتبه بعد کراهت نسبت به فسوق است. مؤمن دوست ندارد که انسان بی بندوباری باشد. وقتی ایمانش قوی تر شود و از نعمت هدایت الهی بیشتر استفاده کند، خدای متعال آن چنان به مؤمن عنایت می کند که از گناه هم بدش می آید. گناه در نزد مؤمن گویا بوی بدی دارد که از آن متنفر می شود. این از کارهای خداست. در همه انسانها دو گرایش قرار داده است. از طرفی همه ما کارهای خوب را دوست داریم و وقتی کسی کار خوبی می کند گرچه به ما هم هیچ ربطی نداشته باشد خوشمان می آید. این یک نوع کاری است که خدا برای انسانها انجام می دهد و از آن تعبیر به «الهام تقوا» می کند. از طرف دیگر نسبت به هر لذتی - اگرچه گناه باشد - نیز تمایل داریم. انسانهای ضعیف الایمان توجه به حرام یا حلال بودن لذت ندارند. ابتدائاً به طور طبیعی همه انسانها این لذتها را دوست دارند؛ ولی هر قدر در راه ایمان پیش روند این تمایلات محدود می شوند و دیگر لذتهای از راه گناه را دوست ندارند. وقتی عبادت و اطاعت می کنند تمایل به انس خدا روز به روز در وجودشان قوی تر می شود تا به حدی می رسد که دیگر برای عبادت خدایی تاب می شوند. در مقابل الهامات عام، الهامات خاصی وجود دارد که مخصوص کسانی است که از آن الهامات اولیه حسن استفاده را بنمایند. الهامات خاص، هم در بخش



نظری و هم در بخش عملی مخصوص اولیای خداست. آنها چیزهایی را می فهمند که دیگران نمی فهمند. گاهی به کاری تمایل پیدا می کنند؛ گویا یک منادی در وجودشان ندا می دهد که فلان کار خوب را انجام بده! یک باره انگیزه پیدا می کند که آن کار را انجام دهد. ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین و حضرت زهرا سلام الله علیها از این موهبت الهی بهره فراوانی داشتند. در مورد الهام تعبیر دیگری هم در روایات ما به کار رفته است و آن تعبیر «تحدیث» است. یکی از القاب حضرت زهرا سلام الله علیها محدثه است. گاهی به غلط محدثه گفته می شود به گمان این که چون حضرت برای دیگران حدیث می گفتند به ایشان محدثه گفته می شود. در حالی که محدث به کسی گویند که ملائکه با او حرف بزنند و برایش حدیث گویند. همه انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام محدث بودند. خداوند تعالی برای غیر انبیاء هم الهام دارد؛ حتی برای غیر ائمه علیهم السلام هم الهام وجود دارد؛ به این معنا که فرشته ای با انسانی سخن بگوید ولی او آن فرشته را نبیند. این مقامی است که خدا به بندگان خاصی می دهد. در این جا ممکن است سؤال شود که: از طرفی ما معصومین را منحصر در عده ای خاص می دانیم و از طرفی می دانیم که برخی از امام زادگان و اولیای الهی هیچ گاه گناه نکردند و به یک معنا معصوم بودند؛ جمع این دو مطلب چگونه است؟ جمع این دو مطلب به این صورت است که ظاهراً چهارده معصوم یعنی چهارده معصومی که عصمتشان از طرف خدا تضمین شده است و همان طور که خدای متعال عصمت انبیاء را برای ما ضمانت کرده به طوری که عصیان و خطایی مرتکب نمی شوند، همان را درباره ائمه اطهار و حضرت زهرا سلام الله علیها هم ضمانت کرده است. دلیل قطعی داریم برای این که اینها باید معصوم باشند؛ اما این معنایش این نیست که غیر از اینها ممکن نیست معصوم باشند. مرحوم آیت الله العظمی بهجت رضوان الله علیه می فرمودند: در نجف شخصی را می شناختم که با اینکه کارمند ساده ای بود هنگام احتضار در حالی که



مرحوم آقای خویی و مرحوم آقای میلانی بالای سرش بودند گفته بود: «خدایا! تو شاهدی از آن روزی که من به تکلیف رسیدم تا به حال عالماً عامداً هیچ گناهی نکرده ام!» ظن قوی بنده این است که مرحوم آیت الله بهجت حتی قبل از به تکلیف رسیدنشان هم گناهی مرتکب نشده بودند و بعد از تکلیفشان هم ما حتی چیزی که بتوان مکروه بودنش را اثبات کرد از ایشان ندیدیم! خدا می تواند این چنین بنده هایی داشته باشد؛ اما این معنایش این نیست که چهارده معصوم، پانزده معصوم شدند!

زمینه چینی برای بیان الهامات الهی

حضرت زهرا سلام الله علیها در این خطبه شریف بعد از حمد بر نعمتهای الهی می فرمایند: و له الشکر علی ما الهم؛ خدا را شکر می کنم بر الهاماتی که فرموده است. در این جا دو احتمال می توان مطرح کرد؛ یکی این که منظور از این الهام همان الهام عامی باشد که خدا نسبت به همه انسانها و یا حتی غیر انسانها هم فرموده است و چون حضرت سلام الله علیها یکی از آنها هستند و این نعمت به ایشان هم داده شده است خدا را شکر می کنند. مثل این که ما خدا را شکر کنیم که به ما چشم داده است. خداوند به خیلی از انسانها چشم داده است؛ ولی این مانع نمی شود از این که ما خدا را بر این نعمت شکر کنیم. اما شاید احتمال قوی تر این باشد که حضرت، خدا را شکر می کنند به این جهت که خدا الهامات خاصی به این خانواده عنایت فرموده است و این جا تعبیر شکر مناسبتر از حمد است؛ چون در شکر این جهت لحاظ شده است که ستایش می کنم کسی را که به طور خاص نعمتی به من داده است؛ البته معنای اول هم غلط نیست؛ اما به نظر می رسد که این معنای دوم مناسبتر باشد و این یک نوع براءت استهلال است؛ یعنی چون بناست در این خطبه به مطالبی اشاره کنند که خدای متعال به ایشان



الهام فرموده است، اول اشاره می کنند که خدا به ما بعضی چیزها را الهام فرموده است و من پیشاپیش به خاطر این نعمت اختصاصی خدا را شکر می کنم.

داستان مصحف فاطمه سلام الله علیها

از جمله این الهامات آن الهاماتی است که مصحف حضرت فاطمه سلام الله علیها را تشکیل داده است. روایات بسیاری نقل شده است که در آن چند روز بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که آن مصیبت‌های عظیم و غیرقابل وصف بر آن حضرت وارد شد خدای متعال جبرئیل را می فرستاد که با حضرت زهرا سلام الله علیها صحبت کند و برای ایشان تسلی باشد تا حضرت زیاد به آن غصه ها و مصیبت‌ها فکر نکند. جبرئیل راجع به داستانها و حوادثی که بعدها اتفاق می افتد برای حضرت نقل می کرد. بعد اینها جمع شد و به مصحف فاطمه سلام الله علیها نام گذاری شد. در بعضی روایات آمده که در این مصحف چیزی از حلال و حرام نبود و فقط پیشگویی هایی بود که جبرئیل برای حضرت زهرا سلام الله علیها از حوادث آینده کرده بود. حضرت آنها را ثبت کردند و به صورت کتابی درآوردند. ۷ مصحف یعنی جمع آوری شده. برخی افراد بی اطلاع گمان کرده اند که این مصحف چیزی است در مقابل قرآن؛ یعنی قرآن مصحفی برای پیغمبر صلی الله علیه وآله است و در مقابل آن حضرت زهرا سلام الله علیها هم مصحفی داشته اند. یکی از تهمت هایی که به شیعیان می زنند این است که می گویند: شیعیان معتقدند حضرت زهرا سلام الله علیها هم پیغمبر بوده و غیر از قرآن مصحفی داشته اند و شیعیان برای خود، قرآن دیگری قائل هستند! در صورتی که آن مصحف همین تحدیث‌های جبرئیل بوده است و ایشان آنها را جمع آوری کرده اند و به صورت کتابی درآوردند. ائمه اطهار علیهم السلام در بسیاری از روایات می فرمایند: «نظرتُ فی مصحف فاطمه؛ ۸ در مصحف حضرت فاطمه این چنین یافتیم.» به هر حال



این مصحف از مصادیق الهاماتی است که اختصاص به حضرت زهرا سلام الله علیها داشته است و جمله: و له الشکر علی ما الهم، می تواند براعت استهلال باشد نسبت به الهاماتی که در طول خطبه به آنها اشاره خواهند فرمود.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.
۲. مریم، ۱۱.
۳. انعام، ۱۲۱.
۴. انعام، ۱۱۲.
۵. شمس، ۸.
۶. انبیاء، ۷۳.
۷. بحار الانوار، ج ۲۶ ص ۴۴.
۸. الکافی، ج ۱، ص ۲۴۰؛ و بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۴۴.

دریای نعم الهی

تفاوت نعم، آلاء و منن

... وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ عُمُومٍ نِعَمٍ ابْتَدَأَهَا وَ سُبُوحِ آلَاءِ أَسَدَاهَا وَ تَمَامِ مَنَنِ أَوْلَاهَا؛ جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدْدُهَا وَ نَائٍ عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا وَ تَفَاوَتْ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدُهَا؛ ۱ این خطبه شریف با حمد و شکر و ثنای الهی شروع شده است که به فرق بین اینها اشاره شد. حضرت زهرا سلام الله علیها در ادامه می فرماید: «وَ الثَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ؛ خدا را ثنا می گویم بر آن چه در اختیار بندگانش قرار داد.» انتخاب این واژه ظاهراً برای رعایت سجع با جمله های قبلی است. قَدَّمَ یعنی جَعَلَ الشَّيْءَ قَدَامَكَ. در عربی وقتی می خواهند



بگویند: چیزی را در اختیار کسی قرار داد، می گویند: قدّمه له. ثناء ستایش مطلق است؛ بنابراین اعم است از نعمتهایی که خداوند به خود انسان عطا کرده و نعمتهایی که به سایر خلائق عنایت فرموده است. بعد این نعمتها را بیان می فرمایند. می توانستند برای تفصیل و بیان نعمتها بفرمایند: **مِنْ نِعْمِ عَامَّةٍ وَ آلاءِ جَمَّةٍ**؛ ولی این ترکیبی که این جا انتخاب شده خیلی لطیف تر است. به جای این که خود نعمتها را ذکر کنند و آنها را توصیف کنند به این که این نعمتها همگانی است، ابتدا بر همین عمومیت نعمتها تکیه می کنند و می فرمایند: **«مِنْ عُمُومِ نِعْمِ ابْتَدَأَهَا»**؛ از نعمتهای فراگیر که ابتدائاً در اختیار متنعمین قرار داد.» بعضی از نعمتهای خداوند، نعمتهایی است که ابتدا متنعم شرایط پذیرش آن را پیدا می کند بعد خدا آن نعمت را به او عطا می کند؛ ولی بعضی از نعمتهاست که خداوند قبل از این که متنعم لیاقت درک آن را پیدا کند آن نعمت را می آفریند. جنینی که در شکم مادر است قبل از این که متولد شود خدا در سینه مادر روزی او را خلق می کند، و بالاتر از این نعمتهایی است که قبل از خلقت انسان خداوند برای او مهیا کرده است. قبل از این که انسان بخواهد خلق شود، باید زمین، هوا، نور، حرارت و مواد خوراکی وجود داشته باشد. خداوند این نعمتها را قبل از خلقت انسان برای او مهیا کرده است. در بعضی از دعاها می خوانیم **«يَا مُبْتَدِئاً بِالنُّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا؛ ۲** ای کسی که آغازگر نعمتهاست پیش از این که استحقاق آن نعمتها پیدا شده باشد.» البته قبل استحقاقها یک معنای دیگر هم می تواند داشته باشد و آن این است که موجودات مختار با انجام اعمال اختیاری مستحق پاداش می شوند؛ ولی خداوند حتی قبل از این که کسی با انجام عمل اختیاری استحقاق نعمتی پیدا کند، ابتدائاً به بندگانش نعمت می دهد؛ مانند نعمت هدایت. سپس حضرت می فرمایند: **وَ سُبُوغِ آلاءِ أَسْدَآهَا وَ تَمَامِ مَنِّ أَوْلَآهَا**. برخی زبانها از نظر غنای واژه و ترکیبات بر زبانهای دیگر برتری دارند. زبان عربی در مقایسه با زبان فارسی از لحاظ غنای واژگان از سطح بالایی برخوردار



است؛ لذا گاهی در برابر یک کلمه فارسی چند کلمه عربی وجود دارد که هر یک ویژگی های خاصی دارد. در این جا دو واژه تقدیم و نعمت را داریم. در فارسی هم کلمه تقدیم به کار می رود که خود عربی است. به سختی می توان در مقابل آن واژه ای فارسی پیدا کرد که الان مستعمل باشد و همین معنا را افاده کند. در زبان فارسی برای بیان معنای نعمت هم تنها واژه نعمت را داریم که البته آن هم از زبان عربی عاریه گرفته شده است؛ اما در زبان عربی هم «نعمت»، هم «آلاء» و هم «منت» گفته می شود که جمع آنها به ترتیب «نعم»، «آلاء» و «منن» است و تفاوت های ظریفی بین آنها وجود دارد. نعم به همه نعمتها و هر چیزی که ملایم با طبع باشد اطلاق می شود و معنای عامی دارد. در مورد آلاء گفته اند: آن نعمتی است که نیاز متنعم را کاملاً برطرف می کند. قرآن در سوره الرحمن فراوان می فرماید: فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبُونَ؛ یا در جای دیگر می فرماید: فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ ۚ اینها نعمتهایی است که در آنها ویژگی مذکور لحاظ شده است. حضرت در کنار اینها واژه منت را به کار می برند. منت و منن در مورد نعمتهای خیلی ارزشمند و گرانسنگ بکار می رود؛ از این رو در قرآن در موارد خاصی کلمه «من» به جای «انعم» به رفته است؛ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا؛ ۴ نعمت وجود پیغمبر را با تعبیر «من» بیان می فرماید؛ یعنی انعم بنعمه عظیمه ثمینه.

حضرت زهرا سلام الله علیها اول واژه نعم، سپس واژه آلاء و بعد واژه منن را بکار برده اند؛ یعنی واژه های بعدی به ترتیب بار معنایی بیشتری دارند. این از مراتب فصاحت کلام است که وقتی چند واژه مشابه را به کار می برند، تدریجاً از ضعیف به قوی سیر کنند. اعطای نعمت هم باز با واژه های مختلفی بیان شده است و این نشان می دهد که آن کسی که این واژه ها را به کار گرفته چه تسلطی بر کلام، بر لغات و بر ترکیبات داشته است! وَ سُبُوغِ آلَاءِ أَسْدَاهَا؛ این جا از ماده سبوغ استفاده شده است. یعنی خدا را ثنا می گویم به واسطه فراوانی نعمتهای ویژه ای که ارزانی داشته است. أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ



نِعْمَةٌ؛ یعنی نعمتهایش را فراوان در اختیار شما گذاشت. وَ تَمَامٍ مِّنْ أَوْلَاهَا يَا وَالَاهَا، «أولى النعمة» یعنی اعطاها. این واژه معانی متعددی دارد که یکی از معانی اش «کاری را به انجام رساندن» است. در بعضی از نسخه ها «والاها» است. والا یعنی در پی آوردن. اگر والاهای باشد، می توان گفت: نکته ظریفی در آن رعایت شده است و آن این است که وقتی خدا نعمتی به کسی می دهد، به همان مقدار اکتفا نمی کند؛ بلکه به دنبال آن نعمت بزرگتر و سنگین تری می دهد. «جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا وَ نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمَدُهَا وَ تَفَاوَتَ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبَدُهَا؛ این نعمتها به قدری زیاد است که شمارش آنها میسر نیست و زمان و سرآمد این نعمتها آن قدر گسترده است که نمی توان برای آنها جبرانی در نظر گرفت و ابدیت و همیشگی این نعمتها باعث می شود که از ادراک ما فراتر بروند.» حضرت زهرا سلام الله علیها در این جا برای نعمتهای الهی سه ویژگی ذکر کرده اند؛ یکی از لحاظ کمیت که می فرمایند: عدد آنها فزون تر از شمارش است. دوم از لحاظ کیفیت که می فرمایند: قابل پاداش دادن و جبران نیست و سوم از جهت محدودیت که می فرمایند: نامتناهی است. در ادامه درباره این اوصاف توضیحی عرض می کنیم.

نعم الهی؛ غیر قابل شمارش

جَمَّ عَنِ الْإِحْصَاءِ عَدَدُهَا؛ این مسأله که نعمتهای خدا قابل شمارش نیست مطلبی است که در خود قرآن هم روی آن تأکید شده است؛ «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا؛ ۶ اگر بخواهید نعمتهای خدا را به شمارش در آورید نخواهید توانست آنها را بشمارید.» در این که ما جزئیات نعمتهای الهی را نمی توانیم بشماریم گمان نمی کنم کسی تردیدی داشته باشد؛ ولی فرق است بین این که به طور اجمال و سر بسته بگوییم نمی توانیم و بین این که مقداری بیازماییم و ببینیم چرا نمی توان نعمتهای خدا را شمرد.



آدمی زاد طوری خلق شده که تصوراتش وقتی در عمل یا احساس روانی اش بیشتر اثر دارد که جزئیات آنها را درک و تصور کند. همه ما می دانیم که محبت مادر خیلی افسانه ای است و خداوند به مادر محبت فراوانی داده است. یک وقت همین طور اجمالی و سر بسته می گوییم: محبت مادر خیلی زیاد است و نمی توانیم حقش را ادا کنیم که البته سخن درستی است؛ اما اگر مقداری جزئیات محبت های مادر را در ذهن بیاوریم، آن وقت احساس خضوعی که باید در مقابل مادر داشته باشیم را بهتر درک می کنیم. بینیم یک شب مادر برای بچه اش چه زحمت هایی می کشد. اگر در جمعی چند مادر با چند بچه خوابیده باشند، وقتی یکی از بچه ها بیدار می شود و گریه می کند مادر همان بچه از خواب می پرد. اگر ببیند بچه مثلاً دلش درد می کند یا پایش سوخته یا ... از جا برمی خیزد و سعی می کند تحت هر شرایطی بچه اش را آرام کند. اگر شب طولانی زمستان این بچه تا صبح آرام نشود مادر هم آرام نمی گیرد. از شیر دادن، از نوازش کردن، از دلسوزی و مهربانی کردن و ... هیچ مضایقه نمی کند. چه کسی حاضر است یک شب تا صبح برای یک بچه این قدر زحمت بکشد. وقتی انسان یکی یکی اینها را تصور کند ارزش زحمت مادر را طور دیگری درک می کنیم. مادر چندین سال برای بچه کوچکش این طور دلسوزی می کند و زحمت می کشد. به جا آوردن شکر خدا ناشی از یک احساس است. اول انسان احساس می کند که بدهکار است. یکی از احساسات پاک الهی که خداوند به صورت فطری در وجود انسان قرار داده است این است که در مقابل کسی که خدمتی به او می کند خودش را بدهکار می داند و می خواهد به یک نحوی جبران کند؛ اقلأً تشکر زبانی کند. این احساس وقتی در ما درست پیدا می شود که جزئیات نعمت های خدا را درک کنیم. اجمالاً بدانیم خدا به ما سلامتی بدن داده است، کافی نیست. باید با جزئیاتش درک کند که سلامتی بدن یعنی چه؟ چشم آدم از چند بخش و هر بخش از میلیون ها سلول متفاوت تشکیل شده



است. اگر یکی از بخشهای چشم معیوب شود، مثلاً آب سیاه بیاورد، چه قدر باید زحمت کشید و هزینه داد تا آن را معالجه کرد؟ سایر اعضا هم همین گونه است. اگر یکی از این استخوان هایی که خدا در دهان ما برای خرد کردن غذا گذاشته است به نام دندان، بپوسد هر قدر هم انسان هزینه کند دیگر مثل سابق نخواهد شد! حال اینها چه قدر می ارزند؟! نمی دانیم اینها چه قیمتی دارد! اینها نعمتهای موجود است. برای به وجود آمدن هر یک از اینها چه مقدماتی لازم بوده است؟ چه عواملی باید دست به دست هم دهند تا این اندام ها به این صورت شکل بگیرند؟ اگر ما فقط به آن چه در بدن خودمان هست فکر کنیم آن وقت خودمان را در مقابل خدا خیلی بدهکار می بینیم!

فواید تدبر در نعم الهی

اینگونه تفکر و تدبر فواید زیادی برای ما دارد. اولین فایده اش این است که آدم می فهمد چه قدر دارایی دارد. می فهمد که یک عضو ساده مثل ناخن یا مو چقدر ارزش دارد؛ تا چه برسد به اعضای مثل چشم، گوش و ... خداوند متعال همه اینها را مجانی به ما عطا کرده است. فایده اول این دقت ها این است که انسان خود را غرق نعمت می بیند و هیچ گاه خود را فقیر نمی داند. فایده دوم این است که انسان با کمی سختی جزع و فزع نمی کند. وقتی توجه نداریم که خدا چه قدر نعمت به ما داده است با یک سر درد هزار جور ناشکری می کنیم! فایده سوم این است که وقتی آدم این نعمتها را دید، انگیزه شکر پیدا می کند. آدمی که فطرتش سالم باشد وقتی کسی چیزی به او می دهد درصدد قدردانی از او برمی آید. آیا وقتی انسان بفهمد این همه خدا به او نعمت داده در مقام



شکر بر نمی آید؟! فایده چهارم این است که وقتی شکر کرد نعمتش افزایش پیدا می کند؛ لَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ۷ و بالاخره این شکر موجب سعادت ابدی او می شود. نه تنها در دنیا نعمتش افزایش پیدا می کند؛ بلکه خدا از او راضی می شود و برای او ثواب می نویسد. فضیلت عبادتی که از روی شکر انجام می گیرد، بسیار بیشتر از عبادتی است که از روی خوف انجام می گیرد. امام صادق صلوات الله علیه بعد از اینکه فرمودند: عبادت کنندگان سه دسته اند می فرمایند: ولکنی اعبدہ شکرا له و در یک روایتی حبابه ۸.

نعم الهی؛ غیر قابل جبران

و نَأَى عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا؛ کیفیت نعمتهای الهی به گونه ای است که قابل مقایسه با لطفی که دیگران در حق انسان می کنند نیست. اگر کسی به انسان کتابی هدیه دهد، می تواند در مقابل برایش هدیه ای بخرد تا لطف او را جبران کند. اما نعمت های الهی را چگونه می توان جبران کرد؟ هر چه هست از آن خداست. با چه چیزی می توانیم جبران کنیم و بگوییم: میلیاردها نعمت تو به من دادی، من هم یک هدیه کوچک به تو تقدیم می کنم؟! از کجا می آوریم؟

نعم الهی؛ غیر قابل تصور

و تَفَاوَتَ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدُهَا؛ و بالاخره این که نعمتهای خدا منحصر به این نعمتهای محدود و زودگذر دنیا نیست. خدا نعمتهای ابدی دارد. اما ابدی یعنی چه؟ اصلا ما نمی توانیم مفهوم ابدیت را درست تصور کنیم. همیشه این گونه مفاهیم را با یک قید منفی درک می کنیم. هرگاه بخواهیم نامتناهی را تصور کنیم اول باید متناهی را تصور کنیم، بعد یک حرف نفی هم تصور کنیم و به آن بچسبانیم؛ آن وقت می گوییم: نامتناهی را تصور کردیم! در حالی که نامتناهی را تصور نکرده ایم؛ بلکه متناهی را تصور کرده ایم و آن را نفی کرده ایم. ذهن ما نمی تواند نامتناهی را درک کند. صفات خدا همه همین



طور است. این که ما حقیقت صفات خدا را نمی توانیم درک کنیم یک تقریبش این است که صفات خدا حد و حصر ندارد. پروردگارا شمه ای از معرفتی که به اولیای خودت مرحمت کرده ای به ما هم مرحمت بفرما.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱ ص ۳۰۵.
۳. اعراف، ۶۹ و ۷۴.
۴. آل عمران، ۱۶۴.
۵. لقمان، ۲۰.
۶. نحل، ۱۸.
۷. ابراهیم، ۷.
۸. بحارالانوار، ج ۶۷ ص ۱۸.

شکر نعم الهی

نعمت های الهی و بندگان

وَنَدَّبَهُمْ لَاسْتِرَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا، وَاسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِاجْزَالِهَا، وَتَنَّى بِاللَّذَبِ إِلَى أَمْثَالِهَا. ۱ این خطبه شریف آن قدر زیبا و در اوج فصاحت و بلاغت است که حتی متخصصین فن هم عاجزند از این که دقایق نکاتی را که در این عبارات رعایت شده بیان کنند. انسان وقتی این خطبه شریف را می خواند می فهمد یک زیبایی خاصی دارد. بخش اول خطبه که حمد خداست خود به چهار بخش تقسیم می شود و هر



بخش با سه جمله بیان شده که از لحاظ سجع، نظم و وزن، ترکیب خاصی دارد؛ در بخش اول می فرمایند: الحمد لله علی ما أنعم و له الشکر علی ما ألهم و الثناء بما قدم؛ در بخش دوم می فرماید: من عموم نعم ابتدأها و سبوغ آلاء أسداها و تمام ممن أولاهها؛ و در بخش سوم می فرمایند: جم عن الإحصاء عددها و نأی عن الجزاء أمدھا و تفاوت عن الإدراک أبدھا. این جملات را در جلسات گذشته توضیح دادیم. در بخش چهارم حضرت زهرا سلام الله علیها با سه جمله دیگر قسمت حمد را تمام می کنند. این سه جمله که باز با سجع و قافیه خاصی بیان می شود در واقع رابطه نعمت های الهی را با بندگان بیان می کند. در جمله های قبلی، کثرت، کیفیت و طولانی بودن مدت نعمت ها را بیان کردند که اینها ویژگی های خود نعمت هاست. در این بخش رابطه نعمت ها با خلاق و تعاملی که بین متنعمین با این نعمت هاست مورد توجه قرار گرفته است.

حضرت می فرمایند: «و نَدَبُهُمْ لَأَسْتَرَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا، وَ اسْتَحْمَدَ إِلَى الْخَلَائِقِ بِإِجْزَالِهَا، وَ تَنَّى بِالنَّدْبِ إِلَى أَمْثَالِهَا؛ با دادن این نعمت های فراوان، انگیزه حمد را در مردم برانگیخت و گویا با عمل از آنها درخواست کرد که حمد خدا را به جا بیاورند. علاوه بر این آنها را دعوت کرد به این که امثال این نعمت ها را از خدا بخواهند.» در این سه جمله چند نکته را بیان می فرمایند. نکته اول این است که علاوه بر این که خداوند نعمت هایی را ابتدائاً به بندگان عطا کرده، مردم را به شکر نعمت های الهی دعوت کرده است تا بر نعمت هایشان افزوده شود. این باب خود، نعمت عظیمی فوق نعمت هاست. خداوند با آن نعمت هایی که ابتدائاً عطا کرده چیزی را فروگذار نکرده است؛ ولی علاوه بر این راه دیگری برای بندگان باز کرده است تا بتوانند نعمت های خود را افزایش دهند. این سنت دیگری است. سنت اولی الهی این است که هر چه لازمه زندگی مخلوقات این عالم است به آنها عطا کند؛ ولی لطف بالاتری در حق مخلوقات خود کرد و آن این که اجازه داد از نعمت های بیشتری استفاده کنند. زندگی



انسان با غذایی که قوت لایموتی باشد دوام پیدا می کند و ضرورتی ندارد که انواع میوه، سبزی، گوشت، شیر، عسل، رویدنی های مختلف و ... را در اختیار او قرار دهد. بدون اینها هم امکان سپری کردن زندگی برای انسان وجود داشت. تنوع غذاها خود نعمت افزوده ای است. در سایر مسائل هم همین طور است. برخی امور برای انسان در حد ضرورت و نیاز است؛ ولی این امکان وجود دارد که بیش از آنچه نیاز دارد از نعمت های خدا استفاده کند و لذت بیشتری از نعم الهی ببرد. راه آن این است که از نعمت هایی که خدا به او داده است قدردانی کند. این یک سنت قطعی و استثناپذیر در تدبیر الهی است. قرآن با تعبیراتی که نظیر آن کمتر در بیان سایر سنت های الهی آمده است می فرماید: **وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ**؛ ۲. اذان به معنای اعلان است؛ اما باب تفعّل باعث می شود که این اذان خیلی صریح تر و گویاتر و قطعی تر بیان شود. «تَأَذَّنَ» یعنی اعلام آشکار و مؤکد کرد. سپس موضوع این اعلام با این تعبیر بیان شده است که **لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ**. یعنی لازیدنکم نِعْمَه. می توانست بفرماید: «إِن شَكَرْتُمْ زَادَكُمْ اللَّهُ؛ اگر شکر به جا بیاورید خدا نعمت تان را زیاد می کند»؛ ولی این طور نفرموده، بلکه با جمله ای که به قول ادبا جواب قسم است می فرماید: **لَئِن شَكَرْتُمْ** یعنی والله لئن شکرتم؛ جواب قسم هم با لام تأکید و نون تأکید ثقیله آمده؛ لذا کاملاً تأکید کلام رعایت شده است. یعنی این سنت الهی جای هیچ شبهه ندارد و این یک قاعده قطعی بی استثناء است که اگر شکر نعمت ها را به جا بیاورید نعمت شما را البته البته افزایش خواهیم داد. **وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ**؛ اما اگر کفران نعمت کنید منتظر عذاب باشید. تهدید می کند که اگر کفران کردید بدانید که عذاب من سخت است؛ البته نمی فرماید: **لَأُعَذِّبَنَّكُمْ**. با این بیان در واقع خداوند مردم را به این وادار کرده که درخواست زیادتی نعمت کنند. بیان این مطلب باعث می شود که در مردم انگیزه برای شکر بیشتر پیدا شود. بد نیست این جا بابی را باز کنیم



برای این که آقایان مطالعه و تحقیق کنند. شکر یک عمل اختیاری است و هر عمل اختیاری یک زمینه فکری می خواهد؛ یعنی انسان برای انجام عمل به علم و آگاهی نیاز دارد؛ ولی بیش از آن یک زمینه انگیزشی می خواهد؛ یعنی انسان باید انگیزه ای داشته باشد که آن عمل را انجام دهد. دلش بخواهد. غیر از دانستن، خواستن هم باید باشد. این دو اگر به هم ضمیمه شوند، کار اختیاری انجام می گیرد. خیلی کارها هست که همه ما می دانیم خوب است ولی انجام نمی دهیم؛ چون انگیزه اش را نداریم. انسان زمانی کاری را که می داند خوب است انجام می دهد که انگیزه اش را داشته باشد. یکی از بزرگ ترین نقش های مربی این است که انگیزه های شخص را تقویت کند؛ کاری کند که محبت و عاطفه ای در او پدید بیاید. دانستن این که خداوند نعمت های فراوانی به ما عطا کرده کافی نیست تا ما انگیزه شکر پیدا کنیم. یک چیز دیگر هم می خواهد. باید دلمان هم بخواهد که شکر گزار باشیم. این عاملی است که خدای متعال به طور فطری در وجود انسان قرار داده است. آدمی زاد طوری آفریده شده که به طور طبیعی وقتی بفهمد کسی خدمتی برای او انجام داده در دلش این احساس پیدا می شود که در مقابل او خضوع کند و خود را بدهکار او بداند و سعی کند به نحوی لطف او را جبران کند. حداقل در زبان بگوید: متشکرم، و تا این کار را نکند گویا گمشده ای دارد. چند سال پیش در سفری به آمریکا از ما برای سخنرانی در یکی از دانشگاه ها دعوت کرده بودند. بعد از سخنرانی در سرسرای دانشگاه رفت و آمد و شلوغ بود. در این انبوه جمعیت دانشجویی خیلی اصرار می کرد خودش را به ما نزدیک کند. از دوستان خواهش کردم راه را باز کنید بینیم چه می گوید. ایشان نزدیک آمد و گفت: «فقط می خواستم به شما بگویم خیلی متشکرم!» این را گفت و رفت. او کمبودی احساس می کرد که تنها با این اظهار تشکر آرام شد. این یک امر فطری است. انسان نمی تواند نسبت به کسی که به او احسان کرده بی تفاوت باشد. البته این امر اختصاص



به انسان ندارد؛ در حیوانات هم هست. بعضی حیوانات از بسیاری از انسان ها شکر گزارترند. به بعضی از حیوانات اگر لقمه نانی یا تکه استخوانی بدهند مدت ها در مقابل انسان کرنش می کند! این امری خدادادی در همه حیوانات است و در انسان این کار باید آگاهانه تر انجام گیرد. مقام معظم رهبری حفظه الله تعالی در جلسه ای درباره شکر فرمودند: برای شکر چند چیز لازم است؛ اول این که انسان بداند آنچه دارد نعمت است. بعد بداند که این نعمت از خداست. اگر این را از خود بداند در او انگیزه شکر ایجاد نمی شود. انسان وقتی در مقام شکر برمی آید که توجه پیدا کند به این که این نعمت از خداست و خدا آگاهانه و با قصد این را به او داده؛ نه اینکه گمان کند در طی یک سیر جبری به او رسیده است. بعد از این که دانست نعمت است و دانست که این نعمت را خدا به او داده است، آن گاه آن احساس فطری به آن ضمیمه می شود و درصدد شکر برمی آید. این احساس فطری قدرشناسی را باز خدا در وجود ما خلق کرده و این خود، نعمتی است و شکر می خواهد.

مراتب شکر

مسأله شکر این قدر مهم است که بزرگانی از متکلمین آن را از بدیهیات عقل شمرده و آن را دلیل وجوب خداشناسی می دانند. اولین مرتبه شکر این است که انسان به زبان بگوید: خدایا شکر؛ الحمدالله. مرتبه بعد این است که این نعمت را نگه دارد و آن را تزیین نکند. آیا اگر دوستی به شما هدیه ای بدهد، بعد ببیند اهمال کرده اید و آن هدیه از بین رفته است از شما گله مند نمی شود؟ حفظ نعمت خود، مرتبه دوم شکر است. یعنی انسان نعمت را در راهی که او نمی پسندد به کار نگیرد. نباید نعمت را به نفع دشمن و در مقابل نعمت دهنده بکار برد! یعنی نباید نعمت را در راه گناه به کار گرفت. آخرین مرتبه شکر این است که اگر در آن نعمت تکلیفی برای ما قرار داده حالا یا تکلیف واجب یا مستحب آن را ادا کنیم؛ اگر ثروتی به ما داده و از ما خواسته که بخشی از آن را به فقرا



بدهیم کوتاهی نکنیم. این هم شکر این نعمت است. این ها مراتب مختلف شکر است. گفتیم که برای شکر، علاوه بر آگاهی، به انگیزه، میل و گرایش هم نیازمندیم؛ این احساس را که بدهکاریم و باید دینمان را ادا کنیم، خداوند در فطرت انسان ها نهاده است؛ خیلی هم زیباست! اما در اثر مسامحه و سهل انگاری همین امر فطری کم کم ضعیف می شود و اثر خود را از دست می دهد و آن انگیزندگی از بین می رود. کسانی که به سیگار و دخانیات و ... مبتلا می شوند، در ابتدا وقتی دخانیات استعمال می کنند سرفه می کنند و ناراحت می شوند؛ ولی کم کم خو می گیرند و طوری می شود که اگر استعمال نکنند ناراحت می شوند. این یعنی خراب کردن فطرت خدادادی! فطرت الهی این بود که وقتی دود سیگار وارد ریه انسان شد سرفه کند و ناراحت شود؛ ولی خودش این را خراب می کند و آن را از اثر می اندازد؛ بلکه اثر معکوس در آن ایجاد می کند! گاهی انسان در اثر خودخواهی، خودپرستی و لذت گرایی مفرط، کارش به جایی می رسد که اصلاً آن روح شکرگزاری و قدردانی اش از بین می رود و بی تفاوت می شود! این گونه افراد فقط به منافع خودشان می اندیشند و در این فکرند که از هر کسی هرچه می توانند بدوشند. وقتی نیازشان تأمین شد خدمات و الطاف دیگران را فراموش می کنند. با این روش آن فطرت خدادادی دیگر خاموش می شود. خدا این فطرت را داد؛ ولی این انسان با این رفتارهای سوء خودش آن را ضعیف کرده، گاهی حتی تبدیل به ضد می کند!

تقویت امور فطری

در مقابل، عواملی هم وجود دارد که می تواند این احساس و گرایش فطری را تقویت کند. امور فطری را می توان با عوامل خارجی تقویت کرد. در امور غریزی هم این امکان وجود دارد؛ مثلاً وقتی انسان گرسنه می شود، اگر بوی کباب به مشامش برسد آن احساس گرسنگی تقویت می شود. این احساس یک امر درونی است؛ ولی بوی غذا آن را تقویت می کند. میل به دیدن چهره زیبا در درون انسان وجود دارد؛ اگر انسان چشمش را کنترل



نکند و چند بار به نامحرم نگاه کند، این میل در او تقویت می شود؛ در این صورت دیگر مبارزه با شیطان مشکل می شود. این عامل خارجی است که آن احساس درونی را تقویت می کند. باید سعی کنیم عوامل خارجی تقویت کننده امور خوب را فراهم کنیم و در مقابل، از تقویت عوامل گناه دوری کنیم. هر چه نگاه انسان کمتر به نامحرم بیافند انگیزه گناه در او کمتر می شود. خدای متعال با دادن نعمت ها، انگیزه شکر و ستایش را در ما به وجود آورده است، و استحمد الی الخلائق یا جزالها؛ با فراوان دادن نعمت ها زمینه حمد و برانگیختن این احساس را در انسان فراهم کرده است. گویا با عملش از ما می خواهد که او را ستایش کنیم؛ ولی به این اکتفا نکرده و ثنی بالندب الی أمثالها؛ کار مضاعفی هم انجام داده و آن این که رسماً دعوت و امر به شکرگزاری کرده است. اگر امر به شکر هم نکرده بود، ما باید بر اساس عامل وجدانی و فطری شکر می کردیم؛ ولی به این اکتفا نکرده و مکرر در قرآن مجید مردم را به شکر دعوت می کند؛ **أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ**، ۳ و از این که در میان انسان ها آدم های قدرشناس و شکرگزار کم اند گله می کند؛ **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ**، ۴ پس علاوه بر این که ما عاملی فطری برای شکر کردن داریم و وجدان ما، ما را وادار می کند به این که در مقابل نعمت های الهی شکرگزار باشیم، باید ابتدا نعمت های الهی را بشناسیم. از همین جا باید بفهمیم آن علومی که ما را با نعمت های خدا آشنا می کند می تواند در تبیین تکامل ما مؤثر باشد. به خصوص من به دوستان طلبه سفارش می کنم فیزیولوژی انسانی را مطالعه کنند تا بفهمند خداوند چه قدر به ما نعمت داده است. در میان علوم طبیعی، علمی که باعث می شود انسان بیشتر قدر نعمت های خدا را بداند «زیست شناسی انسانی» است. حضرت زهرا سلام الله علیها در این فرمایش اخیرشان به این نکته های لطیف با تعبیراتی که هم از نظر ادبی و هم از نظر آهنگ کلام خیلی گوش نواز و زیباست اشاره می کنند. ترتیب کلام حضرت بسیار حکیمانه است. این کلام اثر تربیتی بسیار قوی ای دارد و با همین چند جمله انسان می تواند بفهمد که در چه موقعیتی قرار دارد و چه وظیفه ای در پیشگاه الهی دارد و خدای متعال اصلاً چرا این

نعمت های فراوان را به او می دهد و چرا این نعم را به او گوشزد می کند. این نعمت ها را به او گوشزد می کند تا بداند که از خداست تا با آن احساسی که خدا در نهاد انسان قرار داده انگیزه شکر پیدا کند و شکرش موجب افزایش نعمت ها و دوام نعمت هایش بشود و از این نعمت های خدا بیشتر استفاده کند و لیاقت نعمت های بی نهایت الهی را در عالم ابدی پیدا کند. هیچ یک از اینها نفعی برای خدا ندارد. آیا اگر همه عالم تمام عمرشان را صرف شکر خدا کنند چیزی بر خدا افزوده می شود؟! خدا منزّه است از این که در اثر کار دیگران بر او حالتی پیدا شود. ما چه هستیم که بتوانیم در خدا رضایت ایجاد کنیم! همه اینها لطف اوست برای این که لیاقت دریافت رضایت، رحمت و قرب او را پیدا کنیم و این نعمتی فوق همه آن نعمت های دیگر است. پروردگارا! ما را شکر گزار و عارف به نعمت های خودت قرار بده.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.

۲. ابراهیم، ۷.

۳. لقمان، ۱۴.

۴. سبأ، ۱۳.

حقیقت توحید

رابطه توحید و اخلاص

... وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، كَلِمَةً جَعَلَ الْإِخْلَاصَ تَأْوِيلَهَا، وَ ضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَهَا، وَ أَنَارَ فِي الْفِكْرَةِ مَعْقُولَهَا؛^۱ در این خطبه شریف بعد از حمد خدای متعال شهادت به توحید است. این سنت پیامبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم



اجمعین در انشاء خطبه است که اول حمد و شکر خدا را به جا می آورند و بعد شهادت به توحید می دهند و بعد سایر مطالب مورد نظر را بیان می کنند. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: شهادت به وحدانیت خدا کلمه ای است که ظاهری دارد و باطنی. ظاهر آن همین است که می گوئیم: شهادت می دهم خدا یکی است؛ اما حقیقتی دارد که باید آن را درک و در عمل پیاده کرد. به تعبیر حضرت، تأویل این شهادت، اخلاص است. بعد در جمله دوم اشاره به نکته ای می کنند که باب وسیعی در معرفت الهی است؛ می فرمایند: خدای متعال نوعی از معرفت به خود و به وحدانیت خودش را در درون دل ها قرار داده است، و در جمله سوم اشاره می کنند که خدای متعال معرفت علمی و ذهنی را هم که با فکر حاصل می شود، خیلی روشن و واضح قرار داده است. در این شهادت چند نکته مورد توجه قرار گرفته است؛ مسأله اول رابطه بین توحید و اخلاص است. اخلاص یعنی خالص و ناب کردن؛ اما در عرف و محاورات فارسی معمولاً اخلاص را برای اخلاص در عمل به کار می برند. یعنی انسان در عملش نیت خالص داشته باشد و قصد ریاکاری و تظاهر نداشته باشد. روشن شدن این ارتباط و معنایی که در این جا مراد است نیاز به توضیح دارد. توحید یعنی یگانه دانستن خدا. توحید باب تفعیل از وحد است و باب تفعیل چند معنا دارد. یک معنای آن تعدیه است؛ یعنی یگانه و یکی کردن؛ ولی آن توحیدی که از اعتقادات ماست یعنی یکی دانستن و یکی شمردن؛ و حده یعنی عدّه واحداً، علمه واحداً، و این یکی دیگر از معانی باب تفعیل است. من به دوستان جوان طلبه تأکید می کنم که ادبیات را سبک نشمارید! بسیاری از اشتباهاتی که در فهم حدیث و روایت پیش می آید به ضعف در ادبیات برمی گردد. متأسفانه اخیراً به ادبیات بهاء داده نمی شود. پیش از انقلاب شخصی که متأسفانه معمم هم بود کتابی درباره توحید نوشته بود و می خواست تفکرات مارکسیسم را با ادبیات اسلامی تئوریزه کند. از این جا شروع کرده بود که: «توحید



باب تفعیل است و معنای آن یکی کردن است. درباره خدا معنی ندارد که او را یکی کنیم؛ زیرا خدا یکی هست. ما باید چیزی را که یکی نیست، یکی کنیم. آنچه که در آن اختلاف و کثرت است و ما باید کثرتش را برطرف کنیم جامعه است. ما باید جامعه را یکی کنیم. پس توحید که یکی از عقاید اسلامی است یعنی سعی کنیم جامعه یکی شود و این یعنی کمونیسیم. اصلاً اسلام یعنی همین! «اینها بازی با الفاظ است که در طول تاریخ هر روز به رنگی و شکلی جلوه می کند. حتی گاهی افراد خوب، با نیت های خوب در این دام ها می افتند.

اخلاص در اعتقاد

به هر حال معنای توحید یکی کردن نیست. هر چند گاهی به این معنا استعمال می شود؛ اما توحیدی که از اصول اعتقادات ماست یعنی یگانه دانستن خدا. طبیعتاً توحید، ابتدا نیاز به معرفت و شناختن خدا دارد؛ یعنی ابتدا پی به وجود خدا می بریم و بعد صفات او، از جمله یکی بودن را می فهمیم. گمان ما این است که وقتی می گوییم: ذات خدا یکی است؛ یعنی دو تا یا بیشتر نیست و فرض صحیح این است که او یکی باشد؛ اما اگر خود این خدا اجزایی داشته باشد با یکی بودنش منافات ندارد! در حالی که نداشتن اجزاء هم یکی از معانی وحدانیت خداست. در جنگ جمل شخصی در میدان جنگ اصرار داشت که نزد فرمانده و امیرالمؤمنین علیه السلام برود. او را نزد حضرت امیر بردند. عرض کرد یا علی! این که می گوئید: خدا یکی است یعنی چه؟ اطرافیان خیلی ناراحت شدند و گفتند: در این موقعیت حساس این چه سؤالی است؟ حضرت، امر به آرامش کردند و فرمودند: ما اصلاً به خاطر توحید می جنگیم. بعد با صبر و حوصله فرمودند: واحد که می گوییم چند معنا دارد. یک معنایش هم این است که خدا اجزا ندارد ... ۲. وقتی می گوییم: خدا یکی است، این جمله باطنی دارد. باید دقت کنیم تا



عمق مطلب را درک کنیم. ما باید هم در مقام فکر، نظر و اعتقاد توحیدمان عمق داشته باشد و تنها به یک فهم سطحی اکتفا نکنیم و هم در مقام عمل باید دقت کنیم که توحید ما آمیخته با شرک نباشد. توحید غالب مؤمنین با نوعی شرک توأم است. تعجب نکنید! قرآن می فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»؛ ۳ ایمان اکثریت مردم آمیخته با شرک است.» این آمیختگی مراتبی دارد. خالص آن است که هیچ آمیزه ای ندارد؛ لذا فقط یک مرتبه دارد و مانند مخلوط مراتب ندارد. اگر با اندک چیزی مخلوط شود از خلوص در می آید. از خلوص که در آمد هزاران مرتبه پیدا می کند. توحید خالص آن است که هیچ شرکی در آن نباشد؛ نه در مقام اعتقاد و نه در مقام عمل. متأسفانه ما خلوص مان کم است و غالباً آمیختگی دارد. باید سعی کنیم این آمیختگی ها را کم و آن ماده اصلی را تقویت کنیم. شرک جلی و آشکار یکی از مراتب شرک است؛ مانند آنچه که بت پرستان به آن معتقدند و قائل به وجود چند خدا هستند. نفی این نوع شرک برای رسیدن به توحید خالص کافی نیست. باید بدانیم که ذات خداوند هم دارای اجزاء و مرکب از چند عضو یا چند جزء نیست. حال آیا اگر معتقد شدیم که خدا بسیط است و هیچ نوع ترکیبی در ذاتش نیست، از نظر اعتقاد توحیدمان کامل است؟ طبق فرمایش امیرالمومنین علیه السلام هنوز کامل نیست.

حضرت در نهج البلاغه می فرمایند: كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ. ۴

این نکته را با یک مثال توضیح می دهیم. وقتی می گوئیم: این کاغذ سفید است، کاغذ موصوف است و سفیدی صفت برای کاغذ. آنچه ما از معنای صفت و موصوف درک می کنیم این است که موصوف چیزی و صفت چیز دیگری است که عارض بر موصوف می شود. می گوئیم کاغذ جوهری جسمانی و سفیدی آن، عرضی است؛ لذا کاغذ ممکن است کاغذ باشد اما رنگش عوض شود. پس رنگ غیر از خود کاغذ



است. معمولاً از صفت و موصوف چنین برداشتی داریم. حال آیا وقتی می‌گوییم: خدا حیات، علم، قدرت و ... دارد، یعنی خدا یک چیز است و حیاتش، علمش، قدرتش و ... یک چیز دیگری است؟! آیا اینها عارض بر خداوند می‌شوند؟! آیا قدرت او مانند قدرت ماست که ممکن است کم شود و یا از بین برود؟! بسیاری از کسانی که آن دو مرحله از مراحل توحید را گذرانده بودند، در این مرحله سوم موفق نبودند. شاید امروز این گرایش یعنی جدا دانستن صفات الهی از ذات او، گرایش غالب در میان برادران اهل تسنن باشد. شاید امیرالمومنین علیه السلام اولین کسی باشد که در عالم اسلام و چه بسا در عالم نظر صریحاً این عبارت را گفته باشد که کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه؛ البته صفت در این جا یعنی چیزی غیر از موصوف و ذات. چنین چیزی را نباید برای خدا اثبات کرد؛ بلکه باید آن را نفی کرد. باید بگوییم: خداوند صفتی که غیر از ذات باشد ندارد؛ خدا عالم است؛ اما علمش عین خودش است و خودش هم عین علم است. خدا قادر است؛ اما خودش عین قدرت است. خداوند یک ذات بسیط است که ما از او چند مفهوم انتزاع می‌کنیم؛ مفهوم ذات، مفهوم صفت علم، مفهوم صفت قدرت و ... اینها دام‌هایی است که ذهن ما پهن می‌کند تا این مفاهیم را جذب کند.

اخلاص در عمل

تا این جا اخلاص در اعتقاد بود. علاوه بر این توحید یک مراتب طولی در عمل دارد و آن این است که ما وقتی خدا را با این صفات شناختیم، رفتار ما مطابق مقتضای این صفات الهی باشد؛ از جمله باید معتقد باشیم که منشأ همه هستی‌ها خداست و هیچ هستی‌ای نمی‌تواند جز از ناحیه اراده خدا تحقق پیدا کند. فقط خداست که به ذات خود قائم است و بقیه را او آفریده است؛ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ۵ این معنا را در قالب‌های مختلفی بیان می‌کنند که یکی از آنها توحید افعالی است. لازمه توحید



افعالی این است که انسان منشأ همه خیرات را خدا بداند. کسی که همه خیرات را از خدا بداند دیگر امیدی به غیر او ندارد. اگر کسی بخواهد ضرری به کسی بزند با چه عاملی می تواند این کار را بکند؟ برای ضرر زدن نیاز به نیرو دارد. آن نیرو از کجا می آید؟ این هم از خداست. پس هر نفع و ضرری وابسته به اراده خداست؛ وَ إِن يَمَسَّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ. ۶ این بینشی است که فهم آن کمی سخت و التزام عملی به آن خیلی سخت تر است. ما عادت کرده ایم که بگوییم: این کار من است؛ این کار فلانی است! گاهی هم می گوییم: این کار ربطی به خدا ندارد خودت کردی! اما قرآن طور دیگری با ما صحبت می کند؛ می گوید: «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقِنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ؛ ۷ او کسی است که بادهای را بشارت دهنده در پیشاپیش رحمتش می فرستد؛ تا ابرهای سنگین بار را بر دوش کشند؛ ما آنها را به سوی زمین های مرده می فرستیم و به وسیله آنها، آب را نازل می کنیم و با آن، از هر گونه میوه ای از خاک بیرون می آوریم.» باد را خدا به جریان می اندازد؛ خدا به وسیله ابر باران را می باراند؛ کار خداست؛ اوست که گیاه را از زمین می رویاند. این یک فرهنگ خاص است و با آنچه ما با آن آشنا هستیم و گفتگو می کنیم و در کتاب ها می خوانیم و می نویسیم تفاوت دارد. سرّ این گونه بیان این است که می خواهد ما همیشه وابستگی همه چیز به خدا را در یاد داشته باشیم. درست است که فاعل های واسطه ای در کار است؛ اما باید آن کسی را شناخت که اصل هستی به دست اوست و این نظام را برقرار کرده و هر وقت هم بخواهد می تواند ختمش کند. آیا وقتی مسئولی یک حکمی برای شما بنویسد شما امید و نگاهتان به خود کار است و اگر نوشت می گوید: آقای قلم خیلی متشکرم؟ این قلم ابزار است. دست نویسنده است که دارد با این قلم می نویسد. همه عالم اسباب است؛ گرچه بعضی از این اسباب شعور و اختیار هم دارند؛

ولی مسبب الاسباب کسی دیگر است. دیگران واسطه های جزئی اند. اگر انسان این را درست بفهمد آن وقت حالی پیدا می کند که از هیچ کس نمی ترسد. امام رضوان الله علیه به خاطر چنین درکی بود که می گفت: «به خدا قسم، در تمام عمرم از هیچ چیز نترسیدم!» او دانسته بود که هیچ چیز در عالم بی اذن و اراده خدا انجام نمی گیرد. انسان هر چه را دوست دارد به خاطر خوبی آن است؛ حال اگر این درک را پیدا کرد که همه خوبی ها از اوست و هر کس هر چه دارد خدا به او داده است، دیگر دل به غیر او نمی دهد. همه زیبایی ها را از او می بیند. این توحید در عمل است. چنین کسی به خاطر دیگران نمازش را طول نمی دهد؛ حتی دوست ندارد که دیگران بفهمند او چه پایه ای از معرفت و عبادت را داراست و چه کار خیری انجام داده است. تا آن جا که می تواند سعی می کند دیگران از کارهای خیر او خبردار نشوند؛ چون می داند خداوند دوست دارد که بنده اش مخصوص خودش باشد؛ «قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ ۸ بگو نه تنها نماز و عبادتم، بلکه مرگ و زندگی ام مال اوست؛ من چیزی برای خودم نمی خواهم.» توحید خالص در عمل یعنی همین. اسلام آمده تا اول این معارف را به بشر بفهماند و بعد او را طوری تربیت کند که این گونه رشد کند؛ همه جا دست خدا را ببیند؛ کار را برای خدا انجام دهد؛ فقط برای خدا حساب باز کند؛ از کسی جز خدا نترسد؛ محبت اصیل به کسی جز خدا نداشته باشد؛ این چنین انسانی توحید خالص دارد. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: «كَلِمَةُ جَعَلَ الْإِخْلَاصَ تَأْوِيلُهَا؛ شهادت به لا اله الا الله کلمه ای است که یک معنای ظاهری دارد؛ اما حقیقتی فراتر از آنچه ابتدائاً به ذهن می رسد دارد و آن حقیقت این است که انسان برای خدا خالص شود، به گونه ای که نه تنها در ذهن و اعتقاد او شائبه ای از شرک وجود نداشته باشد، بلکه در عمل، رفتار و احساسش هم شائبه ای برای غیر خدا وجود نداشته باشد.» گویا می خواهند بفرمایند: «این مرتبه توحیدی است که ما داریم؛ شما خود را بیازمایید



بینند چه اندازه از توحید بهره دارید.» و از آنجا که توحید ما غالباً با شرک آمیخته است، تأکید می کنند که: «من شهادت می دهم به وحدانیت خدا؛ اما این شهادت باطن، تأویل، کنه و حقیقتی دارد و آن خالص شدن از شائبه های شرک در اعتقاد و عمل است.»

رزقنا الله و ایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.
۲. التوحید للصدوق، ۸۳.
۳. یوسف، ۱۰۶.
۴. نهج البلاغه، خطبه ۱.
۵. صافات، ۹۶.
۶. یونس، ۱۰۷.
۷. اعراف، ۵۷.
۸. انعام، ۱۶۲.

انواع خداشناسی

علم حضوری و حصولی



و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له كلمة جعل الإخلاص تأويلها و ضمن القلوب موصولها و أنار في الفكر معقولها؛ حضرت زهرا سلام الله عليها شهادت به توحيد را با سه ویژگی مشخص کرده اند. یکی این که این شهادت تنها یک بیان لفظی نیست؛ بلکه حقیقت بسیار عمیقی دارد و باید سعی کرد به آن حقیقت رسید. آن حقیقت، اخلاص است که در جلسه قبل در حدی که خدای متعال توفیق داد در این باره بحث کردیم. بعد می فرمایند: خداوند متعال یافتن این حقیقت را در دل های انسان ها قرار داده است و به تعبیر دیگر، دل ها را مفلور بر توحيد قرار داده است. اما بیان عقلی و تعقلی اش چیزی است که در ذهن و فکر انسان تحقق پیدا می کند که آن را هم خداوند، نورانی و روشن قرار داده است. امشب درباره این دو جمله اخیر و فرق آن ها مطالبی عرض می کنم. برای روشن شدن مطلبی که می خواهم عرض کنم توجه به دو مقدمه لازم است. مقدمه اول این که علم بر دو نوع است؛ گاهی احساسی را در خودمان درک می کنیم. این درک همان وجود احساس در روح و روان ماست. درک ما نسبت به گرسنگی همان احساس گرسنگی است. گاهی می گویند: گرسنگی عبارت است از حالتی که در اثر خالی بودن معده و کمبود انرژی در بدن پیدا می شود. الآن احساس گرسنگی نمی کنیم و گرسنگی در ما موجود نیست؛ اما با این مفاهیم معنای عقلی گرسنگی را درک می کنیم. احساس گرسنگی یک نوع ادراک است و تصور معنای گرسنگی نوع دیگری از ادراک. اهل معقول می گویند: قسم اول ادراک حضوری و قسم دوم ادراک حصولی است. در ادراک حضوری معلوم با علم یکی است.

ادراک آگاهانه و غیر آگاهانه



مقدمه دیگر این که ادراک از جهت دیگری به دو قسم تقسیم می شود؛ آگاهانه و غیر آگاهانه. گاهی انسان چیزی را می داند و می داند که می داند. این ادراک آگاهانه است. گاهی انسان چیزی را می داند، اما اصلاً به آن توجه ندارد. باید شرایطی پیش آید تا انسان بفهمد که این را می دانسته است. این ادراک غیر آگاهانه است. همه ما این روایت شریف را شنیده ایم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایند: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يَهُودَانَهُ وَيَنْصَرَانَهُ وَيَمَجْسَانَهُ ۱ هر انسانی با فطرت توحید متولد می شود؛ پس پدر و مادر اند که او را یهودی و نصرانی و مجوسی می کنند» و روایات فراوانی هم داریم که می فرمایند: «فطرهم علی التوحید؛ خدا انسان را بر فطرت توحید می آفریند»، ۲ و یا در ذیل آیه شریف فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ۳ مفسرین گفته اند: این فطرت توحید است و یا بزرگان در باب معرفت خدا مطرح می کنند که خداشناسی، فطری است. حال این که گفته می شود انسان فطرتاً خداشناس است، یعنی چه؟ اگر انسانی هیچ چیزی از دیگران یاد نگیرد، نه از پدر و مادر اسمی از خدا بشنود و نه در کتابی بخواند، آیا در یک چنین حالی خود به خود خداشناس بار می آید؟ این مسأله به نظر من با در نظر گرفتن مقدماتی که گفتیم قابل حل است. ما یک شناخت غیر آگاهانه داریم؛ یعنی علمی داریم که به آن توجه نداریم. در زندگی عادی از این نوع ادراکات فراوان داریم. ادراک غیر آگاهانه نیز دو قسم است؛ یک قسم ادراک نیمه آگاهانه است؛ یعنی با تذکر ساده ای انسان یادش می آید و به علم خود توجه پیدا می کند. قسم دیگر ادراک نا آگاهانه است؛ در این حالت گویا انسان علم خود را فراموش کرده است و با زحمت ممکن است متوجه شود که در عمق ذهنش چنین چیزی هست؛ مثلاً بچه های کوچک وقتی صدایی می شنوند دنبال این می گردند که ببینند صدا از کجا بود. اگر بخواهیم با اصطلاح عقلی بیان کنیم می گوئیم: دنبال علت این پدیده می گردند؛ چون می دانند که این صدا بی خود پدید نمی آید و حتماً یک علتی دارد؛ اما اگر از بچه سه ساله پرسید: شما قانون علیت را قبول دارید؟ این سؤال را درک نمی کند. این یک نوع ادراک نا آگاهانه است؛ اما به

محض این که موردش را پیدا کند آن درک کلی را بر این مورد تطبیق می کند. کودک به اصل علیت علم دارد؛ ولی به علم خود آگاهی ندارد.

فطرت توحیدی انسان

در قرآن آیاتی داریم که متأسفانه ما خیلی ساده از کنار آن ها می گذریم؛ مثلاً می فرماید: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ اگر از این بت پرست ها پرسید که این آسمان و زمین، این عالم عظیم با این اسرار و حکمت ها را چه کسی آفریده است؟ خواهند گفت: این عالم را حتماً کسی آفریده است که هم قدرت فوق العاده ای داشته و هم عالم بوده است.» شاید اصلاً این مسأله برای آن ها مطرح نباشد؛ اما وقتی سؤال طرح شود، به عظمت عالم و حکمت های آن توجه پیدا می کنند و می گویند: موجود بی شعور نمی تواند این ها را خلق کند؛ تصادفی هم این گونه نمی شود؛ حتماً کسی که دانا و قدرتمند بوده این عالم را آفریده است. قرآن از این گونه سؤالات زیاد مطرح کرده است؛ آیه شریف اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ، ۴ از این قبیل آیات است که می فرماید: از این ها پرس! کیست که وقتی شخص مضطر از او چیزی می خواهد به او می دهد؟ این سؤالات، سؤال از فطرت انسان است؛ یعنی انسان جوابش را می داند، اما به این علم خود توجه ندارد. وقتی این سؤال را برایش طرح کنند و به آن دقت کند، می تواند جواب بدهد. این را ادراک نیمه آگاهانه گویند. گاهی افراد آنچه را که در عمق ادراکشان هست انکار می کنند. آن قدر غبار روی آن را گرفته که دیگر درکش نمی کنند؛ مثلاً همه ما به وجود خودمان علم داریم و می فهمیم که هستیم؛ اما آیا وقتی می گوییم: «من»، مراد همین بدن است؟! اینها که سلول هایی هستند که شعوری ندارند! حتی سلول های مغز هم جنبه ابزاری دارند و خود درکی ندارند. در واقع روح انسان است که می گوید: «من» و بدن ابزاری بیش نیست. در حقیقت روح است که می شنود، می بیند، تصمیم می گیرد، صحبت می کند و ... عده ای با همین روح می



از راه استدلال و فکر به دست نمی آید؛ بلکه انسان چیزی را می یابد. این دو مقدمه در مباحث دیگر هم کارائی دارد و می تواند سوژه ای برای اهل تحقیق باشد.

دو شکل خداشناسی

با توجه به این دو مقدمه دو جمله ای را مرور می کنیم که حضرت زهرا سلام الله علیها به دنبال شهادت بر توحید ذکر فرمودند؛ و ضمن القلوب موصولها و أنار فی الفکر معقولها؛ حضرت برای اعتقاد به توحید به دو مقوله قائل هستند؛ یکی موصول و یکی معقول. موصول یعنی وصول شده، دریافت شده. گاهی ما حقیقت توحید را دریافت می کنیم و به آن می رسیم، و گاهی آن را تعقل می کنیم. یک مرحله یافتن این حقیقت و به اصطلاح ما، علم حضوری است، و یک مرحله تعقل آن حقیقت و به اصطلاح علم حصولی است. علم حصولی مربوط به فکر و ذهن است؛ اما علم حضوری مربوط به قلب است. قلب مرحله و عرصه ای از روح انسانی است که کارش شهود حقایق است. قلب می بیند؛ همان طور که در سوره نجم می فرماید: **مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** ۷ نمی فرماید: «ما کذب الفؤاد ما علم». اگر حقیقتی در قلب تحقق پیدا کند، قلب آن را می یابد. در این جا کاری که به قلب نسبت داده می شود در مقابل فکر است؛ البته قلب اطلاعات متعدد دارد؛ ولی غالباً مراد از قلب آن حیثیتی است که ادراکات شهودی و حضوری دارد و احساسات و عواطف را در درون خود می یابد؛ نه این که می داند که هست. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: خدای متعال یافتن توحید را در ضمن قلب ها قرار داد؛ گویا تعبیر دیگری از این معناست که خداوند قلب را بر فطرت توحید آفریده است. حال اگر چشم قلب باز باشد و پرده ای روی آن نباشد، روشن و واضح می بیند. خداوند متعال چنین بندگانی دارد که نمونه بارز آن ها وجود حضرات معصومین، مخصوصاً چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین هستند. شک نداریم که آنها موقع تولدشان هم به خدا علم داشته اند؛ بلکه قبل از تولد، در شکم مادر هم تسبیح خدا می گفته اند. چه بسا برخی از



اولیای خدا باشند که در دوران طفولیت هم معرفت بلندی به خدا پیدا کرده باشند. ما هر چه را نمی دانیم حق نداریم بگوییم نیست و امکان ندارد! خیلی چیزهاست که ما گمان می کنیم امکان ندارد؛ اما گاهی خدا نشان می دهد که امکان دارد. گاهی همین انسان های عادی چیزهایی را می فهمند که دیگران نمی فهمند؛ گاهی به کمالاتی معنوی می رسند که دیگران نمی رسند و گاهی مکاشفاتی برای آنها پیدا می شود که برای پیرمردهای عالم زاهد بعد از سالیان درازی هم معلوم نیست پیدا شود! ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ. ۸. پس شناخت ما نسبت به توحید دو شکل دارد؛ یکی یافتنی است. در این شکل آن گونه که انسان محبت را در قلب خود می یابد، حضور خدا را هم می یابد. برای چنین انسان هایی اصلاً وجود خدا قابل شک نیست؛ در دعای عرفه می خوانیم: «أَيُّكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرِ لَكَ؟ ۹ آیا در عالم چیزی روشن تر از تو هم پیدا می شود که ما در پرتو او تو را درک کنیم؟!» خداوند مرتبه ضعیف چنین ادراکی را به همه ما داده است و آن همان ادراک فطری است که غالباً در زیر حجاب و پرده است و درست درک نمی شود؛ ولی هست و در موقع مناسب ظهور پیدا می کند. این ادراک، ادراک وصول شده و یافت شده است. شکل دیگر خداشناسی ادراک معقول است. وقتی صحبت از خداشناسی است و می خواهیم خدا را با استدلال بشناسیم، مراد این گونه شناخت است. از آن استدلال در ذهن ما قضیه ای پیدا می شود که موضوع و محمولی دارد و ما رابطه بین موضوع و محمول آن را درک می کنیم. این شکل شناخت تا درک خود خدا، خیلی فاصله دارد. این مفهوم ساخته ذهن ماست. به قول امام باقر صلوات الله علیه: «كَلِمَا مِيزْتَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٍ مَصْنُوعٍ مِثْلَكُم مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ ۱۰ آنچه که با ذهن خودتان می سازید - مفاهیم عقلی، فلسفی، عرفانی و ... - همه ساخته ذهن شماست و هر قدر که آنها را دقیق درک کنید، یکی از مخلوقات ذهن خودتان را درک کرده اید.» برای یافتن خدا باید خود او نوری در دل شما بتاباند تا جلوه ای از او را تماشا کنید. پس ما یک درک یافتنی داریم که خدا آن را در دل ها ایجاد

کرده است؛ ضمن القلوب موصولها که گاهی به آن عالم ایم؛ خوش به حال آنهایی که این گونه اند؛ یا از اول این گونه بوده اند، مثل ائمه اطهار علیهم السلام، یا بعد در اثر ریاضات و عمل به دستورات شرع این علم شهودی را پیدا کرده اند. این علم مربوط به دل است نه مربوط به ذهن و فکر. اما شکل عقلی این درک و اثباتش با عقل، مربوط به فکر است: و أنار فی الفکر معقولها. این شکل را هم خدا لطف کرده است و دلایل روشنی برای آن قرار داده است که هیچ عاقلی نمی تواند بهانه بیاورد که من دلیلی بر وجود خدا نداشتم؛ لذا حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: «أنار فی الفکر معقولها؛ خداوند در عالم فکر و ذهن هم معقولیت توحید را واضح و روشن قرار داده است.» از خدای متعال درخواست می کنیم که به ما توفیق دهد هم مرتبه عقلانی توحید را بهتر درک کنیم و هم شمه ای از درک شهودی و حضوری اش را نصیب ما بفرماید؛ ان شاء الله.

پی نوشت ها

۱. بحارالانوار، ج ۵۸ ص ۱۸۷.
۲. بحارالانوار، ج ۶۴ ص ۴۴.
۳. روم، ۳۰.
۴. نمل، ۶۲.
۵. عنکبوت، ۶۵.
۶. انعام، ۶۳ و لقمان، ۳۲.
۷. نجم، ۱۱.
۸. مائده، ۵۴.
۹. بحارالانوار، ج ۶۴ ص ۱۴۲.
۱۰. بحارالانوار، ج ۶۶ ص ۲۹۲.

امکان شناخت خدا

دفع یک توهم

... الممتنع عن الأبصار رؤيته و عن الأوهام کیفیته و عن الألسن صفته؛ ۱ حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند که خدای متعال آشنایی و دریافت توحید را در قلب ها به ودیعت گذاشته و درک عقلی توحید را در ذهن و فکر انسان روشن و واضح قرار داده است. این دو جمله این معنا را به ذهن می آورد که شناخت خدا خیلی شناخت واضح و روشنی است و ممکن است توهم شود که هر کسی می تواند درک روشنی از حقیقت خدا داشته باشد. شاید برای دفع این توهم، حضرت زهرا سلام الله علیها چند جمله بعدی را اضافه می کنند و می فرمایند: درست است که خدا درک عقلی توحید را واضح قرار داده، اما هم چشم انسان از دیدن خدا عاجز است و هم وهم انسان از تصور ذهنی خدا و هم زبان انسان از وصف حقیقی او. در این زمینه که خدا را چگونه می توان شناخت و همچنین چه شناخت هایی درباره خدا امکان ندارد، از دیرباز بین متکلمین بحث های فراوانی واقع شده است. بعضی ها که خیلی اهل ظاهرند و قدرت تعمق ندارند از بعضی آیات و روایات برداشت کرده اند که خدا قابل رؤیت است و با چشم سر می توان خدا را دید! برخی دیگر گفته اند: در این عالم نمی توان خدا را با چشم دید؛ اما در آخرت خدا با چشم دیده می شود! بزرگانی از علمای اهل تسنن به این سخنان تصریح کرده اند. حضرت زهرا سلام الله علیها با تعبیراتی که فرمودند روشن کردند خدا این لطف را در حق بندگان فرموده و به عقلشان توانایی درک خدا، آن هم درکی واضح و روشن را داده است. اما باید به این نکته توجه داشت که ما عادت کرده ایم که آنچه را که می شناسیم به نحوی با حواسمان ارتباط دهیم؛ حتی وقتی درکی عقلی از چیزی داریم ابتدا مصداق حسی آن را با یکی از حواس ظاهری یا



باطنی درک می کنیم و بعد آن درک جزئی را تجرید می کنیم و یک مفهوم کلی و معقول به دست می آوریم. پس ادراک عقلی هم به نحوی متکی بر حس است؛ یعنی ابتدا باید درکی حسی داشته باشیم تا بعد با تجرید و تعمیم آن، بتوانیم یک درک عقلانی پیدا کنیم. حال وقتی گفته می شود: أنار فی الفکر معقولها، ممکن است گفته شود که اگر ما درک عقلانی از خدا داریم، باید قبلاً ادراکی حسی یا خیالی و وهمی از او داشته باشیم و بعد با تجرید، این ادراک عقلی را از آن به دست آوریم! حضرت برای دفع این توهم می فرمایند: خدای متعال نه با حواس (که نمونه بارز آن چشم است) قابل درک است و نه با قوه واهمه یا قوه متخیله. منظور از قوه متخیله یا واهمه، قوه ای است که بعد از این که انسان چیزی را درک کرد، صورتی را در ذهن ایجاد می کند. حال یا آن شیء در خارج از ذهن وجود دارد یا ندارد؛ مثلاً انسان می تواند در ذهنش یک اسب بال دار بسازد، در حالی که اسب بال دار در خارج از ذهن وجود ندارد؛ ولی قوه خیال یا قوه وهم - به یک اصطلاح وهم - می تواند یک چنین تصویری را در ذهن ایجاد کند. خداوند متعال حتی چنین صورت وهمیه ای هم ندارد. حال که ما هیچ درک حسی و وهمی از خدا نداریم نمی توانیم اوصافی برای او بیان کنیم. اکثر ما انسان ها وقتی می شنویم که خدا با چشم سر قابل دیدن نیست، مکان و زمان ندارد، اجزاء ندارد و ... خوب که سعی می کنیم تا درک صحیحی از او داشته باشیم، چیز مبهم گسترده ای را که مثل نوری همه عالم را فرا گرفته باشد تصور می کنیم، مخصوصاً با شنیدن این آیه شریف که می فرماید: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. این آخرین چیزی است که ما با قوه واهمه یا متخیله یمان تصور می کنیم. شاید هم اصلاً ما نتوانیم این گونه تصورات را از خودمان دور کنیم. هرگاه چنین تصوراتی به ذهنمان آمد، باید سبحان الله بگوییم و خدا را منزله از این ها بدانیم. این تسبیح آن نقص ادراک ما را جبران می کند.

چرا در دیده ناید

وقتی می توان چیزی را با چشم دید که مقابل چشم ما قرار گیرد؛ پس باید آن شیء محدود باشد. باید سطحی داشته باشد تا نوری به آن سطح بتابد و آن نور در چشم ما منعکس شود و اثر آن به مغز منتقل شود تا دیده شود. اگر خداوند بخواهد قابل رؤیت با چشم باشد لازمه اش این است که کل خدا در مقابل چشم قرار گیرد که در این صورت کل خدا محدود می شود، و یا باید دست کم بخشی از خدا در مقابل چشم قرار گیرد که در این صورت باید خدا دارای اجزایی باشد تا یک جزء اش در مقابل چشم قرار گیرد؛ اما محدودیت و ترکیب در وجود خدا محال است. پس اگر ما معنای رؤیت با چشم را درست درک کنیم می فهمیم که اصلاً چنین چیزی درباره خدا محال است.

چرا در وهم ناید

اگر منظور از ادراک وهمی همین صورت خیالی باشد، آن هم مایه هایش را از ادراکات حسی می گیرد. گرچه اسب بال دار در خارج نیست، اما اسب و بال پرندگان را دیده ایم. قوه خیال با ترکیب صور این محسوسات صورت اسب بال دار را می سازد. اگر هیچ اسبی و هیچ بال پرنده ای را ندیده بودیم نمی توانستیم اسب بال دار را هم تصور کنیم. سرمایه این ادراکات جعلی و ساختگی از ادراکات حسی گرفته شده است؛ حال اگر جایی ادراکات حسی امکان نداشت، ادراکات وهمی و خیالی هم معنا ندارد.

چرا در وصف ناید



بعد از این دو، نوبت به وصف زبانی می رسد. ما با زبان آنچه را که در ذهنمان تصور کرده ایم می گوئیم. وقتی تصور صحیحی از چیزی در ذهنمان نداشته باشیم بیان صحیحی هم از آن نخواهیم داشت. از آن جا که ما نمی توانیم با ابزارهای ادراکی خودمان تصور صحیحی از خدا داشته باشیم، نمی توانیم او را به طور صحیح توصیف کنیم. نمی توانیم کیفیتی، شکلی و ... برای او بیان کنیم. همه این ها ادراکات حسی است و همان طور که با چشم نمی توان خدا را دید، با حس لامسه هم نمی توان خدا را درک کرد؛ زیرا در این جا هم باید جسمی باشد که دست من با آن تماس بگیرد و لازمه جسم بودن، محدود بودن است.

انواع مفاهیم عقلی

در این جا سؤالی مطرح می شود و آن این که وقتی حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: «انار فی الفکر معقولها؛ خدا برای ذهن ما درک عقلی روشنی نسبت به خودش قرار داده است» این درک عقلی چگونه پیدا می شود؟ طبق آن تحلیلی که اشاره شد، ادراکات عقلی ما از ادراکات حسی سرچشمه می گیرد؛ حال وقتی ادراک حسی به خدا تعلق نمی گیرد، چگونه می توانیم از او ادراکی عقلی داشته باشیم؟ این سؤال قابل دقتی است. من برای این که جوابی داشته باشم یک اشاره کوتاهی می کنم؛ ان شاء الله کسانی که اهل تحقیق هستند مسأله را دنبال می کنند. جوابی که ما می دهیم این است که ادراک عقلی دو گونه است. یک نوع ادراکی است که همان طور که گفتیم با تجرید جزئیات از آنها انتزاع می شود. نوع دیگر ادراک عقلی، از تجرید ادراکات جزئی به دست نمی آید؛ بلکه خود عقل به نحوی آن ها را ابداع می کند. وقتی شما سیبی را درک می کنید با چشم رنگش را می بینید، با شامه بویش را استشمام می کنید، با دست نرمی یا سردی و گرمی اش را درک می کنید و ... این مجموع



ادراکاتی است که نسبت به این سیب دارید و به این وسیله سیب را می شناسید. در این جا ابتدا هر یک از این ادراکات حسی را تجرید می کنیم و یک مفهوم کلی به دست آوریم و بعد این ها را به هم ضمیمه می کنیم و از مجموع این ها درکی عقلی نسبت به سیب پیدا می کنیم. این گونه درک را در اصطلاح معقول درک ماهوی یا معقولات اولی می گوئیم. این درک به ماهیت اشیاء تعلق می گیرد؛ اما در همین جا ما یک چیز دیگر را هم درک می کنیم. وقتی سیب را شناختیم گاهی می گوئیم: «سیب موجود است» و گاهی می گوئیم: «سیب نیست». در این عبارت غیر از مفهوم سیب، مفهوم دیگری هم کنار آن می بینیم و آن مفهوم «هست» و «وجود» است. این مفهوم را چگونه به دست می آوریم؟ ما تا این دو مفهوم را روی هم نگذاریم این مفاهیم حکایت نمی کنند از این که می دانیم سیبی وجود دارد. اگر بخواهیم تصدیق کنیم که «سیبی در خارج هست» باید غیر از مفهوم سیب مفهوم دیگری هم داشته باشیم و آن مفهوم وجود یا موجود است. فرضاً اگر ما فقط درکی از خدا داشته باشیم ممکن است کسی بگوید: خدا نیست. این درک به تنهایی اعتقاد به خدا را نشان نمی دهد. تا وقتی که نگوییم: «خدا هست» اعتقاد ما را بیان نمی کند. پس ما مفهوم دیگری هم این جا داریم و آن مفهوم «وجود» است. مفاهیم دیگری هم هست که از سنخ همین مفهوم وجود است و از قبیل مفهوم سیب، زرد، سرخ، شیرین، کروی و ... نیست؛ مانند مفاهیم علت، معلول، ممکن، حادث، قدیم و ... این دسته از مفاهیم را معقولات ثانی فلسفی گویند. این ها مفاهیمی است که خود عقل می سازد؛ البته معنای این سخن این نیست که بدون ارتباط با خارج این مفاهیم را می سازد. ارتباط وجود دارد؛ اما نه به این صورت که ابتدا ادراکی جزئی باید باشد و آن را تعمیم بدهد؛ ما درکی حسی از چیزی به نام وجود نداریم که بگوئیم: این را با چشم دیدیم یا با حس دیگری درک کردیم، بعد مفهوم کلی وجود را از آن گرفتیم؛ بلکه چیزی را با علم حضوری می یابیم و برای آن



مفهومی می‌سازیم که به اصطلاح معرفت‌شناسی روز، جنبه سمبلیک دارد؛ یعنی اشاره ای دارد به آن واقعیاتی که قابل درک با علم حضوری است. این مفهوم مثل مفهوم سرخ نیست که سرخی خارجی را نشان دهد و در ازای آن، چیزی باشد که با چشم دیده می‌شود. یک بحث بسیار مفصل، پیچیده و عمیق فلسفی در این جا وجود دارد که اصلاً ما مفهوم وجود را چگونه درک می‌کنیم. مفهوم علت هم این گونه است؛ مثلاً وقتی می‌گوییم: «آتش علت حرارت است» ما حرارت آتش را با لامسه درک کرده ایم و فهمیده ایم و شعله آتش را با چشم دیده ایم؛ اما علیت آتش را چگونه درک کرده ایم؟ مفهوم علت با چه حسی درک می‌شود تا از آن درکی عقلانی داشته باشیم؟ این یک بحث بسیار دقیقی است و بنده نتوانستم در کتاب‌ها جواب روشن و قانع‌کننده‌ای برای آن پیدا کنم. اجمالاً گفته می‌شود: این نوع درک‌ها حیثیت‌های وجودی را بیان می‌کنند نه حیثیت‌های ماهوی را. این مفاهیم را معقولات ثانی و مفاهیم ماهوی را معقولات اولی می‌گویند. معقولات ثانی طور دیگری از درک است که از آن عقل است و به صورت سمبلیک از وجود خارجی و خصوصیت وجود حکایت می‌کند. این درک طوری است که ذهن ما می‌تواند آن را تعمیم دهد به طوری که برای آن مصادیق بی‌نهایت اثبات کند و می‌تواند درک کند که این علیت، از آن موجودی بی‌نهایت باشد؛ یعنی ممکن است علتی باشد که وجودش بی‌نهایت باشد. این خاصیت این نوع ادراک عقلی است. ادراکات ماهوی این خاصیت را ندارد. خداوند به عقل ما قدرتی داده است که می‌تواند مفهومی بسازد که جنبه سمبلیک نسبت به حقایق خارجی داشته باشد. به قول اهل معقول مفهوم آن اعتباری است؛ ولی از حقایق عینی حکایت می‌کند. این مفاهیم به موجودات غیر مادی حتی وجود خدا هم قابل اطلاق اند؛ چون ماهیت خاصی را نشان نمی‌دهند و فقط نحوه وجود را بیان می‌کنند.



نه تعطیل؛ نه تشبیه؛ بلکه معرفت بوجه

مفاهیم ثانی فلسفی را درباره خدا هم می توان به کار برد؛ ولی چون در این جا هم ذهن ما فوراً آن ها را با امور حسی قیاس می کند، برای این که ما در اشتباه تشبیه نیافتیم، باید بگوییم: «اما نه مثل چیزهای دیگر». به ما دستور داده اند که در وصف خدای متعال بگویید: «خدا عالم است؛ اما نه مثل علم ما و ...». در روایات این روش را، روش بین التعطیل و التشبیه نامیده اند. فرموده اند در توصیف خدا نباید بگویید: «شناختی از خدا نداریم» و همچنین نباید بگویید: «شناختی داریم مثل شناخت سایر موجودات». درک اوصاف الهی در کی مبهم است؛ او موجودی است بی نهایت؛ آیا ما بی نهایت را می توانیم تصور کنیم؟ با این که بی نهایت است، حتی دو جزء هم ندارد. هر یک از این صفات را با برهان اثبات می کنیم؛ اما نمی توانیم در ذهنمان تصویری از آن ها داشته باشیم. خود وجود خدا عین علم، عین قدرت و عین حیات است. ذهن ما نمی تواند این را درک کند؛ چون درک وهمی یا خیالی یا حسی به چیز جزئی و محدود تعلق می گیرد؛ آن ادراکات عقلی هم که از ادراکات حسی گرفته شده از همین مصادیق محدود حکایت می کنند؛ اما آنچه که از راه معقولات ثانی درک می شود، به خاطر قدرتی است که خدای متعال به عقل انسان داده است که یک مفهومی را می سازد که می تواند مصداقش موجود نامحدود باشد. این عنایت خاصی است که خدای متعال به عقل انسان کرده که می تواند چنین مفاهیمی را بسازد و به این نحو به وجود حقیقی خدا اشاره کند، بدون این که کنه آن را بتواند نشان دهد. به این درک، می گویند: «معرفت بوجه»؛ یعنی ما یک جهتی، یک حیثیتی عقلانی نسبت به خدای متعال درک می کنیم؛ اما معنای این به هیچ وجه آن نیست که کنه خدا را درک کرده ایم یا تصویری ذهنی از خدا داریم. پس أنار فی الفکر معقولها، می تواند اشاره باشد به این که خدای متعال به عقل انسان قدرتی داده که مفاهیمی را درک کند که این مفاهیم به



نحوی قابل اطلاق بر خداست. می گوئیم: خدا موجود است، عالم است، قادر است، حی است و ... ما باید بدانیم که می توان خدا را شناخت و باید هم شناخت. اگر گفته شود: باید خدا را شناخت؛ اما نمی شود خدا را شناخت! این چه بایدی است؟! این یعنی تکلیف به محال! اگر شناخت خدا محال است چگونه این همه در ادعیه از خدا درخواست می کنیم: خدایا! معرفت خودت را به ما بده؟ کسانی متأسفانه گفته اند نمی توان خدا را شناخت؛ بعضی تصریح کرده اند که حتی نباید بر خدا اطلاق موجود کرد و همه آنچه ما برای خدا اثبات می کنیم به معانی سلبی برمی گردد. موجود است یعنی معدوم نیست و ...! در مقابل این ها باید گفت: آیا تا ما درکی از معنای عالم نداشته باشیم می توانیم بگوئیم خدا جاهل نیست؟ وقتی می توانیم بگوئیم «جاهل نیست» که بدانیم جهل یعنی نفی علم. یک سؤال روشنی که به این گرایش متوجه است این است که: اوصافی که مکرر، قرآن برای خدا ذکر می کند برای چیست؟ این گرایش کج سلیقه‌گی است. حقیقت مسأله این است که عقل، این مفاهیم را درک می کند؛ اما نسبت به ما، مصداق این مفاهیم محدود و ناقص است و نسبت به خدا، مصداقش بی نهایت است؛ اما به هر حال علم ما علم است و جهل نیست علم خدا هم علم است. خدا این توان را به عقل من داده که مفهومی را درک کند که می تواند هم مصداق بی نهایت داشته باشد و هم مصداق ضعیف. اگر ما بگوئیم: این قدرت را نداریم، در واقع کفران نعمت خدا را کرده ایم. ما همین کلمه ذات را که به خدا نسبت می دهیم و می گوئیم ذات خدا این هم مفهومی است و عقل ما این مفهوم را درک می کند. این معنایش این نیست که کنه ذات خدا را درک کرده ایم. این همان معرفت بوجه است که خدا توانش را به همه انسان ها داده است؛ البته یک درک دیگری فوق این درک ها هست که یک مرتبه ای از آن در فطرت همه انسان ها هست و آن درک حضوری و

شهودی خداست؛ آن درکی است که خیلی قیمتی است و امیدواریم که ما هم توفیق کسب مرتبه ای از آن را پیدا کنیم، ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.

۲. نور، ۳۵.

افعال الهی

آفرینش از عدم

... اَبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَمْ مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا، وَأَنْشَأَهَا بِلَا احْتِدَاءٍ أَمْثَلَهُ أَمْثَلَهَا، كَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ، وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيئَتِهِ؛ ۱ حضرت زهرا سلام الله علیها بعد از شهادت به وحدانیت الهی و اشاره به متنی که خدا بر بندگان گذاشته که معرفت خودش را برای آن ها میسر نموده است فرمودند: اما حقیقت ذات الهی و کنه صفات او برای هیچ کس قابل شناخت نیست. به تعبیر دیگر، احاطه علمی بر ذات الهی و بر صفات او امکان ندارد؛ حتی می توان گفت: حقیقت افعال الهی را هم درست درک نمی کنیم. می دانیم که خداوند در جنین روح می دمدمد و او را زنده می کند یا مرده ها را در قیامت زنده می کند یا ... و الفاظی را در این موارد به کار می بریم؛ اما حقیقت آن را درک نمی کنیم. شاید خدای متعال به بعضی از اولیای خودش مرتبه ای از افعال خود را ارائه فرموده است؛ مثلاً مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه فرمودند: ابراهیم نمی خواست زنده شدن مرده ای را ببیند؛ بلکه می خواست حقیقت احیاء را درک کند، و خدای متعال به وسیله زنده کردن پرندگان به دست خود حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه امکان داشت را به او نشان داد. شاید معجزات انبیاء در واقع کار خدا بود که به دست آن ها اجرا می شد و ایشان



حقیقت فعل خدا را می یافتند؛ اما دیگران در شرایط عادی نمی توانند حقیقت فعل خدا را درک کنند. نمی توانند بفهمند خدا چگونه خلق می کند؟ چگونه می میراند؟ و ... به این افعال الهی تنها مفاهیمی را اطلاق می کنیم، مثلاً می گوئیم: «او زنده می کند» و این مفاهیم را می فهمیم. این مفاهیم از قبیل معقولات ثانی است که برای حقایق خارجی جنبه سمبلیک دارد. حضرت زهرا سلام الله علیها درباره آفرینش می فرمایند: ابتدع الأشياء لا من شیء کان قبلها؛ خدا همه اشیاء عالم را آفرید؛ اما برای آفریدن آن ها احتیاج به ماده قبلی نداشت؛ زیرا اگر آن ماده مخلوق بود که جزء همین مخلوقات بود. حضرت می فرمایند: خدا مجموع این عالم را از یک ماده دیگری خلق نکرده است. اگر این مجموعه احتیاج به ماده قبلی داشته باشد، تسلسل لازم می آید. اگر به حسب تصویر ذهنی، خدا را در یک طرف قرار دهیم و عالم را هم یک طرف، برای پیدایش این عالم غیر از اراده خدا احتیاج به هیچ چیز دیگری نیست. اگر در قرآن آمده است که برخی اشیاء از برخی اشیاء دیگر خلق شده اند، مثلاً می فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ؛ ۲ هر موجود زنده ای را از آب آفریدیم»، این آیات با فرمایش حضرت زهرا سلام الله علیها منافات ندارد؛ زیرا حضرت می فرمایند: خداوند مجموع اشیاء را از ماده قبلی نیافرید و این منافات ندارد با این که بعضی اشیاء از بعض دیگر خلق شده باشند. خدا برای خلق این مجموعه به ماده ای که روی آن کار کند احتیاج ندارد. منشأ این شبهه عمدتاً از این جاست که ما مفهومی که از صنع و حتی از خلق و آفریدن داریم این است که باید چیزی باشد تا روی آن تغییراتی ایجاد کرد تا به چیز دیگری تبدیل شود؛ مثلاً برای ساخت انگشتر، باید طلایی باشد تا زرگر آن را ذوب کند، در قالب بریزد، و کارهای دیگری روی آن انجام دهد تا انگشتر ساخته شود. در این جا می گوئیم: «صنع الخاتم؛ انگشتر را ساخت.» وقتی گفته می شود: خدا صانع عالم است، گمان می شود که باید ماده ای باشد تا خدا روی آن کار کند و عالم را



خلق کند؛ اما اگر هیچ ماده ای نباشد، خدا چگونه عالم را خلق کند؟! این ها افکار نادرست و خامی است. به خاطر اُنسی که ما به کارهای خودمان داریم نمی توانیم درست درک کنیم که چیزی از عدم محض به وجود آید. این امر عجیبی نیست؛ چرا که ما نمی توانیم حقیقت خود خدا را هم درک کنیم. اگر بنا باشد که آن چه را حقیقتش را درک نمی کنیم انکار کنیم، در همین عالم ماده خیلی چیزها را باید انکار کنیم.

آفرینش بدون الگو

نکته دیگر این است که انسان عملاً نمی تواند بدون الگو و نمونه کاری انجام دهد؛ بر این اساس گمان می کنیم که وقتی خدا چیزی را خلق می کند باید صورتی ازلی و ابدی وجود داشته باشد تا خدا براساس آن صورت، هر چیز دیگری را خلق کند! اما باید بدانیم که آفرینش خدا براساس الگوگیری از الگوی قبلی نیست. برحسب فرض ذهن، وقتی ما خدا را در یک طرف قرار می دهیم و همه عالم را در طرف دیگر، چیزی نیست که بگوییم این الگوی آفرینش است. اگر گفته شود: صورت هایی ذهنی الگوی آفرینش است! می گوییم: این صورت ها مخلوق اند یا خالق؟ اگر مخلوق اند که جزء عالم اند، و اگر مخلوق نیستند باید عین خدا باشند و گرنه کثرت در ذات خدا لازم می آید و هیچ کثرتی در ذات الهی نیست. پس هیچ نمونه ای برای هیچ موجودی قبل از آفرینش الهی وجود ندارد؛ لذا حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: «وَ أَنْشَأَهَا بِلَا احْتِدَاءٍ أَمْثَلَهُ أَمْثَلَهَا، كَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ؛ خدا الگوگیری نکرده است از مثال هایی که آنها را سرمشق خودش قرار دهد و براساس آن ها خلق کند؛ تنها چیزی که در پیدایش عالم مؤثر بوده قدرت خداست.» در خلال مباحث گذشته هم گفتیم که قدرت

خدا عین ذات خداست. پس فقط ذات مقدس الهی بوده و با اراده او همه عالم پیدا شده است.

مشیت الهی

و ذرأها بمشیته؛ در زبان عربی در مورد آفرینش عالم تعبیرات مختلفی به کار می رود؛ مانند ایجاد، خلق، ابداع، انشاء، ذرء و ... که در این جا «ذرأها» به کار رفته است. این تعبیر در قرآن هم آمده است: **وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ**.^۳ برخی از اهل معقول برای هر کدام از این تعبیرات، اصطلاح خاصی قرار داده اند و هر یک از این تعبیرات را به دسته ای از مخلوقات اختصاص داده اند. گرچه با وجود اصطلاح، دیگر به توضیحات فراوان احتیاجی نیست، و از این جهت جعل اصطلاح کار خوبی است، اما باید بدانیم که این اصطلاحات با تعبیرات لغوی که در آیات و روایات به کار رفته و با استعمالات عرفی صدرصد تطابق ندارد؛ لذا باید هر اصطلاح را در فضای خودش به کار ببریم و وقتی وارد فضای عمومی شدیم، توجه مان به معنای لغوی باشد. در باب مشیت الهی و این که

خداوند عالم را با مشیت خود خلق کرد، بحث های زیادی واقع شده و می شود. من فقط اشاره ای به این بحث می کنم تا دوستان اهل فضل آن را دنبال کنند و اگر دوست داشته باشند در این باره تحقیق کنند و رساله ای بنویسند. سؤال اول این است که مشیت با اراده چه فرقی دارد؟ سؤال دوم این است که مشیت و اراده از صفات ذاتی اند یا از صفات

فعلی؟ سؤال سوم این است که اسماء الهی با ذات الهی چه رابطه ای دارند؟ برخی متکلمین، به خصوص متکلمین اشعری، اراده را از صفات ذاتی و جزء قدمای ثمانیه می دانستند. می گفتند: اراده خدا قدیم است و چیزی است غیر از علم و غیر از ذات خدا.

برخی دیگر به استناد امثال این روایت که می فرماید: **خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ**،^۴ گفتند: معلوم می شود که مشیت مخلوق است. در بعضی روایات آمده است که خدا اسم هایی برای خودش خلق کرده و اسمی را در ذات خودش خلق کرده



است که از ذات خودش خارج نمی شود. باید توجه داشته باشیم که در این جا تعبیر خلق به معنای عرفی و به اصطلاح فلسفی نیست، و معنای آن این نیست که این اسمی که خدا برای خودش قرار داده مخلوقی است که به آن گفت: ای اسم موجود شو! اگر این گونه باشد، سؤال می شود که با چه آن اسم را موجود کرد؟ به عنوان یک وجه عرض می کنم که شاید مناسب تر این باشد که بگوییم خلق در مورد آن اسمی که مخصوص ذات الهی است به معنای «جلوه» است. درباره خلقت عالم باز پندار غلطی از طرف برخی اندیشمندان قدیم مطرح شده است و آن این است که می گفتند: «پیدایش عالم از خدا نوعی جبر است؛ یعنی خدا نمی توانست خلق نکند. ذات خدا خلق را اقتضا دارد و اراده و مشیت در این جا نقشی ندارد»؛ یعنی پیدایش عالم از ذات الهی تبارک و تعالی العیاذ بالله جبری است. در مقابل این پندار غلط، آیات و روایات به شدت تأکید دارند که همه چیز به مشیت الهی وابسته است. به پیغمبر یاد می دهد که وقتی می خواهی کاری را انجام دهی بگو: ان شاء الله (وَلَا تَقُولَنَّ لَشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ)، ۵ و از آداب دینی ما این است که در هر کاری ان شاء الله بگوییم و در قلبمان این باشد که هیچ کاری بی مشیت خدا انجام نمی گیرد؛ حتی در قرآن معنای لطیفی به کار برده و فرموده است: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ؛ ۶ حتی مشیت شما هم بی مشیت خدا امکان ندارد». خدا خیلی تأکید دارد که ما خدا را این گونه بشناسیم که هیچ کار و هیچ چیزی در عالم بی مشیت و اراده او تحقق پیدا نمی کند. شاید مشیت و اراده وقتی با هم استعمال می شوند معنایشان با هم فرق کند؛ اما وقتی به جای هم دیگر به کار می روند به یک معنا هستند. به هر حال روی کلمه شاء خیلی تأکید شده است. قرآن تأکید دارد که ما خدا را به هیچ وجه دست بسته ندانیم. آن جایی که ما گمان می کنیم که قضای حتمی است و علت تامه موجود است، غافلیم از این که یک جزء دیگر برای علت هست و آن خواست خدا است؛ اگر او بخواهد همه این ها به هم می خورد. در هیچ حالی نباید ما فکر کنیم که خدا دست بسته شد و دیگر خدا هم نمی تواند تغییری بدهد! خدای دست بسته که دیگر خدا نیست.



این وابستگی به مشیت خدا در همه مخلوقات هست، خواه قدیم باشد یا حادث، مجرد باشد یا مادی. وجود هر مخلوقی وابسته به اراده خدا و به یک معنا تجسم اراده خداست. قرآن می فرماید: فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ. ۷ جمود بر لفظ اقتضا می کند که بگوییم: اول باید امری باشد که متعلق قضا قرار گیرد و خدا هم باید اول علم داشته باشد، سپس اذن، بعد مشیت و بعد اراده تا می رسد به تقدیر و بعد قضا. وقتی به قضا رسید کار تمام است. قضا یعنی کار را تمام کرد. وقتی کار را تمام کرد، يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ، به آن موجودی که مشمول قضای الهی شده می گوید: باش! آن هم موجود می شود. حالا که می خواهد چیزی را موجود کند، باید به آن بگوید: باش! پس باید قولی از خدا صادر شود؛ با جمع این شرایط آن امر موجود می شود. پس غیر از ذات خدا این چیزها باید باشد. حال سؤال می شود: این ها خدا هستند یا غیر خدا؟ خدا که کلام نیست؛ خدا می گوید: باش! و این کلام با گفتن خدا موجود می شود. اگر این کلام، خدا بود حادث نبود؛ بلکه همیشه وجود داشت. اگر مخلوق است، نقل کلام می شود به این مخلوق. وقتی خدا می خواهد این کلام را خلق کند باید به این کلام هم بگوید: باش! و همین طور هَلُمَّ جَرًّا و تسلسل لازم می آید. پس برای یک خلق باید خدا بی نهایت بگوید: باش! این اقتضای جمود بر لفظ است. اما وقتی دقت کنیم می یابیم که خدا می خواهد با این بیان بگوید: غیر از این که خدا هست و می خواهد این امر به وجود آید، دیگر احتیاج به چیزی نیست؛ قرآن می فرماید: قرآن به اذن خدا هدایت می کند (بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ)؛ ۸ معنای این آیه این است که خدا هدایت می کند به اذن خودش؛ آیا معنای این آیه این است که خدا اول باید اذنی را ایجاد کند و بعد به وسیله این اذن آن هدایت را؟ یا نه منظور این است که خدا احتیاج به اذن کسی ندارد؟ مثل آن جا که از کسی می پرسند: این کار را به اذن چه کسی انجام دادی؟ و او در جواب می گوید: به اذن خودم! به اذن خودم یعنی احتیاج به اذن کسی ندارم؛ معنای این حرف این نیست که به اذن خودم احتیاج دارم! این تعبیر در محاورات عرفی و عقلایی هم به کار می رود. این



که خدا به اذن خود هدایت می کند، یعنی خدا احتیاج به اذن کسی ندارد. این که در روایت آمده است: **خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا؛** اشیاء را با مشیت خلق می کند؛ اما مشیت را با خودش خلق می کند، یعنی چه؟ یعنی پیدایش مشیت احتیاجی به خلق ندارد. خدا عالم را به اذن خودش خلق می کند یا هدایت می کند، معنایش این نیست که واقعاً باید اذنی ایجاد کند و بعد در سایه آن اذن کارش را انجام دهد! بلکه معنای آن در حد فهم ما این است که پیدایش مشیت احتیاج به واسطه ندارد. سؤال دیگر این است که مشیت و اراده آیا عین ذات اند یا خارج از ذات؟ اگر اراده و مشیت را به معنای محبت برگردانیم، عین ذات می شوند. صفات ذاتی منحصر نیست به آن صفاتی که در کتاب های کلامی ذکر شده است. اگر کسی ادعا کند که حب الهی نسبت به ذات خودش و نسبت به آثار ذات، عین ذات خداست، و اراده و مشیت به معنای حب باشد، اراده و مشیت هم از صفات ذات می شوند. در قرآن هم اراده به معنای حب آمده است (**تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ**)^۹. حضرت زهرا سلام الله علیها در این کلام بر روی دو مطلب تأکید می کنند؛ اول این که آفرینش مجموع عالم از ماده قبلی نبوده و وجودش ابداعی است؛ یعنی خلقها علی نحو الابداع (نه به معنای اصطلاحی). دوم این که خدا به هیچ وجه دست بسته نیست و همیشه با مشیت خود کار می کند. هر چه را خلق کند چه عمرش کوتاه باشد و چه بی نهایت، باز به مشیت او وابسته است.

وصلی الله علی محمد و آله.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.

۲. انبیاء، ۳۰.

۳. اعراف، ۱۷۹.

۴. بحار الانوار، ج ۴ ص ۱۴۵.



۵. کهف، ۲۳ و ۲۴.

۶. انسان، ۳۰ و تکویر، ۲۹.

۷. بقره، ۱۱۷ و آل عمران، ۴۷ و مریم، ۳۵ و غافر، ۶۸.

۸. ابراهیم، ۱.

۹. انفال، ۶۷.

هدف آفرینش

خداوند؛ مختار علی الاطلاق

... كَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ، وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيَّتِهِ، مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا، وَ لَا فَائِدَةَ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا؛^۱ در جلسه قبل به این مطلب پرداختیم که فاعلیت الهی نسبت به افعالش، از جمله خلق عالم، اختیاری است و همه چیز در این عالم در چارچوب خواست و مشیت الهی واقع می شود؛ لذا قرآن مجید اصرار عجیبی دارد که همه چیز را منوط به مشیت الهی توصیف کند، چه در امور تکوینی از قبیل وسعت و تنگی روزی و طول عمر و چه در امور تشریحی. در امور تشریحی، قرآن می فرماید: هم اصل تشریحات باید به اذن و مشیت الهی باشد و وقتی عده ای چیزی را حرام یا حلال اعلام می کنند می فرماید: «قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ؟»^۲ خدا به شما اجازه داده این ها را بگویید یا بر خدا افترا می بندید؟»، و هم عمل به تشریحات را وابسته به مشیت الهی می داند و می فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^۳ حتی ایمان آوردن شما از دایره مشیت خدا خارج نیست. علاوه بر مرگ و حیات، افعال اختیاری ما هم وابسته به اذن و مشیت خداست. بر این اساس نکته مهمی که در این عبارات کوتاه این خطبه شریف مورد تأکید قرار گرفته همین است که آفرینش این عالم به مشیت خداست (ذراها بمشیته). کلمه «ذراً» معمولاً در مورد تکثیر یک موجود به کار می رود؛ مثل تکثیر از راه توالد و



تناسل. قرآن می فرماید: «ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ؛ ۴ خداست که موجودات را بر روی زمین پخش می کند»؛ یعنی گمان نکنید بعد از خلق پدر و مادر این کار از دست خدا خارج شده است و دیگر ربطی به اراده و مشیت خدا ندارد. پدیده های عالم طبق سنت هایی به وجود می آیند که خدا در عالم قرار داده است. گاهی هم مثل معجزات، راه های اختصاصی و استثنایی دارد. حال که همه چیز در این عالم با مشیت خدا تحقق پیدا می کند و خدا هیچ کار جبری و قهری ندارد، نهایت اختیار از آن خداست. در کار سایر موجودات مختار از جمله انسان، عواملی جبری وجود دارد؛ لذا همه چیز در اختیار ما نیست. اختیار ما در میان مجموع اسباب و عللی که در کار ما نقش دارند، شاید یک صدم هم سهم نداشته باشد. این عوامل را خدا قرار داده است و تحت اختیار ما نیست و هر وقت هم بخواهد آن ها را می گیرد. اما اختیار در کار خدای متعال به تمام معنا وجود دارد؛ هیچ شرط، قید یا مانعی برای کار خدا وجود ندارد؛ لذا اختیار حقیقی از آن خداست.

علت غایی در افعال انسان

وقتی ما انسان ها کار خودمان را تحلیل می کنیم می بینیم زمانی کاری را انجام می دهیم که انگیزه ای داشته باشیم؛ مثلاً ما می توانیم غذا بخوریم و می توانیم نخوریم؛ اما وقتی که احساس گرسنگی می کنیم انگیزه غذا خوردن پیدا می کنیم. فعل اختیاری نیازمند یک عامل تعیین کننده است. کار اختیاری در صورتی انجام می گیرد که نفعی داشته باشد، مانع ضرری شود، نیازی را تأمین کند یا رنجی را برطرف کند؛ در یک کلمه باید خیری داشته باشد تا انسان سراغ آن برود. ما چون آن خیر را نداریم و می خواهیم آن را تحصیل کنیم سراغ آن کار می رویم. اگر سراغ غذا می رویم برای این است که سیری برای ما خیری است و آن را نداریم؛ غذا می خوریم تا سیر شویم؛ یعنی با کار اختیاری می خواهیم چیزی را که نداریم پیدا کنیم. آنچه که ما در نظر می گیریم تا با انجام فعل به



آن برسیم، هدف ما از آن کار است که در اصطلاح فلسفی به آن علت غایی می گویند. حال بعضی می گویند: علم به آن هدف علت غایی است و برخی دیگر می گویند: شوق به آن، علت غایی است. من خودمانی تر می گویم: «علاقه به آن هدف علت غایی است.»

علت غایی در افعال الهی

حال ممکن است سؤال شود: آیا خداوند که با اختیار خود عالم را خلق کرد، از این کار هدفی داشت یا خیر؟ اگر هدفی داشت، هدفش چیست؟ چه چیزی را ندارد که می خواهد با انجام دادن این کار به آن برسد؟ برخی گفته اند: خدا اصلاً هدفی ندارد. اصلاً نسبت دادن هدف، غرض و علت غایی به خدا غلط است. غرض و هدف در مخلوقات مطرح می شود. بعضی گفته اند: خدا عالم را خلق کرد تا فایده ای به دیگران برساند، نه برای این که خود فایده ای ببرد. لازمه این سخن این است که خدا رضایت یا کمال بندگانش را ندارد و می خواهد به آن برسد. معنای این سخن این است که خدا احتیاج دارد! فیلسوفان اسلامی بحث پیچیده ای را مطرح کرده اند که من نتیجه اش را در یک جمله می گویم؛ ایشان می گویند: درباره خدای متعال بلکه در همه مجردات، علت غایی و علت فاعلی یکی است. معنای این سخن چیست؟ آیا وقتی گفته می شود خودش برای خودش علت غایی است، یعنی خودش را ندارد و می خواهد به خودش برسد؟ به نظر بنده علت غایی در واقع آن علاقه ای است که موجود مختار به آن غایت دارد؛ به تعبیر جامع تر، دوست داشتن انگیزه انجام کار اختیاری است؛ اما دوست داشتن در موجودات مختلف فرق می کند. برای خداوند متعال می توان نوعی دوستی فرض کرد که مثل سایر صفات ذاتی، عین ذات اوست. خدا خوبی و خیر را دوست دارد و خیر مطلق، ذات خودش است؛ حال چیزی که مرتبه ای از خیر او را منعکس کند آن هم بالتبع برای او مطلوب می شود. گاهی ما چیزی را به خاطر خودش دوست داریم و گاهی به خاطر انتسابش به چیزی دیگر. وقتی شما کسی را خیلی دوست داشته باشید، عکسش را هم دوست خواهید داشت. با این که آن عکس، تکه کاغذی بیش نیست آن را



هم دوست دارید؛ زیرا این عکس دوست را نمایش می دهد. تا مادامی که او را دوست دارید این عکس و هر آنچه به او منتسب است را هم بالتبع دوست دارید. ما در و دیوار حرم حضرت معصومه سلام الله علیها را می بوسیم چون به محبوب انتساب دارد و از آن جهت آن ها هم برای ما مطلوب اند. این خاصیت محبت است. آنچه برای خدا اصالتاً ارزش دارد ذات خودش است. هیچ چیز از خدا دوست داشتنی تر نیست. او همه کمالات را به نحو اش و اکمل دارد و هر کس هم هر کمالی دارد از او دارد؛ پس دوست داشتنی ترین چیزها ذات خداست. خدا اصالتاً خودش را دوست دارد؛ لذا آثار خود را هم بالتبع دوست دارد. هر چیزی که بیشتر بتواند خدا را نشان دهد برای او مطلوب تر است. چرا خداوند مکرر در قرآن می گوید: اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ، يُحِبُّ التَّوَّابِينَ، يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ و ...؟ چون کسانی که واجد این صفات می شوند بیشتر می توانند آئینه و جلوه گاه خدا باشند. انسان اکمل یعنی وجود مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله محبوب ترین بندگان برای خداست؛ چون وجود او و صفات او بیش از همه چیز می تواند خدا را نشان دهد. او حبیب الله است؛ چون خیرات و کمالاتش از همه بیشتر است و بهتر از همه می تواند صفات خدا را در خلق نشان دهد. ائمه اطهار، انبیاء و اولیای خدا بر حسب اختلاف مراتب و کمالاتشان همین طور هستند. نکته دیگر که باید به آن توجه داشت این است که ما گاهی یک چیزی را دوست داریم ولی می بینیم برای رسیدن به آن باید کارهای زیادی انجام دهیم؛ مثلاً جوانی می خواهد با دختر یک خانواده ثروتمند و اسم و رسم داری ازدواج کند. می بیند اگر بخواند با این دختر ازدواج کند باید هم پول، هم کسب و کار آبرومند و هم تحصیلات خوبی داشته باشد. تصمیم می گیرد همه این ها را فراهم کند. او اصالتاً ازدواج با آن دختر را می خواهد و بقیه، همه مقدمه است. این کارها را انجام می دهد چون مقدمه رسیدن به معشوق است. کسی که آرزوی رفتن به خانه خدا را دارد به دنبال کسب حلالی می رود تا هزینه این سفر را تأمین کند و همین طور سعی می کند سایر مقدمات را فراهم کند. همه آن ها هم مطلوب اند؛ همه دوست داشتنی اند، اما به خاطر شیء عزیزتری! اگر آن نبود این کارها انجام نمی گرفت. می



توان دو یا چند چیز را در طول هم دوست داشت؛ یک چیز اصالت داشته باشد و بقیه جنبه فرعی داشته باشند. در حج، زیارت خانه خدا اصالتاً مطلوب است؛ اما زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مطلوب است. این دو چون با هم تراحمی ندارند هر دو مطلوب اند؛ اما یکی از آنها در واقع فرع دیگری است. دو هدف اند؛ اما هر دو در یک حد مطلوبیت نیستند و یکی جنبه ثانوی دارد. اولین مطلوب خدای متعال در اصل، ذات خودش است که هیچ کمبودی ندارد. او از تنهایی هم هیچ رنجی نمی برد. خدا از اول تنها بوده تا آخر هم تنهاست. در زیارت جامعه ائمه المؤمنین که زیارت بسیار ارزنده ای است و جا دارد که با دقت خوانده شود، آمده است: يَا ذَا الْقُدْرَةِ الَّتِي صَدَرَ عَنْهَا الْعَالَمُ... اِبْتَدَعْتَهُ... لَا لَوْحَشَةَ دَخَلَتْ عَلَيْكَ اِذْ لَا غَيْرُكَ وَلَا حَاجَةَ بَدَتْ لَكَ فِي تَكْوِينِهِ وَلَا لاسْتِعَانَهُ مِنْكَ عَلَى مَا تَخْلُقُ بَعْدَهُ بَلْ اَنْشَاتُهُ لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَيْكَ بِاَنَّكَ بَاطِنٌ مِنَ الصُّنْعِ؛ ۵ بهترین چیزی که او را راضی می کند توجه و علم به خودش است. این بالاترین مرتبه ابتهاج است. بعد از ابتهاجی که نسبت به ذات خودش دارد، ابتهاجی است که از داشتن کامل ترین مخلوقاتش دارد که در درجه اول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار دارند و بعد حضرت زهرا و امیرالمومنین و بعد از ایشان سایر ائمه صلوات الله علیهم أجمعین و بعد الاقرب فالاقرب. خدا عالم را خلق کرد چون دوست داشت آینه هایی برای خودش تحقق پیدا کنند. اگر سند این حدیث قدسی صحیح باشد که می فرماید: «یا رسول الله اگر تو نبودی عالم را خلق نمی کردم و اگر علی نبود تو را خلق نمی کردم و اگر فاطمه نبود هیچ یک از شما را خلق نمی کردم» توجیه قابل فهم آن این است که وقتی خدای متعال می خواهد امثال و نظایر پیامبر اکرم - با اختلاف مراتبی که دارند - تحقق پیدا کنند، باید سلسله پیوسته ای تحقق پیدا کند. امام زمان عجل الله تعالی فرجه وقتی می تواند به وجود آید که پدری مثل امام حسن عسکری علیه السلام و مادری مثل نرجس خانم داشته باشد؛ همین طور تا برسد به حضرت زهرا سلام الله علیها. اگر حضرت زهرا سلام الله علیها نبود، امامان علیهم السلام تحقق پیدا نمی کردند و اگر ائمه علیهم السلام نبودند نور پیغمبر اکرم و رسالت ایشان باقی نمی ماند. اسلام به برکت ائمه



اطهار باقی ماند. آن رشته ای که اینها را به هم پیوند می دهد حضرت زهرا سلام الله علیهاست؛ لذا می فرماید: لولا فاطمه لما خلقتکما. قطعاً می دانیم که مقام پیامبر اکرم از همه آنها بالاتر است. نمی شود گفت: وجود پیغمبر فرع وجود حضرت زهراست؛ اما می شود گفت: این مجموعه، مطلوب خداست و این مجموعه به هم پیوسته است و حضرت زهرا سلام الله علیهاست که می تواند این مجموعه را به هم پیوند دهد. حال با توجه به مباحث مطرح شده اگر از ما پرسند: خدا عالم را برای چه خلق کرد؟ می گوئیم: خدا فاقد چیزی نبود تا با خلق عالم نفعی ببرد؛ اما ممکن است آن مخلوق نیاز داشته باشد. خدا سببی را خلق می کند؛ به دنبال آن بوی سیب را هم خلق می کند؛ اما بوی سیب وقتی هست که سببی باشد. آن بوست که احتیاج دارد به این که یک جوهری باشد تا قائم به آن باشد؛ نه این که خدا احتیاج داشته باشد. این شرط تحقق این مخلوق است نه شرط افاضه او. شرط قابلیت قابل است نه شرط فاعلیت فاعل. او نیازی ندارد؛ بلکه عالم را خلق کرد چون اصالتاً خودش را دوست دارد؛ از آن حب، حب به کامل ترین مخلوقات بالتبع حاصل می شود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله کامل ترین و نزدیک ترین موجودات به خداست، می توان گفت: عالم را برای پیغمبر خلق کرد؛ البته او هر چیزی را به اندازه خیری که دارد دوست دارد. آنها هم به همان اندازه ای مطلوب اند که بتوانند دلالت بر حکمت الهی، عظمت الهی، علم الهی و ... داشته باشند. خدا همه مخلوقاتش را دوست دارد؛ اما آن قدر فاصله است بین ما و وجود مقدس پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام که قابل قیاس نیست. همه عالم در برابر آنها بهایی ندارد. این تنها یک تعارف نیست؛ بلکه فرمایش خودشان است.

هدف از خلقت جهنم

وقتی بناست موجود مختار خلق شود، باید زمینه به گونه ای فراهم شود که هم امکان انتخاب راه خوب باشد و هم امکان انتخاب راه بد. علاوه بر راه رسیدن به مقامات عالی، راه عکس آن هم باید وجود داشته باشد تا زمینه اختیار فراهم شود. کسی لیاقت بهشت رفتن را پیدا میکند که برای او امکان رفتن به جهنم هم وجود داشته باشد. اگر تنها یک راه وجود داشته باشد انتخاب معنا



ندارد. بنابراین باید راه جهنم هم وجود داشته باشد. در این صورت وجود آن راه بالعرض مطلوب است. اگر بنا نبود موجود مختاری در عالم خلق شود، خدا جهنم را هم خلق نمی‌کرد. جهنم را هم بالعرض بخاطر همان اولیای خودش خلق کرده است. چون رسیدن آنها به کمال در سایه عبادات اختیاری شان ممکن است و برای تحقق عبادات اختیاری، باید دو راه وجود داشته باشد؛ یک راه، راه خدا و یک راه، راه غیر خدا. راه خدا به بهشت منتهی می‌شود. راه غیر خدا هم باید به نقطه ای منتهی شود و آن نقطه جهنم است. پس جهنم بالعرض مطلوب می‌شود.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.
۲. یونس، ۵۹.
۳. یونس، ۱۰۰.
۴. انعام، ۱۳۶. ۵. بحار الانوار، ج ۹۹ ص ۱۶۷. در این تعبیرات برای خلقت عالم از تعبیر صدور استفاده شده است؛ کسانی که به فلاسفه ایراد می‌گیرند که چرا می‌گویند عالم از خدا صادر شده است، باید بدانند که در روایات هم چنین تعبیراتی آمده است.

اهداف آفرینش در سخن فاطمه زهرا سلام الله علیها

خلاصه مباحث گذشته

... کَوْنَهَا بِقُدْرَتِهِ، وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيَّتِهِ، مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا، وَ لَا فَائِدَةَ لَهُ فِي تَصْوِيرِهَا، إِلَّا تَثْبِيْتًا لِحُكْمَتِهِ، وَ تَنْبِيْهًا عَلَى طَاعَتِهِ، وَ إِظْهَارًا لِقُدْرَتِهِ، وَ دَلَالَةً عَلَى رَبُّوِيَّتِهِ وَ تَعْبُدًا لِبَرِيَّتِهِ، وَ إِعْزَازًا لِدَعْوَتِهِ، ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ، وَ وَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَّتِهِ، زِيَادَةً لِعِبَادَةٍ مِنْ نِقْمَتِهِ وَ حَيَاشَةً لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ؛ در بیان توضیح فقراتی از خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها به این جا رسیدیم که با عبارت کوتاهی تأکید فرمودند که خدای متعال نهایت اختیار را دارد و همه چیز تابع مشیت اوست. به این مناسبت انتقال پیدا کردند



به این معنا که هدفش از آفرینش این عالم چیست؟ در جلسه گذشته به طور فشرده در این باره توضیحی عرض کردیم. گفتیم: اگر منظور از هدف همان چیزی است که در کارهای اختیاری ما مطرح است، این هدف درباره فاعلی صدق می کند که احتیاج به هدفی دارد و چون به آن هدف نرسیده و واجد آن کمال نیست، آن کار را انجام می دهد تا او را به آن هدف برساند، و داشتن هدف به این معنا در مورد خدای متعال صحیح نیست. خدا به چیزی احتیاج ندارد؛ لذا حضرت زهرا سلام الله علیها تأکید می فرمایند:

ذَرَأَهَا بِمَشِيَّتِهِ، مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا وَ لَا فَائِدَةَ فِي تَصْوِيرِهَا. اما می توان معنایی تحلیلی برای هدف در نظر گرفت که درباره خداوند هم صادق باشد و جزء صفات ذاتی الهی محسوب گردد، و آن این است که بگوییم هدف، آن چیزی است که فاعل مختار دوست دارد آن چیز تحقق پیدا کند. در واقع انگیزه فاعل مختار برای انجام کار، دوست داشتن است. دوست داشتن گاهی بالذات به چیزی تعلق می گیرد، گاهی بالتبع و گاهی بالعرض - که در جلسه گذشته این اصطلاحات را توضیح دادیم. متعلقات محبت همه به نوعی هدف اند. به عنوان مثال وقتی از کسانی که اهل عبادت و یاد خدا هستند سؤال می شود که چرا عبادت می کنید؟ عده ای خواهند گفت: برای رسیدن به ثواب آخرت عبادت می کنیم. هدف اصلی برای ایشان نعمت های بهشتی است و چون عبادت وسیله رسیدن به آن هدف است بالتبع آن را هم دوست دارند. عده ای هستند که اصلاً از یاد خدا لذت می برند؛ بذکرک عاش قلبی؛ ۱ اصلاً زندگی قلب من وابسته به یاد توست.

برای این افراد، خود عبادت مطلوب بالذات است. خدا بندگانی دارد که از نعمت های بهشتی از آن جهت لذت می برند که نعمت خداست و چون به خدا انتساب دارند و نشانه لطف خدا به آن ها هستند، آنها را دوست می دارند. حضرت زین العابدین علیه السلام در مناجات های خمس عشر به خدا عرض می کنند: «یا نعیمی و جنتی یا دنیای و آخرتی؛ تو نعمت های منی، تو بهشت منی، تو دنیای منی، تو آخرت منی!» خدا چنین بنده هایی هم دارد. ای کاش ما در طول عمرمان برای لحظاتی چنین حالی برایمان پیدا می شد. به هر



حال همه اینها به نوعی هدف است. اهداف بالتبع در طول اهداف بالذات اند. اگر در قرآن هم می بینیم برای خلقت انسان چند هدف ذکر شده است، در اصل به اهداف طولی اشاره دارد. به این معنا می توان گفت: خدای متعال، هم هدف بالذات دارد، هم هدف بالتبع و هم هدف بالعرض، که توضیح آن در جلسه قبل گذشت. وقتی در آیات قرآن و روایات از جمله همین خطبه شریف دقت می کنیم می بینیم خدا برای افعال خود اهدافی را تعیین کرده است؛ من قسمتی از این خطبه شریف را که در ابتدای جلسه خواندم، ترجمه می کنم تا با اهدافی که حضرت زهرا سلام الله علیها برای آفرینش عالم ذکر می کنند آشنا شویم.

اهداف خلقت هستی از زبان حضرت زهرا سلام الله علیها

حضرت می فرمایند: «خداوند، عالم را که خلق کرد نیازی به ایجاد آن نداشت؛ نه در اصل ایجاد آن و نه در تکمیل و صورت بندی آن.» سپس اموری را استثنا می کنند و آن ها را به عنوان هدف معرفی می کنند. «إلا تثیتا» استثنای منقطع است؛ زیرا این امور باز فایده ای نیست که عاید خدا شود. استثنای منقطع نهایت تأکید را می رساند؛ یعنی اگر هدفی هم ذکر می کنیم از سنخ اهدافی نیست که ناشی از احتیاج یا برای حصول فایده است؛ بلکه اینها اموری است برای فایده رساندن به خلق. حضرت در ادامه چند مورد را ذکر می فرمایند؛ اول: «تثیتا لحکمته؛ برای این که حکمتش را تثیت کند.» اگر کسی در حکمت خدا شک داشته باشد وقتی آفرینش او را می بیند و اسراری که در آفرینش هر موجودی هست را درک می کند، می فهمد که آثار حکمت در آن ظاهر است. «و تثیبتها علی طاعته؛ وقتی انسان، این عالم را با این حکمت ها می بیند، متوجه می شود که این عالم حساب و کتابی دارد. قرآن می فرماید: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا ۖ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» وقتی در اسرار آفرینش دقت می کنند، می گویند: بار الها! این ها را بیهوده نیافریدی. تو پاک و



منزهی. ما را از عذاب آتش نگاه دار! یعنی وجود من هم عبث نیست. حال که حساب و کتابی دارد ممکن است بعضی اعمال من، مرا مستحق آتش کند. نتیجه این تفکرات این می شود: فَقَنَّا عَذَابَ النَّارِ؛ تفکر در حکمت های الهی باعث می شود که انسان متوجه اطاعت خدا شود و انگیزه اطاعت پیدا کند. و إظهاراً لقدرته؛ این عبارت شبیه تشبیتاً لحکمته است. در نسخه ای آمده است - ظاهراً این نسخه رجحان دارد - دلالة علی ربوبیته؛ این عالم را خلق کرد برای این که ربوبیت خود را به بندگان نشان دهد. بفهمند اختیار عالم به دست اوست. متقابلاً وقتی او شد «رب»، ما می شویم «عبد». بنابراین ما باید وظیفه بندگی مان را به جا بیاوریم. و تعبداً لبریته؛ تعبد، هم به صورت لازم استعمال می شود و هم متعدی. وقتی لازم استعمال می شود یعنی انسان در مقام عبادت برآید و ممارست بر عبادت داشته باشد؛ ولی وقتی متعدی استعمال می شود یعنی کسی را به بندگی فراخواند. در این جا ظاهراً معنای متعدی مراد است؛ یعنی خدا عالم را با این اسرار و حکمت ها خلق کرد تا بندگانش را به بندگی خود فراخواند. و نهایتاً می فرمایند: و إغزازاً لدعوته؛ یعنی وقتی خدا پیغمبران را می فرستد و مردم را به راه صحیح بندگی دعوت می کند، تفکر در حکمت و عظمت خلقت کمک و تقویتی برای دعوت انبیاست. در قرآن کریم هم اشاره شده است که وقتی خدا انبیا را می فرستد، اسباب تکوینی را به صورتی فراهم می کند که دعوت انبیا مؤثر واقع شود. ۲.

ثم جعل الثواب علی طاعته و وضع العقاب علی معصيته؛ خدا فقط به این اکتفا نکرد که مردم با دیدن عظمت و حکمت عالم با وظیفه یشان آشنا شوند و در برابر خدا خضوع کنند، بلکه از روی لطف عامل تقویت کننده ای هم برای بندگان قرار داد و آن عامل این است که فرمود: اگر بندگی کنید ثواب اخروی هم دارید و اگر عصیان کنید عقاب می شوید. این ها باز از رحمت خداست؛ یعنی از بس که خدا می خواهد بندگان به سوی کمال بروند و لیاقت آن رحمت های بی پایان را پیدا کنند، این عوامل را هم قرار داده تا بیشتر به سمت اطاعت و دوری از معصیت برانگیخته شوند. زیاده لعباده من نعمته و حیاشة



لهم إلى جنته؛ به کسی که دشمنان را دفع می کند «ذائد» گویند. حضرت می فرمایند: خداوند برای جلوگیری از ابتلا بندگان به نعمت ها و راندن آنان به سوی بهشت ثواب و عقاب را قرار داده و آن ها را بیان کرده است. «حیاشه» نقطه مقابل زیاده است یعنی سوق دادن و راندن. این ترجمه کوتاهی از فرمایش ایشان بود.

آفرینش همه هستی برای انسان

حال سؤال این است که وقتی هنوز خداوند انسان را خلق نکرده است چگونه می توان گفت که عالم را خلق کرد تا حکمتش را نشان دهد؟ به چه کسی می خواهد نشان دهد؟ عالم را خلق کرد تا چه کسی را به سمت ثواب سوق دهد و از عقاب منع کند؟ جواب این است که در این جا منظور برخی مصادیق اشیاء است، نه عالم من حیث المجموع. یعنی حضرت، عالم را منهای انسان مختار در نظر گرفته است و سپس می فرماید: عالم را خلق کرد، این حکمت ها را در آن به کار برد، قدرت خودش را ظاهر کرد و ... تا شما انگیزه اطاعت پیدا کنید و در سایه عبادت لیاقت دریافت رحمت بالاتری را پیدا کنید. مادامی که این عبادت ها را انجام ندهید، اصلاً نمی توانید آن رحمت را درک کنید. ملائکه نمی توانند ثواب های اخروی را درک کنند. آن ثواب ها برای انسان است و ملائکه در بهشت خادم انسان اند. ثواب های بهشتی در اثر عمل اختیاری انسان پیدا می شود. پس وقتی خدا انسان را به عبادت دعوت می کند و می فرماید: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ،^۳ معنایش این نیست که شما عبادت کنید تا من از عبادت شما کیف کنم! معنای این حرف این می شود که خدا به عبادت ما احتیاج دارد! در حالی که خداوند هیچ احتیاجی ندارد. در آیات متعددی از قرآن آمده که اگر همه انس و جن از اولین و آخرین، کافر شوند سر سوزنی به خدا ضرر نمی خورد و از او چیزی کم نمی ود. پس همه این دستگاه، اعم از ارسال انبیا و اولیا و لوازم آن، همه برای این بوده است که انسانها بتوانند با اطاعت خدا لیاقت ثواب، کمال و رحمت بیشتر را پیدا کنند و به خدا



نزدیک تر شوند. خدا افاضه کردن رحمت را دوست دارد؛ اما راه رسیدن به آن رحمت عبادت است. این یک تعبیر مسامحی است که ما می‌گوییم: باید کار را برای رضای خدا انجام داد و باید کاری کرد که او راضی شود. منظور این است که ما باید لیاقت پیدا کنیم که متعلق آن رضایت الهی قرار گیریم؛ تحولات مال ماست نه مال او.

همه اهداف برای ما بیان نشده

حضرت زهرا سلام الله علیها در این چند جمله فلسفه عظیمی برای خلقت را بیان فرموده اند که ما در چند جلسه به صورت فشرده درباره آن صحبت کردیم. اما باید به این نکته هم توجه داشت که وقتی خدا کاری را انجام می‌دهد گاهی با یک تیر صد نشان می‌زند و صد هدف تحقق پیدا می‌کند؛ ولی گاهی یکی از آن هدف‌های کوچکش را برای ما بیان می‌کند. برای روشن شدن این نکته مقدمه‌ای را عرض می‌کنم. ما معمولاً وقتی انجام کاری را در نظر می‌گیریم و از آن هدفی را دنبال می‌کنیم ممکن است لوازم و آثاری داشته باشد که ما اصلاً به آنها توجهی نداریم. مثلاً وقتی غذا می‌خوریم هدف مان سیر شدن است و اگر کمی عاقل تر باشیم هدف مان این است که تجدید قوا کنیم تا بتوانیم عبادت کنیم. حال وقتی غذا می‌خوریم و آن را در دهان می‌جویم، ماهیچه‌های فک ما هم در اثر حرکت تقویت می‌شود. اگر کسی مدتی دهانش را ببندد و دهانش هیچ حرکتی نکند کم‌کم ماهیچه‌های اطراف فکش خشک می‌شود. غذا خوردن فک ما را نیز تقویت می‌کند. اما خیلی از انسان‌ها از چنین آثاری خبر ندارند و اگر خبر هم داشته باشند به آن‌ها توجه ندارد. حال اگر ما واقعاً می‌توانستیم همه این آثار نافع را بدانیم و واقعاً وقتی غذا می‌خوریم همه آن‌ها را لحاظ کنیم اشکالی داشت؟ مسلماً هر اثر خیری که بر چیزی مترتب می‌شود اگر آدم بداند و تحت اختیارش باشد و اراده کند کارش کامل تر خواهد بود. خدای متعال وقتی کاری را انجام می‌دهد با یک تیر گاهی صد نشان می‌زند ولی گاهی یکی از آن هدف‌های کوچکش را برای ما بیان می‌کند؛



چون مقتضای صحبت با ما همین است. اهداف دیگر را یا نمی شود بیان کرد، یا اگر بگویند ما نمی فهمیم و یا اگر بگویند برای ما اهمیتی ندارد. این آسمان ها و کهکشان ها با این عظمت و با این همه زیبایی برای چه خلق شده است؟ گاه فاصله بین دو کهکشان هزاران سال نوری است و در دل هر کدام میلیون ها و میلیاردها ستاره شناور است. به راستی هدف از خلقت این دستگاه عظیم چیست؟ اگر بخواهند برای ما تمام اهداف خلقت این کهکشان ها را بیان کنند آیا می توانیم آن ها را تصور کنیم؟ آن زمانی که بشر گمان می کرد ستارگان گل میخ هایی هستند که در آسمان کوبیده شده اند، اصلاً چنین اهدافی را نمی فهمید. الان هم برای ما بگویند ما نمی فهمیم. خدا در قرآن می فرماید: «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ؛ ۴ ما این ستارگان را خلق کردیم برای این که وقتی در بیابان یا در دریا راه را گم می کنید با این ستاره ها راه را پیدا کنید.» اگر خدا بخواهد همه حکمت هایی که در این ها نهفته است را بیان کند عقل ما درک نمی کند. او که جاهل نیست که آثارش را نداند؛ بلکه اهدافی که در قرآن یا در روایات بیان شده به مقتضای حالی است که آن آیه نازل شده و آن مخاطبی که این را می شنود و درک می کند، والا اگر بخواهد همه حقایق را بیان کند هم خیلی طولانی می شود و هم مخاطب نمی تواند درک کند. وقتی درک نکرد، استفاده ای هم از آن نمی برد. پس ما نباید گمان کنیم که اهدافی که ذکر می شود اهداف انحصاری است و خدا همه این کارها را فقط برای این انجام داده است. اهدافی که بیان می شود قسمتی از همه اهداف است و برای ما می گویند تا ما تربیت شویم و از این نعمت استفاده کنیم. چون قرآن هُدًى لِّلنَّاسِ است و ما باید با آن هدایت شویم باید چیزی را بگویند که بفهمیم تا بتواند در ما اثر کند. این است که گاهی در میان اهداف متعدد، هدف کوچکی را ذکر می کنند تا غرض از بیان آن آیه برای آن مخاطبین تحقق پیدا کند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين.



پی نوشت ها

۱. بحار الانوار، ج ۹۵ ص ۸۹، دعای ابو حمزه ثمالی.

۲. اعراف، ۹۴ و انعام، ۴۲.

۳. الذاریات، ۵۶. ۴. انعام، ۹۷.

برگزیده خدا

مفاهیم اختار، اصطفی و اجتبی

... و أشهد أن أبا محمدا عبده و رسوله اختاره قبل أن أرسله و سماه قبل أن اجتبه و اصطفاه قبل أن ابتعثه إذ الخلائق بالغيب مكنونه و بستر الأهاويل مصونه و بنهایه العدم مقرونه؛ حضرت زهرا سلام الله علیها در این خطبه مبارک بعد از شهادت به توحید و صفات الهی، شهادت به رسالت را ذکر می فرمایند. ما با تعبیر «أرسل»، «إبتعث» یا «بعث» آشناییم؛ «إرسال» یعنی فرستادن و «بعث» یعنی برانگیختن؛ ولی اوصاف دیگری هم در قرآن کریم برای انبیاء ذکر شده است، از قبیل «إختیار»، «إصطفاء» و «إجتباء» که به حسب رتبه بر ارسال یا بعث تقدم دارند. قرآن در مورد موسی علیه السلام می فرماید: «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ؛ ۱ من تو را به پیامبری انتخاب کردم.» درباره بسیاری از انبیاء تعبیر «إصطفاء» به کار برده شده است، مانند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ۲ «إجتبی» هم در مورد انبیاء به کار رفته است. در سوره آل عمران می فرماید: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ؛ ۳ معمولاً همه این ها در فارسی به «برگزیدن» معنا می شود؛ اما نکته هایی که در عربی در آن ها لحاظ شده مختلف است. «إصطفاء» از «صفو» است؛ یعنی صاف و زلال چیزی را گرفتن، تصفیه کردن. «إجتباء» یعنی کشیدن؛ چیزی شبیه عصاره چیزی را کشیدن. «إختیار» هم از ماده «خیر» است؛ یعنی چیزی را به عنوان خیر



برگزیدن. این اوصاف درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم استعمال شده است؛ اما در این خطبه به نکاتی اشاره دارد که باید به آن ها توجه کرد. حضرت زهرا سلام الله علیها تأکید می کنند که این اختیار و اصطفاء قبل از ارسال و بعثت است. ابتدا ممکن است به ذهن این گونه بیاید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در سن چهل سالگی مبعوث شدند؛ اما خدا چند سالی قبل از چهل سالگی ایشان را برگزیده بود. جمله های بعدی نشان می دهند که منظور این نیست. من عباراتی را که در ابتدا خواندم ترجمه تحت اللفظی می کنم و بعد به توضیح آن ها می پردازم؛ «شهادت می دهم که پدرم بنده و فرستاده خداست. خدای متعال او را انتخاب کرد پیش از آن که مبعوث به رسالت کند، و قبل از آن که او را برگزیند او را تعیین کرد.» وقتی کسی را برای کاری نامزد و تعیین می کنند می گویند: سَمَّاه. و اصطفاه قبل أن یتبعته؛ «ابتعث» یعنی بعثتی که با دقت و با حساب باشد. در این عبارت باز می فرمایند: اصطفاء قبل از بعثت بوده است؛ اما چه مقدار قبل؟ می فرمایند: «هنگامی که مخلوقات در عالم غیب مستور و پنهان بودند و پرده های بسیار حیرت انگیز آن ها را پوشانده بود و آن ها زیر آن پرده ها حفظ می شدند.» معمولاً کسانی که این خطبه را شرح یا ترجمه کرده اند عبارت «و بنهایه العدم مقرونه» را این طور معنا کرده اند که موجودات از ازل معدوم بودند اما این عدم تا مرز آن وجود امتداد داشت. در آخرین مرحله نبودشان موجود می شدند. اما احتمال دیگری هم هست که به نظر بنده قوی تر می رسد. منظور از نهایت، تأکید در معدومیت است؛ یعنی هیچ چیز نبودند. به هر حال حضرت می فرمایند: «آن وقتی که مخلوقات در چنین وضعی بودند خدای متعال پیغمبر را انتخاب کرد و برگزید و برای رسالت نام گذاری کرد و بعد در این عالم در زمان خاصی او را مبعوث به رسالت کرد.»

نور رسول الله، اولین مخلوق



ما در روایات این مفاهیم را شنیده ایم که نور پیغمبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین قبل از این عالم خلق شده است. در روایتی نقل شده که جابر از رسول خدا سؤال کرد: اولین مخلوق خدا چه بود؟ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند: «اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر. ۴ شاید بتوان گفت: این مضمون که قبل از این عالم محسوس، مخلوقی به نام نور وجود داشته و این نور با وجود مقدس پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام، اتحاد داشته، از حد تواتر هم بیشتر است. و حتی در کتب روایی اهل سنت هم آمده است. اما درک حقیقت این مطلب بسیار مشکل است. ما بعداً آن را قبول داریم؛ اما کنه آن را درست نمی فهمیم. افراد سطحی نگر گمان می کنند این نور چیزی شبیه نور چراغ یا نور خورشید بوده است؛ ولی وقتی دقت می کنیم می بینیم آن نور با این نورها خیلی تفاوت دارد. آن نوری که به وجود پیغمبر اکرم و ائمه اطهار نسبت داده شده چیزی است که از یک پرتو آن بهشت آفریده شده است؛ ملائکه، لوح قلم و ... از آن نور آفریده شده اند! وقتی دشواری مطلب بیش تر می شود که می شنویم این نور، علمی فوق علومی که ما تصور می کنیم داشته است؛ بلکه علوم همه مخلوقات بعدی از او پدید آمده است و ملائکه تسبیح خدا را از او یاد گرفته اند! طبعاً آن وقت، نه مکانی بوده و نه فضایی و نه زمانی؛ زیرا این نور اولین مخلوق است. این نور چه نوری است؟ عقل ما درک نمی کند. آن چیزی که مقداری انسان را آرام می کند این است که خدای متعال خودش را هم نور معرفی کرده است؛ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. ۵ قطعاً می دانیم که خدا نور حسی نیست. آن نوری را هم که از نور خودش آفریده با او سنخیت دارد، نه با این انوار مادی و حسی. ما نور خدا را از نقایص تنزیه می کنیم و می گوئیم: خدا نور است، اما نوری که حجم، زمان و مکان ندارد و محتاج به جوهری نیست که به آن قائم باشد، و قابل تجزیه نیست؛ اما کنه آن را نمی فهمیم. همین طور حقیقت نور رسول الله را هم نمی فهمیم. فقط از طریق روایات اجمالاً



می فهمیم که خداوند چنین مخلوقی هم دارد. همین اندازه باید بگوییم که آن قدر پاک است که اگر در این عالم ماده بخواهیم چیزی شبیه آن را پیدا کنیم، باید بگوییم: مثل نور است و همان طور که روشن شدن هر جسمی در این عالم محتاج به نور است، موجودات این عالم هم نسبت به آن موجود این چنین نیازی دارند؛ او باید بر این ها بتابد تا روشن شوند؛ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا. ۶ در روایات آمده که این نوری که خدای متعال به خود استناد می دهد نور اهل بیت علیهم السلام است. این ها مطالبی است که در روایت آمده است و خدا را هزاران بار شکر می کنیم که گوش ما با این معارف آشنا شده است. این معانی آن قدر بلند است که صدها فیلسوف و حکیم از درک حقیقت آن قاصرند؛ مگر کسانی که خدای متعال خود آن نور را حضوراً به آن ها نشان داده باشد، مانند علی علیه السلام که پرده ها از جلوی چشمش برداشته شده بود و می فرمود: لو كشف الغطاء ما زددت يقيناً. ۷

عالم نور

حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله قبل از این عالم برگزیده شده است. این قبل بودن به چه معناست؟ آیا مقصود این است که مثلاً اگر عمر این عالم یک میلیارد سال است، یعنی ایشان یک سال قبل از آن یک میلیارد برگزیده شده است؟ در بعضی از روایات درباره بعضی از موجودات آن عالم آمده است که خداوند آن ها را دوهزار سال قبل آفریده است. آیا این نور هم این گونه است؟ آیا مراد از سال در این جا سالی است که ۳۶۵ روز است، یا این معیار دیگری دارد؟ چیزی که ما به عنوان احتمال عرض می کنیم این است که معمولاً آنچه ما از این قبل و بعد بودن ها می فهمیم، قبل و بعد زمانی است؛ اما آیا قبل از این که همه این خلائق خلق شوند زمانی بوده است؟ بعید نیست که این قبل، قبل زمانی نباشد،



مخصوصاً که ارتباط آن نور فقط با موجوداتی نیست که در مرز عدم و وجودند؛ بلکه آن نور بر همه موجودات تا روز قیامت می تابد. وقتی همه آن ها از آن نور خلق شده اند، از آن جدا نیستند و آن نور در همه آن ها حضور دارد. احاطه به همه موجودات و حوادثی که اکنون در عالم در حال اتفاق افتادن است خیلی قدرت علمی وسیعی می خواهد؛ اما اگر فرض کنیم که موجودی همان طور که حوادث موجود را می بیند حوادث گذشته را هم می بیند، درکش خیلی مشکل می شود. ما درباره خدا معتقدیم که نه تنها حوادث گذشته و آینده را می داند، بلکه گذشته، حال و آینده به یک اندازه برای او حاضر است. خدا این طور نیست که وقتی امروز می آید دیگر دیروز یا فردا را نبیند. علم خدا علم حصولی و صورت ذهنی نیست که بگوییم می داند دیروز چه بوده است؛ بلکه همه گذشته، حال و آینده عالم پیش خدا حضور دارند؛ «لیس عند ربک صباح و لا مساء؛ صبح و شب و دیروز و امروز ندارد.» برای درک این مسأله بزرگان مثال خوبی زده اند. می فرمایند: اگر شما پشت پنجره ای باشید که کاروان شتری از مقابل آن می گذرد و موقعیت شما به گونه ای است که فقط یکی از شترها را می توانید ببینید و برای دیدن شتر بعدی باید این شتر بگذرد، شما وقتی شتر دوم را می بینید که اولی گذشته و سومی هنوز نیامده است؛ لذا اولی و سومی را نمی بینید. اما اگر به پشت بام بروید به طوری که بر این جاده اشراف داشته باشید، همه شترها را یک جا می بینید. این شترها در جای خود قبل و بعد دارند؛ اما برای شما همه یک جا حاضرند. این مثل عالمی است که ما در آن زندگی می کنیم. ما همه حوادث را با مقیاس این پنجره می سنجیم. از این دیدگاه، دومی که بود نه اولی هست و نه سومی؛ اما عالم دیگری هست که اشراف بر این عالم دارد. اگر ما چنین تصور کنیم که عالم محسوسات سقف و مرزی دارد، وقتی از این مرز فراتر می رویم عالم دیگری است که بر این عالم احاطه دارد؛ نه تنها بر محیطش بلکه همانند کره های متداخل بر درونش هم احاطه دارد. در



این صورت عالم محیط، تقدم و تأخرهای داخل عالم محاط را ندارد. حتماً شنیده اید که بعضی از اولیای خدا حوادث گذشته و بعضاً آینده را نه تنها می دانستند، بلکه می دیدند. تفسیر این نکته این است که روح انسان موجودی فراتر از این قالب مادی است و خداوند قدرتی به آن داده که می تواند از عالم ماده فراتر برود. در این حالت مثل آن کسی است که از بام بر جاده احاطه دارد. در این صورت برای او گذشته و حال و آینده یکسان است. از بعضی از بزرگان نقل شده است که بعضی از اولیای خدا بعد از ریاضات و عبادت های خیلی زیاد موفق شده بودند که روز عاشورا را ببینند. این چه قدرتی است و از کجاست؟ تعبیری که به ذهن های ما نزدیک است این است که می گوئیم: در لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات است. این لوح، یک لوح معمولی نیست؛ بلکه عالمی است که همه این ها را می تواند یک جا در خودش جمع کند. آن کسی که با آنجا ارتباط پیدا کند می تواند حوادثی که در آن وجود دارد را ببیند. اگر این فرضیه که بزرگانی آن را تقریب فرموده اند صحیح باشد - بعید هم به نظر نمی آید - وقتی حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: خدای متعال پدرم را قبل از رسالت اختیار فرمود در آن وقتی که هنوز مخلوقات این عالم به وجود نیامده بودند می توانیم بگوئیم: آن نوری که خدا قبل از خلق خلایق، خلق فرموده است، در عالم دیگری بوده است که آن عالم غیر از این عالم دنیاست که ما در آن زندگی می کنیم. آن عالم بر همه آنچه در این عالم است احاطه دارد. زمان جزء عالم ماده است و آن عالم فوق زمان است و بر زمان احاطه دارد.

عالم ماده؛ پرتویی از عالم نور

نکته ظریفی در این جا هست که باز از بعضی از آیات قرآن می توان استظهار کرد، و آن این که همه آن چه در عالم جسمانی هست به برکت عالم فوقانی و شعاع و پرتویی

از آن است. قرآن می فرماید: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ** ۸
 عندنا همان عالمی است که پیش خداست نه پیش ما. می فرماید: هر چه شما در این
 عالم ببینید خزینه هایش پیش خداست و از آن خزینه ها با حد و حدود خاصی در این
 عالم نازل می کند. شاید صدها روایت در کتب مختلف شیعه و سنی درباره اصل این
 عالم وارد شده باشد. من به عنوان نمونه روایتی که از امیر المومنین سلام الله علیه نقل
 شده است را می خوانم. حضرت می فرماید: **«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحَدٌ وَاحِدٌ تَفَرَّدَ
 فِي وَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَتْ نُورًا ثُمَّ خَلَقَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَخَلَقَنِي وَذُرِّيَّتِي ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَتْ رُوحًا فَأَسْكَنَهُ اللَّهُ فِي ذَلِكَ النُّورِ وَ
 أَسْكَنَهُ فِي أَيْدَانِنَا فَنَحْنُ رُوحُ اللَّهِ وَكَلِمَاتُهُ** ۹ خدا خودش بود و خودش. بعد سخنی
 گفت آن سخن نوری شد - قاعدتاً این سخن همان «قال له کن» است - و پیامبر اکرم
 صلی الله علیه وآله و من و ذریه من را از همان نور آفرید. سپس سخنی گفت: آن سخن
 روح شد - معلوم می شود آن نور غیر از روحی است که در این عالم متعلق به ابدان
 است؛ یعنی مقامش از مقام روح انسانی هم بالاتر است. این روح را در آن نور
 جایگزین کرد. تا این که بدن های ما آفریده شد. آن وقت روح را در بدن های ما
 دمید.» بنابراین این که می فرماید: پیغمبر را انتخاب کرد قبل از این که خلاق از عالم
 غیب به شهود بیایند، یعنی در عالمی که فوق این عوالم است و از آن به «عالم نور»
 تعبیر می شود. امیدواریم خدای متعال به برکت نور چهارده معصوم سر سوزنی از آن
 نور را به دل های همه ما بتاباند.

پی نوشت ها

۱. طه، ۱۳.

۲. آل عمران، ۳۳.



۳. آل عمران، ۱۷۹.
۴. بحار الانوار، ج ۱۵ ص ۲۴.
۵. نور، ۳۵.
۶. زمر، ۶۹.
۷. غررالحکم، ص ۱۲۰.
۸. حجر، ۲۱.
۹. بحار الانوار، ج ۲۶ ص ۲۹۱. آدرس: قم - بلوار محمدامین (ص) - بلوار جمهوری اسلامی - مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) تلفن: ۰۲۵۱ ۲۹۳۶۰۲۰ پست الکترونیک:

عالم نور

معلم ملائکه

... و اصطفاه قبل أن ابتعثه إذ الخلائق بالغيب مكنونه و بستر الأهاويل مصونه و بنهایه العدم مقرونه، علما من الله تعالى بما یل الأمور و إحاطة بحوادث الدهور و معرفة بمواقع المقدور؛ در جلسه گذشته عرض کردیم که از این بخش از خطبه شریف حضرت زهرا سلام الله علیها به دست می آید که قبل از پیدایش این عالم محسوس، خدای متعال موجود و عالم دیگری آفریده که در روایات به نام «نور» نامیده شده است. در زیارت جامعه می خوانیم: خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین حتی منّ علینا بکم؛ ۱ خدا شما را به صورت انواری خلق کرد که به دور عرش خدا حلقه زده بودید؛ تا زمانی که بر ما منت گذاشت و شما را به این عالم آورد. در روایتی حضرت باقر صلوات الله علیه می فرمایند: «كُنَّا نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قَبْلَ خَلْقِ خَلْقِهِ فَلَمَّا خَلَقَ الْخَلْقَ سَبَّحْنَا فَسَبَّحُوا وَ هَلَّلْنَا فَهَلَّلُوا وَ كَبَّرْنَا فَكَبَّرُوا؛ ۲ ما در پیشگاه خدا نوری بودیم قبل از این که عالم را بیافریند.



وقتی خدا خلایق را خلق کرد ما تسبیح گفتیم و آن‌ها آموختند و تسبیح گفتند، و ما تهلیل (لااله الا الله) گفتیم و آن‌ها آموختند و تهلیل گفتند، و ما تکبیر گفتیم و آن‌ها آموختند و تکبیر گفتند.» درباره معنای این جمله دو احتمال وجود دارد؛ یک احتمال این است که دیگران در همان عالم انوار تسبیح و ... را آموختند و همان‌جا تسبیح و ... را گفتند. احتمال دیگر این است که هر کس تا روز قیامت تسبیح و تهلیل گوید، به برکت تسبیح و تهلیل آن‌ها و به یک معنا پژوهاکی از تسبیح و تهلیل آن‌هاست. این معنا حقیقتی است که از بسیاری از روایات استفاده می‌شود. در زیارت آل یاسین آمده است که: «فَمَا شَيْءٌ مِّنَّا إِلَّا وَ أَنْتُمْ لَهُ السَّبَبُ وَإِلَيْهِ السَّبِيلُ؛ ۳ ما هیچ کار خوبی انجام نمی‌دهیم مگر این که سبب و راه انجامش شماست.» این معارف، حقایقی است که در بعضی روایات به آن اشاره شده است و استبعادی که به ذهن ما می‌آید، به خاطر عدم شناخت امام است. گمان می‌کنیم که آن‌ها هم انسانی هستند مثل ما که کمی علمشان بیش‌تر است؛ اما در زیارت جامعه می‌خوانیم که اصلاً خلقت شما با خلقت ما خیلی فرق دارد. به یک معنا با آفرینش آن‌ها به صورت آن انوار، کار خلقت تمام بود و بعد از آن هر چه خدا آفریده، طفیلی است که در بحث هدف آفرینش توضیح آن گذشت. اگر مایل باشید روایات بیشتری درباره عالم نور و انوار اهل بیت علیهم السلام مطالعه کنید، می‌توانید به جلد ۲۵ و ۲۶ بحار الانوار (چاپ جدید) مراجعه کنید.

رابطه وجود نورانی و جسمانی

ممکن است سؤال شود: آن انواری که خدا در آن عالم آفرید و آن‌ها در پیشگاه الهی حضور داشتند و حول عرش الهی حلقه زده بودند، چه نسبتی با این وجود مادی دارند که در این عالم پیدا می‌کنند؟ ما می‌دانیم اشرف مخلوقات که عزیزترین و شریف‌ترین آن انوار و اولین مخلوق الهی است، نور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ اما



پیغمبر اکرم هزاران سال بعد از خلقت حضرت آدم در یک منطقه بیابانی خشک و سوزانی متولد شد. ایشان طفل یتیمی بود که اندک اندک رشد کرد تا چهل سال از عمرش گذشت و مرد کاملی شد و آن وقت مبعوث به رسالت شد. بعد از آن هر چه بیان می کرد، وحی الهی بود که به او القاء می شد. قرآن هم می فرماید: «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا؛ ۴ تو اصلاً نمی دانستی کتاب و ایمان چیست. ما آن را نوری قرار دادیم که موجب هدایت تو شد»، و یا در سوره ضحی آیه ۷ می فرماید: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى؛ تو خودت هدایتی نداشتی، خدا تو را هدایت کرد». همه این ها در این عالم در یک ظرف زمانی خاصی واقع شد. این موجود مقدس که تدریجاً در این عالم رشد کرد و به رسالت مبعوث شد، چه نسبتی دارد با آن نوری که قبل از عالم آفریده شده و منشأ همه خیرات عالم بود و در واقع هدف اصلی از آفرینش مخلوقات بود؟ با نگاه سطحی ممکن است تصور کنیم که همان طور که خاک مبدأ آفرینشی برای بدن ماست، وقتی هم خدا می فرماید: نور پیغمبر را قبل از عالم خلق کردیم یعنی مبدأ آفرینش پیغمبر نور بوده است؛ نوری را خدا خلق کرد که بعداً پیغمبر را از آن بیافریند، و همان طور که خاک خودش نه چیزی می فهمد و نه ارزش قابل توجهی دارد، آن نور هم گرچه از خاک بهتر بود، ولی کمال، قدرت و شعوری نداشت. اگر در بین موجودات مادی بخواهیم ارزش گذاری کنیم باید بگوییم: خاک در پست ترین مراتب است، آتش در یک مرتبه بالاتری است و کمی بالاتر هم نور است. وقتی می گوییم: انسان از خاک خلق شده است، معنایش این نیست که خاک همه کمالات انسانی را دارد؛ بلکه باید انسان به تدریج آن کمالات را تحصیل کند. همچنین وقتی می گوییم: ابلیس از آتش خلق شده است، معنایش این نیست که آتش همه کمالات را دارد؛ اما موجودی که از آتش خلق شده است ویژگی هایی دارد که موجود حاکی ندارد؛ مثلاً با سرعت حرکت می کند. وقتی گفته می شود: پیغمبر از



نور خلق شده، برخی ممکن است خیال کنند گرچه آن نور از خاک و آتش بالاتر است و از نورهای این عالم پر نورتر و لطیف تر است، ولی کمالی نداشت. این نور آفریده شده بود تا بعدها وجود پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام از آن نور خلق شوند. همان طور که خاک و آتش، ماده ای ابتدایی است و به آن ها کمالی نمی بخشد و فقط آتش مقداری شریف تر است، این نور هم گرچه شریف تر از خاک و آتش است، ولی صرفاً ماده ای ابتدایی است. خدا به پیامبر و امامان افتخار داده و منشأ وجودشان را چیزی بهتر از خاک قرار داده است! اما وقتی اوصافی که در روایات برای آن نور ذکر شده است را می خوانیم، می فهمیم آن نور حقیقتی بالاتر از این نور ساده دارد. امام باقر سلام الله علیه فرمودند: فلما خلق الله الخلق سبحنا فسبحوا؛ اما در روایتی دیگر علت تسبیح گفتن را هم بیان می کند. می فرماید: وقتی خدا ملائکه را خلق فرمود و آن ها عظمت نور ما را دیدند، در مقابل این عظمت خضوع کردند. ما تسبیح گفتیم تا بفهمند که ما مخلوقیم. ۵ از لحن کلام استفاده می شود که ملائکه وقتی عظمت نور ما را دیدند گمان کردند ما خدا هستیم؛ برای این که بفهمند ما بنده ایم، ما تسبیح گفتیم؛ آنگاه آن ها هم یاد گرفتند و تسبیح گفتند. این معانی با آن تصور که آن نور مثل خاک و آتش، صرفاً منشأ پیدایش جسم پیغمبر در این عالم بوده، خیلی متفاوت است. آن نور، نوری است که بعد از خلقت آن، همه برکات طفیل آن است؛ حتی ملائکه مقربین تسبیح خدا را از آن ها یاد می گیرند و - اگر آن احتمالی که بنده عرض کردم قابل قبول باشد - نه تنها تسبیح ملائکه، بلکه تسبیح هر مخلوقی، پژواکی از تسبیح آن هاست.

نسیم های دیار دوست



گاهی انسان حس می کند نسیمی به روحش می وزد. در روایات هم آمده که: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ أَلَّا فَتَعْرَضُوا لَهَا؛ ۶ گاهی خدا نسیم هایی برای شما می وزاند؛ خودتان را در معرض آن نسیم ها قرار دهید!» گاهی انسان احساس می کند که دوست دارد عبادت کند، نماز بخواند و به یاد خدا باشد. گاهی هم برعکس، از عبادت اشمئزاز پیدا می کند. تفسیر این موضوع در فرهنگ اسلامی و به خصوص فرهنگ شیعی ما این است که آن نسیم ها نسیم های رحمتی است که به واسطه ملائکه رحمت می وزد، و حالت اشمئزاز از خوبی ها، وساوس شیطانی است که از انفاس رذیله و پلید شیاطین پخش می شود. اگر در این جمله دقت کنیم که فرمود: «فما من شیء الا و انتم له السبب؛ هیچ خیری از ما سر نمی زند مگر این که سبب آن شماست»، معلوم می شود که همه خوبی ها از برکت توجهات صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه است. او این انوار پاک را در عالم پخش می کند؛ ولی همه ظرفیت دریافت آن را ندارند. هر وقت دل پاکی داشته باشیم آن نور را می گیریم؛ آنگاه انگیزه کار خیر پیدا می کنیم. در زیارت جامعه می خوانیم که: و جعل صلاتنا علیکم و ما خصنا به من ولایتکم طیباً لخلقنا و طهاره لانسنا و تزکیه لنا و کفاره لذنوبنا؛ همین که ما می گوئیم: اللهم صل علی محمد و آل محمد، و همین که در دلمان نسبت به اهل بیت علیهم السلام احساس محبت می کنیم باعث می شود که آفرینش ما به وسیله این ولایت پاک شود. آن کسی که این ولایت را ندارد این پاکیزگی وجود را ندارد. گویا نفس ما آلوده و پلید است و با ارتباط با اهل بیت علیهم السلام آن آلودگی ها برطرف و پاک می شود (طهاره لانسنا و تزکیه لنا) و این باعث رشد و بالندگی ما می شود و نهایتاً کفاره گناهان ما قرار می گیرد (و کفاره لذنوبنا). وقتی میلیاردها انسان در اثر محبت به اهل بیت علیهم السلام تا روز قیامت از آلودگی ها پاک می شوند و این محبت، کفاره گناهانشان قرار می گیرد، خود آن بزرگواران باید چه عظمتی داشته باشند که صلوات بر آن ها این



قدر اثر دارد. «و بلغ الله بكم اشرف محل المکرمین و اعلى منازل المقربین و ارفع درجات المرسلین حیث لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق و لا یطمع فی ادراکه طامع؛ خدا شما را در مرتبه و درجه ای قرار داده است که از همه انبیا و مرسلین بالاترید. از همه ملائکه مقربین بالاترید. جایی که هیچ کس از آن جا بالاتر نمی تواند برود. نه تنها بالاتر نمی تواند برود، بلکه طمعی هم به رسیدن به آن جا ندارد!» سؤال این بود که آن نور با آن عظمت، با وجود جسمانی چه نسبتی دارد؟ اولاً: باید بدانیم که اطاعت، عبادت، رشد و کمال، و متقابلاً عصیان، سقوط، عذاب و ... همه مربوط به این عالمی است که ما در آن زندگی می کنیم. تحولات، تغییرات، تکاملات و حرکات، همه از آن این جاست. اگر می گوئیم پیغمبر اکرم بر اثر عبادت تکامل پیدا کرد و در سن چهل سالگی استعداد رسالت پیدا کرد، این ها مربوط به این عالم است. در عالم نور - به حسب فرضیه ای که دیشب عرض کردم - اصلاً تقدم و تأخر زمانی نیست که بگوئیم: «آن نور اول خلق شد. پس بعد چه طور نطفه و جنین شد؟» آن نور وجودی است که بر همه این وجود ها احاطه دارد. آن چه در این عالم واقع می شود یک شعاعی از اوست. نمود آن نور در این عالم که عالم حرکات و تحولات است، این خواص را دارد. همه مراتبی که در اثر عبادت و غیر عبادت پیدا می شود، برای این وجود مادی و این جهانی است. آن وجودی که در عالم نور است تکلیفی مثل تکلیف ما ندارد. آن وجود آینه نور خداست. اگر گفتیم آن وجود، نور، علم و احاطه دارد، معنایش این نیست که این بدن مادی و وجود جسمانی این جهانی او هم همین طور است. این وجودش در ظاهر مثل دیگر وجودات این جهانی است. مثل بقیه ابتدا به صورت نطفه ای است. بعد جنینی تشکیل می شود و متولد می شود، رشد می کند و بالاخره از دنیا می رود. کل این مراحل پرتویی از آن وجود نورانی است؛ به همین دلیل است که ما موظف ایم بر پیغمبر اکرم صلوات بفرستیم. این صلوات دعاست؛ دعا می کنیم که خدا رحمت



خاصش را بر پیغمبر نازل کند. آیا پیغمبر آن رحمت را دارد یا ندارد؟ اگر منظور وجود جسمانی حضرتش باشد، هنوز آن رحمتی که ما طلب می کنیم به او نرسیده است و در اثر دعای ما می رسد. این مطلب یک لایه پنهان هم دارد و آن این که دعا کردن ما توفیقی است که خدای متعال به ما می دهد و خداوند آن توفیق را به برکت آن انوار مقدس به ما عطا می کند. اما به حسب عوامل این عالم، دعای ما در حق رسول الله مستجاب می شود. این که صلوات بهترین ذکر است به خاطر این است که از طرف هر کسی که باشد قطعاً مستجاب می شود و یکی از برکاتش هم این است که موجب تزکیه و کفاره ذنوب ما می شود.

قبولی نماز؛ به برکت صلوات

در تشهد مستحب است که بگوییم: و تقبل شفاعته وارفع درجته. ما از خدا می خواهیم که درجه پیغمبر را عالی تر کند. اگر ایشان به همه خیرات رسیده است، چرا از خدا می خواهیم که درجه اش بالاتر برود؟ در این صورت دعا لغو است. منظور این دعا، درجاتی است که در این عالم حاصل می شود. ما حقیقت صلوات را نمی دانیم؛ اما همین اندازه می دانیم که هدیه ای است که خدا به پیغمبر می دهد، و این برای ما شرف و افتخار است. اگر درک کنیم، بالاترین توفیقی که نصیب ما می شود توفیق فرستادن صلوات است. اگر نماز ما هم به برکت صلوات در تشهد پذیرفته می شود تعجب نکنید؛ چرا که در زیارت جامعه می خوانیم: جعل صلاتنا علیکم و ما خصنا به من ولایتکم طیباً لخلقنا و طهارهً لأنفسنا و تزکیهً لنا و کفارهً لذنوبنا. ممکن است سؤال شود که: چگونه این ها این قدر عظمت دارند؟ جواب این است که: آیا خدا باید موجودی را که از هر جهت اشرف از همه مخلوقات باشد خلق کند یا نکند؟ اگر بخواهد خلق کند، نتیجه اش این عظمت خواهد بود، و اگر نخواهد خلق کند، مگر بخیل است که



این کار را نکند؟ وقتی چنین توانایی داشته باشد، چه انگیزه ای می تواند داشته باشد و چه وجه عقلایی دارد که این کار را نکند؟ حال که می تواند چنین مخلوقی خلق کند، اگر خلق کند کار خوبی کرده است.

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله.

پی نوشت ها

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۲ ص ۶۱۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲۵ ص ۲۴.

۳. بحار الانوار، ج ۹۹ ص ۹۲.

۴. شوری، ۵۲.

۵. بحار انوار، ج ۱۸ ص ۳۴۵.

۶. بحار الانوار، ج ۶۸ ص ۲۲۱.

فلسفه نبوت

تقدیرات علمی و تقدیرات عینی

... وَ اصْطَفَاهُ قَبْلَ اَنْ اَبْتَعْتَهُ، اِذِ الْخَلْقِ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةً، وَ بَسْتَرِ الْاَهِوَالِ مَصُونَةً، وَ بِنَهَايَةِ الْعَدَمِ مَقْرُونَةً، عَلِمًا مِنْ اللّٰهِ تَعَالٰی بِمَا يَلِ الْاُمُورِ، وَ اِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْمَقْدُورِ، اَبْتَعْتَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِتْمَامًا لِأَمْرِهِ، وَ عَزِيمَةً عَلٰى اِمْضَاءِ حُكْمِهِ، وَ اِنْفَاذًا لِمَقَادِيرِ حَتْمِهِ؛ ترجمه تحت اللفظی این چند جمله این است خدای متعال پیغمبر اکرم را برگزید پیش از آن که او را مبعوث به رسالت کند، در آن هنگام که خلائق در غیب عالم پوشیده بودند و پرده های حیرت انگیز آن ها را در بر گرفته بود و مقرون به نهایت عدم بودند؛ چون خداوند سرانجام کارها را می دانست و بر حوادث روزگار احاطه



داشت و به جایگاه مقدرات آگاه بود، در این عالم او را مبعوث کرد؛ به خاطر این که کارش را به پایان برساند، و به خاطر این که تصمیم داشت حکمش را اجرا کند، و برای این که آن مقدرات حتمی را نافذ و اجرا کند. حضرت زهرا سلام الله علیها در این عبارات به دو مرحله اشاره می فرمایند؛ یک مرحله، مرحله ای است که هنوز مخلوقات خلق نشده بودند و هنوز انسانی در کار نبود. در چنین موقعیتی خدای متعال پیغمبر اکرم را برگزید و معین کرد که باید او خاتم انبیاء باشد. مرحله دیگر در این عالم بود. بعد از این که آسمان ها، کهکشان ها، منظومه شمسی و زمین پدید آمد و زمین مستعد شد که موجود زنده ای در آن به وجود آید، هزاران سال گذشت تا خدای متعال پیغمبر اکرم را مبعوث به رسالت کرد. در این مرحله می فرماید خدا او را مبعوث کرد تا آنچه را که تقدیر فرموده بود به مرحله عمل در آورد. امشب که شبی از شب های قدر است بی مناسبت نیست که توضیح دهیم آن تقدیرات در کجا بود، برای چه بود و چگونه خداوند تقدیرات را به مرحله امضا می رساند. برای این که بحث خیلی گسترده نشود، این توضیح را به صورت فهرست وار عرض می کنم. اصل قدر و تقدیر به معنای اندازه گیری است. در روایتی از امام هادی صلوات الله علیه نقل شده است که تقدیر عبارت است از مهندسی عالم. ما وقتی خودمان در عالم انسانی می خواهیم پروژه عظیمی را تأسیس کنیم، اول باید هدفمان مشخص باشد. این کار نیاز به معلوماتی دارد. مرحله علم اولین مرحله ای است که برای مقدرات کار لازم است. بعد مقدمات لازم را بررسی می کنیم. وقتی همه این ها را در نظر گرفتیم، طرحی برای کار تصور می کنیم و به دنبال آن نقشه اجرایی طرح را آماده می کنیم. نقشه اجرایی طرح را در آخرین مرحله آماده می کنیم و بعد از آن بسم الله را می گوییم و شروع به عملی کردن طرح می نماییم. البته می دانیم که خدای متعال به این مراحل احتیاج ندارد تا لازم باشد که هر کدام در زمانی انجام گیرد. اصولاً زمان در کارهای خدا دخالتی ندارد. ما هستیم که



به خاطر ضعف وجودی، نیاز داریم به این که به تدریج فکر کنیم، با دیگران مشورت کنیم تا طرحی را بریزیم و بعد نقشه عملیاتی اش را آماده کنیم. اگر امکان داشت همه این مراحل را در یک آن تصور کنیم دیگر به زمان نیاز نداشتیم؛ ولی به هر حال این مراحل از نظر عقلی بر هم مترتب اند؛ یعنی اگر در یک آن هم همه این مراحل را می توانستیم تصور کنیم، باز این ها تقدم و تأخر دارند؛ یعنی غیر از تقدم و تأخر زمانی، تقدم و تأخرهای دیگری هم هست. مثلاً وقتی با دست کلید را در قفل می چرخانیم، دست و کلید با هم حرکت می کنند؛ اما دست است که کلید را به حرکت در می آورد و حرکت دست تقدم وجودی بر حرکت کلید دارد. ممکن است سؤال شود که: چرا با این که خدا کارش را بدون زمان انجام می دهد و فقط می گوید: باش! و آن موجود می شود، اما درباره خلق عالم می فرماید: «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ؛ ۱ خلقت آسمان ها و زمین شش روز طول کشید»؟ اجمالاً همان طور که چند جلسه قبل عرض کردم، آن عالمی که زمان ندارد بر عالم زمان احاطه دارد. ما که در عالم زمان هستیم این تقدم و تاخرهای زمانی را درک می کنیم؛ ولی او که بر این عالم احاطه دارد، همه این ها برای او یک جا حاضر است. مخلوق در شش روز پدید می آید؛ اما امر الهی تدریج ندارد (يقول له کن فيكون). این تدریج برای مخلوق است نه برای خالق. حضرت زهرا سلام الله علیها برای انتخاب پیغمبر و بعثت پیغمبر به دو مرحله اشاره می فرمایند؛ مرحله اول را با تعابیر اصطفی، اجتبی و سماه بیان می کنند و مرحله دوم را با تعابیر أرسل، ابتعث و ... مرحله اول مرحله علم است. این معنا را نسبت به کار خدا «تقدیر علمی» گویند. یعنی خدای متعال هم در عالم علم خود، اشیاء را اندازه گیری می کند که چه چیزی باید در چه جایی واقع شود، چه قدر زمان می خواهد، حجمش باید چه قدر باشد، باید با چه چیزهایی ارتباط داشته باشد و ... این نوعی اندازه گیری است، اما در عالم علم. وقتی نقشه اجرایی تهیه و عمل شروع شد، این



بخش کار هم مراحل دارد که آن را «تقدیر عینی» گویند. حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند: **عِلْمًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا يَلِ الْأُمُورِ، وَ إِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ، وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْمَقْدُورِ؛** چون خدا عواقب امور را می دانست و بر همه حوادث احاطه داشت و جایگاه این مقدرات را می شناخت، در همان عالم جایگاه پیغمبر را به عنوان خاتم انبیاء تعیین کرد. تا این جا صحبت علم و معرفت است که بر تقدیر علمی منطبق می شود. اما وقتی جبرئیل بر پیغمبر نازل می شود و می گوید: **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ،** ۲ این جا دیگر صحبت علم نیست؛ بلکه این جا مرحله اجرا، پیاده کردن نقشه و عینیت بخشیدن به طرح است؛ لذا حضرت زهرا سلام الله علیها این مرحله را این گونه بیان می کنند که: **اِبْتَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِتْمَامًا لِأَمْرِهِ، وَ عَزِيمَةً عَلَى إِمْضَاءِ حُكْمِهِ؛** خدا پیغمبر را مبعوث کرد برای این که کار را تمام کند، چون عزم جدی داشت که آن حکمی را که در عالم علم کرده بود امضا و در عالم عین پیاده کند؛ **وَ إِنفَادًا لِمَقَادِيرِ حَتْمِهِ؛** مقدرات تا به آن مرحله نهایی نرسیده قابل تغییر است. کار مهندس هم همین طور است. وقتی کار به مرحله آخر رسید و آخرین خشت را گذاشتند دیگر کار تمام است. مقدرات حتمی یعنی چیزهایی که دیگر تغییر نمی کند. در قرآن به برخی از مقدرات حتمی اشاره شده است؛ مثلاً می فرماید: **هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛** ۳ این اراده حتمی خداست که پیغمبر آخر الزمان مبعوث شود و دین او بر همه ادیان دیگر غالب شود، و یا می فرماید: **وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ؛** ۴ ما هم در تورات و هم در زبور نوشتیم و هم در قرآن می گوییم که وارثان این زمین شایستگان اند. این یک قضای حتمی است. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: برای این که این مقدرات حتمی تحقق پیدا کند خدا پیغمبر را مبعوث فرمود. اگر پیامبر در این عالم مبعوث نشده بود این مقدرات، حتمیت پیدا نمی کرد. پس می بینید حضرت دو گونه تعبیر به کار برده اند؛ قبل از بعثت



صحبت از مقدراتی است که به عالم علم الهی مربوط است؛ یعنی تقدیرات علمی. اما بعد از بعثت صحبت از مقدرات حتمی است (إنفاذا لمقادیر حتمه). پس ما دو نوع تقدیر داریم؛ تقدیرات در عالم علم الهی و تقدیرات در عالم عین، و هر دو هم در روایات و هم در آیات مصادیق زیادی دارد. چون این شبها شبهای قدر است، توجه به این مطلب لازم است که یک دسته از تقدیرات، تقدیرات علمی است که در لوح محفوظ و لوح محو و اثبات است. یک دسته تقدیرات علمی، تقدیرات علمی غیر حتمی است و یک دسته تقدیرات علمی حتمی؛ مثلاً وقتی برای کسی أجل معین می شود، یک أجل، أجل حتمی است و یکی أجل معلق و مشروط. مثلاً اجلش به صدقه دادن مشروط است؛ یعنی اگر صدقه داد اجلش طولانی است و اگر صدقه نداد اجلش کوتاه است. این مربوط به تقدیراتی است که قابل تغییر است. اما بالاخره خدا می داند که آیا این صدقه خواهد داد یا نخواهد داد و عمرش چه قدر خواهد شد. این تقدیرات، تقدیرات علمی حتمی است. تقدیراتی که به مرتبه حتمیت می رسد مرتبه قضاء است. این دو مرتبه در عالم علمی، تقدیر علمی و قضای علمی است. عالم عین هم همین دو مرحله را دارد: یک مرحله مشروط دارد و یک مرحله حتمی و در مرحله آخر امضاء می شود. امضاء یعنی گذراندن و تمام شدن کار که دیگر برگشتی ندارد.

ارتباط بعثت و تقدیرات حتمی

حال سوال می شود: چه ربطی است بین انتخاب پیغمبر و این که خدا می داند مقدرات چیست و چگونه باید واقع شود؟ برای جواب باید ببینیم هدف خدا از خلقت این عالم چیست؟ گفتیم که وقتی خدا می خواهد عالم هستی را بیافریند هدف اصلی او کامل ترین موجودی است که در عالم خلقت می تواند وجود پیدا کند و آن وجود مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است و چون نور آن حضرت با نور چهارده

معصوم متحد است در واقع چهارده معصوم هدف اصلی خلقت اند و در مرحله بعد هم کسانی هستند که به آن ها شباهت دارند، یعنی انبیاء و اولیای خدا و مومنین خالص. بقیه هم طفیل وجود آنها هستند. اما خدا از این طفیلی ها هم صرف نظر نمی کند. نه تنها از این ها بلکه اگر یک لحظه به یاد خدا باشند هم از آن یک لحظه نمی گذرد و زمینه را فراهم می کند تا یک یا الله بگویند. در میان میلیاردها انسانی که در طول تاریخ می توانند به وجود آیند، افراد ارزنده ای پیدا خواهند شد و خدا می داند چند نسل باید بگذرد تا یک انسان خوب پیدا شود. اگر چند نسل کافر باشند، اما در نسل چهارمشان یک انسان خوب بتواند به وجود آید، خدا زمینه را فراهم می کند تا این نسل بیابند زندگی کنند تا آن انسانی که لیاقت نور خدا را دارد متولد شود. این ها از الطاف و رحمت های بی نهایت خداست. در مرحله علم باید چه کار کرد تا انسان ها بتوانند خداپرست شوند و به قرب خدا برسند؟ اولاً باید آنچه لازم است در وجودشان گذاشته شود. باید خدا به آن ها عقل بدهد تا بتوانند خوب و بد را تشخیص دهند. اما باز خدا می داند که علاوه بر عقل این ها به راهنمای دیگری هم احتیاج دارند. اگر کسانی باشند که این ها را تربیت کنند ممکن است این ها ارتباطی با خدا پیدا کنند و لایق بهشت شوند. اما اگر خدا پیغمبر را نفرستد عقلشان برای رسیدن به آن کافی نیست. این ها مطالب مربوط به مرحله علم است. این تقدیر علمی است. پس در همان طرح اولیه خلقت باید در نظر گرفته شود که مخلوقات اصیل مرتبه ای از وجود هم داشته باشند که با دیگران هم ارتباط برقرار کنند و آن ها را راهنمایی کنند؛ لذا باید وجود اصلی آن مخلوقات اصیل باید مرتبه نازله ای هم داشته باشند و آن وجود جسمانی شان است. در این وجود جسمانی باید مثل سایرین باشند. والا نمی توانند با آن ها همکاری کنند. این راهنما باید با خدا ارتباط تنگاتنگ داشته باشد؛ «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مَنْ رُسُلَهُ مِنْ يَشَاءُ» ۵ شما طوری نیستید که خدا غیب را بر شما آشکار

کند؛ اما در میان همه انسان ها تعدادی هستند که چنین استعدادی را دارند» و اراده خدا تعلق می گیرد به این که آن ها را انتخاب کند و غیب را به آن ها بنمایاند. باید آن ها که سنخیتی با شما دارند بیایند و دست شما را بگیرند و هدایت کنند. در این جا فلسفه نبوت هم روشن می شود. روشن می شود که چرا خدا پیغمبران را برای هدایت انسان ها می فرستد؟ و چرا به آنان وحی می کند و به دیگران وحی نمی کند؟ منظور از این مقدمه این بود که در طرح اولیه خلقت برای این که انسان هایی که بعد از میلیاردها سال تدریجا آفریده می شوند لیاقت استعداد دریافت رحمت های بی پایان الهی و سعادت اخروی را پیدا کنند باید نبوت منظور شود و گرنه وجود سایر انسان ها معطل می ماند و به هدف نمی رسند و این نقض غرض و خلاف حکمت است. تا این جا تکلیف در عالم علم مشخص شد. حال در عالم عین باید چه کار کرد؟ برای این که آنچه را که خداوند طراحی کرده بود عملی شود پیامبر را مبعوث کرد (إتماماً لأمره و عزیمه علی إمضاء حکمه و إنفاذاً لمقادیر حتمه).

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پی نوشت ها

۱. اعراف، ۵۴.

۲. علق، ۱.

۳. توبه، ۳۳.

۴. انبیاء، ۱۰۵.

۵. آل عمران، ۱۷۹.

اصالت توحید و عرضی بودن شرک

مقدمه



... فرأى الأمم فرقا في أديانها، عكفا على نيرانها، عابدة لأوثانها، منكرة لله مع عرفانها، فانار الله بمحمد صلى الله عليه وآله ظلمها، وكشف عن القلوب بهمها، وجلى عن الأبصار غممها، وقام في الناس بالهداية، وأنقذهم من الغواية، وبصرهم من العمائية، وهداهم إلى الدين القويم، ودعاهم إلى الطريق المستقيم ۱ حضرت زهرا سلام الله عليها با اشاره به حکمت بعثت انبیاء و به خصوص پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: بعثت نبی مکرم اسلام قبل از خلق این عالم پیش بینی شده بوده و خدای متعال نور آن حضرت را آفریده و ایشان را برای ختم رسالت تعیین فرموده بود. زمانی که حکمت الهی اقتضا کرد آن حضرت را در این عالم مبعوث فرمود تا آن طرحی که برای آفرینش و از جمله آفرینش انسان پیش بینی شده بود عملی شود. هنگامی که پیغمبر مبعوث شدند با این صحنه در جهان مواجه شدند که اطراف عالم را گمراهی ها، جهالت ها و ابهام ها فرا گرفته بود. مردم در دین ها و مذاهب شان بسیار پراکنده و انواع معبودها را برای خودشان انتخاب کرده و به پرستش آن ها مشغول بودند؛ اما راه صحیح بندگی خدا در ابهام فرو رفته بود و کسانی که طالب حقیقت بودند راه اصلی سعادت را نمی شناختند؛ لذا پیغمبر اکرم به این مهم اقدام کردند که بشر را هدایت کنند به راه مستقیمی که موجب سعادت دنیا و آخرتشان می شود. این حاصل بیاناتی است که حضرت در این چند جمله می فرمایند. موضوعی که در این جا مناسب است درباره آن بحث شود، مسأله افتراق مردم در روش های پرستش و وجود ادیان و مذاهب متفاوت و متضاد است. برخی از سؤالاتی که در این باره مطرح است عبارتند از این که: این افتراق از چه زمانی پدید آمده است؟ چگونه این ادیان و مذاهب مختلف شکل گرفته است؟ خدای متعال برای رفع این اختلافات چه چاره ای اندیشیده است؟ و نهایتا نقش پیغمبر اسلام در مقابل این ادیان و مذاهب مختلف چه بوده است؟

تفسیر مادی از کثرت ادیان

درباره چگونگی پیدایش ادیان مختلف دو نظریه وجود دارد. یک نظریه، نظریه جامعه شناسان است. مؤسسان این علم عموماً گرایش های مادی گرایانه و ماتریالیستی داشتند و هنوز هم اکثر جامعه شناسان همین گرایشات را دارند. آقای اگوست کنت مؤسس علم جامعه شناسی می گوید: دوران زندگی بشر به سه دوره تقسیم می شود: یک دوره، دوره اساطیر، سحر، جادو و دین بوده است. در این دوره بشر هنوز از علم بهره چندانی نداشت و نمی توانست پیدایش پدیده ها را تفسیر کند؛ لذا برای این پدیده ها به عوامل ماوراء مادی استناد می کرد. دوره دوم، دوره آشنایی با فلسفه است. فیلسوفان این پدیده ها را به صور نوعی استناد دادند و گفتند: عالم به دست این عوامل ماورایی که در درون همین عالم اند اداره می شود. تا این که علوم تجربی پیشرفت کرد و فلسفه را کنار زد. هر اندازه علم پیشرفت کند، حقایق بیشتر روشن می شود. آنگاه ما می فهمیم که نه ارواحی در کار است، نه خدایانی و نه عوامل فلکی و ... وی دین را در کنار سحر و جادو و اساطیر مطرح می کرد و این ها را از یک مقوله می دانست. سایر جامعه شناسان هم در چنین فضایی پرورش پیدا کردند. یکی از مسائلی که در جامعه شناسی مطرح شد منشأ پیدایش دین بود و این که آیا اول، دین واحدی در میان بشر وجود داشته است و بعد ادیان متعدد به وجود آمده اند یا ابتدا ادیان متعدد بوده و بعد با هم ادغام شده و به صورت یک یا چند دین درآمده اند؟ پیش از انقلاب یکی از نواندیشان که گاهی به نام اسلام شناس هم شناخته می شد در دانشگاه تهران سخنرانی مفصلی تحت عنوان «جامعه شناسی شرک» داشت. خلاصه آن سخنرانی این بود که بشر ابتدائاً به صورت قبایل مختلفی زندگی می کرد و هر قبیله برای رئیس قبیله احترامی قائل بود. گاهی بعد از مرگ رئیس قبیله سمبلی از او می ساختند و به عنوان احترام به او در جایی نگهداری می کردند. این سمبل کم کم به بت تبدیل شد. کم کم برای این بت ها آداب و مناسکی مرسوم شد و کم کم این آداب به صورت یک مجموعه و یک دین



در آمد. بنابراین ابتدا ادیان فراوانی وجود داشته و هر قبیله برای خود دینی داشته است. بعدها که تمدن بشر پیشرفت کرد همان طور که در امور سیاسی و اجتماعی سعی کردند به هم نزدیک شوند و شهرک ها تبدیل به یک شهر بزرگ و شهرها به صورت یک کشور درآمدند، در امور دینی هم سعی کردند با هم متحد و در هم ادغام شوند. پس سیر از کثرت به وحدت است. این یک نوع تفسیر از پیدایش دین است که سیر ادیان را از کثرت به وحدت می داند.

تفسیر الهی از کثرت ادیان

راه دیگر رجوع به منابع اسلامی، وحی و قرآن است. ببینیم قرآن در این زمینه چه می فرماید. قرآن تقریباً عکس حرف جامعه شناسان را می گوید. بر اساس آموزه قرآن نسل انسان از آدم و حوا خلق شده اند و حضرت آدم پیغمبر و خداپرست بوده است. طبیعی است که وقتی این پیامبر خدا برای جمعیت چند نفری خانواده اش خداپرستی و توحید را تبلیغ کند این چند نفری که به تازگی خلق شده اند همان روش پدرشان را انتخاب کنند. قرآن هم به همین مطلب قائل است و می فرماید: **كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ**. ۲۰ در روایات هم آمده است که: «کانوا قبل نوح امه واحده علی فطره الله؛ همه انسان ها ابتدا بر فطرت خدایی بودند.» بعد اشاره می فرماید که تدریجاً بین مردم اختلافاتی پدید آمد. خدای متعال پیغمبران را مبعوث کرد تا برنامه ای برای زندگی بشر ارائه و راه سعادت را به بشر نشان دهند. بعد عده ای در همین دین واحدی که خدا فرستاده بود از روی برتری طلبی و تجاوزگری، اختلاف ایجاد کردند. امروز هم این برنامه هم چنان ادامه دارد. در درون هر یک از ادیان بزرگ صدها فرقه وجود دارد. تنها مذهب پروتستان در مسیحیت بیش



از پانصد فرقه اصلی دارد. سایر مذاهب هم همین حال را دارند. قرآن می فرماید: تنها عاملی که این اختلافات را ایجاد می کند ریاست طلبی و برتری طلبی کسانی است که از روی هوای نفس این فرقه ها را ایجاد می کنند (فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ). نظر قرآن این است که دین حق یکی بود. پیغمبران همه همین دین را تبلیغ می کردند؛ البته هر پیغمبری ممکن بود متناسب با زمان خودش احکامی بیاورد و پیغمبر بعدی بعضی از آن احکام را نسخ کند؛ اما قرآن همه این ادیان را به یک اصل و یک ریشه و یک مبانی واحد برمی گرداند و اسم همه را اسلام می گذارد. پیغمبران هم وقتی می خواستند از دنیا بروند به اطرافیانشان سفارش می کردند که جز با اسلام از دنیا نروید (فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) ۳. اما قرآن اختلافات را عمدی و ناشی از تجاوز، سرکشی، برتری طلبی، سودجویی، ریاست طلبی و ... می داند. اگر این ها را کنار می گذاشتند اختلافی پدید نمی آمد. انبیای الهی آن چنان راه حق را بیان کردند که اگر کسی می خواست می توانست حقیقت را بفهمد. ولی عده ای آب را گل آلود کردند و با شبهات و بدعت ها دین حق را تحریف کردند. پس بر اساس نظر قرآن کریم سیر اختلافاتی که در ادیان پدید آمده از وحدت به کثرت بوده است.

نحوه پیدایش تحریفات

جالب است بدانیم که این تحریفات از اول به همین شکلی که ما امروز می بینیم نبوده است. مثلاً امروز اعتقاد به تثلیث و سه خدایی (پدر، پسر و روح القدس) از ارکان مسیحیت است. ولی این مسأله از اول در مسیحیت وجود نداشته و یک باره هم پیدا نشده است. ابتدا در میان پیروان یهودیت و بعد در پیروان نصرانیت تعبیرات مجاز گونه ای به کار می بردند و می گفتند: ما فرزندان خدا و دوست خدا هستیم (وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ). ۴ این تعبیر، تعبیری تشریفاتی و مجازی بود. عزیر که

بعد از گذشت صد سال از مرگش دوباره زنده شد، یهودیان گفتند: عزیر پسر خداست (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ). ۵. مسیحیان خیلی اولی بودند برای این که این لقب را به حضرت مسیح بدهند؛ چون حضرت مسیح پدر جسمانی نداشت. این مجاز گویی ها کم کم جدی شد و تبدیل به رکن دین گشت. قرآن با این مسأله فرزنددار بودن خدا به شدت مبارزه کرده است. از طرف دیگر اصول جدی دین را مجاز گرفتند و تأویل کردند و کم کم حذف کردند. از هر دو طرف در دین تحریف ایجاد کردند. امروز هم چنین گرایش هایی وجود دارد و باید هشیار بود. امروزه تصور ابتدایی ما از بت پرستی این است که آن ها معتقدند این بت ها عالم را آفریده اند! در صورتی که مطلب به این سادگی نیست. اغلب کسانی که مبتلا به شرک بوده اند به نوعی وجود خالق واحد را قبول داشته اند. قرآن از قول بت پرستان می فرماید: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى؛ ۶ ما این ها را پرستش نمی کنیم مگر برای این که ما را به الله نزدیک کنند.» یعنی به وجود الله به عنوان خالق زمین و آسمان معتقد بودند. بعضی از بت پرستان معتقد بودند که خدا دخترانی دارد که آن ها را خیلی دوست دارد و آن ها فرشته اند. می گفتند: چون ما نمی توانیم با آن ها ارتباط برقرار کنیم به این بت ها به عنوان نمادی از آن ملائکه احترام می گذاریم؛ آن ها از این کار خوششان می آید و پیش خدا برای ما پارتی بازی می کنند! درباره آتش پرستان ایران هم گفته شده که: این ها به آتش به عنوان یک نماد قداست احترام می گذاشتند تا خدا از آن ها راضی باشد، و معتقد نبودند که همین آتشی که خودشان روشن کرده اند آسمان و زمین را خلق کرده است. البته عده ای هم اصلاً به آفریننده ای معتقد نبودند؛ بلکه به یک نوع طبیعی گری معتقد بودند. می گفتند: «این طبیعت همیشه وجود داشته و این تحولات را داشته است؛ ولی برخی افراد می توانند در این تحولات نقش ایفا کنند!» نمرود و فرعون از جمله کسانی



بودند که خود را به عنوان رب معرفی می کردند؛ اما به این که عالم آفریننده ای دارد قائل نبودند. به هر حال معنای پرستش این نیست که معبود همان خالق است.

پلورالیسم دینی؛ انحرافی خطرناک

انسان گاهی با افرادی با چنین اعتقاداتی برخورد می کند، اما می بیند روحیه نجیب و خیرخواهانه ای دارند. مثلاً بعضی از مرتاضان پابرهنه راه می روند و با جاروی نازکی مرتب جلوی پایشان را جارو می کنند، که مبادا مورچه ای را پایمال کنند! تا این حد برای موجود زنده احترام قائل اند. با دیدن این روحیات، انسان با خود می گوید: آیا چنین انسان هایی با این روحیه با صفا اهل بهشت نیستند؟ باید بدانیم که اگر کسی در شرایطی واقع شود که واقعاً یقین داشته باشد راه اشتباهی که می رود صحیح است و احتمال خلاف ندهد، مستضعف است و ممکن است خدا او را ببخشد، به شرطی که در تشخیص حق کوتاهی نکرده باشند و به همان حدی که می فهمد عمل کند. اما عده ای این فکر را ترویج می کنند که: بت پرستان نه تنها پاک اند، بلکه اهل بهشت هم هستند. پلورالیست های مذهبی تصریح می کنند به این که: نه شیعه بر سنی امتیازی دارد و نه سنی بر شیعه؛ نه مسلمان بر بت پرست برتری دارد و نه بت پرست بر مسلمان (الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق). هر یک از این ها یک صراط مستقیم است و ما صراط های مستقیم داریم. این دسته از بت پرست ها صرفاً احترامی برای بت ها قائل اند؛ چون معتقدند این احترام در زندگی آن ها تأثیر دارد. گرچه این اعتقاد غلط است، اما باعث نمی شود که بگوییم: این ها به خدای دیگری معتقدند. این یک گرایش انحرافی است. همان طور که قبلاً اشاره کردم مسأله تثلیث در مسیحیت، ابتدا با تعارف و مجازگویی شروع شد. کم کم وقتی دیدند که پدری برای حضرت مسیح نیست، گفتند: عیسی پسر الله است؛ اما ببینید قرآن با این مسأله چگونه برخورد می کند. می توانست بگوید: «این



که نصاری گفتند: عیسی پسر الله است، یک لقب تشریفاتی است و نمی خواهند بگویند: واقعاً الله پدر و عیسی پسر است.» اگر این گونه برخورد می کرد ارتباط ما با مسیحیت نزدیک تر می شد و پلورالیزم هم زودتر محقق می شد. اما قرآن می گوید: «تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا * أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَكَدًّا؛ ۷» از این حرف که گفتند: خدا فرزند دارد، نزدیک است آسمان ها از هم بپاشد و زمین دهن باز کند و کوه ها فرو ریزد.» قرآن در مقام احتجاج می گوید: ما از اصل مشترکی شروع می کنیم و آن این که غیر از خدای واحد را نپرستیم (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ)؛ ۸؛ اما در مقام مبارزه با اعتقاد فاسد، قاطعانه می گوید: این حرف شما به قدری غلط و زشت است که جا دارد عالم از هم بپاشد. آیا با وجود چنین گناه بزرگی می توان گفت: آن یک صراط مستقیم است و ما هم یک صراط مستقیم؟! بله، قرآن می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ ۹ ولی معنای این آیه این نیست که اگر بعد از این که پیغمبر اسلام آمد و حجت بر آن ها تمام شد و معلوم شد که دین حق، دین پیغمبر اسلام است و احکام دین آن ها منسوخ است، ولی با این حال آن ها لجاجت کنند و به او ایمان نیاورند، باز هم فرقی با مؤمنین ندارند. این آیه در مقام این است که بگوید: پیرو هر دینی در آن وقتی که وظیفه اش بود از آن دین تبعیت کند، اگر به وظیفه اش عمل کرد، خدا به او پاداش می دهد، و اگر به وظیفه اش عمل نکرد، هر چند القاب غلیظ و شدید هم داشته باشد، روی سعادت را نمی بیند. توجه داشته باشیم که یکی از بزرگ ترین وظایف ما مسأله حفظ اصالت دین، مذهب و اعتقادات است و بیش ترین بار این وظیفه بر دوش روحانیان است.

وَقَفْنَا لِلَّهِ وَإِيَّاكُمْ.

پی نوشت ها



۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.

۲. بقره، ۲۱۳.

۳. بقره، ۱۳۲.

۴. مائده، ۱۸.

۵. توبه، ۳۰.

۶. زمر، ۳.

۷. مریم، ۹۰ و ۹۱.

۸. آل عمران، ۶۴.

۹. بقره، ۶۲.

رسالت های پیامبر

مقدمه

... فرأى الأمم فرقا فى أديانها، عكفا على نيرانها، عابدة لأوثانها، منكرة لله مع عرفانها، فانار الله بمحمد صلى الله عليه وآله ظلمها، وكشف عن القلوب بهما، وجلي عن الأبصار غمما، وقام فى الناس بالهداية، وأنقذهم من الغواية، وبصرهم من العماية، وهداهم إلى الدين القويم، ودعاهم إلى الطريق المستقيم ۱ حضرت زهرا سلام الله عليها بعد از اشاره به حکمت بعثت انبياء و به خصوص بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به توضیح وضعیت جهان در زمان بعثت آن حضرت می پردازند. در نهج البلاغه وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام وضع بشر در زمان بعثت را ترسیم می کنند به ابعاد مختلف اعتقادی، اخلاقی، اقتصادی و اجتماعی جامعه آن زمان اشاره می کنند؛ اما حضرت زهرا سلام الله عليها فقط ناهنجاری های دینی آن زمان بیان می کنند. شاید نکته اش این باشد که هدف اصلی حضرت از انشاء این خطبه اتمام حجت درباره مسأله



رسالت و ادامه آن یعنی مسأله امامت است و ذکر مسأله فدک بهانه ای بود برای انجام رسالت و نقشی که می توانستند در هدایت مردم ایفا کنند؛ نقشی که اجرای آن از هیچ فرد دیگری ساخته نبود. در ادامه خطبه روشن خواهد شد که مسأله ای که حضرت زهرا سلام الله علیها بیشترین تأکید را روی آن دارند مسأله جانشینی امیرالمؤمنین نسبت به پیغمبر اکرم علیهما السلام است و آنچه در این جهت بیشتر مورد توجه است نقشی است که امام بعد از رحلت پیغمبر اکرم در میان جامعه دارد و آن، ادامه و اتمام کار پیامبر در جامعه است. پیغمبر اکرم غیر از ابلاغ وحی و تلاوت آیات قرآن، وظیفه تعلیم و تبیین آیات و بیان تفسیر احکام را هم بر عهده داشتند که در طول دوران ۲۳ سال بعد از بعثت تدریجاً به این کار هم پرداختند؛ ولی به دلیل داشتن عمری نسبتاً کوتاه و اشتغالات فراوان، فرصت تبیین همه احکام را به طور کامل پیدا نکردند. علاوه بر این تبیین بسیاری از احکام در شرایط خاصی باید صورت گیرد؛ لذا خدای متعال همان طور که در تقدیر علمی خود وجود انبیاء و بالآخره وجود خاتم الانبیاء را ترسیم فرموده بود، برای ادامه کار آن حضرت هم دوازده پیشوای معصوم را پیش بینی کرده بود. بیشترین تلاش حضرت زهرا سلام الله علیها این است که در این فرصت، این مسأله را بفهمانند که کار پیامبر در تبیین احکام تمام نشده و باید کسی باشد که بتواند این کار را به نحو احسن انجام دهد و شناسایی و تعیین چنین کسی کاری نیست که از عهده مردم برآید. به تعبیر ما جانشین رسول الله باید معصوم و دارای علم الهی باشد تا بتواند حکم هر موضوعی را از طرف خدا بیان کند. امروز هضم این مطالب برای ما آسان است؛ اما در آن شرایط درک و فهم آن برای مردم آسان نبود. در آن زمان کسی که خود را خلیفه پیغمبر معرفی می کرد عملاً ملتزم نبود که به آیات قرآن یا کلام پیغمبر عمل کند؛ تا چه رسد به این که قائل باشند جانشین پیامبر باید معصوم و نسخه بدل او باشد. در این شرایط لازم بود که با بیانی بسیار حساب شده و سنجیده، این مطلب



طوری القاء شود که حداکثر تأثیر را داشته باشد. برای این منظور یکی از اهداف حضرت زهرا سلام الله علیها این است که نشان دهند این کسانی که مدعی خلافت پیامبرند از بیان مسائل ساده فقهی هم عاجزند. برای نشان دادن این امر ابتدا می فرمایند که فدک بخششی از طرف پیغمبر به من بوده است و برای این ادعا شاهد دارم و چون ذوالید هستم طرف مقابل من که مدعی است باید دلیل بیاورد. در مرحله بعد مسأله ارث را مطرح می کنند و می فرمایند: اگر ادعای اول را قبول ندارید و می گوئید بخشش، ثابت نشده است باید قبول داشته باشید که فدک مال خود پیامبر است و من وارث ایشان هستم. پس باز ثابت می شود که فدک مال من است. مسأله فیء و ارث از یک باب نیستند؛ ولی حضرت این گونه احتجاج کردند تا ثابت کنند که مدعیان، صلاحیت این کار را ندارند.

رسالات تعلیمی و اجرایی پیامبر

باید به این نکته توجه داشت که پیامبر اکرم وظایف متعدد و شئون مختلفی داشتند. اولین وظیفه شان ابلاغ رسالت بود (وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ) ۲. در این مرحله می بایست شناخت و بینش صحیح را به مردم آموزش دهند. در چنین مقامی اکراه و الزام اصلاً معنا ندارد. در این مرحله مردم باید حق را بفهمند و حجت برایشان تمام شود (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) ۳. بعد از ابلاغ رسالت اگر عده ای این شریعت را پذیرفتند و بنا گذاشتند که به احکام این شریعت عمل کنند، در این صورت پیامبر وظیفه دیگری پیدا می کنند و آن مدیریت جامعه اسلامی است. وظیفه اول جنبه تعلیمی دارد و وظیفه دوم جنبه اجرایی. بخش عمده احکام اسلام مربوط به مسائل اجتماعی است و مسائل اجتماعی نیاز به مجری، مدیر و رهبر دارد. این وظایف عیناً در جانشین او هم پیدا می شود. پس اولین وظیفه جانشین



پیغمبر بیان احکام و اتمام حجت با مردم است. در این مرحله ممکن است مردم حرف او را قبول نکنند؛ در این صورت او وظیفه دیگری نخواهد داشت؛ اما اگر مردم قبول کردند و گفتند: ما حاضریم دستورات شما را عمل کنیم، در این صورت او وظیفه دیگری پیدا می کند و آن مسأله امامت عملی و اجرایی است. آن جا که امیرالمؤمنین می فرماید: «لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ ... لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبَهَا؛ ۴ اگر کسانی حاضر نشده بودند و قول نداده بودند که من را یاری کنند، خلافت را رها می کردم» اشاره به وظیفه دوم است. البته مشروعیت این وظیفه قبلاً از طرف خدا تعیین شده بود؛ اما چون قبل از این، مردم ایشان را یاری نمی کردند او هم وظیفه ای نداشت.

حفظ ارزش های دینی؛ وظیفه دولت اسلامی

امروز کسانی که با حکومت ولایت فقیه موافق نیستند این دو مطلب را خلط می کنند و امر را مشتبه می سازند؛ می گویند: اصلاً حکومت حق ندارد مردم را بر عمل به احکام اسلام الزام کند؛ چون قرآن می گوید: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، ۵ در حالی که این آیه مربوط به پذیرفتن اصل دین است. قوام اصل دین، به ایمان قلبی است و ایمان قلبی را نمی توان با اکراه و زور ایجاد کرد. اما وقتی عده ای با اختیار خود دین را قبول کردند، دیگر موضوع این آیه نیست تا حکم این آیه را داشته باشد؛ بلکه در این صورت نوبت اجرای احکام اسلامی است و اجرای احکام اجتماعی دین مسئول و مجری می خواهد. این یک مسأله جدیدی است. بعد از تشکیل جامعه اسلامی و قبول رهبری ولی امر مسلمین، اگر کسانی خواستند کودتا کنند، باید با قوه قهریه جلوی ایشان را گرفت، همان طور که امیرالمؤمنین در جنگ جمل، صفین و نهروان این کار را کردند. در مقام اجرای احکام کیفری، اگر کسی دزدی کرد باید دستش را قطع کنند. این جا دیگر



جای این نیست که به دزد بگویند: بیا برایت کلاس بگذاریم و کار فرهنگی انجام دهیم! یکی از وظایف دولت اسلامی حفظ ارزش های اسلامی است. باید ظاهر جامعه اسلامی ظاهر خدایسندانه باشد. عوامل فساد اخلاقی و جنسی باید در جامعه سرکوب شوند. بله، اگر کسی محرمانه در محیط خصوصی گناهی مرتکب شد، اصلاً از مسائل اجتماعی نیست و کسی متعرض او نمی شود.

ظلم و برتری طلبی؛ عوامل انکار حق

حضرت زهرا سلام الله علیها وضعیت زمانه ای را توصیف می کنند که پیامبر مبعوث به رسالت شدند؛ اما از آن جا که می خواهند ویژگی های پیامبر و جانشین او را تبیین کنند فقط به ناهنجاری های دینی اشاره می کنند. می فرماید: *فَرَقًا فِي أَدْيَانِهَآ؛* وقتی پیغمبر مبعوث شد، ادیان مردم پراکنده بود و مذاهب مختلفی وجود داشت؛ *عُكُفًا عَلَي نِيرَانِهَآ؛* عده ای آتش پرست و معتکف در آتش کده ها بودند. *عَابِدَةٌ لِّأَوْثَانِهَآ؛* عده ای بت پرست بودند و سر و کارشان با بت کده ها بود. *مُنْكَرَةً لِلَّهِ مَعَ عِرْفَانِهَآ؛* دسته ای هم در حالی که عرفان به خدا داشتند خدا را انکار می کردند. شاید این جمله به معرفت فطری همه انسان ها نسبت به خدای متعال اشاره داشته باشد، و شاید مراد از آن بیش از این معنا باشد. یعنی آن مردم با وجود معرفت های ظاهری که حجت را برایشان تمام می کرده است خدا را انکار می کرده اند. باور این فرض کمی سخت است که انسان با وجود معرفت به چیزی آن را انکار کند. اما این امر خیلی تعجبی ندارد. گاهی در زندگی روزمره خودمان تجربه کرده ایم که گاهی انسان برای این که غرورش نشکند یا منفعی را به دست آورد یا از زیر بار مسئولیتی شانه خالی کند، از قبول حقیقتی سر باز می زند. نمونه هایی از این گونه افراد در قرآن ذکر شده است. وقتی حضرت موسی و حضرت هارون علی نبینا و آله و علیهما السلام مبعوث شدند و برای دعوت فرعون نزد او رفتند و گفتند ما از طرف پروردگار عالمیان آمده ایم فرعون رو به مردم کرد و گفت: *«مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ*



غیری؛ ۶ من غیر از خودم معبودی برای شما نمی شناسم. موسی فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ ۷ تو قطعاً می دانی که خدای آسمان و زمین هست و این معجزات را او ایجاد می کند.» کدام یک راست می گفتند؟ مسلماً حضرت موسی دروغ نمی گفت. فرعون می دانست. پس چرا انکار می کرد؟ وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا؛ ۸ دو عامل باعث می شود که انسان چیزی را که می داند انکار کند. یکی وقتی که می خواهد حقی را به ظلم و ستم از دیگری سلب کند، و دیگری وقتی که می خواهد بر دیگری برتری پیدا و ریاست پیدا کند. این دو انگیزه نفسانی باعث می شود که انسان چیزهایی را که می داند انکار کند. این دو عامل ممکن است در نفس ما هم وجود داشته باشد. وقتی انسان به حق خودش راضی نباشد و ناآگاهانه، نیمه آگاهانه یا آگاهانه می خواهد به دیگری بگوید: من از تو بالاترم! حق را انکار می کند. قرآن می فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا؛ ۹ سعادت آخرت برای کسانی است که دنبال برتری بر بندگان خدا نباشند.» ریشه همه مفساد اجتماعی از این جاست که کسانی می خواهند یک سر و گردن بالاتر باشند. این موجب فساد و بدبختی انسان می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «کسی که بخواهد بند کفشش از بند کفش دیگری بهتر باشد، طالب علو است.» ۱۰ آن چه فرعون را فرعون کرد، همین خصلت برتری طلبی بود. قرآن می فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ ۱۱ فرعون برتری طلب بود.» ریشه همه مفساد همین یک کلمه است. اگر ما می خواهیم فرعون نباشیم باید سعی کنیم دنبال برتری طلبی نباشیم؛ بلکه دنبال انجام وظیفه باشیم. پس این که حضرت زهرا سلام الله علیها می فرماید: منکره لله مع عرفانها، نکته اش همین است که کسانی با این که خدا را می شناختند اما اگر می خواستند از خدا اطاعت کنند آن احساس برتری طلبی شان ارضا نمی شد.

حکمت، موعظه و جدال احسن؛ ابزارهای تعلیمی



حال وظیفه پیامبر در این وضعیت چه بود؟ فَأَنَارَ اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ظُلْمَهَا، وَ كَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهْمَهَا، وَ جَلَى عَنِ الْأَبْصَارِ غُمَمَهَا؛ خدای متعال به وسیله پیغمبر اسلام ظلمت ها را تبدیل به نور کرد و ابهام ها را از دل ها مرتفع کرد، و پرده های تاریکی را از روی چشم ها برطرف کرد. وَ قَامَ فِي النَّاسِ بِالْهُدَايَةِ، وَ أَنْقَذَهُمْ مِنَ الْغَوَايَةِ، وَ بَصَّرَهُمْ مِنَ الْعَمَايَةِ؛ در مقام هدایت مردم تنها سلاحی که به کار می آمد بیان حقایق بود. پیغمبر در این جا از سه نوع سلاح استفاده می کند. قرآن به او دستور می دهد: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ؛ ۱۲ اول سفارش می کند که با دلیل محکم سخن بگو تا مردم به آسانی نتوانند سخت را انکار کنند. اما این روش به تنهایی برای تربیت مردم کافی نیست؛ چرا که اولاً همه مردم قدرت تشخیص دلیل صحیح و ناصحیح را ندارند و ثانیاً ممکن است ذهنشان قبول کند، اما دلشان قبول نکند. باید کاری کرد که انگیره های مردم برای پذیرفتن حق تحریک شود. این مهم به وسیله موعظه تأمین می شود. موعظه احساسات و عواطف را تحریک می کند و برای شخص انگیزه ایجاد می کند تا به آن چه که می داند عمل کند، یا در صدد فهم حقیقت برآید. سروکار موعظه با دل است و سروکار استدلال با ذهن و عقل. اما باز با موعظه هم کار تمام نمی شود. ممکن است در مقابل دلایل محکم شبهاتی مطرح شود که قبول دلیل را سخت کند. این چیزی است که امروز جوانان ما بسیار به آن مبتلا هستند. دشمنان فهمیده اند که تنها مانع پیشرفت آن ها و تسلط ظالمانه آن ها بر عالم، اسلام است و امروز نماد اسلام ولایت فقیه است؛ لذا می خواهند به هر شکل ممکن این را از بین ببرند. با این مشکل چگونه باید برخورد کرد؟ برای مبارزه با این مشکل باید شبهه را مطرح کرد و جواب داد و طرف را قانع کرد. اسم این جدال است. جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ یعنی شبهه ها را مطرح کنید و جواب دهید تا مخاطبان قانع شوند. ممکن است جوابی که می دهید برهانی نباشد اما برای او قانع کننده باشد. این جدال احسن است. این سه راه راه هایی است که می توان با استفاده از آن ها بینش صحیح را در مردم ایجاد و لااقل حجت را بر ایشان تمام کرد. تا



این جا هنوز صحبت اصل اسلام و تبیین نقش اولی پیغمبر اکرم در برابر ظلمت ها و شبهات است؛ اما مسائل مدیریت جامعه اسلامی و اجرای احکام اجتماعی اسلام بعد از این است که عده ای اسلام را پذیرفتند و قائل به احکام اجتماعی اسلام شدند. آن وقت نوبت به بحث های دیگر می رسد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پی نوشت ها

۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.
۲. مائده، ۹۹.
۳. نساء، ۱۶۵.
۴. نهج البلاغه، خطبه ۳.
۵. بقره، ۲۵۶.
۶. قصص، ۳۸.
۷. اسراء، ۱۰۲.
۸. نمل، ۱۴.
۹. قصص، ۸۳.
۱۰. تفسیر نورالثقلین، ج ۴ ص ۱۴۴.
۱۱. قصص، ۴.
۱۲. نحل، ۱۲۵.

صراط مستقیم

مقدمه

از خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها به این فراز رسیدیم که وقتی خدای متعال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را مبعوث فرمود، حضرت دیدند که عالم دارای



ادیان و مذاهب مختلفی است که هر کدام به نوعی از مسیر حق منحرف شده اند. یکی از نکته هایی که از این بیان استفاده می شود این است که اولاً آن چه در نظر پیغمبر اسلام مهم بود مسأله دین بود و مسائل دیگر اعم از مشکلات اجتماعی و اقتصادی در درجات بعدی است. آن چه قبل از همه چیز باید به آن توجه کرد این است که انسان باید دارای دین صحیحی باشد. در میان بخش های مختلف دین، تکیه حضرت روی بخش

«خداپرستی» است. انحراف بزرگی که در آن زمان وجود داشت این بود که مردم از مسیر خداپرستی صحیح منحرف بودند. قرآن هم می فرماید: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ؛ ما برای هر امتی پیامبر فرستادیم و سرلوحه دعوت انبیاء هم این بود که خدای یگانه را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید.» مسأله دوم این است که رسالت پیغمبر این بود که راه صحیح پرستش را که در دین مقدس اسلام و در قرآن کریم بیان شده، به مردم تعلیم دهند و به این وسیله، ظلمت ها، ابهام ها و گمراهی ها را از جامعه انسانی بزدایند. معنای این حرف این است که تنها راه صحیح، راه انبیاء الهی است که شکل کامل آن به وسیله پیغمبر اسلام عرضه شد. این تنها صراط مستقیم است. راه های دیگر ولو به عنوان پیروی از پیغمبری از پیامبران الهی باشد هیچ ارزشی ندارد و برای بشر سعادت را تضمین نمی کند؛ لذا این بخش را با همین جمله ای که دعاهم إلى الطريق المستقیم به پایان می رسانند. حال درباره این دو مطلب توضیحی عرض می کنیم.

اولین نیاز بشر؛ شناخت دین حق

مهم ترین نیاز بشر برای رسیدن به سعادت، شناخت دین حق است که اساس آن پرستش خدای یگانه است. پرستش خدای یگانه آن چیزی است که برای همه انبیا اهمیت داشته و خدای متعال در طرح خلقت آن را در نظر گرفته و به خاطر آن انبیاء را مبعوث کرده است؛ به خاطر این که این امر، محور سعادت انسان است. اگر این باشد انسان می تواند به آن هدفی که برایش آفریده شده نایل شود. در این باره نظرهای دیگری هم وجود دارد.



برخی معتقدند که: «دین برای بشر لازم است و خدا هم پیامبرانی فرستاده است؛ اما اصل دعوت انبیاء مسأله توحید نبوده؛ بلکه اصل دین این است که انسان کار خوب انجام دهد. اعتقاد به خدای یگانه ابزاری است برای این که انسان راه خوب را بشناسد و به آن عمل کند. هدف از پرستش خدای یگانه این نیست که انسان خم و راست شود و یا مدتی گرسنگی بکشد؛ مسأله اصلی این است که بشر برای سعادتش باید خوب باشد، ظلم نکند، دروغ نگوید و خیانت نکند!» این طرز فکر در بسیاری از مردم، حتی در بین مسلمان ها وجود دارد. ابتدا انسان خیال می کند این گرایش، یک طرز فکر ساده و عامیانه است؛ ولی این مسأله در محافل فلسفی و علمی دنیا مطرح شده است که آیا اصلاً اخلاق بدون اعتقاد به خدا و دین می تواند وجود داشته باشد یا نه؟ قرن هاست که در اروپا فیلسوفان بزرگی در این باره بحث کرده اند. واقعاً جواب این مسأله چیست؟ آیا واقعاً اعتقاد به خدای یگانه اصل است، یا صرفاً جنبه ابزاری دارد و آن چه مهم است این است که رفتار انسان خوب باشد؟ این مسأله به مسأله ریشه ای تری برمی گردد. غالباً آن هایی که می گویند: «می توان اخلاق بدون دین و خدا داشت!» کاربرد اخلاق و نتایج آن را در همین زندگی دنیا جست و جو می کنند؛ یعنی به دنبال راحتی در زندگی دنیا هستند و اگر اخلاق را خوب می دانند برای این است که می بینند اگر همه مردم راستگو باشند و کسی به کسی خیانت نکند، زندگی راحتی خواهند داشت. در این صورت اعتقاد به خدا هم نباشد اشکالی ندارد. اما اگر بینش و اعتقاد ما این باشد که اصلاً همه این زندگی برای این است که انسان زاد و توشه ای برای زندگی ابدی تهیه کند، آن وقت خواهیم فهمید که تنها رعایت اخلاق اجتماعی مشکل را حل نمی کند. بر فرض که انسان بتواند بدون اعتقاد به خدا و دین هم خوب باشد؛ اما آیا اسلام با این نظر موافق است؟ اسلام اولین قدم و اولین اصل مهم که همه انبیاء روی آن تکیه کرده اند را پرستش خدای یگانه می داند. قرآن می فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ ۱ آفرینش همه جن و انس برای این است که خدای واحد را پرستش کنند»؛ یعنی آن سعادت ابدی که انسان به خاطر آن



آفریده شده است، جز از راه پرستش خدای یگانه حاصل نمی شود. اگر ما این اصل را بپذیریم می فهمیم که بسیاری از این نظرات، ریشه اسلامی ندارد و اثر نفوذ فرهنگ های بیگانه است. گاهی گفته می شود: «دوران تبلیغ از اسلام یا هر دین دیگری گذشته است و ما باید ارزش های انسانی را تبلیغ کنیم!» این همان طرز تفکر «اخلاق بدون خدا» است که هم از جهت عقلی باطل است و هم از نظر تطبیقی با مبانی اسلامی به هیچ وجه سازگار نیست. اسلام می گوید: حتی بهترین کارها اگر به قصد اطاعت خدا انجام نگیرد همه مانند ذرات غبار پراکنده خواهد شد؛ وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا؛ ۲ آیا منظور قرآن این است که کارهای بد مشرکین را هباء منثورا قرار دادیم؟! خود مشرکین هم که امیدی به کارهای بدشان نداشتند؛ پس مقصود این است که آن کارهایی را که خیال می کردند خوب است و باعث نجات آن ها می شود هباء منثورا قرار دادیم. چرا؟ برای این که روح پرستش خدا در آن ها نیست و از ایمان به خدا سرچشمه نمی گیرد. حضرت زهرا سلام الله علیها در این فراز بر روی دین و پرستش خدا تأکید دارند و مهم ترین رسالت پیغمبر را بر طرف کردن شبهه هایی می دانند که در باره خدا پرستی مطرح است.

صراط مستقیم؛ نه صراط های مستقیم

مسئله دوم که از این مسأله عمیق تر است، این است که: آیا تعدد ادیان ضرر دارد؟ وجود ادیان مختلف در جهان یک واقعیتی است که هم در زمان پیغمبر اکرم وجود داشته است و هم امروز وجود دارد. البته امروز بسیار وسیع تر و گسترده تر است. پیروان بودیسم بیشترین جمعیت را نسبت به سایر ادیان دارند؛ و در عالم چند میلیارد انسان وجود دارد که خدای یگانه را نمی پرستند. حال با این ها چگونه باید برخورد کرد؟ نوع برخورد با ادیان مختلف تابع نظرها و دیدگاه های مختلفی است. ما معتقدیم که دین حق یکی است و آن دینی است که خدا توسط پیغمبرانش فرستاده و هر پیغمبری در زمان خودش واجب



الاطاعه بوده است. ولی در دنیا گرایش های دیگری هست که متأسفانه بعضی از نواندیشان ما به این گرایش ها اهتمام دارند و آن ها را ترویج می کنند. برخی معتقدند که اصولاً دین یک مقوله سلیقه ای است. می گویند: از یک لحاظ، معتقدات ما به دو بخش کلی تقسیم می شود؛ یک قسم واقعیات عینی و خارجی است که وجود آن ها به ما وابسته نیست. علوم مختلف هم سعی دارند این واقعیات را بشناسند. قسم دیگر اموری است که تابع پسند و علاقه ماست؛ مثلاً در هنر نقاشی مکتب های مختلفی وجود دارد. بعضی ها تابع مکتب طبیعت گرا هستند و می گویند: سعی ما بر این است که آن چه در طبیعت وجود دارد در تابلوی نقاشی نشان دهیم. ولی در هنرهای مدرن می گویند: بهترین هنرها خلق چیزی است که وجود ندارد. حال به پیروان هیچ یک از این مکتب های نقاشی نمی توان گفت که: شما چرا این مکتب را دوست دارید و از آن پیروی می کنید؟ می گوید: این سلیقه من است و من این را دوست دارم. این ها تابع سلیقه است و واقعیتی ندارد، همان طور که نمی توان با فرمول علمی مشخص کرد که آیا انسان باید از گوجه فرنگی خوشش بیاید یا نه. این ها معتقدند که دین هم از این مقوله است؛ یعنی ما ادیان مختلفی داریم و هر کدام پیروانی دارند. یکی از اسلام خوشش می آید؛ لذا مسلمان می شود. دیگری مسیحیت را می پسندد؛ لذا مسیحی می شود. این درست و غلط ندارد. به هیچ کدام هم نمی توان گفت: تو درست می گویی یا دیگری درست می گوید. اعتقاد به خدا هم مانند شعر است و واقعیتی ندارد که بر سر آن بحث کنیم! برای کسانی که این طرز فکر را دارند اصلاً دین حق و دین باطل معنی ندارد. بر این اساس مکتبی فلسفی به وجود آمده است به نام مکتب کثرت گرایی که شعبه های مختلفی دارد؛ هم در سیاست مصداق دارد و هم در دین و هم در بسیاری از رشته های دیگر از معارف بشری. چند سال پیش در کشور ما هم بودجه ای در دولت برای تأسیس احزاب قرار داده شد. در دنیا احزاب هستند که پول جمع می کنند تا نماینده مجلس یا وزیر از میان آن ها انتخاب شود؛ ولی این ها در کشور ما برای تأسیس حزب بودجه قرار دادند و اسمش را کثرت گرایی و چند



صدایی گذاشتند. این مصداق سیاسی آن است. عین همین را هم برای دین خوب می دانند. توجیه به اصطلاح منطقی شان هم این است که وقتی ادیان مختلف وجود داشته باشند زمینه برای انتخاب بهتر فراهم می شود. اما پشت پرده این چیز دیگری است. آن وقت هم که بودجه برای ایجاد حزب تعیین شد، کل بودجه ای که به یک حزب می دادند بیشتر از بودجه ای بود که به همه احزاب دیگر می دادند. همه آن ها وسیله ای بود برای این که بودجه آن حزب از پول دولت تأمین شود. این کثرت گرایی را پلورالیسم نامیدند. حرف این ها این است که روح همه ادیان گرایش به معنویت است. باز چند سال پیش در کشور ما سعی می شد به جای اسلام بگویند معنویت! این نظرات از قرن ها پیش سابقه دارد؛ به خصوص از زمانی که تشکیلات فراماسونری در اروپا پیدا شد. متأسفانه امروز هم گاهی چنین نغمه هایی از برخی مقامات رسمی به گوش می رسد. گاهی گفته می شود: باید فقط ارزش های مشترک بین انسان ها مثل برادری، برابری، عشق و ... مطرح شود و دیگر صحبت از خداپرستی، خدای یگانه، اسلام، تشیع و ... خیلی مهم نیست. این خیلی به شعارهای فراماسون ها و مکتب پلورالیزم مذهبی نزدیک است. شایسته است که انسان با این طور افکار مقداری محتاطانه برخورد کند. نکند بعد از چند سال معلوم شود که دست بیگانگان مهره ای را در درون دستگاہ های رسمی ما کاشته است! اسلام می گوید: دین حق یکی است و هر چه غیر آن همه گمراهی است (فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ) ۳.

اخلاق انسانی؛ محور رفتار با سایر ادیان

مسئله دیگر چگونگی رفتار و ارتباط با ادیان مختلف است. مسأله اعتقاد و فکر یک مسأله است و مسأله عمل مسأله دیگری است. باید بین این دو مرحله فرق گذاشت. اسلام به هیچ وجه فکر باطل را نمی پذیرد، حتی اگر به صورت مجاز هم گفته شود. مواظب است که از ابتدا جلوی مجاز و شوخی در اعتقاد را بگیرد تا کم کم به جدی تبدیل نشود. می



گوید: از اول نگوئید «نحن ابناء الله» تا روزی نرسد که بگوئید باید معتقد باشیم که عیسی پسر خداست. اسلام به هیچ وجه جایز نمی داند که در فکر من این بیاید که شاید بت پرستی هم یک توجیهی داشته باشد. باید اعتقادات صحیح چنان با مبانی عقلانی تقویت شود که در قلب من، اعتقاد من و فکر من حجابی آهنین بین فکر توحید و فکر شرک کشیده شود تا هیچ وقت در ذهن من هم خیال شرک آمیز خطور نکند. اما در عمل، ما باید نهایت اخلاق انسانی را با همه مردم دنیا داشته باشیم، مگر کسی که علناً در مقام محو اسلام و دشمنی با دین حق برآید. حتی دولت اسلامی باید بخشی از زکات را به کافرانی بدهد که امید است دلشان به اسلام تمایل پیدا کند. از این راه است که می توان عده ای را به اسلام جذب کرد. تا در عمل این اخلاق را نداشته باشیم چه کسی به اسلام رغبت پیدا می کند؟ این دو مرحله را باید از هم جدا کرد. ما درباره رفتار با فرق اسلامی هم همین حرف را می زنیم. برای ما همان طور که محبت اهل بیت علیهم السلام مهم است، تبری از دشمنان اسلام هم مهم است؛ اما پیشوایان ما می فرمایند: «در رفتار با آن ها این گونه باشید که بروید در صف اول نماز آن ها شرکت کنید و اگر مریض شدند به عیادتشان بروید و اگر کسی از آن ها فوت کرد به تشییع جنازه شان بروید. هر کار خیری از دستتان بر می آید برای آنها انجام دهید تا تألیف قلوبشان شود»؛^۴ بعضی رفتارهاست که دشمنی ایجاد می کند. آیا این هنر است که مسلمان کاری کند که دیگران را از حقیقت اسلام دور کند؟! این کار عاقلانه ای نیست. البته معنای این سخن این نیست که ما هم برای مقدسان آن ها همان تقدس را قائل شویم. اسلام در مقام بحث و احتجاج به اهل کتاب می گوید: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ؛^۵ بیاید از این جا بحث را شروع کنیم که هم ما و هم شما می گوئیم خدای یگانه را باید پرستید. بیاید بینیم لوازم این اعتقاد چیست؟ حال که باید خدای یگانه را پرستید، پس نباید در کنارش به اربابهایی دیگر معتقد شد؛ نمی توان برای خدای یگانه فرزند قائل شد. بیاید با رعایت احترام و ادب، بحث را از این جا شروع کنیم. بعد سعی کنید بحث را ادامه دهید تا حقانیت دین خودتان

و بطلان اعتقاد آن ها را برایشان ثابت کنید. آیا معنای این آیه این است که در دین خودتان شک داشته باشید؟! آیا باید گفت: قرآن هم نقدپذیر است! و بعد ادعای مسلمانی و اسلام شناسی هم داشته باشیم؟! بزرگان ما در طول تاریخ اسلام این دو مسأله را کاملاً از هم تفکیک کرده اند. در مقام بحث نهایت دقت را به خرج می دادند و حتی از یک حدیث هم برای اثبات حق صرف نظر نکردند؛ اما در مقام عمل، با دیگران دوستانه و صمیمانه رفت و آمد و مکاتبه داشتند.

وفقنا الله و ایاکم ان شاء الله.

پی نوشت ها

۱. ذاریات، ۵۶.
۲. فرقان، ۲۳.
۳. یونس، ۳۲.
۴. بحارالانوار، ج ۷۱ ص ۱۶۰.
۵. آل عمران، ۶۴.

لقای دوست

مقدمه

... ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ قَبْضَ رَأْفَةٍ وَ اخْتِيَارٍ، وَ رَغْبَةٍ وَ اِثْنَارٍ فَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنْ تَعَبِ هَذِهِ الدَّارِ فِي رَاحَةٍ، قَدْ حُفَّ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَبْرَارِ، وَ رَضْوَانِ الرَّبِّ الْغَفَّارِ، وَ مُجَاوَرَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَبِي نَبِيٍّ وَ أَمِينِهِ عَلَى الْوَحْيِ وَ صَفِيِّهِ وَ خَيْرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَ رَضِيَّتِهِ، وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ ۱ حضرت زهرا سلام الله عليها بعد از شهادت به رسالت پدر بزرگوارشان و بیان نقشی که در هدایت مردم بر عهده داشتند می



فرمایند: خدای متعال او را با مهربانی و با انتخاب شایسته، قبض روح کرد. تعبیر بعدی «و رَغْبَةً وَّ اِثَارًا» است. بعضی از شارحین فرموده اند: این رغبت و ایتار از طرف پیغمبر است؛ یعنی خدا با مهربانی ایشان را قبض روح کرد و ایشان از زندگی دنیا صرف نظر کردند و زندگی عند الله را بر زندگی دنیا ترجیح دادند؛ یعنی از هیچ یک از دو طرف نارضایتی نبود. هم خدا می خواست که ایشان را از این عالم ببرد و از گرفتاری های این عالم خلاص کند و هم خود ایشان در این بازگشت به سوی خدا رغبت داشتند و آن را انتخاب کردند. بعد اضافه می فرمایند که: پس پدرم در حالی که فرشتگان برتر خدا او را احاطه کرده بودند و مشمول رضوان پروردگار غفار بود از رنج این دنیا راحت شد و به مجاورت و همسایگی خدای متعال نایل گردید، و در ادامه این گونه بر پدرشان صلوات می فرستند: صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَبِي نَبِيٍّ وَ آمِنَهُ عَلَى الْوَحْيِ وَ صَفِيَّهُ وَ خَيْرَتَهُ مِنْ الْخَلْقِ وَ رَضِيَّهُ، وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

بانوی آسمانی

از این عبارات چند نکته استفاده می شود؛ اولاً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علاقه داشتند به این که به لقای الهی نایل شوند و این چیزی نبود که به ایشان تحمیل شده باشد؛ ولی نکته مهم تر این است که حضرت می فرمایند: پیغمبر از رنج دنیا خلاص شد در حالی که فرشتگان الهی او را احاطه کرده بودند. کسی می تواند این را بگوید که علمی فراتر از علوم افراد عادی داشته باشد. معنای این سخن این است که من می دانم بلکه دیدم فرشتگان او را احاطه کردند. این مطلب اشاره است به این که شناخت ها و معلومات ما از سنخ معلومات شما نیست.

لقای الهی و طلب طول عمر



آیا انسان باید مرگ و انتقال از این عالم را دوست بدارد و دائماً خواهان مرگ باشد، یا برعکس باید زندگی دنیا را لااقل به عنوان نعمتی الهی دوست داشته باشد، و طبعاً نسبت به مرگ کراهت داشته باشد؟ در کلمات اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین از یک طرف به مواردی برمی خوریم که دلالت دارد بر این که آنها خیلی به لقای الهی علاقه داشته اند که لازمه آن مرتبه از لقاء، رفتن از این عالم است. از طرف دیگر گاهی در دعاها می بینیم که برای طول عمر دعا کرده اند. در نظر سطحی و ابتدایی، جمع این ها مقداری مشکل به نظر می آید. وقتی شنیده می شود که حضرت زهرا سلام الله علیها دعا کردند که از دنیا بروند، یا امیرالمومنین سلام الله علیه دعا کردند که خدا ایشان را از آن مردم بگیرد، شاید توهم شود که آن قدر ایشان در تنگنا واقع شده بودند که به مرگ خودشان راضی شدند. اما این تصور خامی است. در قرآن کریم آیاتی است که دلالت دارد بر این که اولیای خدا تمنای مرگ می کنند و برای اثبات دروغ کسانی که به دروغ، خودشان را اولیای خدا می نامیدند می فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ ۲ اگر راست می گوید که از اولیای خدا هستید تمنای مرگ کنید. معلوم می شود ولی خدا بودن، با تمنای مرگ ملازم است. پس درخواست مرگ اولیای خدا برای این نیست که از رنج و بلا نجات پیدا کنند. در حدیثی قدسی خداوند می فرماید: لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ مُخْلِصًا لِي حَتَّى أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛ ۳ همواره بنده من با مخلصانه خواندن نوافل به من نزدیک می شود تا این که محبوب من می شود. وقتی محبوب من شدند، من می شوم چشم و گوش او؛ همان چشم و گوش که با آن ها می بیند و می شنود. وقتی بنده خدا زیاد عبادت می کند و تسلیم محض می شود دیگر از خود اراده ای ندارد و در هر لحظه در این فکر است که خدا چه می خواهد تا انجام دهد و به این فکر نمی کند که خودش



چه می خواهد. وقتی این طوری شد خدا چشم و گوشش می شود و عنایت خاصی به تدبیر او خواهد داشت. قطعاً ائمه اطهار علیهم السلام مصداق اتم این معنا هستند. آن ها هر چه را خدا بخواهد می خواهند. در دسته ای از روایات آمده است که: «قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا؛ ۴ دل ما ظرفی است برای خواست خدا.» کسانی که از پیش خود چیزی نمی خواهند و فقط می خواهند بنده خدا باشند، خدا دل آن ها را ظرف مشیت خودش قرار می دهد؛ یعنی هر چه خدا می خواهد در دل این ها متبلور می شود. در این صورت آن ها با الهام الهی مطمئن می شوند که آن چه در دلشان پیدا می شود همان خواست خداست. این افراد اگر طلب حیات یا طلب مرگ کنند معنایش این است که خدا آن را خواسته است.

علاقه به مرگ؛ آری یا نه؟

اصولاً انسان بالفطره باید طالب حیات باشد یا طالب مرگ؟ هیچ شکی نیست که انسان وجود خودش را دوست دارد و کمالات خودش را می خواهد. هیچ وقت به نقص و فنای خودش راضی نیست؛ اما بعضی انسان ها وجود و حیات خودشان را همین زندگی دنیا می دانند و مرگ را نیستی و نابودی می پندارند. فرد با وجود چنین بینشی، هیچ گاه آرزوی مرگ نمی کند و آرزو دارد هر چه بیشتر زنده بماند. ممکن است چنین انسانی در اثر سختی های زندگی توهم کند که اگر بمیرد از این سختی ها راحت می شود. در این صورت ممکن است اقدام به خودکشی هم بکند. این فکر غلطی است؛ ولی حتی در چنین حالی باز او راحتی خود را می خواهد. بر اساس بینش مادی، دوست داشتن مرگ هیچ وجه معقولی ندارد. اما اگر کسی معتقد شد که بعد از این عالم هم عالمی است و نه تنها آن عالم هم جزء زندگی حساب می شود، بلکه زندگی واقعی در آن عالم است (وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ) ۵ و لذت های آن جا قابل مقایسه با این جا



نیست، طبعاً چنین کسی زندگی در آن عالم را بیشتر دوست خواهد داشت. مخصوصاً اگر از محبت خدا بویی برده و بداند که در آن عالم می تواند از جلوه های الهی بهره ببرد، دیدار محبوب برایش خیلی ارزنده است و مشتاق رسیدن به آن عالم است. این یک رابطه طبیعی است. اگر رفیق خداست، ملاقات با خدا را هم دوست دارد. نمی شود انسان به کسی علاقه داشته باشد، ولی نخواهد او را ببیند. در این صورت در دوستی اش صادق نیست.

راز کراهت از مرگ

ما وقتی به عمق دل خود نگاه می کنیم با این که به جهان آخرت و اوصاف آن معتقدیم و خدا و اهل بیت را دوست داریم، ولی می بینیم که نمی خواهیم از این عالم برویم. حتی گاهی اسم مرگ برای بعضی افراد ناراحت کننده است و اگر ببینند کسی علاقه به مرگ دارد او را انسانی غیر طبیعی و روانی تلقی می کنند. سر این حالات چیست؟ شخصی از ابوذر پرسید چرا ما از مرگ می هراسیم؟ فرمود: چون دنیا را آباد کرده اید و آخرت را خراب؛ لذا دوست ندارید از مکانی آباد به مکانی خراب بروید. ۶ انسان های عادی ممکن است در عین حالی که معتقد به وجود آخرت و ثواب های آن باشند، اما چون نمی دانند به آن ثواب ها خواهند رسید یا خیر، از مرگ نگران اند. جهت دیگر این نگرانی که معقول تر به نظر می رسد این است که می خواهیم زاد و توشه ای برداریم و گناهانمان را جبران کنیم. می بینیم وقتی مرگ فرابرسد دیگر این فرصت ها از دست می رود. می خواهیم زنده باشیم تا کارهای خوب بیشتر انجام دهیم و جبران مافات کنیم. این دو عامل متضاد، یعنی از یک طرف وجود جاذبه نعمت های اخروی و قرب الهی و از یک طرف امید به انجام کارهای خوب، دائماً در ما اثر متضاد دارند. یکی می گوید: مرگ را دوست داشته باش و دیگری می گوید: دنیا را دوست



داشته باش. گاهی آن قدر این دو تا عامل هم وزن می شوند که اگر بنا باشد یکی را انتخاب کنیم مردد می مانیم. در روایت معتبری خدای متعال می فرماید: من در چیزی تردید پیدا نکردم مانند تردیدی که در قبض روح مومن پیدا کردم. از یک طرف می دانم خیر او در این است که از این دنیا برود و از طرف دیگر خودش مرگ را دوست ندارد. من هم نمی خواهم ناراحتش کنم. ۷. البته خدا در چیزی تردید پیدا نمی کند؛ این تعبیر اشاره به این است که حکمت این دو کار آن قدر هم وزن هم می شود که جای این دارد که تردید پیدا شود. جالب این است که بر اساس این روایت، دعایی هم وارد شده که بعد از هر نماز مستحب است بخوانیم؛ اللهم إن رسولك الصادق المصدق صلواتك عليه و آله قال إنك قلت ما ترددت في شيء أنا فاعله كترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یكره الموت و أنا أكره مساءته. اللهم فصل علی محمد و آل محمد و عجل لأولیائك الفرج و النصر و العافیة و لا تسوؤنی فی نفسی ۸ کسانی که بعد از هر نماز این دعا را بخوانند خدا به مرگ ناگهانی مبتلایشان نمی کند. پس ما بر اساس ایمانمان باید آخرت را اصالتاً دوست بداریم؛ ولی بالاخره قصورها و تقصیرهایی داریم و امید داریم که بتوانیم مقداری آن ها را جبران کنیم؛ لذا مرگ را خیلی دوست نداریم. پس دوست نداشتن مرگ هم برای مومن بالعرض معقول است؛ البته استدعای طول عمر اگر توأم با سلامت در دین باشد معقول است. این نعمتی است از خدا که انسان فرصت اطاعت بیشتر داشته باشد.

دنیا؛ زندان عاشق

اگر کسی واقعاً محبت به خدا داشته باشد ماندن در دنیا بالعرض برایش مطلوب است و این ماندن برای او ریاضت است. محب وصال محبوب را دوست دارد؛ اما اگر محبوب از او فراق را بخواهد خواسته او را بر خواسته خودش مقدم می کند. چون او گفته برو!

چند روز فراق او را تحمل می کند؛ اما این فراق برای او سخت است و باید ریاضت بکشد. مؤمن اصالتاً قرب خدا را دوست دارد و نمی خواهد یک لحظه از او جدا شود. او می خواهد عالی ترین قرب را به خدا داشته باشد و چنین قربی در این عالم میسر نیست؛ مادامی که روح تعلقی به بدن دارد و مشغول تدبیر بدن است نمی تواند دائماً غرق در مشاهده و التذاذ از قرب به محبوبش شود. لازمه چنین اشتغالی این است که روح اصلاً به بدن نپردازد و خورد و خوراک بلکه نفس کشیدن را هم فراموش کند. شاید این یکی از مصادیق موت اختیاری است. بنابراین ماندن در دنیا برای او ریاضت است. پس جواب این سوال که آیا انسان باید مرگ را دوست بدارد یا ماندن در دنیا را، این است که برای اولیای خدا که خالص اند و خیالشان راحت است که وقتی از این جا رفتند مشمول عنایت های خاص الهی می شوند، قطعاً مطلوب حقیقی و اصیل رسیدن به آن عالم است و ماندن در این دنیا برایشان ریاضت است. امیرالمومنین سلام الله علیه می فرماید: «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ؛ به خدا قسم آنس علی با مرگ از آنس طفل شیرخوار به سینه مادر بیشتر است.»^۹ یعنی زنده ماندن من ریاضت و بالعرض است و چون خدا دوست دارد این را قبول می کنم، و گرنه اقتضای من این بود که به آن عالمی بروم که بیشتر بتوانم با خدا مانوس باشم. اما اگر مؤمنی دوست دارد در دنیا عمرش طولانی شود، این خواسته اشتباهی نیست. ما چون تقصیراتی داریم و نمی دانیم که آیا جبران شده است یا نه، امید داریم که خدا به برکت نام امیرالمومنین صلوات الله علیه و شرکت در مجالس ذکر آن بزرگوار، به ما عنایتی کند، بلکه توفیق توبه و جبران پیدا کنیم و برای رسیدن به آخرت آماده شویم. درخواست چنین عمری که توأم با عبادت و انجام وظیفه باشد مطلوب است؛ اما مطلوبیتش، مطلوبیت ثانوی است؛ یعنی چون باعث آبادی آخرت می شود مطلوب است؛ اما اگر کسی آرزوی عمر طولانی داشته باشد تا بیشتر به اشتباه کاری ها ادامه دهد، این مطلوب نیست. پس



سرّ این که مؤمن حقیقی باید دوست دار مرگ باشد این است که آنس با محبوب و مشاهده تجلیات محبوب و همچنین آنس با دوستان شایسته خدا در آن عالم بیشتر میسر است. مرحوم آقا شیخ غلام رضا فقیه خراسانی از علمای بزرگ یزد این حدیث را نقل می کرد که: در بهشت مؤمنین مشغول التذاذ از نعمت های الهی اند؛ ناگاه نوری می تابد و فضای بهشت را می گیرد. با دیدن این نور آن چنان حالت ابتهاجی برای مؤمنین به دست می آید که مدهوش می شوند. وقتی به هوش می آیند می پرسند: این چه نوری بود؟ می گویند: این نور اثر لبخندی بود که حضرت زهرا بر روی امیرالمومنین زد. به طفیل یک لحظه زندگی خاص حضرت علی با حضرت زهرا این ها هم متنعم می شوند. آیا این ها دوست داشتنی نیست؟ آیا انسان نباید آرزو داشته باشد که به جایی برود که چنین نعمت هایی دارد؟

محبت اهل بیت علیهم السلام؛ بهترین سرمایه

اما مشکل این است که از کجا معلوم که ما را راه بدهند؟! بیشترین چیزی که مایه امیدواری است محبت اهل بیت است، نه نمازهایمان، نه روزه های مان و نه سایر عباداتمان؛ این ها معلوم نیست قبول شده باشد. ما این محبت را کسب نکرده ایم و برای آن زحمتی نکشیده ایم؛ بلکه این هدیه ای الهی است. خدا درجات پدران، مادران، اساتید و علما را عالی کند که مقدمات این آشنایی و محبت را فراهم کردند؛ اما خود این محبت هدیه ای الهی است و می توانیم بگوییم: خدایا این محبت را که تو به ما دادی، نشانه این است که اراده خیری در ما هست؛ پس به برکت اهل بیت علیهم السلام ما را هم مورد مغفرت و رحمت خودت قرار بده! ان شاء الله

پی نوشت ها



۱. بلاغات النساء، ص ۲۷ و بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۰.
۲. جمعه، ۶.
۳. ارشاد القلوب، ج ۱ ص ۹۱.
۴. بحار الانوار، ج ۲۵ ص ۳۳۶.
۵. عنكبوت، ۶۴.
۶. ارشاد القلوب، ج ۱ ص ۱۸۲.
۷. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۶.
۸. مکارم الاخلاق، ص ۲۸۴.
۹. بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۳۴.

کتاب خدا

مقدمه

... ثُمَّ التَّفَتَتْ إِلَى أَهْلِ الْمَجْلِسِ، وَقَالَتْ أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ نُصِبَ أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ، وَحَمَلَهُ دِينَهُ وَوَحْيَهُ، وَأَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَبَلَاغُوهُ إِلَى الْأُمَّمِ حَوْلَكُمْ وَزَعِيمٌ حَقٌّ لَكُمْ وَوَعْدٌ قَدَمَهُ إِلَيْكُمْ، وَبَقِيَّةٌ اسْتَخْلَفَهَا عَلَيْكُمْ، كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ، وَالْقُرْآنُ الصَّادِقُ، وَالنُّورُ السَّاطِعُ، وَالضِّيَاءُ اللَّامِعُ، بَيْنَهُ بَصَائِرُهُ، مُنْكَشِفَةٌ سَرَائِرُهُ، مُتَجَلِّئَةٌ ظَوَاهِرُهُ، مُغْتَبِطَةٌ بِهِ أَشْيَاعُهُ؛

خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله عليها به چند بخش کلی قابل تقسیم است. بخش اول آن، حمد و سپاس الهی و شهادت به رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله و ضمنا بیان نقش پیغمبر اکرم در هدایت انسان ها بود که توضیح آن تمام شد. بعد



حضرت مردم را مخاطب قرار می دهند و در ضمن بیان مسئولیتی که به عهده ایشان است اوصافی از قرآن و شمه ای از اسرار کلی قرآن را بیان می کنند. این فرمایشات مجموعاً بخش دوم از این خطبه را تشکیل می دهند.

بندگی خدا؛ اولین حق خدا بر ما

أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ نُصِبَ أَمْرُهُ وَ نَهْيُهُ؛ حضرت می توانست به جای «عبادالله» بفرماید آنها المؤمنون یا آنها المهاجر و الانصار؛ اما انتخاب «عبادالله» ممکن است نکته اش این باشد که می خواهند از همین ابتدا آن ها را متوجه مسئولیت بندگی شان کنند و بگویند: بنده باید مطیع و گوش به فرمان مولا باشد. این طور نیست که شما مستقل اید و هر طور دلتان بخواهد می توانید عمل کنید و هر کسی را خواستید می توانید سر کار آورید؛ بلکه باید ببینید تکلیفتان چیست. نُصِبَ جَمْعُ نُصْبٍ است به معنای چیزی که جلوی چشم برجسته باشد. نصب علامت هم از همین ریشه است که اهداف مختلفی می تواند داشته باشد؛ گاهی مثل علائم راهنمایی و رانندگی برای راهنمایی در جاده ها و خیابان هاست و گاهی در مسابقات برای نشان دادن نقطه پایان است. در قرآن هم به این معنا به کار رفته است آن جا که می فرماید: كَانَهُمْ إِلَى نُصْبٍ يُوفِضُونَ؛ ۱ مردم در روز قیامت آن چنان منتشر می شوند و با سرعت حرکت می کنند که گویا به طرف هدف مسابقه حرکت می کنند. به دو اعتبار می توان گفت حضرت مردم را نُصِبَ خطاب فرموده اند؛ یکی این که همان طور که هدف مسابقه مورد توجه است و افراد به طرف آن هجوم می آورند، امر و نهی الهی به طرف شما سرازیر شده است و گویا شما خط پایانی برای این امر و نهی های الهی هستید. قرآن می فرماید: «لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا؛ ۲ ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا شهر مکه و اطرافش را انذار کنی»؛ یعنی ایشان مخاطبان اول قرآن هستند. وقتی حضرت می فرماید: شما نُصِبَ امر و نهی ها هستید،



یعنی شما اولین مخاطبانی هستید که امر و نهی ها متوجه شماست. احتمال دیگر این است که نُصَبْ به معنای تابلوهای راهنما باشد؛ یعنی شما تابلوهای امر و نهی های خدا هستید؛ یعنی شما باید امر و نهی های الهی را به مردم دیگر نشان دهید؛ اما احتمال اول قوی تر به نظر می رسد. **حَمَلَةٌ دِینَهُ وَ وَحِیِّهِ**؛ شما حاملان دین و وحی الهی هستید. وحی به پیغمبر اکرم نازل شد؛ اما پیامبر محتوای آن را در اختیار شما قرار داد. شما حاملان دین هستید و وظیفه دارید که این امانت را حفظ کنید. **وَ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَیْ أَنْفُسِكُمْ**، وَ **بَلَاغُهُ إِلَى الْأُمَّمِ حَوْلَكُمْ**؛ در برابر این دینی که در اختیار شما قرار گرفته است وظیفه دارید که اولاً آن را بین خودتان حفظ و نگهداری کنید؛ یعنی احکام اسلامی را در جامعه اسلامی خودتان اجرا کنید و حافظ ارزش های الهی باشید و ثانیاً باید آن را به امت های دیگری هم که اطراف شما هستند برسانید. بعد می فرمایند: در میان شما یک ودیعه الهی قرار داده شده و پیغمبر اکرم آن را به عنوان میراثی در میان شما قرار داده است و آن قرآن است. باید بدانید که برای شناخت امر و نهی خدا، برای تشخیص وظیفه تان و چگونگی عمل به دین و ابلاغ آن باید به قرآن کریم مراجعه کنید.

تبلیغ دین در سراسر عالم؛ واجب کنایی

ما موظف ایم اسلام را بپذیریم و به آن عمل کنیم؛ اما اسلام یعنی چه؟ اسلام یعنی تصدیق و ایمان به حقانیت آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است. وظیفه ما این است که به آموزه های اعتقادی اسلام معتقد شویم و به دستورات عملی آن عمل کنیم. اما بعد از ۱۴۰۰ سال و بعد از زحماتی که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار سلام الله علیهم أجمعین و علمای بزرگ در طول چهارده قرن کشیده اند، هنوز ما همه وظایف اجتماعی خودمان را نمی شناسیم. اکثراً گمان می کنیم که اگر احکام فردی را یاد گرفتیم و عمل کردیم دیگر تکلیفی نداریم. این طرز فکر باعث می شود که جامعه ما

حالت رخوت پیدا کند. در حالی که غیر از تکالیف فردی، تکلیف امر به معروف و نهی از منکر به عهده ماست. ما غیر از این که خودمان باید عمل کنیم باید مواظب دیگران هم باشیم. امر به معروف و نهی از منکر یکی از ضروریات دین و یکی از فروع دین است. اگر کسی در وجوب امر به معروف و نهی از منکر شک کند مثل این است که در اصل اسلام شک کرده است، و اگر آن را انکار کند یکی از ضروریات دین را انکار کرده و این موجب ارتداد است. در قرآن کریم و در روایات درباره این فریضه تأکیدات فراوانی شده است و از آن به عنوان بزرگ ترین فرائض دین نام برده شده است. امام باقر علیه السلام می فرمایند: **إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ؛** ۳ بقای سایر فرائض به این واجب بستگی دارد. این اولین وظیفه ای است که ما نسبت به دیگران داریم؛ اما وظایف ما به همین جا ختم نمی شود. وظیفه دوم ما این است که این امانت یعنی اسلام را به اهلش برسانیم؛ **«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا؛** ۴ خدا امر می کند که امانات را به اهلش برسانید.» اهل این امانت همه کسانی هستند که به اسلام نیاز دارند. اسلام برای همه جهانیان است **(لَا نُذِرْكُمْ بِهِ وَ مَن بَلَغَ)** ۵. این رحمتی است که خدا نازل فرموده تا همه انسان ها از آن بهره مند شوند. این وظیفه سلسله مراتبی دارد. پیغمبر اکرم اسلام را به معاصرینشان ابلاغ فرمودند و اهالی مکه و حوالی آن، آن را یاد می گرفتند و به شهرهای دیگر ابلاغ می کردند. بعد ائمه اطهار رسالت پیغمبر را ادامه دادند و بالاخره این وظیفه به عهده علماء و سایر مردم گذاشته شد. حال ایشان وظیفه دارند که این امانت را به همه انسان ها برسانند. اگر این امانت را به اهلش نرسانند در رد امانت الهی کوتاهی و خیانت کرده اند. ما توجه نداریم که چنین مسئولیتی به عهده ماست؛ البته این مسئولیت هم مثل امر به معروف و نهی از منکر دارای مراتب است. مردم وظیفه تبلیغ دین را متوجه علماء می دانند؛ اما این طور نیست که عده معینی برای تبلیغ دین مشخص شده باشند و تکلیف از



دیگران ساقط شده باشد؛ بلکه علماء داوطلبانه این مسئولیت را پذیرفته اند و عمرشان را صرف این کار می کنند؛ اما اگر این مقدار کفایت نکرد دیگران هم مسئول اند. تبلیغ دین نظیر جهاد است؛ اگر افرادی به اندازه حاجت، این مسئولیت را پذیرفتند از دیگران ساقط می شود، و گرنه همه مسئول اند. من از روحانیان سؤال می کنم: ما چه قدر به این موضوع فکر کرده ایم که آیا وظیفه ای داریم که برای معرفی اسلام به آفریقا، آمریکای جنوبی و ... سفر کنیم؟ میلیاردها انسان در روی زمین طالب حقیقت اند. همه که دشمن اسلام، استعمارگر و صهیونیست نیستند. کسانی هستند که با آغوش باز از دعوت صحیح استقبال می کنند. من شهادت می دهم در سفرهای زیادی که به حدود چهل کشور دنیا رفتم، این حقیقت را لمس کردم که مردم عطشی برای ساختن حقیقت دارند. علاقه آن ها تکلیف ما را سنگین تر می کند و ما باید پاسخگو باشیم. آقای سید مجتبی موسوی لاری حفظه الله تعالی و کثرالله أمثاله بیش از سی سال است که با وجود بیماری و بدون هیچ پشتوانه مالی، با بیش از صد کشور دنیا ارتباط دارد و با بیش از چهل زبان با آن ها مکاتبه دارد. این حجت خدا بر ماست. ما متأسفانه در این جهت کوتاهی کرده ایم. برادران عزیز جوان ما که با دل پاک مشغول تحصیل علم اند توجه داشته باشند که وظیفه ما فقط درست کردن حمد و سوره یک روستایی نیست؛ این هم وظیفه است؛ اما وظایف سنگین تری هم داریم. باید زبان های مختلف را آموخت و معارف اسلامی محکم و مستدل - نه مطالب سلیقه ای و ظنیات و بعضاً سست - را با زبان قابل فهم و با در نظر گرفتن جو فرهنگی مخاطب - نه صرفاً ترجمه - برای آن ها بیان کرد. حضرت زهرا سلام الله علیها در همین جمله کوتاه می فرمایند: شما، هم باید نسبت به خودتان امانت خدا را پاسداری کنید و ضعیف نشوید و هم باید در بیرون از مرز هایتان پیام آور اسلام باشید.

قرآن؛ مدعی حق خدا



بعد حضرت به نقش قرآن در میان جامعه اسلامی اشاره می فرمایند. اگر از اول می فرمودند که: به سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام و امام معصوم بروید، قبول نمی کردند. همه این مقدمات و احتجاجات برای این است که به ایشان بفهمانند که شما راه خطا رفتید که علی را کنار گذاشتید. اول چیزی که می تواند زمینه احتجاج را فراهم کند و آن ها را هدایت کند، قرآن است. اما حضرت این معنا را به سبک بسیار جالب و زیبایی بیان کرده اند. می توانستند قرآن را مبتدا قرار دهند و بگویند: قرآن چنین صفاتی دارد. اما می فرمایند: خداوند بر شما حقی دارد که طلب کننده ای در میان شما آن حق را از شما مطالبه می کند. کلام را از این جا شروع می کند: زعیم حق له فیکم؛ یعنی اول خدا بر شما حقی دارد و ثانیاً آن حق مطالبه کننده ای دارد. نمی توانید بگویید: ما حق خدا را نمی دانستیم. خدا بر شما حق ربوبیت دارد و شما به خاطر این که بنده اید در مقابل او مسئول اید. این اولین حق و روشن ترین حقی است که انسان درک می کند. من مال خودم نیستم و هر چه دارم از آن دیگری است. او رب من است و من باید مطیع او باشم. وَ عَهْدٌ قَدَمَهُ إِلَیْكُمْ؛ کلمه عهد استعمالات مختلفی دارد. یک معنای عهد تعهد و التزام است؛ اما تعبیر «عهد إلیه» تعبیر خاصی است. هر حرف اضافه ای معنای دقیقی را افاده می کند. «عهد إلیه» با «عهد له» یا «عهد فی کذا» تفاوت دارد. «عهدنا إلی آدم» در آیه شریف و لَقَدْ عَهِدْنَا إلی آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَى وَكَمْ نَجِدُ لَهُ عَزْمًا، ۶ معنای قرارداد متقابل بین دو نفر نیست. نزدیک ترین معنا در فارسی به این، معنای «فرمان» است. عهد امیرالمؤمنین الی مالک الاشتر، یعنی فرمان علی به مالک اشتر. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: خدای متعال حقی دارد که این حق یک متصدی در میان شما دارد و فرمانی برای شما صادر کرده است. وَ بَقِیَّةٌ اسْتَحْلَفَهَا عَلَیْكُمْ؛ کلمه «بقیه» در قرآن هم به کار رفته است: (بَقِیَّةُ اللَّهِ خَیْرٌ لَّكُمْ) ۷. یکی از القاب حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف هم «بقیه الله» است؛ یعنی سایر ائمه از دنیا رفته اند و امامی که برای شما باقی گذاشته شده وجود مقدس ولی عصر ارواحنا فداه است. حضرت زهرا می فرمایند: گرچه پیغمبر از دنیا رفت، اما



چیزی برایتان باقی گذاشته است. این صفاتی که برای قرآن ذکر می فرمایند در حکم خبر برای مبتدای متأخر است. **كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ**؛ قرآن کتابی است که برای شما حرف می زند. البته نسبت نطق به قرآن به اعتبارات مختلف متفاوت می شود. از این جهت می گویند ناطق است که وقتی انسان قرآن را می خواند از آن مطلب می فهمد و گویا خدا با او سخن می گوید. از طرف دیگر، قرآن خودش حرف نمی زند و برای بیان بعضی مطالب احتیاج به مبین دارد. از این جهت امیرالمؤمنین می فرمایند: **هَذَا كِتَابُ اللَّهِ الصَّامِتُ** و **أَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ**.^۸ این دو اعتبار نباید با هم خلط شود. حضرت می فرمایند: خدای متعال در میان شما کتابی قرار داده است که سخن می گوید و حق خدا را از شما مطالبه می کند. اگر به قرآن گوش دهید می فهمید که از شما چه می خواهد. قرآن می گوید: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. وَالْقُرْآنُ الصَّادِقُ، وَالنُّورُ السَّاطِعُ وَالضِّيَاءُ اللَّامِعُ**؛ قرآن صادق نور تابان، پرفروغ و درخشان است. همه این فرمایشات مقدمه ای است برای فراهم کردن زمینه برای استدلال به قرآن. **بینة بصائر**؛ بصیرت ها و بینش هایی که قرآن به شما اعطا می کند خیلی روشن است. **منکشفة سرائر**؛ درست است که مطالبی در قرآن پنهان است، اما این سرایر باز شده و پرده از روی آن ها برداشته شده است و شما می توانید آن حقایق را بی پرده ببینید و استفاده کنید. **متجلیة ظواهر**؛ ظاهر آن جلوه گری می کند. **مغتبطة به أشیاعه**؛ کسانی که از قرآن پیروی کنند و پا جای پای او بگذارند به آن مسرورند. **قائدا إلى الرضوان اتباعه**؛ کسی که دنباله روی قرآن باشد، قرآن او را به سوی رضوان الهی رهبری می کند. **مؤد إلى النجاة استماعه**؛ حتی گوش دادن به قرآن شما را به راه نجات می کشاند. **به تنال حجج الله المنورة و عزائمه المفسرة و محارمه المحذرة**؛ به وسیله قرآن است که حجت های الهی به شما می رسد و عزیمت های قرآن (چیزهایی که خدای متعال بر شما واجب کرده است) برای شما تفسیر می شود و در مقابل، شما را از حرام های الهی بر حذر می دارد. و **بیناته الجالیة و براهینه الکافیة**؛ دلایل روشن و برهان های کافی همه در قرآن بیان شده است. خلاصه بیانات حضرت در این بخش این است



که باید اول توجه داشته باشید به این که شما مسئول اید، و این مسئولیت شما منحصر به مسایل فردی نیست. باید این مسئولیت تان را به وسیله قرآن بشناسید و قرآن حجت را بر شما تمام کرده است. ان شاءالله خدا توفیق استفاده از قرآن و اهل بیت علیهم السلام را به همه ما مرحمت کند.

پی نوشت ها

۱. معارج، ۴۳.
۲. شوری، ۷.
۳. کافی، ج ۵ ص ۵۶.
۴. نساء، ۵۸.
۵. انعام، ۱۹.
۶. طه، ۱۱۵.
۷. هود، ۸۶.
۸. وسائل الشیعه، ج ۲۷ ص ۳۴.

اصالت ایمان

فهرستی از اسرار کلی قرآن

... فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشُّرْكِ؛ در بخش دوم این خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها به مسئولیت سنگینی اشاره فرمودند که هم مسلمانان در آن زمان بر عهده داشتند و هم نسل های آینده بر عهده خواهند داشت و آن حفظ ارزش های اسلامی در



جامعه اسلامی و رساندن پیام اسلام به خارج از مرزهای دارالاسلام است. سپس فرمودند: «آنچه انجام این وظیفه را ممکن می کند تمسک به قرآن کریم است که خدا در آن، آنچه برای سعادت دنیا و آخرت شما لازم است بیان فرموده است.» و نهایتاً در این بخش حضرت بیست عنوان از مهم ترین آموزه های قرآن را بیان می فرمایند که با ایمان (جعل الله الایمان تطهیراً لکم من الشرك) شروع و با حرمتِ شرک (و حرم الشرك إخلاصاً له بالربوبیة) ختم می شود. آغاز و انجام این فهرست خود نشانه مطلب بسیار مهمی است و آن این که روح اسلام در واقع پرستش خدای یگانه و اجتناب از هر گونه شرک است و عناوین دیگری که بین این دو عنوان ذکر شده در واقع اسباب و ابزارهایی برای تحقق این هدف اند. از این جا باید نتیجه گرفت که بدون ایمان انسان به سعادت نمی رسد.

بیان حکیمانه مسأله امامت

نکته دیگری که در انتخاب این عناوین بیست گانه قابل توجه است این است که حضرت در میان آن عناوینی که همه با آن ها آشنا بودند و از ضروریات دین است، مثل نماز، روزه، زکات، حج و جهاد، دو عنوان را میان حج و جهاد می گنجانند که به مسأله امامت اشاره دارند. وقتی با نگاه ابتدائی این عناوین را می بینیم به نظر می رسد که ترتیب مناسبی ندارند. اما با کمی دقت معلوم می شود گنجانیدن این دو عنوان در میان آن عناوین که همه از نصوص قرآن و ضروریات دین هستند بسیار تدبیر حکیمانه ای است. اولاً: حضرت، ابتدا به مسأله امامت اشاره نمی کنند تا شنوندگان زده نشوند و بگویند: می خواهد مسأله شخصی خود را مطرح کند، و همچنین این مسأله را در آخر ذکر نمی کنند که دیگر به آن اهمیت داده نشود. ثانیاً: گنجانیدن این دو عنوان در میان این عناوین شاید اشاره باشد به این که اهمیت این موضوع کمتر از نماز، روزه، زکات،



حج و جهاد نیست. می خواهند بگویند: شما که آن مسائل را می دانید و به آن ها اقرار و اعتراف دارید، چگونه این مسأله را که از جهاتی از آن ها مهم تر است فراموش کرده اید؟

ایمان؛ مطهر قلب

«فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشِّرْكِ؛ خداوند ایمان را برای تطهیر قلوب شما از آلودگی شرک قرار داده است.» این مطلب خیلی ساده به نظر می رسد و هر مسلمانی که قرآن را قبول دارد می داند که هدف اسلام نابودی شرک از روی زمین و جایگزینی جامعه ایمانی به جای آن است؛ اما تکیه کردن روی این معنا و تذکر آن، به این جهت است که شنونده متوجه شود صرفاً صحبت از امری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیست؛ بلکه اساس دعوت انبیاء چیزی است که با قلب انسان سروکار دارد. با این که معمولاً اسلام در مقابل شرک مطرح می شود و ایمان در مقابل کفر، اما حضرت نمی فرماید: «جعل الاسلام تطهیرا لکم من الشکر»؛ بلکه بر روی ایمان تکیه می فرمایند. خود قرآن هم بین ایمان و اسلام فرق می گذارد و ایمان را به عنوان عامل سعادت معرفی می کند و می فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ؛ عربهای بادیه نشین گفتند: ایمان آورده ایم؛ بگو: شما ایمان نیاورده اید؛ بلکه بگویید اسلام آورده ایم، و اما ایمان هنوز وارد قلب شما نشده است»؛ یعنی آنچه که شما فعلاً می گوئید مربوط به زبان است و مرحله بعد هم نوبت عمل است؛ اما ایمان فراتر از این مراحل است. ایمان باید در دل وارد شود و بعد از دل به زبان و اعضا و جوارح سرایت کند. جایگاه اصلی ایمان قلب است. در مقابل ایمان، کفر قرار دارد؛ ولی حضرت در مقابل ایمان واژه شرک را به کار برده اند. این استعمال می تواند دو توجیه داشته باشد؛ یکی این که مخاطبین اسلام در جزیره



العرب ملحدان، طبعیون و منکران خدا نبودند و لذا در آیات فراوانی آمده است که اگر از این ها پرسید: آسمان و زمین را چه کسی خلق کرده است؟ خواهند گفت: الله (لَيَقُولَنَّ اللَّهُ) ۱. اینان به معبودهایی معتقد بودند که گمان می کردند آن ها در تدبیر عالم مؤثرند. پس کار آنها در واقع شرک بود. وجه دیگر این است که منظور از شرک در این جا - به تعبیر بنده - شرک ناآگاهانه است. یعنی همه انسان ها بالفطره، الله را قبول دارند، گرچه خودشان در حالت عادی به این اعتقادشان توجه ندارند؛ اما در شرایط اضطراری دلشان متوجه الله می شود. پس هر اعتقاد دیگری داشته باشند در واقع شرک است؛ یعنی در کنار آن معبود فطری شان به معبودهای جعلی قایل می شوند.

پراگماتیسم؛ انحرافی پنهان

برخی تصور می کنند اصل ارزش از آن عمل است. این همان گرایش پراگماتیسمی است که در قرن اخیر در میان فیلسوفان غربی رایج شده است و معتقدند حقانیت هر چیز از مفید بودن آن در مقام عمل مشخص می شود. ویلیام جیمز، یکی از روان شناسان معروف آمریکایی می گوید: یکی از بهترین راه ها برای معالجه امراض روانی، عبادت است؛ ولی دلیلش این است که چون عبادت انسان های روان پریش را معالجه می کند. این گرایشی پراگماتیستی است که حقانیت هر چیزی را از عمل اثبات می کند و به این که آن چیز خود حق است یا باطل، توجهی ندارد. پراگماتیست ها می گویند: فرض کنیم که چیزی دروغ باشد اما اگر در مقام عمل مفید باشد ارزش حقیقی دارد. این گرایش در بسیاری از مردم به صورت ضعیف و شدید وجود دارد. شاید بتوان گفت: در بعضی از اشخاص معروف کشور ما این گرایش خیلی به قوت به چشم می خورد و مردم را نیز به این گرایش تشویق می کنند. آنها درست یا غلط بودن مبانی یک اعتقاد و یک نظریه برایشان اهمیت ندارد؛ بلکه فقط پیشرفت در زندگی مادی



مورد توجه آن هاست. تمایل به این گرایش، مقداری طبیعی است. ما فرزند طبیعت ایم و اول چیزهایی که شناخته ایم همین امور طبیعی بوده است. درک ماورای طبیعت و دل بستن به اموری که قابل ادراک حسی نیست، چیزی فراتر از افق مادی گرایی است؛ در حالی که مادی گرایی مقتضای طبیعت مادی ماست. این مشکل در اقوام انبیای سلف هم وجود داشته است. واقعاً داستان بنی اسرائیل بسیار جای عبرت گرفتن دارد. وقتی بنی اسرائیل به همراه حضرت موسی علیه السلام از مصر مهاجرت کردند در بین راه به مردم بت پرستی برخورد کردند که در منطقه ای سرسبز و خوش آب و هوا مشغول پرستش بت ها بودند و برای خود بت های زیبایی ساخته بودند و در خلال مراسم پرستش به پایکوبی، اختلاط و خوش گذرانی مشغول می شدند. بنی اسرائیل با دیدن این منطقه خوش آب و هوا، بت های رنگارنگ و مراسم جاذبه دار، پیش موسی آمدند و گفتند: «يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ؛ ۲ موسی! برای ما هم چنین خدایی درست کن». گرایش به طبیعت و محسوسات گرایشی عادی است و انبیاء باید با زحمت، مردم را متوجه ماورای طبیعت کنند و به آن ها بفهمانند که خدا جسم نیست. طبعاً با وجود چنین روحیه ای، مسائل معنوی و ماورایی جای خود را به راحتی باز نمی کنند. اگر به چنین کسانی گفته شود: خدا به شما پاداش خیر می دهد، گمان می کنند معنای این سخن این است که باران بیشتری می بارد و محصولا تشان بیشتر می شود. اینان عالم دیگر و بهشت خدا را جدی نمی گیرند. واقعاً اگر انسان به سختی، فقر، مرض و بی هویتی اجتماعی مبتلا شود و حقیقتاً طعم سختی این ها را بچشد، ولی بداند پایان این سختی ها بهشتی است که می فرماید: لَهُمْ عُرْفٌ مِّنْ فَوْقِهَا عُرْفٌ مَّبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ^۳، این برای او ارزشش بیشتر است یا اگر انواع میوه ها و غذاها و یک حساب بانکی سنگینی را در اختیار او قرار دهند؟ کسانی که حاضر باشند همه این سختی ها را داوطلبانه تحمل کنند و فقط طالب رضای خدا باشند، بسیار نادرند.



عملی که برای خوشایند دلتان باشد یا برای این باشد که دیگران از شما تعریف کنند یا به شما رأی بدهند، فایده ای برای شما ندارد. اگر کاری به خاطر ایمان به خدا انجام گرفت و به عالم فناپذیر متصل شد، برای همیشه باقی می ماند و مشکل شما را حل می کند (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) ۵. خداوند می فرماید: اگر کار برای من باشد آن چنان برکت و ارزشی به آن می دهد که برای همیشه باقی بماند و روز به روز رشد کند و بر زیبایی اش افزوده شود. وقتی نوبت پاداش دادن می شود به کارهای کوچک تان نگاه نمی کنم و بهترین کارهایی که انجام می دهید را ملاک پاداش قرار می دهم: لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ ۶. اگر کار کوچکی انجام دهید گاهی ده برابر و گاهی هفتصد برابر پاداش می دهد؛ البته این سقف پاداش نیست؛ بلکه وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ. ۷ اما اگر با خدا ارتباط پیدا نکند، بلکه بین شما و دلتان، مریدانتان، باند و حزب تان باشد در همین جا می ماند. ممکن است در دنیا آثاری داشته باشد؛ اما در روز قیامت گفته می شود: «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا؛ ۸ شما مزدتان را در دنیا گرفتید. برای دنیا انجام دادید بهره یتان را هم بردید!»

ملی گرایی؛ بازگشت به جاهلیت

از انحرافات فکری امروز که از دست سازهای مهارت آمیز ابلیس است، این است که این گونه تبلیغ می شود که ارزش فقط برای رفتار، ملت و آباء و اجداد است و دیگر صحبت از خدا، اسلام و ... نباید کرد. عجیب است که در جامعه اسلامی و انقلابی و در جامعه ای که امام آن، هیچ گاه اسلام از کلامش نمی افتاد، کسانی به عنوان پیروی از امام بگویند: «دیگر صحبت از تبلیغ اسلام گذشته است و باید ارزش های عام انسانی را تبلیغ کنیم!» اما ارزش های عام انسانی در بت پرست ها و دیگر طوایف هم وجود دارد؛ پس جایگاه ایمان کجاست؟ همان ایمانی که اصل همه ارزش هاست و هر چیز دیگری



در سایه ایمان ارزش پیدا می کند. می گویند: «ما امروز از این ها فراتر رفته ایم!» در حقیقت باید گفت: شما در اوهام و خیالات فرو رفته اید. از کسانی که ملی گرایی را تبلیغ می کنند و به ایرانی بودن افتخار می کنند باید پرسید: مگر شما دست خودتان بود که در ایران متولد شده اید؟ آیا این هنر است؟ تعیین کننده مرز ایران چیست؟ تعیین کننده این ارزش چیست؟ گیرم پدر تو بود فاضل، از فضل پدر تو را چه حاصل؟ هر کسی مسئول کار خودش است. تو باید ببینی خودت چه داری؟ به چه کسی ایمان داری؟ به چه کسی دل بسته ای؟ از کدام ارزش ها حمایت می کنی؟ این فرمایش امام است که: «ما برای ایران و ایرانی بودن ارزشی قائل نیستیم و همه تلاش ما برای ترویج اسلام است.» نخست وزیر دولت موقت هم تصریح کرد که: «فرق من با امام این است که امام ایران را برای اسلام می خواهد ولی من اسلام را برای ایران می خواهم!» او راست می گفت و مثل بعضی دیگر این قدر حقه باز نبود. نقطه اصلی اختلاف مکتب امام با ملی گراها همین بود. آیا ما باید اسلام را حذف کنیم و بگوییم: فقط ایران؟ آیا این اسمش بندگی خدا و اطاعت از دین است؟! آیا این حفظ ارزش های جمهوری اسلامی است یا بازگشت به جاهلیت اولی؟! به کجا می رویم؟ آغاز این تفکرات از همان عمل زدگی شروع شد و وقتی به آن ها تذکر داده می شد که فلان ارزش اسلامی دارد از بین می رود، می گفتند: آقا بگذارید کارش را بکند! روحیه عمل گرایی انسان را می رساند به آن جا که غیر از آثار مادی دیگر چیزی نبیند و بقیه را تشریفات بداند. این جاست که انسان می فهمد وقتی حضرت زهرا سلام الله علیها می خواهد محتوای اسلام را بیان کند چرا از این جا شروع می کند که: «جعل الإیمان تطهیراً لکم من الشرك» و آخرش هم می فرمایند: «و حرم الشرك إخلاصاً له فی الربوبیة»؛ چون آغاز و انجام دین همین است و بقیه آثار و برکاتی است که به اذن الله بر این مترتب می شود؛ یعنی در مقابل آن اصلاً قابل محاسبه نیست. پروردگارا! تو را به



حقیقت حضرت زهرا سلام الله علیها قسم می دهیم که دل های ما را به نور ایمان روشن
بفرما! ما را از فتنه های آخرالزمان مصون بدار.

پی نوشت ها

۱. عنكبوت، ۶۱ و لقمان، ۲۵ و زمر، ۳۸ و زخرف، ۹ و ۸۷.
۲. اعراف، ۱۳۸.
۳. زمر، ۲۰.
۴. ابراهیم، ۱۸.
۵. نحل، ۹۶.
۶. عنكبوت، ۷.
۷. بقره، ۲۶۱.
۸. احقاف، ۲۰.

نماز در هم شکننده تکبر

مقدمه

... وَ الصَّلَاةَ تَنْزِيهَا لَكُمْ عَنِ الْكِبَرِ؛ حضرت زهرا سلام الله علیها در بخش دوم این خطبه
شریف به اسرار تعدادی از عناوین برجسته ای که در قرآن مطرح شده اشاره می
فرمایند. در جلسه گذشته درباره عنوان اول که ایمان بود توضیح مختصری دادیم. بعد
از مسأله ایمان به نماز اشاره می کنند و می فرماید: «وَ الصَّلَاةَ تَنْزِيهَا لَكُمْ عَنِ الْكِبَرِ؛ خدا
نماز را برای پاک کردن شما از کبر و خودبزرگ بینی واجب کرده است.» حکمت
هایی که در این کلام ذکر شده به معنای علت تامه برای تشریح نیست؛ لذا حکمت
هایی که در نهج البلاغه برای این عناوین ذکر شده، گاهی مشابه این کلام و گاهی



متفاوت با این کلام است. قاعدتاً علت انتخاب یکی از این حکمت ها و ذکر آن در این جا یکی از دو چیز است؛ یا حکمت ذکر شده حکمت بسیار برجسته ای است و مهم ترین حکمت ها به شمار می رود، و یا حکمتی است که متناسب با مقام بحث است. نکته دیگر این که حکمت های مشترک بین همه عبادات از قبیل تقرب به خدا، کسب رضایت الهی، تثبیت و تمرین بندگی و... هم معلوم اند و هم بلاغت اقتضا نمی کند که یکی یکی برای این عناوین تکرار شود.

تکبر؛ دشمن بندگی

درباره نماز می فرمایند: حکمت این که خدای متعال نماز را بر مردم مقرر فرموده و در قرآن آن را مورد تاکید قرار داده است این است که مردم را از تکبر نجات دهد. سؤال این است که علی رغم وجود صفات مذموم فراوان، چرا به صفت کبر این قدر اهمیت داده شده که خدای متعال نماز را برای پاکی از کبر تشریح فرموده است و لا اقل برجسته ترین ویژگی نماز این است؟ نکته ای که باید به آن توجه کرد این است که اصولاً راه تقرب به خدا بلکه تنها راه رسیدن به سعادت ابدی، بندگی خداست، و چیزی که با این هدف تضاد دارد احساس بزرگی کردن است. بندگی یعنی من هیچ چیز از خودم ندارم: عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَيَّ شَيْءٌ؛ اما متکبر می گوید: من خیلی بزرگم و در مقابل هیچ کسی سر خم نمی کنم! وقتی این صفت در نفس ملکه شد، شخص حتی در مقابل خدا هم حاضر نیست سر خم کند. در حالی که تنها راه سعادت انسان نهایت خضوع در مقابل خداست. بزرگان قبیله ای از قبایل عرب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم پیشنهاد کردند که ما حاضریم اسلام بیاوریم و جان و مالمان را در اختیار شما قرار دهیم به شرط این که سجده نماز را از ما بردارید. در شأن ما نیست که روی خاک بیافتیم. پیغمبر اکرم فرمودند: «لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَيْسَ فِيهِ رُكُوعٌ وَ



سُجُود؛ ۲ در دینی که رکوع و سجود ندارد خیری نیست؛ اگر می خواهید اسلام را قبول کنید باید سجده اش را هم قبول کنید. برخی حاضرند از جان و مالشان بگذرند، اما در مقابل خدا سجده نکنند! در نهاد این افراد روح خودبزرگ بینی چه قدر ریشه دار است!

تکبر؛ عامل رانده شدن ابلیس

این همان مرضی است که در جناب ابلیس هم بود و او را بعد از شش هزار سال عبادت، محکوم به رانده شدن از درگاه الهی کرد. چنان غرق در عبادت بود که فرقی با ملائکه نمی کرد؛ لذا وقتی به ملائکه امر به سجده شد، شامل ابلیس هم شد؛ ولی او قبول نکرد و گفت: اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ؛ ۳ اگر بخواهیم به زبان امروزی کلام ابلیس را ترجمه کنیم باید بگوییم: «این امر شما توجیه عقلایی ندارد! کسی که کوچک تر است باید خضوع کند؛ ولی من از آتش خلق شده ام و آتش شریف تر از خاک است. پس من از آدم شریف ترم!» قیاس تشکیل داد و استدلال کرد؛ ولی غفلت کرد از این که مسأله اطاعت از خدا و خضوع در مقابل عظیمی است که عظیم تر از او نمی توان فرض کرد. درباره ابلیس در این شش هزار سال هم هیچ جا نقل نشده که عصیانی کرده باشد. بعد از همه این ها یک گناه کرد و آن این که خدا گفت: بر آدم سجده کن! گفت: این کار را نمی کنم. چگونه این یک گناه موجب رانده شدن از درگاه الهی و نادیده گرفته شدن شش هزار سال عبادت می شود؟ باز شبهه را به زبان امروزی اگر بخواهیم عرض کنیم باید بگوییم: این چه عدالتی است که خدا شش هزار سال عبادت ابلیس را به خاطر یک گناه یک لحظه ای نادیده می گیرد؟ در این گونه موارد، فتوا و مقیاس محاسبات ما با خدا متفاوت است. خدای متعال می گوید: این عصیان و این استنکاف از سجده نشانه این است که از روز اول در دل تو این نبود که هر چه من بگویم اطاعت کنی. ایمان این است که انسان تصمیم بگیرد که هر چه خدا گفت اطاعت کند. ایمانی مقبول است که با آن انسان این حالت را داشته باشد



که هر چه خدا امر کرده واجب الاطاعه است و چون و چرا ندارد. اگر کسی بگوید: همه اوامر خدا را قبول دارم به جز یک امر، چنین ایمانی مقبول نیست. در اسلام ایمانی که یک استثناء داشته باشد مقبول نیست. ایمان باید مطلق باشد. نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ، ۴ مثل کفر مطلق است. اگر کسی یکی از حقایق اسلام را بداند و انکار کند به منزله انکار همه اسلام است؛ چون اگر کسی به خاطر خدا اسلام را قبول کرده است، باید این یکی را هم قبول کند؛ چون این یکی را هم خدا گفته است. اگر این را قبول نکند معلوم می شود بقیه را هم به خاطر خدا قبول نکرده است؛ بلکه چون ضرری نداشته، کار آسانی بوده، با هوای نفس تضادی نداشته یا ... قبول کرده است. چنین شخصی روح ایمان در او وجود ندارد. از این دو حال خارج نیست که یا هرچه خدا می گوید قبول است یا نه؛ در این صورت یک طرف ایمان است و یک طرف کفر. ایمان ۹۹ درصد با ایمان صفر درصد مساوی است.

گردن کشی در برابر خدا

ممکن است کسی نماز نخواند یا در طول عمرش یک بار هم حکم خدا را عمل نکند؛ اما با شرمندگی، بگوید: من تنبل ام، شهوت بر من غالب شده، غضب بر من غالب شده است؛ اما حکم خدا هم واجب الاطاعه است. من شرمنده ام و امید دارم توفیق توبه نصیبم شود و جبران کنم. این کفر نیست. کفر آن وقتی است که به حکم خدا اعتراض کند و بگوید: این چه حکمی است؟ مثلاً چه فرق می کند انسان پیش از آفتاب نماز بخواند یا بعد از آفتاب؟! آنچه که کفر آور است این است که حکم را قبول نداشته باشیم. اما اگر کسی حکم را قبول داشته باشد، ولی می گوید: من شرمنده ام، گرچه عصیان بزرگی است، اما کفر آور نیست. ابلیس وقتی گفت: لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، ۵ این یعنی تو بی خود می گویی که باید سجده کنی! دستور شما باید عاقلانه باشد! این گونه که شد، خداوند فرمود: فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَيَّ



یَوْمَ الدِّينِ ۶ بعد از این قرآن می فرماید: وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ۷ یعنی از اول هم در دلش این بود که اطاعت هر دستوری را قبول ندارم! و این جا هم با گردن کلفتی گفت: سجده نمی کنم! تنها بحث عمل نکردن به یک سجده نبود؛ بلکه این سخن او حاکی از کفر او بود. برخی در اشعار و موعظه ها می گویند: ابلیس به خاطر ترک یک سجده به این روز افتاد؛ اما واقعیت این است که تنها یک سجده نبود. خیلی ها هستند سال ها نماز را ترک می کنند؛ ولی توفیق توبه پیدا می کنند و برمی گردند. ابلیس به خاطر ترک ایمان ملعون ابدی شد. مراتبی از این روحیه ممکن است در ما هم وجود داشته باشد. نشانه آن این است که کوچک ترین بی احترامی برای انسان قابل تحمل نیست و گاهی تکلیف واجب را به خاطر کمی ناراحتی ترک می کند. برخی اندوخته زیادی از تکبر در دل دارند و برخی کم؛ ولی مقدار کمی از این صفت هم خطرناک است؛ مخصوصاً که این صفت مثل بذر، رشد می کند و به تدریج همه دل آدمی را فرا می گیرد و این بسیار خطرناک است. ما پذیرفته ایم که راه سعادت ابدی، بندگی خداست و هدف از خلقت هم همین است (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) ۸ و عبادت نهایت کوچک شدن در برابر خداست. بزرگ ترین دشمن این هدف خودبزرگ بینی است. در عالم خلقت کسی به فضیلت رسول گرامی اسلام نمی رسد، ولی ایشان نیمه شب از جا برمی خیزد و سر و صورت را روی خاک می گذارد و درحالی که اشک از چشمانش جاری می شود، ناله می زند: الهی لا تکلنی الی نفسی. او چه درکی از خدا دارد که این چنین در پیشگاه خدا تذلل می کند؟ باید ما چنین کوچکی و ذلتی را در برابر خدا درک کنیم تا تدریجاً به مقام قرب الهی نزدیک شویم. برای رسیدن به چنین مقامی باید از روز اول سعی کنیم ریشه کبر را از دل بکنیم و دل را متواضع بار بیاوریم. بهترین راهی که خدای متعال برای همه مردم در نظر گرفته است، «نماز» است. باید روزی چند بار روی خاک افتاد و شریف ترین عضو بدن را روی خاک گذاشت و نهایت تضرع را در خود مجسم کرد؛ چرا؟ تَزِيهًا لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ؛ چون می خواهد تو را برای آن مقامی تربیت کند که فقط در سایه



تذلل در پیشگاه الهی حاصل می شود. تا اندکی از کبر در دل آدم هست، به آن مقام راه پیدا نمی کند.

ریشه های کفر

در روایات ما کبر، حسد و حرص به عنوان ریشه های کفر معرفی شده اند؛ یعنی اگر این صفات در قلب انسان باشد، کم کم این ریشه، جوانه می زند، ساقه و شاخ و برگ در می آورد و میوه می دهد و میوه اش می شود کفر! از نتایج کبر این است که انسان می گوید: «هر چه خدا گفت، لازم نیست انسان قبول کند. انسان عقل دارد. پیغمبر ۱۴۰۰ سال پیش مطابق شرایط و فرهنگ آن زمان چیزی گفته است و برخی از آن سخنان درست است و برخی هم درست نیست و نیاز به نقد و بررسی دارد!» با چنین روحیه ای است که تحت عنوان نقدپذیری قرآن، علیه قرآن کتاب می نویسند و می گویند: «قرآن را باید نقد کرد؛ آنچه را که علم تأیید کند، درست است و آن هایی را که علم تأیید نمی کند، باید کنار گذاشت!» این روحیه از کبر ناشی می شود. هیچ بعید نمی دانم که اگر روحیه تمام شخصیت هایی که ائمه الضلال و ائمه الکفر بوده اند بررسی شود، به این نتیجه برسیم که عامل اصلی در انحرافشان همین خود بزرگ بینی و کبر بوده است. حال که این صفت این قدر اهمیت دارد، آیا جا ندارد که خدا نماز را برای ریشه کن کردن این فساد قرار دهد؟ این ویژگی برجسته ای برای نماز است که سایر عبادات این خاصیت را ندارند. در قرآن هم در مورد سجده تعبیرات خاصی داریم؛ می فرماید: وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا؛ ۹ یاد ندارم درباره هیچ عبادت دیگری این طور تعبیری داشته باشیم. اولاً می گوید: سجده را در شب انجام دهید؛ برای این که در تاریکی، خلوت و سکوت، ذهن انسان کمتر به چیزی مشغول می شود. ثانیاً می فرماید: لَيْلًا طَوِيلًا، نه چند دقیقه. شبی دراز را به سجده و تسبیح بگذران. او پس قرن گاهی می گفت: امشب شب سجده است و اول شب تا آخر شب را به سجده می گذرانند. در احوالات مرحوم آقای شیخ حسنعلی



نخود کی نقل شده که ایشان گاهی ساعت های طولانی را در یک سجده یا در یک رکوع می گذرانند. یکی از خادمان حرم امام رضا علیه السلام نقل می کند که یک شب برفی هنگام سحر برای اذان صبح به حرم رفتیم. دیدم ایشان کنار گنبد حضرت، در حال رکوع است و حدود چهار انگشت برف روی کمرش نشسته است. نزدیک اذان که شد نمازش را تمام کرد و خودش را تکاند و رفت. خدا به چنین بنده ای آن کرامات را داد که با دانه ای کشمش و خرما بیماری های دیگران را علاج می کرد. آن کسی که این طور تسلیم خداست وقتی می بیند خدا دوست دارد شب تا صبح برایش رکوع و سجده کند، می گوید: چشم! چون تو دوست داری تا سحر سجده می کنم! و خدا در پاسخ می گوید: حال که تو بنده منی، من اختیار شفای بیماران را به دست تو می دهم. چه معامله ای است! آیا نمی ارزند؟ وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا؛ بنده شو! شب تا صبح کوچکی کن! سجده کن! چرا که سجده، بالاترین نماد کوچکی و تذلل در پیشگاه الهی است. حال می فهمیم که حضرت زهرا سلام الله علیها چه کلام حکیمانه ای فرموده اند و چه اسراری در این سخن نهفته است. امیدواریم به برکت انفاس قدسیه حضرت زهرا سلام الله علیها شمه ای از این حقایق نصیب ما هم بشود و ما هم گاهی توفیق عبادت مقبولی پیدا کنیم، إن شاء الله.

پی نوشت ها

۱. نحل، ۷۵.
۲. بحار الانوار، ج ۱۸ ص ۲۰۳.
۳. ص، ۷۶.
۴. نساء، ۱۵۰.
۵. حجر، ۳۳.
۶. حجر، ۳۴ و ۳۵.
۷. بقره، ۳۴.

۸. ذاریات، ۵۶.

۹. انسان، ۲۶.

زکات پاک کننده جان و مال

مقدمه

... وَالزَّكَاةَ تَزَكِيَةً لِّلنَّفْسِ، وَنَمَاءً فِي الرِّزْقِ؛ ۱ حضرت زهرا سلام الله علیها در بخش دوم این خطبه شریف به حکمت تشریح تعدادی از عناوین برجسته در معارف اسلامی و قرآن کریم اشاره می فرمایند. حضرت در آغاز، ایمان را و بعد نماز را ذکر فرمودند و بعد به مسأله زکات می پردازند. در قرآن کریم هم نماز و زکات توأماً ذکر شده است. در کنار هم قرار گرفتن این دو موضوع می تواند اشاره ای باشد به این که انسان همان طور که باید نسبت به رابطه با خدا که یک رابطه درونی و قلبی است تلاش کند و این رابطه را با نماز تقویت کند، باید با بندگان خدا هم رابطه داشته باشد که البته آن هم غیرمستقیم رابطه با خداست؛ یعنی انسان وظایفی نسبت به بندگان خدا دارد که به خاطر اطاعت خدا باید آن وظایف را انجام دهد.

مفهوم زکات

کلمه زکات در اصل فرهنگ دینی اعم از اسلامی و غیر اسلامی، شامل هر نوع انفاقی می شود که به قصد اطاعت خدا انجام گیرد. در عرف ما زکات را به یک قسم از عبادات مالی اطلاق می کنیم که به اشیاء خاصی تعلق می گیرد؛ ولی نه در اصل لغت و نه در اصل فرهنگ عام اسلامی اختصاص به این حکم ندارد. زکات یعنی رسیدگی مالی به دیگران.

اسلام و توجه به همه ابعاد انسان



برخی افراد که در صدد تکامل روحی برآمده اند توجهشان را فقط معطوف به یک دسته از ارزش های اسلامی و الهی کرده اند و از سایر ابعاد وجود انسان و سایر احکام و ارزش های اسلامی غافل شده اند. در بسیاری از طوایف متصوفه راه تکامل را فقط توجه به خدا، ذکر، مراقبه و عباداتی از این قبیل می دانند و به مسائلی از قبیل جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، رسیدگی به فقرا و ... چندان بهایی نمی دهند. کسانی که با معارف الهی و شیعی آشنا هستند می دانند که در اسلام به هیچ وجه این یک سو نگری مورد قبول نیست. به طور کلی ما باید نگاهمان به وجود مقدس پیغمبر اکرم و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین باشد و بدانیم راه همان است که آن ها رفتند و در مقابل متصوفه باید گفت: انسان موجودی چند بُعدی است که در همه ابعاد باید به طرف خدا حرکت کند، نه فقط از راه دل؛ البته همه آن ارزش ها به نحوی با دل انسان سروکار دارد؛ ولی در شاخه های گوناگون منشعب می شود. اگر انسان فقط به یک دسته از عبادات توجه کند، یک بُعدی بار می آید. انسانی که فقط به یک جهت توجه می کند مانند موجود ناموزونی می شود که فقط یکی از اندامش رشد کرده است و این مورد رضای خدا نیست. انسان یک موجود چند بُعدی است و همه آن ها باید در راه خدا به کار گرفته شود و رشد موزون و متناسب داشته باشند. شاید انتخاب این عناوین متعدد در خطبه حضرت که بعضی مربوط به عبادت های فردی و بعضی اجتماعی است، بعضی جنبه اثباتی دارد و بعضی جنبه نفی دارد، خود درسی است برای این که ما بدانیم اسلام فقط به یک بعد از ابعاد انسان توجه ندارد. هر چه را که خدا به ما عطا کرده و احساس می کنیم می توانیم زمینه رشد آن را فراهم کنیم باید همه آن ها را در راه خدا به کار گیریم. اولیای کامل سعی داشتند در عبادت هایشان تا آن جا که ممکن است تمام اندام هایشان را به خدمت بگیرند. این یک نگرش جامع است که بدانیم باید همه وجودمان را صرف بندگی خدا کنیم و خدا در وجود ما چیزی نیافریده که هیچ فایده



ای نداشته و مزاحم بندگی خدا باشد. بله، تراحماتی بین فعالیت های اندام های مختلف یا بین بدن و روح ممکن است واقع شود که در این صورت باید طبق دستور خدا تعدیل شود.

حضرت زهرا سلام الله علیها برای زکات دو حکمت ذکر می کنند: ۱. تَزَكِيَةٌ لِلنَّفْسِ ؛ زکات موجب پاک شدن و تمیز شدن روح انسان می شود. ممکن است سؤال شود که زکات چگونه موجب تطهیر و رشد روح می شود؟ کلمه «زکات» که با کلمه «تزکیه» هم خانواده است گویا در اصل لغت در مواردی به کار می رفته که زواید چیزی را می زدند و این کار موجب رشدش می شده است، مثل هرس کردن درخت که به آن تزکیه درخت می گفته اند. گویا زکات هم از همین ریشه گرفته شده است. انسان با دادن زکات، مقداری از مالش را جدا می کند و به دیگران می دهد و این مثل زدن شاخ و برگ های اضافی است که باعث رشد و مرغوبیت میوه می شود. این که زکات موجب فراوانی روزی می شود راحت تر فهمیده می شود تا این که بگوییم: زکات موجب تطهیر روح می شود. سرّ ارتباط زکات دادن با تطهیر روح در چیست؟

سرّ تطهیر جان با زکات

امور دنیوی و مادی که در اختیار انسان قرار گرفته است، اصالت ندارند و صرفاً برای انسان جنبه ابزاری دارند. برخلاف آن چه ما ده گرایان و منکرین خدا تصور می کنند، ما برای این خلق نشده ایم که فقط از لذت های دنیا استفاده کنیم. اصلاً کل زندگی دنیا سیر است و ما در سفریم. مقصد جای دیگری است. ما باید در این سیر در حدی که برای رسیدن به مقصد نیاز داریم توشه برداریم. دنیا خود بالاصاله هدف نیست. خدای متعال لطف کرده است و برای این که ما سعی کنیم از این نعمت ها استفاده کنیم لذتی هم در استفاده از آن ها قرار داده است. اگر لذت خوردن و آشامیدن نبود ما



اهتمامی به آن ها نمی داشتیم و از بین می رفتیم و یا اگر غریزه جنسی نبود انگیزه انسان برای تشکیل خانواده و بچه دار شدن ضعیف می شد. خدای متعال گرایش به لذت های مادی و دنیوی را در وجود ما قرار داده است تا ما را وادار کند که زندگی مادی مان را تأمین کنیم و از این زندگی برای سعادت ابدی مان استفاده کنیم. اگر بخواهیم به آن سعادت ابدی و رضوان الهی برسیم باید این مسیر را طی کنیم؛ یعنی به قدری که خدا مقدر فرموده در این عالم بمانیم و با سختی های آن دست و پنجه نرم کنیم تا بتوانیم در سایه اطاعت خدا رشد معنوی پیدا کنیم. اقتضای این نگرش آن است که ما به دنیا به عنوان ابزار نگاه کنیم نه به عنوان هدف. هر قدر این باور در انسان بیشتر باشد در اعمالش بیشتر تجلی پیدا می کند؛ مثلاً به اندازه ای غذا می خورد که بتواند برای انجام وظایفش انرژی کسب کند و از پر خوری پرهیز می کند و یا درباره لباس خیلی به دنبال رنگ، هر روز یک مدل پوشیدن، اتو زدن و ... نمی رود؛ چون مقصود از لباس حفظ از سرما و گرما بود؛ البته خود زینت هم یکی از نیازهای انسان است و پوشیده بودن بدن آن هم با لباس مطلوب در اسلام لازم است؛ اما این که هم انسان این باشد که لباس، آرایش و مو و صورتش، و ... را درست کند، به طوری که ساعت ها وقت او را بگیرد، با آن بینش خیلی سازگار نیست. بالاخره انسان به تدریج در زندگی اجتماعی می رسد به این که اگر بخواهد لذت هایش تأمین شود باید پول داشته باشد؛ لذا به دنبال پول درآوردن می رود و اگر ایمان کافی داشته باشد سعی می کند در آمدش از راه حلال باشد. معمولاً انسان به یک حد معینی قانع نمی شود و نیرو و وقت فراوانی را صرف پول درآوردن می کند. چیزی را که انسان با این زحمت پیدا می کند خیلی به آن دلبستگی پیدا می کند. وقتی به آن دلبسته شد، اولاً: قوای فکری، عاطفی و احساسی اش به همان جهت سوق داده می شود. حال اگر به او بگویند: پولی را که به دست آورده ای به دیگران انفاق کن! این کار برای او خیلی خیلی سخت است؛ حتی دادن



خمس و سایر واجبات آن هم برای انسان سخت است. این تعلقی است که انسان به امور دنیا پیدا می کند و این خیلی خطرناک است و اگر رشد کند می تواند انسان را به کفر بکشاند، همان طور که خیلی ها را کشانده است. لااقل فکر انسان را مشغول می کند و باعث می شود آن وقتی را که باید صرف عبادت و رشد معنوی کند، صرف نقشه کشیدن برای درآمد بیشتر کند. این آلودگی و نکبتی روحی است که بزرگ ترین سد راه تکامل انسان می شود. مثل پرنده ای می ماند که به پایش سنگی ببندند. هرچه این سنگ بزرگ تر باشد بیشتر مانع از پرواز می شود. پرنده هنر پرواز و ابزارهای آن را دارد؛ اما سنگ مانع می شود. انسان عقل و شعور و معرفت دارد و تعلیمات انبیاء را دیده است و می داند سعادت ابدی در بهشت است و این دنیا بازیچه ای بیش نیست (إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ)؛^۲ اما در عمل فراموش می کند. اگر اسکناسی را گم کند خواب از چشمش می رود و در نماز هم فکرش مشغول می شود. این ها نشانه تعلق به دنیا است. آیا چنین کسی حال عبادت پیدا می کند؟ آیا می تواند سحرخیز باشد و با نشاط در پیشگاه خدا راز و نیاز کند؟ این تعلق، آلودگی روحی است.

انفاق دوست داشتنی ها

چه کنیم تا از این آلودگی پاک شویم؟ دوای آن در این آیه شریف بیان شده است که می فرماید: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؛^۳ اگر می خواهید پاک شوید باید کمی از چیزهای زیادی را بزنید و هرس کنید. باید مقداری از پول هایی را که جمع کرده اید به دیگران بدهید، و گرنه دل بستگی ها نمی گذارد پیش بروید. دل بستگی ها سنگی است که به پای شما بسته شده است؛ اگر می خواهید پرواز کنید باید سنگ را باز کنید. پرداخت قسمتی از مال را خدا تحت عنوان خمس و زکات واجب کرده است؛ ولی



راهش را هم باز گذاشته تا بیشتر انفاق کنید؛ البته انسان در هر کاری باید اعتدال را رعایت کند. به هر حال بهترین راه کم کردن تعلقات دنیوی کمک کردن به دیگران است. قرآن می فرماید: «هرگز به نیکی، سعادت و پاکی نخواهید رسید مگر این که از آن چیزهایی که دوست دارید انفاق کنید» نه چیزهایی که اسباب زحمت است و می خواهید دور بریزید. اتفاقاً قرآن روی این نکته تأکید دارد و می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»؛ ای اهل ایمان! از قسمت های پاکیزه اموالی که به دست آورده اید، و از آنچه از زمین برای شما خارج ساخته ایم انفاق کنید! و برای انفاق، به سراغ قسمت های ناپاک نروید در حالی که خود شما حاضر نیستید آن ها را بپذیرید، مگر از روی اغماض و کراهت! و بدانید خداوند، بی نیاز و شایسته ستایش است.» پس با دادن زکات دل از این آلودگی پاک می شود. قرآن خطاب به پیامبر می فرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا»؛ از مردم زکات بگیر تا با گرفتن زکات آن ها را پاک کنی.» دل بستگی به مال دنیا که مانع از علاقه به آخرت و انس با خدا و عبادت خدا می شود، با دادن زکات از بین می رود؛ لذا حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: «وَالزَّكَاةُ تَرْكِيَةٌ لِلنَّفْسِ؛ خداوند زکات را قرار داد تا دل و جان شما را پاک کند.» در فرهنگ ما شایع شده که می گوئیم: با دادن خمس و زکات مالت را پاک کن! این به خاطر این است که با وجود حقوق واجب الهی در میان اموال ما تصرف در مال حرام می شود و حرام نجس است و مال را نجس و پلید می کند؛ لذا می گویند: مالت را پاک کن! این تعبیر هم صحیح است؛ اما مسئله اصلی پاک شدن جان آدمی است. ۲. وَنَمَاءً فِي الرِّزْقِ؛

فایده دوم زکات، فایده ای دنیوی است و آن این است که با دادن زکات روزیتان هم در همین عالم وسیع می شود. اطاعت خدا و رعایت احکام الهی باعث می شود که



خدای متعال باب رحمتی را به روی انسان باز کند به گونه ای که خود انسان هم نمی تواند حساب کند. قرآن می فرماید: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ؛ ۶ تقوا باعث می شود که خدا روزی را وسیع کند. این پاداشی الهی است که خدا به انسان با تقوا می دهد. این یکی از دلایل زیاد شدن روزی به وسیله زکات است. دلیل دیگر راهی است که مؤمنین با تجربه عملی به آن رسیده اند. بنده یکی از آقایان اهل علم را می شناسم که واقعا مظهر سخاوت و کرم است. من ندیدم کسی این قدر راحت بذل و بخشش کند. ایشان می گفت: هر وقت من این بخشش ها را داشته باشم سرمایه ام بی حساب اضافه می شود. نمونه اش این است که امسال صد رأس از میش های من دوقلو زایدند. این را همه تجربه کرده ایم که وقتی زکات می دهیم بلا دفع می شود و مالمان برکت پیدا می کند؛ چرا؟ نمی دانیم.

تحلیل علمی آثار زکات

این معنا را برای کسانی که بیشتر به مسائل علمی توجه دارند و خیلی به مسائل تعبدی توجه نمی کنند، می توان به روش علمی توضیح داد. این یک مسئله اقتصادی است که پیشرفت اقتصادی جامعه مرهون این است که مصرف کننده بتواند از تولیدات استفاده کند. اگر تولید در جامعه زیاد شود، اما خریدار نداشته باشد نفعی برای صاحب سرمایه ایجاد نمی کند. در اقتصاد جهانی وقتی بخواهند اقتصاد رشد کند باید ابتدا فکر بازار خرید باشند. در کشورهای سرمایه داری سعی می کنند - گرچه برای فریب دادن مردم - قدرت خرید توده مردم موقتاً هم که شده بالا برود. مؤسسات اعتباری که در این قرن فروان شده اند به همین منظور وام در اختیار مردم قرار می دهند. این تاکتیکی است برای این که سرمایه دار هم سود بیشتری ببرد. در اقتصاد جهانی کشورهای پیشرفته صنعتی به عنوان کمک های علمی و اقتصادی و فرهنگی و بانکی و ... مؤسسات

اقتصادی و اعتباری تأسیس می کنند و به کشورهای دیگر وام می دهند برای این که کالایشان به فروش برود. پس یکی از راه های رشد اقتصاد جامعه این است که به فقرا کمک شود تا قدرت خرید پیدا کنند. اگر قدرت خرید پیدا کنند باز نفعش به تولید کنندگان برمی گردد. یکی از فایده های زکات این است که در جامعه برای مستضعفین قدرت خرید ایجاد می کند. گردش پول باعث رشد اقتصادی می شود. طبعاً آن هایی که پول بیشتری دارند باید مقداری از آن را به آن هایی که کمتر دارند منتقل کنند. پس هم از راه تجربه، هم از راه استدلال علمی و هم از راه بیان قرآنی ما می فهمیم که انفاق کردن باعث بهبود وضع اقتصادی می شود.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پی نوشت ها

۱. بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.

۲. محمد، ۳۶.

۳. آل عمران، ۹۲.

۴. بقره، ۲۶۷.

۵. توبه، ۱۰۲.

۶. طلاق، ۲ و ۳.

روزه، تمرین اخلاص و حج، مظهر شکوه دین

آثار روزه

... وَالصَّيَّامُ تَثْبِيْتًا لِلْاِخْلَاصِ، وَالْحَجُّ تَشْيِيْدًا لِلدِّينِ؛ ۱ در ادامه شرح خطبه فدک به بخش دوم آن رسیدیم که در آن، حضرت زهرا سلام الله علیها به فلسفه تشریح تعدادی از



عناوین احکام و ارزش های اسلامی اشاره می کنند. در شب های گذشته پیرامون عناوین ایمان، نماز و زکات در حدی که خدای متعال توفیق داد توضیحاتی عرض کردیم. در ادامه حضرت یکی از حکمت های تشریح روزه را مورد تأکید قرار می دهند. البته ذکر این حکمت ها به معنای حکمت انحصاری نیست؛ بلکه به مناسبت مقام، ذکر هر کدام که بیشتر اهمیت داشته آن را انتخاب کرده اند. روزه ویژگی برجسته ای دارد که در سایر عبادات نیست و آن این است که چون روزه یک عمل امساک است و عبادتی است که قوامش به ترک است، جای ریا و سمعه ندارد. کسی که روزه گرفته است به صرف روزه گرفتن نمی تواند ریاکاری کند، مگر کسی تعمد داشته باشد که خودنمایی و اظهار کند و بگوید: من روزه هستم که آن مسأله دیگری است. خود روزه گرفتن ترک یک سلسله مفطرات است و این اعم است از این که شخص روزه باشد یا به دلیل دیگری امساک کند. سایر عبادات این طور نیست. وقتی کسی نماز می خواند ظاهر عمل او نشان می دهد که مشغول نماز است. وقتی خمس و زکات می دهد یا انفاق می کند دست کم کسی که مال را می گیرد می فهمد که این مال را اعطا کرد. حج، جهاد و سایر عبادات هم همین طور است؛ ولی روزه این طور نیست. از این جهت این عبادت به اخلاص نزدیک تر است. کسی که یک ماه این عبادت را انجام می دهد این عمل برای او تمرین اخلاص است. وقتی یک ماه انسان عملی را هر روز تکرار کند برای او ملکه می شود. پس روزه اخلاص را در انسان تثبیت می کند. این فایده بر روزه بیش از سایر عبادات مترتب می شود. از این جهت می توان گفت که: همان طور که حضرت زهرا سلام الله علیها فرموده اند، حکمت برجسته در روزه «تثبیت اخلاص» است. اما معنای این سخن این نیست که فایده روزه فقط همین است.

روزه و سلامت تن



در روایات فواید فراوانی اعم از فواید بدنی، بهداشتی، اجتماعی و اخلاقی برای روزه ذکر شده است. این روایت معروف است که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: «صُومُوا تَصِحُّوا؛ ۲ روزه بگیرید تا سالم باشید.» روزه یکی از بهترین راه ها برای حفظ بهداشت و سلامتی بدن است؛ روزه دستگاہ گوارش را تنظیم می کند، باعث دفع سموم بدن و ذوب شدن چربی های زاید بدن می شود و ... امروز در بسیاری از مراکز بهداشتی دنیا یکی از بهترین راه های بهداشت و حتی معالجه بسیاری از امراض را روزه گرفتن می دانند. در این زمینه کتاب های فراوانی نوشته شده که به فارسی هم ترجمه شده است.

آشنایی ثروتمندان با گرسنگی

از منافع دیگر روزه که در خود روایات مورد تأکید قرار گرفته است این است که ثروتمندان با روزه گرفتن مزه گرسنگی را می چشند. آن هایی که زندگی شان تأمین است عادت کرده اند که دائماً چیزی بخورند و طبعاً مهلتی به احساس گرسنگی نمی دهند. این ها درست نمی فهمند گرسنگی یعنی چه. خدای متعال یکی از حکمت هایی که در روزه منظور فرموده این است که ثروتمندان معنای گرسنگی را بفهمند و کمی درد فقرا را درک کنند تا به فقرا رسیدگی کنند. برای روزه منافع دیگری هم ذکر شده است؛ اما حضرت به اقتضای مقام، حکمتی را انتخاب و ذکر فرموده اند.

اسرار حج

وَالْحَجَّ تَشِييداً لِلدِّينِ؛ عبادات ذکر شده تا به این جا و حکمت های مورد تأکید آن ها عمدتاً جنبه شخصی و فردی داشت. از این جا حضرت آرام آرام به مسائل اجتماعی می پردازند. ما کمتر درباره مسائل اجتماعی فکر می کنیم. یکی از برکات انقلاب اسلامی این بود که احکام و ارزش های اجتماعی را در جامعه ما مطرح کرد و ما را با حکمت بسیاری از احکام اجتماعی اسلام و وظایفی که در این زمینه داریم آشنا کرد. قبل از انقلاب در



مجامع دینی کمتر از این بحث ها مطرح می شد. یکی از حقوقی که امام راحل رضوان الله علیه بر جامعه اسلامی و به خصوص بر ما ایرانی ها دارند این است که این بخش از اسلام را در کشور ما زنده کرد.

حج تمرین بندگی

حج عبادتی است که آثار فردی هم دارد. حاجی در حج عبودیت را تمرین می کند. حاجی در ایام حج فارغ از امور مادی، گرفتاری های خانوادگی و شهری و ... فرصتی دارد که با خدا انس بگیرد و خدا را بندگی کند. شاید یکی از بهترین فواید حج همین تمرین بندگی باشد. خیلی خوب است که انسان در کنار یادگیری احکام، حکمت های احکام را هم یاد بگیرد. این امر باعث تقویت ایمان می شود و انسان می فهمد که احکام خدا گزاف نیست؛ لذا هم خود قرآن و هم پیغمبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بعضاً این حکمت ها را بیان کرده اند. در این جهت بیش از همه از حضرت رضا سلام الله علیه روایت نقل شده است. کتاب *علل الشرایع* علت های احکام را جمع آوری کرده است که غالب روایات آن از ایشان است؛ اما نباید تدریجاً این حالت در انسان پیدا شود که دستورات خدا را فقط به خاطر منافعش انجام دهد. ما کمتر به این معنا پرداخته ایم که یاد بگیریم فرمان خدا را تعبداً اطاعت کنیم و به فواید آن توجه نداشته باشیم. «تعبد» از «عبد» است؛ یعنی بنده وار رفتار کردن. بنده باید تمرین کند که به حکم خدا چون حکم خداست عمل کند؛ حتی به خودش تلقین کند که اگر حکم خدا ضرر هم داشته باشد چون اطاعت خداست انجام می دهم. بنده باید مطیع مولا باشد. همه هستی ما مال اوست. وقتی می گوید: با این اندامی که به تو داده ام در این ساعت این طور عمل کن! باید بگویم: چشم! مال توست و هر طور که بگویی عمل می کنم. مرحوم آقای شیخ علی اکبر تربتی می فرمود: «حج برای این است که این نقیصه را در ما جبران کند.» در حج خدا می گوید: امشب باید در این سرزمین توقف کنید! اگر پرسی چرا مگر این



سرزمین چه خصوصیتی دارد؟ تنها جواب این است که: حکم خداست و باید بگویی: چشم! صبح بلافاصله باید حرکت کنید بروید سرزمین منی نه زودتر و نه دیرتر. باید دور خانه خدا طواف کنید و بین صفا و مروه سعی انجام دهید و ... این اعمال برای چیست؟ جواب یک کلام است: خدا فرموده و باید بگویی: چشم! مرحوم آقای تربتی می فرمود: «بالاترین خصوصیت حج این است که تمرین عبودیت و بندگی است.» بهترین نمونه بندگی آمادگی حضرت ابراهیم برای ذبح اسماعیل است و قربانی کردن ما هم به یاد آن داستان است. حضرت ابراهیم در خوابی و حیانی دید که مشغول بریدن سر پسرش است. فهمید که این وظیفه ای است که باید انجام دهد. این تکلیف را با خود اسماعیل در میان گذاشت و گفت: «يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ؛ ۳ پسرم! در خواب دیدم که سرت را می برم.» این که خدا این وظیفه را با وحی کلامی به حضرت ابراهیم القا نکرد، یعنی جبرئیل نازل نشد بگوید: «یا ابراهیم اذبح اینک»، بلکه با رؤیا برای او مجسم کرد، شاید سرش این بود که اگر می گفت: «او را ذبح کن» حکم به ذبح تعلق می گرفت و باید سرش را می برید تا ذبح محقق شود؛ در حالی که اصل حکم این نبود؛ اصل حکم این بود که کارد را به گلوی اسماعیل بکشد. این وظیفه به صورت تجسم به او نشان داده شد تا او گمان کند که تکلیفش ذبح حقیقی است؛ لذا وقتی کارد را به گلوی اسماعیل کشید خطاب شد: «قَدْ صَدَقْتَ الرَّؤْيَا؛ ۴ خوابی که دیده بودی تعبیر شد و وظیفه ات را انجام دادی.» این امتحانی برای ابراهیم بود تا معلوم شود که آیا حاضر می شود فرزندش را به خاطر امر خدا ذبح کند یا نه. از این امتحان کمال اسماعیل هم مشخص می شود. وقتی حضرت ابراهیم از وظیفه ای که خدا بر عهده او گذاشته بود او را با خبر کرد گفت: «يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ؛ ۵ پدر جان امر خدا را اطاعت کن!» اسماعیل احساس کرد پدر نگران این است که او زیر کارد طاقت نیاورد؛ لذا این سخن را اضافه کرد که: «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ؛ یعنی نگران این نباش که من طاقت نیاورم؛ ان شاء الله خواهی دید که من از صابرین هستم.» اسماعیل فراموش نکرد که ان شاء الله بگوید؛ یعنی من به



خودم اطمینان ندارم خدا باید کمک کند. در همین جمله کوتاه آن قدر معرفت و ادب موج می زند که انسان بعد از هزاران سال، غایبانه عاشق این جوان مؤدب می شود! حضرت ابراهیم می داند که تکالیف خدا گزاف نیست؛ ولی نپرسید: «آخر این جوان چه گناهی کرده است؟ چرا من باید سرش را ببرم؟ اگر واجب القتل است کسی دیگر سرش را ببرد.» نه ابراهیم و نه اسماعیل هیچ کدام اصلاً اظهار تردید نکردند. ما باید به آن سرزمینی برویم که ابراهیم بی چون و چرا این تکلیف خدا را عمل کرد تا این داستان را به یاد آوریم و بویی از روح عبودیت او به مشام ما هم بخورد. بفهمیم که بنده در مقابل خدا باید این گونه باشد.

منافع بی شمار حج

در قرآن مصالحتی را برای حج ذکر فرموده و تأکید کرده است که: «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ؛ ۶ کعبه جایی است که باعث قیام مردم می شود؛ یعنی اگر این کعبه نباشد افراد جامعه افرادی خفته و بی تحرک می شوند. این کعبه است که باعث پویایی و زنده بودن جامعه می شود. در سوره حج برای تشویق مردم به انجام اعمال حج می فرماید: «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ؛ ۷ قرآن می گوید حج منافع بی شماری دارد و در روایات این منافع را به صورت جزئی بیان فرموده اند. مثلاً مردم از بلاد مختلف به این سرزمین می آیند، همدیگر را می شناسد، از یکدیگر چیز یاد می گیرند، منافع اقتصادی شان را درک می کنند، می فهمند چه تجارتی برای چه جایی مفید است و ...»

حج مظهر شکوه دین

اما حضرت زهرا سلام الله علیها نکته دیگری را می فرمایند که اگر همه فواید فوق را در یک طرف قرار دهیم و این نکته را در طرف دیگر، شاید همین یک نکته بر همه آن ها



برتری داشته باشد. حضرت می فرمایند: وَالْحَجَّ تَشِيداً لِلدِّينِ؛ «تشید» یعنی ساختمان‌های را محکم و زیبا ساختن و پایه هایش را مرتفع قرار دادن. «شید البناء» یعنی ساختمان محکم، رفیع و زیبایی ساخت. حضرت می فرمایند: حج باعث می شود که دین به صورت ساختمان رفیع، بلند، زیبا و باشکوه باشد. شاید منظور این باشد که اگر حج تشریح نشده بود و مسلمان‌ها موظف نبودند که هر سال چنین اجتماع باشکوهی را در آن جا تشکیل دهند ابهت اسلام برای جهانیان نمایان نمی شد. در چنین مراسمی، عظمت اسلام و جامعه اسلامی به نمایش گذاشته می شود و قطعاً دیدن این مناظر باشکوه توسط غیر مسلمان‌ها و حتی نقل و توصیف این مراسم، آن‌ها را تحت تأثیر قرار می دهد و این سؤال را برای آن‌ها ایجاد می کند که: این چه جاذبه‌ای است که مردم را این چنین به سرزمینی می کشاند که نه آب و هوایی دارد و نه وسائل خوش گذرانی؟ حج، دریای رحمت الهی خدای متعال از روی لطف عمیقی که به بندگانش دارد از هیچ یک از انواع وسایلی که ممکن است در انسان اثر بگذارد و او را یک قدم به طرف خدا جذب کند فروگذار نمی کند. او راه‌هایی را باز می کند که مردم به طور طبیعی انگیزه‌ای برای توجه به خدا و خضوع در مقابل عظمت الهی پیدا کنند؛ چرا که این توجه و خضوع تنها عامل ترقی روحی و معنوی انسان و رسیدن به آن مقامی است که برای آن آفریده شده است. خدا به ابراهیم می فرماید: به مردم بگو به هر وسیله‌ای شده خود را به مکه برسانید و حج را ترک نکنید؛ چرا؟ برای این که این بهترین عاملی است که می تواند انگیزه‌ای جهانی در عموم مردم به وجود آورد. صحبت یک نفر و دو نفر نیست. مرحوم آقای طباطبایی رضوان الله علیه از استادشان مرحوم آقای قاضی نقل می کردند که: «گاهی خدا کسی را یک سال به بیماری و فقر و ... مبتلا می کند تا یک یا الله بگوید. یعنی گفتن یک یا الله آن قدر در سعادت انسان مؤثر است که جا دارد یک سال سختی بکشد.» طبعاً وقتی چنین برکاتی نصیب یک جمعیت میلیونی شود برای خدا خیلی ارزشمند است. این عمل، دین را خیلی تقویت می کند؛ لذا اگر یک سال داوطلب برای شرکت در مراسم حج کم باشد



و بخواهد حج خلوت برگزار شود، خدای متعال حاکم شرع را موظف کرده است که با هزینه بیت المال عده ای را به حج بفرستد. خدا نهایت علاقه را دارد که حتی یک نفر بیشتر هم که شده مشمول رحمت خدا قرار گیرد. عجیب است! هر سفری که به حج می روی علاقه ات به حج بیشتر می شود. شخصی تازه مسلمان که از اهالی آمریکا بود سفری به حج رفت. از او پرسیدم در این سفر کجا بیشتر به شما خوش گذشت؟ گفت: «هیچ چیز برای من لذت بخش تر از این نبود که بنشینم و خانه کعبه را تماشا کنم. آن قدر این منظره لذت بخش بود که حاضر نبودم آن را با چیزی عوض کنم!» اتفاقاً از مستحبات اعمال مسجدالحرام نگاه کردن به خانه کعبه است. خدای متعال در این سنگ های سیاه و این سرزمین خشک و بی آب و علف چنان جاذبه ای قرار داده است که دل ها را مجذوب می کند تا افراد بیشتری به رحمت خدا نایل شوند. او می خواهد در افراد لیاقت درک رحمت خودش هرچه بیشتر ایجاد شود. پس عمده فلسفه حج تشیید دین است؛ یعنی حج بنای دین را محکم و با شکوه می کند. اگر حج نبود بنای دین، بنایی ضعیف، خاموش، آرام و بی رمق بود و مردم از آن استفاده ای نمی کردند و خیلی ها از آن غافل می شدند و این باعث می شد که از خیلی از برکات محروم شوند؛ اما وجود حج باعث شد که بنای دین رفیع و باشکوه باشد و دل ها را مجذوب کند تا مشمول رحمت فراوان الهی قرار گیرند.

رزقنا الله وایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.

۲. نهج الفصاحه، ص ۵۴۷.

۳. صفات، ۱۰۲.

۴. صفات، ۱۰۵.

۵. صفات، ۱۰۲.

۶. مائده، ۹۷.

۷. حج، ۲۸.

عدالت، اطاعت، امامت

امامت، امان از تفرقه

... وَ الْعَدْلَ تَنْسِيقًا لِلْقُلُوبِ، وَ طَاعَتَنَا نِظَامًا لِلْمَلَّةِ، وَ إِمَامَتَنَا أَمَانًا مِنَ الْفُرْقَةِ؛ ۱ در جلسه گذشته به حکمت تشریح دو آموزه از تعالیم اسلامی اشاره شد و تا اندازه ای که خدای متعال توفیق داد توضیحاتی عرض کردیم. در ادامه حضرت زهرا سلام الله علیها سه عنوان دیگر از تعالیم اسلامی را ذکر می فرمایند که به نظر بنده بیت الغزل این خطبه حساب می شوند. حضرت می فرمایند: «خدای متعال امر به عدل فرموده است تا بین دل ها هماهنگی به وجود آید و اطاعت ما اهل بیت را باعث انتظام ملت قرار داده است.» ملت در اصطلاح ما با کاربردهای آن در زبان عربی تفاوت دارد. در زبان فارسی ملت یعنی دسته ای از مردم که در زندگی اجتماعی با هم ریشه های مشترک نژادی و اشتراک در محل زندگی دارند و معادل nation در زبان انگلیسی است. اما ملت در زبان عربی معنای دیگری دارد و به معنای آیین زندگی، روش رفتار و آداب و سننی است که بر جامعه حاکم است. در قرآن از قول پیغمبر اکرم می فرماید: «قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ ۲» در مقابل آیین یهود و نصارا من از روش جدم ابراهیم پیروی می کنم.» بعد حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: «وَ إِمَامَتَنَا أَمَانًا مِنَ الْفُرْقَةِ؛ خدا امامت و پیشوایی ما را وسیله ای برای جلوگیری از افتراق و از هم پاشیدگی جامعه قرار داده است.» حضرت در این



عبارات سه مسأله را مطرح می کنند که هیچ کدام از قبیل عبادات و وظایفی نیست که تا به حال صحبت شده بود. این سه موضوع مستقیماً با جامعه سروکار دارد.

عدالت خواهی، پیوند دهنده دل ها

در توضیح این نکات آنچه به نظر می رسد این است که: حکمت خدای متعال اقتضا کرده است که انسان ها با هم در ارتباط باشند و زندگی اجتماعی و مشترک داشته باشند. بر خلاف بعضی از حیوانات که حداکثر با جفت خود زندگی می کنند. زندگی اجتماعی برای انسان مفید بلکه ضروری است و می دانیم که انسان بدون زندگی اجتماعی به کمالات خود نمی رسد؛ بلکه چه بسا نتواند زندگی اش را روی زمین ادامه دهد. انسان ها هر کدام هویت مستقلی دارند و هر کسی احساس می کند وجودی جدا از وجود دیگران و خواسته هایی متفاوت از خواسته های دیگران دارد. گاهی خواسته هایش با دیگران تراحم پیدا می کند و حتی گاهی به جنگ کشیده می شود. با مراجعه به منابع دینی هم معلوم می شود که سرانجام، انسان به عالمی سفر خواهد کرد که در آن جا عوامل اجتماعی نقشی ندارد. قرآن می فرماید: «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا»؛ ۳ و همگی روز رستاخیز، تک و تنها حاضر می شوند.» در آن جا نه ارتباطات نسبی نقشی دارد (فَلَا أُنْسَابَ بَيْنَهُمْ)؛ ۴، نه عوامل اجتماعی و ریاست و مرئوسیت (وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأُسْبَابُ)؛ ۵. البته باز به یک معنا در آن جا اجتماع و با هم بودن هست؛ اما نه بر اساس عواملی که در دنیا بود. ملاک در آن جا مراتب ایمان است. آن کسانی که ایمانشان به هم نزدیک تر است با هم بیشتر مأنوس اند. اما ما در عالم دنیا به زندگی اجتماعی نیاز داریم. حال برای این گردهمایی و ارتباط چه ملاکی مناسب است؟ از نظر تاریخی عوامل طبیعی نقش تعیین کننده ای را در اجتماعات بشری داشته اند و احیاناً عوامل ثانوی هم مثل زبان، گویش، لهجه و ... با تشکیل این اجتماعات ارتباطی داشته اند؛ اما



به طور قطع ملاک زندگی اجتماعی و مشترکی که برای انسان مفید است هیچ کدام از این ها نیست. دو انسان ممکن است از لحاظ رنگ، نژاد، زبان و ... مثل هم باشند؛ اما زندگی، روحیات و سرنوشتشان بسیار متفاوت باشد، مخصوصاً اگر از دو دین یا دو مذهب پیروی کنند. پس این اشتراک نمی تواند سرنوشت آن ها را یکسان کند و به هم گره بزند و تاثیر چندانی در سعادت و شقاوت نهایی شان داشته باشد. پس برای ارتباط بهتر افراد یک جامعه و بهره برداری بهتر از این ارتباط برای سعادت حقیقی، امور دیگری لازم است. ما عاملی طبیعی که تأمین کننده این نیاز باشد سراغ نداریم. برای این که عده ای با هم اجتماعی تشکیل دهند و وحدتی - که اسمش را می گذاریم وحدت جامعه - بین شان برقرار شود، شرط اولش این است که نسبت به هم احساس دشمنی و کینه توزی نداشته باشند. ممکن است عواملی باعث شود که دو برادر هم نسبت به هم دشمنی کنند و گاهی حتی برادری اقدام به قتل برادرش کند. نفرت، عوامل روانی فراوانی می تواند داشته باشد؛ اما یک عامل عامی که موجب می شود افراد نسبت به هم بدبین باشند و نخواهند که به هم نزدیک شوند و از یک دیگر بترسند این است که افراد جامعه در صدد ضرر زدن به دیگری و پایمال کردن حق دیگری باشند. اگر کسی احساس کند که برادرش دائماً می خواهد حقش را غصب کند ته دلش نسبت به او بدبین می شود و همیشه مواظب است که برادرش به او ضرر نزند. پس شرط اول این که افراد یک جامعه بتوانند به هم نزدیک شوند و با هم ارتباط برقرار کنند این است که در آن ها روحیه ظلم و تجاوز به حق دیگران قوی نباشد. باید احساس کنند که هر کسی به حق خود راضی است. البته اگر احساس کنند افراد جامعه در صدد کمک به هم و ایثار در حق هم هستند، ایده آل خواهد شد. معنای این احساس رضایت به حق خود، رضایت به برقراری عدالت است. اگر در جامعه ای عدالت حاکم شود حق هر کسی تأمین می شود و کسی به دیگری تجاوز نمی کند و



این باعث هماهنگی دل ها خواهد شد. شرط اول فراهم شدن بستر وحدت اجتماعی، عدالت است. شاید به همین مناسبت حضرت اول روی عدل تکیه می کنند و می فرمایند: وَالْعَدْلَ تَنْسِيقًا لِلْقُلُوبِ؛ «تنسيق» یعنی ایجاد هماهنگی و جلوگیری از تنش و از هم پاشیدگی. اولین شرط تشکیل یک جامعه مطلوب این است که دل ها با هم هماهنگ باشند و این وقتی حاصل می شود که افراد جامعه نگران ظلم و تجاوز دیگران نباشند.

نظام ارزشی واحد؛ شرط دوم وحدت

اگر همه احساس کردند که کسی قصد ظلم و تجاوز به دیگری را ندارد، آیا هیچ مشکلی پیش نمی آید؟ در این جا ممکن است یک مشکل شناختی وجود داشته باشد؛ یعنی ممکن است در تشخیص این که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، با یک دیگر اختلاف فکری داشته باشند. گرچه نمی خواهند به هم ظلم کنند، اما ممکن است با یک دیگر اختلاف فکری، روشی، سلیقه ای و ... داشته باشند. اگر این عامل هم قوی باشد به طوری که رفتارها چند گونه شود، باز افراد نمی توانند ارتباط نزدیکی برقرار کنند. باید یک قانون واحدی بر جامعه حاکم باشد. اگر یکی معامله ای را صحیح بداند و دیگری این معامله را باطل بداند و یا اگر یکی کاری را قانونی بداند و دیگری همان را غیر قانونی بداند، چنین مردمی هم نمی توانند با هم وحدت پیدا کنند. اگر جامعه ای بخواهد افرادش با هم هماهنگ باشند باید در مقام عمل یک قانون واحد را بپذیرند. از این معنا به «ملت» تعبیر می شود. اگر ملت ها، یعنی روش های زندگی و نظام های ارزشی حاکم بر جامعه متفاوت بود، افراد جامعه با هم جوش نمی خورند و جامعه واحدی را تشکیل نخواهند داد؛ لذا معمولاً در اجتماعات مدنی سعی می کنند قانون واحدی داشته باشند.

مدیریت واحد؛ شرط سوم وحدت



بعد از این دو عامل، عاملی تعیین کننده و نهایی هست و آن مسئله اجرا و مدیریت است. اگر یک دستگاه اجرایی واحدی باشد که بتواند آن مسائل را تأمین کند سه رکن وحدت جامعه تأمین می شود. آن وقت ما می توانیم یک جامعه معقولی داشته باشیم که افراد همه از هم دیگر، هم برای زندگی دنیا و هم برای سعادت ابدی استفاده کنند. حضرت زهرا سلام الله علیها ابتدا به طور ارسال مسلم شرط اول یعنی عدالت را بیان می فرمایند که اصلی عقلایی است و هیچ مکتب اخلاقی و هیچ انسان سالم و عاقلی در عالم منکر آن نیست. ممکن است کسی خود ظالم باشد، اما به عنوان یک اصل ارزشی عدالت را می پذیرد. مفهوم عام عدالت یعنی به هر کسی هر چه حقش است داده شود. آن قدر این مسأله واضح است که وقتی می خواهند مثال بزنند به اصلی که هیچ استثناء ندارد، این اصل را مطرح می کنند. این کلی ترین قاعده عقل عملی است. پس برای این که جامعه ای سالم داشته باشیم و بتوانیم از نعمت زندگی اجتماعی بهره مند شویم باید سعی کنیم این روحیه در مردم تقویت شود؛ اما این کافی نیست. افراد بسیاری هستند که به هیچ وجه قصد تجاوز به دیگران را ندارند؛ اما گاهی در جایی که حق با آن ها نیست گمان می کنند حق با آن هاست و دیگران اشتباه می کنند. از این جا معلوم می شود که در تشخیص مصداق حق اختلاف نظر هست و تا این اختلاف وجود دارد جامعه واحد و هماهنگی تشکیل نمی شود. در چنین جامعه ای بذر اختلاف وجود دارد. هر قدر بیشتر این بذر آبیاری شود و پرورش داده شود اختلاف، پراکندگی و دشمنی در جامعه بیشتر می شود و هدف جامعه که همکاری مشترک و استفاده از هم دیگر است کم تر تحقق پیدا می کند. مسئله سوم هم مدیریت جامعه است. خواه ناخواه همه مشکلات با بحث و گفت و گو حل نمی شود و باید کسی که اهلیت و صلاحیتش از دیگران بیشتر است تصمیم نهایی را بگیرد. وجود مدیریت واحد که جامعه را به سمت صحیح سوق دهد شرط نهایی تشکیل جامعه مطلوب و ایده آل است.



اهل بیت علیهم السلام؛ مرجع علمی و اجرایی جامعه

اصل ارزشمندی عدالت حکم عقلی است و جای بحث ندارد. اما دو مسأله دیگر باقی می ماند؛ چه کسی باید نظام ارزشی صحیح را تعیین کند و احکام و قوانین را تثبیت کند؟ و چه کسی باید متصدی اجرا و رهبری جامعه شود؟ این جاست که حضرت مسأله «طاعتنا و إمامتنا» را مطرح می کنند؛ یعنی با ارسال مسلم می فرمایند: برای این که قانونی واحد و نظام ارزشی هماهنگی بر جامعه حاکم باشد باید از ما اطاعت کنید و اگر اختلافی هست باید با مراجعه به ما آن را حل کنید، و در مرحله نهایی می فرمایند: «إِمَامَتَنَا أَمَانًا مِنَ الْفُرْقَةِ؛ خدای متعال امامت ما را ضامنی برای جلوگیری از پراکندگی و از هم گسیختگی جامعه قرار داد.» این فرمایشات زمینه ای است برای طرح مسائل بعدی که حضرت در نظر داشتند. آیا واقعا مسأله امامت قطعی است و از نظر اسلامی دلیل محکمی بر این مطلب وجود دارد؟ این همان جایی است که بین شیعیان با بسیاری از غیر شیعیان اختلاف نظر وجود دارد. در طوایف مختلف مسلمان ها طوایفی هستند که مسأله اول را دست کم از لحاظ نظری قبول دارند؛ یعنی معتقدند که بعد از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، مردم باید نظام ارزشی صحیح را از اهل بیت بگیرند. بعضی از طوایف اهل تسنن می گویند: ما قبول داریم که پیغمبر اکرم فرمود: بعد از من امامت از آن دوازده نفر از قریش است، و این دوازده نفر هم ائمه اهل بیت علیهم السلام هستند. قبول دارند که مرجع فکری و علمی جامعه اسلامی خاندان پیغمبرند و آن ها که منصف ترند می گویند: خلفا هم این را قبول داشتند و لذا موارد زیادی خلفا برای حل مسائل به سراغ امیرالمؤمنین سلام الله علیه می فرستادند و نظر ایشان را معتبر می دانستند و عمل می کردند. خود اهل سنت روایات فراوانی از خلفا مخصوصاً خلیفه دوم نقل کرده اند که گفته است: «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ يَكُنْ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ؛ ۶ خدا عمر را با هیچ مشکلی مواجه نسازد که در رفع آن مشکل ابوالحسن مرا یاری ننماید.» و نیز معروف است که عمر بیش از هفتاد بار گفت:



لولا علی لهلك عمر. بعضی از طوایف اهل تسنن به استناد همین حرف ها می گویند: خلیفه اول و دوم مدعی مقام سیاسی بودند نه مقام علمی، و لذا در مشکلات علمی به اهل بیت مراجعه می کردند. پس یک مسأله مرجعیت علمی است و وقتی حضرت فرمودند: طاعتنا نظاما للملئ، امکان داشت راحت تر بپذیرند که ما برای داشتن یک نظام رفتاری و ارزشی مسجل و خدایسندانه باید از اهل بیت پیروی کنیم؛ اما مسأله مهم تر مسأله دوم بود. آیا مقامی که باید متصدی اجرا باشد یعنی حکم دولت را داشته باشد هم باید از اهل بیت باشد یا نه، آن مقام با رأی مردم تعیین می شود؟ این مسأله اختلاف اصلی بین شیعه و سایر طوایف مسلمان هاست و ما می دانیم که هم در آیات قرآن و هم در روایات، حتی در مجامع اهل سنت، شواهد زیادی بر درستی نظر شیعه در این مسأله داریم. به هر حال از نظر ما جای هیچ تردیدی وجود ندارد که غیر از این که اهل بیت از طرف خدا به عنوان مرجع علمی جامعه تعیین شده اند در مقام اجرا هم آنها باید متصدی اجرا باشند و جامعه زیر نظر آن ها اداره شود. البته این بدان معنا نیست که باید امام معصوم در تمام بلاد حضور داشته باشد و هر شهر و روستایی را شخصاً و مباشرتاً اداره کند. چنین چیزی شدنی نیست. اگر مسلمانانی در جاهای دیگر حضور داشته باشند باید تحت فرمان حکومت مرکزی اداره شوند و باید امام به آن جا نائب بفرستد. حضرت زهرا سلام الله علیها اولاً: این جمله ها را در بین معارف مسلم اسلام می آورند. یک طرف نماز، روزه و حج و طرف دیگر جهاد و امر به معروف و ... باید گفت: این شاهکاری است که حضرت زهرا سلام الله علیها به خرج دادند تا ذهن ها را برای بیان مسأله امامت آماده کنند و به مردم بفهمانند که وظیفه اصلی شما اطاعت از ماست. ثانیاً: همراه با طرح این مسأله به حکمت آن هم اشاره می کنند و می فرمایند: جامعه اسلامی احتیاج به وحدت در فکر و تدبیر دارد. اگر این وحدت نباشد مصالح جامعه اسلامی تفویت می شود. بعد اگر یک نظامی نباشد که در عمل جامعه را تدبیر کند و قواعد کلی را بر موارد خاص تطبیق کند و آن جا که به اعمال مدیریت نیاز است متصدی این کار باشد، باز اختلاف می شود و اختلاف



موجب هرج و مرج می شود. پس چیزی که می تواند جامعه را از افتراق و پراکندگی ایمن کند، مدیریت واحد است که اسم آن امامت است و این امامت را خدا در خانواده ما اهل بیت قرار داده است. این نکته بسیار مهمی است که به نظر بنده باید آن را بیت الغزل این خطبه تلقی کرد. ان شاءالله خدا دست ما را در دنیا و آخرت از دامن اهل بیت کوتاه نفرماید.

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین.

پی نوشت ها

۱. بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.

۲. اعراف، ۱۶۲.

۳. مریم، ۹۵.

۴. مؤمنون، ۱۰۱.

۵. بقره، ۱۶۶.

۶. بحارالانوار، ج ۷۶ ص ۵۲.

جهاد، عزت بخش اسلام

یادی از مجاهدان

... وَالْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ؛ ۱

در ماه مبارک رمضان خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها را مطرح کردیم و به این عبارت رسیدیم که حضرت می فرمایند: وَالْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ. شاید تقدیر الهی این بود



که این جمله با هفته دفاع مقدس مصادف باشد تا یادی هم از شهدای گران قدری کنیم که ما به برکت خون آن ها از نعمت های مادی و معنوی الهی بهره مندیم. اگر نبود جهاد این مجاهدین، معلوم نبود ما الآن چه فکری و چه رفتاری داشتیم. پیش از انقلاب روند حرکت جامعه به سوی کفر بود و هر روز ضربه ای به پیکر اسلام وارد می شد. با اطمینان و روی حساب عرض می کنم که اگر حرکت حضرت امام رضوان الله علیه و فداکاری شهدا نبود امروز در این کشور جز اسمی از اسلام باقی نمانده بود. امروز ما امنیت، رفاه، نعمت های مادی، افتخارات جهانی و بالاتر از همه دین مان را مدیون انقلاب، شهدا و مدافعین اسلام هستیم. از خدای متعال عاجزانه و متواضعانه درخواست می کنیم که آن چه کرم او اقتضا می کند به این عزیزان مرحمت کند! چراکه ما از عهده شکر و قدردانی این نعمت ها به هیچ وجه بر نمی آییم. چه قدر زشت است که عده ای با این که این همه برکت به وسیله انقلاب، شهدای انقلاب و شهدای جنگ تحمیلی نصیب ما شده است چشمشان را می بندند و ناسپاسانه همه چیز را انکار می کنند و زیر سؤال می برند! بنده گمان نمی کنم که برای ما کفران نعمتی از این بالاتر تصور شود. امیدواریم خدای متعال ما را از عقوبت این کفران نعمت ها حفظ کند. اگر بخواهیم درباره جهاد بحث مستوفایی داشته باشیم این فرصت های چند جلسه ای کافی نیست. ما در گذشته در ضمن بحث های قرآنی بحثی در این زمینه مطرح کرده ایم که تحت عنوان «جنگ و جهاد در قرآن» چاپ شده است. آن چه در یک یا دو جلسه می خواهیم از مسائل مربوط به جهاد مطرح کنیم مطالبی است که در این عصر از طرف دشمنان اسلام القاء می شود و ذهن بعضی جوان ها را مشوب می کند. بنابراین بحث هایی که عرض می کنیم فهرست وار است.

برخی از نظرات درباره اصل جنگ



دسته ای از صاحب نظرانی که درباره جنگ بحث کرده اند معتقدند جنگ، قانون کلی هستی است - البته آن ها هستی را مساوی با عالم ماده می دانند - و می گویند: اصلاً یکی از قوانین کلی که بر عالم هستی حاکم است اصل تنازع است؛ مثلاً مکتب مارکسیسم اصل تضاد را یکی از اصول فلسفی حاکم بر جهان می داند. مشابه این، کسانی هستند که جنگ را یک قانون زیست شناسانه می دانند و می گویند: در عالم موجودات زنده قانونی کلی حاکم است و آن اصل تنازع است (گرایش داروینیستی). بعضی از جامعه شناسان به پیروی از این گرایش، اصل تنازع داروینیستی را در جامعه شناسی به کار گرفتند و گفتند: قانونی جبری و کلی در کل جوامع بشری حاکم است و آن وجود جنگ و تنازع در بقاست تا اصلاح و اکمل باقی بماند و دیگران حذف شوند. در نقطه مقابل، گرایش دیگری است که می گوید: جنگ یک بیماری و امری غیرطبیعی است و به طور کلی باید ریشه کن شود. از قدیم الایام چنین گرایشی در هندوئیسم وجود داشته است. این ها معتقدند که به هیچ چیز نباید تعرض کرد و انسان ها هم باید از آن چه در عالم وجود دارد به قدر ضرورت استفاده کنند؛ حتی از گیاهان هم نباید زیاد استفاده کنند. کشتن حیوانات و به طریق اولی انسان را مطلقاً جایز نمی دانند. بنابراین همه کسانی که به نحوی دست به جنگ می زنند یک کار غیر اخلاقی و نادرستی انجام می دهند. نظر دیگر که از اصول حقوق بشر شمرده شده این است که جنگ اصالتاً بسیار بد است مگر در موارد بسیار استثنایی؛ اینان چند قانون کلی برای حقوق بشر قائل اند که یکی از آن ها اصل حیات است. معتقدند که یکی از حقوقی که همه انسان ها در هر شرایطی حتی جنایت کارترین انسان ها از آن بهره مندند، حق حیات است؛ بنابراین باید از قوانین اعدام و مشابهاتش مطلقاً جلوگیری کرد. این افراد در زبان و روی کاغذ از این حرف ها زیاد می زنند؛ اما عملاً جنایتکارترین موجودات روی زمین اند که روی حیوانات وحشی را هم سفید کرده اند.



اسلام چه می گوید؟

در این میان اسلام و دین توحیدی چه می گوید؟ دین الهی، واقعیت های جامعه را در نظر می گیرد و براساس آن ها قوانین متناسبی وضع می فرماید که بتوانند مجموعاً سعادت بشر را تأمین کنند. اسلام این را که به هیچ موجود زنده ای نباید تعرض کرد قبول ندارد؛ حتی اگر استفاده از برخی حیوانات، بی جهت تحریم شود می گوید: «قُلْ أَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ ۚ بگو: آیا خداوند به شما اجازه داده یا بر خدا افترا می بندید؟» خدا این ها را برای استفاده شما خلق کرده است. از حیواناتی که گوشتشان حلال است استفاده کنید، البته به صورت معتدل و طبق ضوابط. حتی یکی از عبادات اسلامی قربانی کردن است. این بینش در مقابل هر دو بینش افراطی و تفریطی فوق است. اسلام درباره جنگ هم واقع بینانه قضاوت می کند؛ چون خدا انسان را آفریده و می داند چه آفریده است و آفرینش او چه لوازمی دارد. می داند انسان ها در اثر تضادی که در خواسته هایشان وجود دارد کارشان به جنگ خواهد کشید. این که ما به صورت آرمانی و ایده آلی بگوییم باید جلوی هر گونه جنگ و دفاع را گرفت و همه این ها محکوم است با واقعیت زندگی انسان سازگار نیست و نتیجتاً به نفع ظالمین تمام خواهد شد. خودداری از جهاد و دفاع در برابر دشمن، زمینه را برای دشمن آماده می کند تا هر غلطی می خواهد انجام دهد و خدا این را اجازه نمی دهد. اسلام این را در نظر گرفته است که با وجود طبیعتی که در بشر هست خواه ناخواه کارش به نزاع و جنگ خواهد کشید و باید این امر را ضابطه مند کرد و برای آن مقرراتی وضع کرد. نقش اصلی شریعت همین است که با توجه به وجود زمینه انحراف در جامعه، مقرراتی وضع کند و سعی کند این مقررات اجرا شود تا جلوی انحرافات گرفته شود یا به حداقل برسد.



هواهای نفسانی؛ بدنام کننده اسلام

از جمله فسادهای جامعه انسانی این است که کسانی به بهانه عمل به احکام اسلامی مرتکب جنایاتی شدند که باعث بدنامی مسلمان ها شد. سلسله هایی از سلاطین کشورهای اسلامی به نام جهاد اسلامی مرتکب کارهای زشتی شدند که رواج اسلام در آن سرزمین ها را قرن ها به تأخیر انداخت و اسلام را در دنیا بدنام کرد. امروز هم امثال طالبان و القاعده در سراسر دنیا همان طور عمل می کنند و اسمش را اجرای احکام اسلام می گذارند. باید توجه داشته باشیم که حقیقت جهاد را آن گونه که در اسلام هست نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر اجرا کنیم؛ نه این که هواهای نفسانی را به پای اسلام بگذاریم.

اصل دفاع و امور لازم الدفاع

به طور کلی همه ما می دانیم که یکی از فروع و ضروریات دین ما جهاد است و در این مطلب هم هیچ بحثی نیست. آن چه مهم است این است که خود قرآن برای تشریح جهاد به حکمت هایی اشاره فرموده است که با توجه به این حکمت ها ما می توانیم هم بفهمیم که اصلاً جهاد برای چه تشریح شده است و هم حدود و لوازم آن را بشناسیم. آن اصلی که می توان گفت هیچ انسان سلیم الفطره ای نمی تواند آن را انکار کند، اصل «دفاع» است؛ این اصل می گوید: اگر ما مورد حمله دشمن قرار گرفتیم صحیح نیست که آرام بنشینیم و در مقابل عوامل نابود کننده تسلیم شویم. هیچ فطرتی این را نمی پذیرد. خوب است در برابر کسانی که مدعی طرفداری از حقوق بشرند و با احکام جهاد اسلامی مخالف اند و می گویند: «چون اسلام احکام جهاد دارد خشونت طلب است!» بحث را از این جا شروع کنیم که هیچ انسان سلیم الفطره ای نمی تواند دفاع را تحریم کند و بگوید نباید دفاع کرد. اما سؤال این است که از چه چیزهایی باید دفاع



کرد؟ آیا فقط اگر جان در خطر باشد باید از آن دفاع کنیم یا در برابر تجاوز به ناموس، فرزندان و سایر متعلقات هم باید دفاع کرد؟ در سطح جامعه، هر ملتی وظیفه دارد که از چه اموری دفاع کند؟ عملاً آن چه در بین همه مردم دنیا متعارف است دفاع از آب و خاک است. در هر فرهنگی قهرمانانی وجود دارند که مردم به وجودشان افتخار می کنند و این ها معمولاً کسانی هستند که از آب و خاک مردمشان دفاع کرده اند. پس غیر از دفاع از جان، دفاع از آب و خاک هم مورد قبول عقلاست. بسیاری از اقوام - شاید این هم استثناء نداشته باشد - عرض و ناموس را هم لازم الدفاع می دانند، گرچه به جنگ و کشتار منتهی شود و اگر کسانی در این امور کوتاهی کنند آن ها را مردمی پست و زبون می دانند. در فرهنگ عقلای عالم هم چنین افرادی محکوم اند. البته همان طور که قبلاً هم عرض کردم برخی ممکن است در مقام حرف و روی کاغذ غیر از این بگویند؛ ولی عملاً همه این ها را می پذیرند.

جهاد فی سبیل الله؛ نه فی سبیل آب و خاک

آیا جهاد اسلام هم همین است؟ ما هیچ شکی نداریم که اگر دشمنان اسلام به مسلمین حمله کنند و بخواهند آن ها را نابود کنند یا اراضی شان را تصرف کنند دفاع در برابر آن ها تکلیفی واجب است. اما عرض ما این است که جهاد اسلامی بسیار شریف تر و ارزشمندتر از آن چیزی است که پیش عقلای عالم است. آن چیزی که پیش عقلای عالم است غریزه ای است که در حیوانات هم هست. بسیاری از حیوانات اگر به لانه شان حمله شود به شدت از آن دفاع می کنند. اگر کسی از خانه و لانه اش دفاع نکند از حیوان هم پست تر است. این هنری محسوب نمی شود. مسأله این است که جهاد اسلام، جهاد فی سبیل الله است. هدفی که برای جهاد در اسلام تعیین شده است خیلی بالاتر از این است که صرفاً برای حفظ جان و مال باشد. اولین آیاتی که درباره جهاد



نازل شد و مورد آن هم دفاع بود، آیاتی از سوره حج است که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ * أُوذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْتِهِمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ؛ ۳ خداوند از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند؛ خداوند هیچ خیانتکار ناسپاسی را دوست ندارد. به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده اجازه جهاد داده شد؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته اند و خدا بر یاری آن ها تواناست. آن هایی که از شهر خود به ناحق رانده شدند، گناهی نداشتند جز این که می گفتند: پروردگار ما، خدای یکتاست؛ و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرها و صومعه ها و معابد یهود و نصارا، و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می شود ویران می گردد؛ و خداوند کسانی را که او را یاری کنند یاری می کند؛ خداوند قوی و شکست ناپذیر است.» قبل از این مسلمانان اجازه جنگ می خواستند؛ ولی آیه نازل شد که: «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ ۴ فعلاً دست نگه دارید.» چون تعدادشان کم بود و ساز و برگ جنگی نداشتند؛ لذا اگر به جنگ اقدام می کردند در همان روز های اول تار و مار می شدند. این آیات برای اولین بار اجازه دفاع به مسلمین را داد. بعد در بیان حکمت آن نمی گوید: «اگر جهاد نکنید جان شما به خطر می افتد و آب و خاکتان در اختیار دیگران قرار می گیرد»؛ بلکه می فرماید: «اگر اجازه دفاع و جهاد ندهیم عبادتگاه ها از بین می رود.» البته این حکمت اصل جهاد در همه ادیان الهی بوده است؛ چون دفاع و جهاد مخصوص اسلام نیست. حکمت اصلی که در قرآن روی آن تکیه می شود این است که نام خدا در زمین زنده بماند و مردم با دیدن معابد و مساجد به یاد خدا بیافتند؛ چون یاد خدا تنها حقیقتی است که می تواند انسان را به سعادت برساند. بعد هم می فرماید: این کسانی که ما به آن ها



اجازه دفاع و وعده نصرت دادیم کسانی اند که هدفشان این است که اگر در جنگ پیروز شوند اولین کاری که می کنند اقامه نماز و دادن زکات است؛ یعنی اجرای دین. اسم این جهاد هم جهاد فی سبیل الله است نه فی سبیل آب و خاک.

جان ها فدای اسلام

ما چه قدر از این فرهنگ عقب افتاده ایم که امروز برای دفاع از چنین حکمی به مطلبی متوسل می شویم که بین حیوانات مشترک است؛ یعنی دفاع از آب و خاک و وطن. حیوانات هم از وطنشان دفاع می کنند؛ این که هنری نیست. آن چه مهم است دفاع از ارزش ها و دفاع از دین است. همه چیز فدای دین! متأسفانه نفوذ فرهنگ غربی باعث شده است که ما برای مسأله ای با این عظمت آن قدر تنزل کنیم که جهاد را در حد غریزه ای حیوانی قرار دهیم! حضرت زهرا سلام الله علیها در یک کلمه می فرمایند: وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ. ما خیلی هنر داشته باشیم می گوئیم: جهاد برای عزت مسلمین است. اما حضرت می فرمایند: وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ؛ یعنی هدف اصلی، اسلام است. ما باید فدای اسلام شویم. اصلاً در مقابل اسلام چیزی قابل طرح نیست. حاصل جواب ما از این سوال که «از چه اموری باید دفاع کرد؟» این است که در درجه اول باید از ارزش های الهی دفاع کرد و بعد دفاع از جان، مال، ناموس، آب و خاک، اموال و ... مطرح می شود. مهم ترین دفاع، دفاع از دین است که باعث سعادت همه انسان هاست. اگر دین نباشد انسان ها در حد حیوان و گاهی پست تر از حیوان خواهند شد. قرآن می گوید: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ ۵ نمی گوید: بدترین انسان ها کسانی اند که با خدا عناد دارند؛ بلکه می فرماید: این ها بدترین جنبندها هستند. اگر اسلام نباشد کار به این جا منتهی می شود. پس بالاترین دفاع، دفاع از آن چیزی است که سعادت همه انسان ها در گرو آن است؛ یعنی دفاع از اسلام. ارزش مسلمین هم به



خاطر اسلامشان است؛ پس اصالت با اسلام است. متأسفانه این نکته ای است که در بسیاری از گفتارها و نوشتارها مورد غفلت واقع شده است.

وَقَفْنَا لِلَّهِ وَإِيَّاكُمْ لَمَّا يَحُجُّ بَابٌ وَيَرْضَى.

پی نوشت ها

۱. بحار الأنوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.

۲. یونس، ۵۹.

۳. حج، ۳۸ - ۴۰.

۴. نساء، ۷۷.

۵. انفال، ۵۵.

صبر، راز رسیدن به پاداش

وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ،

با توفیق خدای متعال مقداری از خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها را قرائت کردیم و در حدی که میسر بود توضیحات مختصری عرض کردیم. به این جا رسیدیم که حضرت در ضمن اشاره ای به مهم ترین مباحث معارف اسلامی و نظام ارزشی اسلام، و اشاره به حکمت تشریح آن ها می فرمایند: وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ.

صبر، کلید واژه ای در معارف

واژه هایی که در قرآن و روایات زیاد تکرار و روی آن تأکید می شود نسبتاً محدودند. یکی از آن ها واژه «صبر» است که از واژه های کلیدی در معارف اسلامی است. خدای



متعال هم مکرر به پیغمبر اکرم نسبت به صبر تأکید می کند و می فرماید: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعِزْمِ مِنَ الرَّسُلِ، ۱ فَاصْبِرْ...، ۲ و هم در موارد زیادی به عموم مردم با بیانات مختلف سفارش به صبر می کند. در سوره عصر می فرماید: وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ. در این سوره، چهار واژه، واژه کلیدی است؛ ایمان، عمل صالح، حق و صبر. روشن است که صبر موضوع مهمی است که در کنار حق، ایمان و عمل صالح ذکر می شود.

صابر منفعل و منظلم نیست

متأسفانه گاهی معانی واژه های قرآنی در عرف ما درست رعایت نمی شود و گویا معنایش تحریف می شود. از جمله همین واژه صبر است که وقتی به کاربردهای آن در آیات و روایات دقت می کنیم می بینیم با آنچه که در ذهن ماست مقداری تفاوت دارد. ما گمان می کنیم صبر یعنی منفعل بودن؛ به تعبیر دیگر یعنی در مقابل پیشامدها عکس العملی نشان ندادن. به کسی می گوئیم اهل صبر است که اگر به صورت او سیلی بزنند جوابی ندهد! البته کسی که در برابر مصیبت خیلی جزع و فزع نمی کند، اهل صبر است و این یکی از مصادیق درست صبر است؛ ولی کاربرد صبر خیلی وسیع تر از این و معنای آن پربارتر و غنی تر از این است. صبر به معنی انظلام و ظلم پذیری نیست. اسلام دوست ندارد که انسان در برابر ظلم منفعل باشد و زود تسلیم شود. در روایتی با سندهای متعدد آمده است: «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ؛ ۳ اگر به کسی ظلم شود و در مقام دفاع از خودش و رفع ظلم برآمده، در این راه کشته شد، حکم شهید را دارد.» اسلام دوست ندارد که مسلمان انسانی پست، زبون و منفعل باشد؛ بلکه می خواهد مسلمان در برابر ظلم مقاومت کند و حتی اگر به قیمت کشته شدن هم باشد



حقیقت را بپذیرید؛ اما بالاتر از این، دفاع از اسلام، جامعه اسلامی و ارزش های اسلامی است. این تکلیف خیلی بالاتر و مهم تر است.

اقسام سه گانه صبر

خوشبختانه با تفاسیری که در روایات آمده است مقداری جلوی این تحریفات و اشتباهات گرفته می شود. در روایت نبوی معروف آمده است که الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ، وَ صَبْرٌ عِنْدَ الطَّاعَةِ، وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ؛ ۴ صبر سه قسم است: یک قسم آن صبر در مصیبت است؛ یعنی وقت برای انسان سختی ها و گرفتاری ها پیش می آید بی تابی نکند و خویشتن دار باشد. قسم دوم، صبر در مقام انجام وظیفه است. صبر در این مقام این است که انسان تلاش کند تا وظیفه اش را خوب انجام دهد. قسم دیگر، صبر در مقابل معصیت است؛ یعنی وقتی انگیزه های معصیت در انسان پیدا می شود - که غالباً شهوت و غضب است - مقاومت کند. در روایات برای صبر این چند قسم را ذکر کرده اند و با این فرمایشات، زمینه ای فراهم می شود تا ما وجه مشترک این ها را بیابیم. قرآن به صورت مطلق می فرماید: «وَ اصْبِرْ» و در روایات برای صبر سه قسم بیان می شود. حال از کجا بفهمیم که منظور قرآن کریم کدام یک از این مصادیق است؟ البته اگر موارد استعمال صبر را در قرآن بررسی کنیم می توانیم مصادیق این اقسام سه گانه را پیدا کنیم؛ اما اگر معنایی تحلیلی از صبر داشته باشیم که جهت مشترک بین هر سه قسم است مفاد آیات و روایات را بهتر می فهمیم و شاید در مقام عمل هم بی اثر نباشد.

معنای تحلیلی صبر

تحلیلی که می توان داشت این است که انجام کارهای اختیاری ما به مقدماتی نیازمند است. کار اختیاری انسان دست کم به دو عامل احتیاج دارد؛ یکی شناخت و دیگری انگیزه؛ ولی از آن جا که خدای متعال این عالم را طوری آفریده است که ما دائماً در



معرض امتحان باشیم، این طور نیست که به محض فهمیدن خوبی کاری فوراً در وجود ما انگیزه آن پیدا شود و آن کار انجام گیرد. اگر این طور بود نه خوب و بد معلوم می شد و نه ارزش اعمال. درست است که ما خوبی کاری را می فهمیم و انگیزه انجام آن را هم پیدا می کنیم، اما ممکن است انگیزه هایی بر ضد آن و یا موانع و مشکلاتی بر سر راه ما وجود داشته باشد. اگر بخواهیم این کار را انجام دهیم باید این موانع را برطرف کنیم. مثلاً ازدواج، کاری اختیاری است؛ اما این طور نیست که انسان هر وقت تصمیم گرفت فوراً ازدواج کند؛ بلکه برای انجام این کار مقدمات فراوانی نیاز است. پس اگر ما بخواهیم کار صحیحی که موجب کمال و سعادت ما باشد و پشیمانی به بار نیاورد - عمده پشیمانی مربوط به جهان ابدی است و پشیمانی دنیا قابل جبران است - باید، هم بدانیم که این کار خوب و ارزشمند است، هم بدانیم چگونه می توان آن کار را انجام داد و هم موانع آن را برطرف کنیم. گاهی انسان می داند کاری خوب و مفید است و وسایل انجام آن هم کم و بیش فراهم است؛ اما گاهی موقع عمل موانعی نمی گذارد کار انجام شود. این موانع چند گونه است؛ نوع اول موانع درونی خود انسان است؛ مثلاً گمان می کند اگر این کار را انجام دهد از بعضی لذت ها محروم می شود و یا باید بعضی از رنج ها را تحمل کند. معمولاً وقتی عواطف و احساسات انسان برای کاری مناسب باشد، سریع تصمیم می گیرد؛ اما وقتی احساسات انسان بر ضد تصمیم او باشد مانعی درونی برای انجام کار پیدا می شود. نوع دوم موانع انسانی بیرونی است؛ مثلاً اطرافیان انسان با مسخره کردن، مانع می شوند که کار خیری را انجام دهد. این مانع از بیرون اثر می گذارد. نوع سوم مشکلات و پیشامدهایی است که انسان را از انجام کار منصرف می کند. مثلاً بیماری یا حوادثی غیرطبیعی مانع انجام کار می شود. بنابراین اگر تشخیص دادیم که کاری باید انجام گیرد، باید برای مقابله با این موانع آماده شویم و در مقابل این عوامل درونی، بیرونی و مشکلات مقاومت کنیم. اسم این



مقاومت، «صبر» است. عامل درونی گاهی تمایلات شهوانی است و اگر انسان روی این تمایلات پا گذاشت این مصداقی از صبر است.

جهاد، معرکه صبر در طاعت

ما در محاورات معمولاً صبر را به مقاومت در برابر این عوامل نمی دانیم؛ مثلاً اگر کسی با این که خوابش می آمد نیمه شب بیدار شد و فوراً دست و صورتش را شست تا فرصت خواندن نماز شب را از دست ندهد، معمولاً این را کسی صبر نمی داند؛ ولی این مصداق صَبْرٌ عِنْدَ الطَّاعَةِ است. مصداق روشن این صبر، صبر در مقابل دشمنان در میدان جنگ است. امروز ما در مقابل دشمنانی قرار گرفته ایم که قرآن می گوید: اینان دشمن دیتان هستند؛ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ. ۵ برخی گمان می کنند این ها فقط نفت ما را می خواهند و اگر منافع اقتصادی شان تأمین شود دیگر مشکل ما حل است. این ناشی از روحیه سازش و بزدلی است که حقیقتش عافیت طلبی است. این افراد می خواهند راحت زندگی کنند و نمی خواهد خود را به خطر بیاندازند. برای توجیه کار خود در مقابل مردم که آن ها را افراد بی غیرت و نمک شناسی خطاب می کنند می گویند: «شما از سیاست سردر نمی آورید. ما باید با آمریکا سازش کنیم تا خطرها رفع شود!» این ضد صبر است. صبر این است که مردانه بیاستیم. البته باید نقشه و تدبیر داشته باشیم؛ ولی آن جا که فهمیدیم باید کاری را انجام دهیم نباید تنبلی و سستی کنیم. این ها عواملی است که آدم را از انجام تکلیف باز می دارد. فراموش نکنید بحث ما در جایی است که تکلیف ثابت شده باشد، والا بدون هدف و نقشه وارد کار شدن کار معقولی نیست. وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ۶ ما باید برای اطاعت امر خدا، پیغمبر و ولی امر آماده باشیم. البته گاهی ممکن است کسانی واقعاً پیش خدا و پیغمبر هم عذر شان مقبول باشد؛



ولی بسیاری از اوقات کسانی که عذر تراشی و بهانه گیری می کنند علتش همان روحیه عافیت طلبی و تنبلی است. مردم فلسطین و لبنان هم با رهنمودهای حضرت امام رضوان الله علیه به این نتیجه رسیدند که تنها راه نجاتشان مقاومت است و فرهنگ مقاومت به فرهنگ جدیدی در میان آن ها تبدیل شد که اکنون شعار حزب الله لبنان است. این هم صبر است؛ همان صبری که قرآن می گوید: **وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ**؛ یعنی شما برای احقاق حقتان سختی ها را تحمل و مقاومت کنید.

تبلیغ، مصداقی از صبر در طاعت

مصداق دیگر این صبر میدان تبلیغ دین است. وقتی مردمی هستند که محتاج تبلیغ اند و اگر کسی برود و با منطق صحیح و روش خداپسند و عقل پسند برای آن ها دین را تبلیغ کند تأثیر می پذیرند، باید سختی این راه را تحمل کرد و وارد میدان شد. مطمئناً زحمت دارد و گاهی باید گرسنگی، تشنگی، رفتارهای نامناسب و ... را تحمل کرد. سابقاً برای تبلیغ مشکلات عدیده ای بود؛ یعنی واقعاً رفتن به تبلیغ برای عده ای رفتن به جهاد بود. الحمدلله امروز این مشکلات خیلی کم شده است. یکی از آقایان که الان از مراجع بزرگ قم هستند وقتی جوان بودند - البته آن وقت هم در قم مدرس معروفی بودند - می گفتند: فصل زمستانی در دهه محرم برای تبلیغ به روستای دورافتاده ای رفتم. ولی هیچ کس حاضر به همکاری نشد و حتی هیچ کس ما را به خانه دعوت نکرد. وضع تبلیغ در زمان قبل از انقلاب در بسیاری از مناطق کشور اسلامی ایران (تنها کشور شیعی عالم) این بود.

میدان های مقاومت

محل این مقاومت همان سه بخشی است که در روایات روی آن ها تأکید شده است: بخش اول (صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ) مقاومت در مقابل نفس و شیطان است. در این جا باید در



مقابل نفس و شیطان به عنوان عوامل درونی و در مقابل انسان های بیرونی که با تهدید و تمسخر، یا با رفاقت و خاطر خواهی به انسان فشار می آورند، به عنوان عوامل انسانی بیرونی مقاومت کرد. در بخش دوم (صَبْرٌ عِنْدَ الطَّاعَةِ) انسان باید تنبلی را کنار بگذارد و در مقام انجام تکلیف جدی باشد؛ البته در درجه اول باید تکالیف واجب و در درجه دوم تکالیف مستحب را به صورت الافضل فالافضل رعایت کرد. در بخش سوم (صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ) باید بدانیم که زندگی دنیا بدون سختی نیست. خدا دنیا را به گونه ای آفریده است که توأم با سختی است؛ بالاتر از این خودش هم فرموده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ؛ ۷ کَبَد یعنی رنج؛ یعنی همین سختی ها و مقاومت در مقابل آن ها می شود «مکابده». یک مادر چه زحمت ها باید بکشد تا نوزادی متولد و بزرگ شود. در حدیثی قدسی آمده است: «إِنِّي وَضَعْتُ الرَّاحَةَ فِي الْجَنَّةِ وَالنَّاسَ يَطْلُبُونَهَا فِي الدُّنْيَا فَلَمْ يَجِدُوهَا أَبَدًا؛ من آسایش را در بهشت قرار داده ام؛ ولی مردم در دنیا به دنبالش می گردند؛ لذا نمی یابند.» ما بی جهت در این جا به دنبال راحتی هستیم. «دار بالبلاء محفوفة»؛ ۸ این جا خانه ای است پوشیده از بلا. تجربه هم نشان می دهد که هیچ کار مهمی بدون سختی به جایی نمی رسد. پس انسان باید به خودش تلقین کند که برای رسیدن به هر مقامی، حتی مقامات دنیوی باید زحمت کشید. نابرده رنج گنج میسر نمی شود. اگر کسانی هم با حقه بازی و کلک چیزی به دست بیاورند دوامی ندارد و به زودی رسوا می شوند و مردم هم از آن ها نفرت پیدا می کنند.

نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه مردان بلاکش باشد

نکته جالب این است که صبر نه تنها باعث موفقیت در کارهای دنیوی انسان است، بلکه نقشی اساسی در کسب بهترین امور معنوی و کمالات انسانی و تمام امور مربوط به هدف آفرینش انسان دارد. با مروری بر آیات قرآن می فهمیم که شرط کسب هر موفقیتی «صبر» است. در جنگ بدر خدا همان عده پابرهنه را بدون سازوبرگ جنگی بر



دشمن پیروز کرد؛ وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ. ۹ بعد خدا به آن ها وعده داد که شما مقاومت کنید اگر کمبودی داشتید ما ملائکه را به کمک شما می فرستیم؛ بَلَىٰ إِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ؛ ۱۰ گمان نکنید فقط ملائکه خدا همین تعداد بودند که شما را یاری کردند. این ها مشکل شما را حل کردند؛ اما اگر صبر و تقوا داشتید و باز کمبودی بود ما تا پنج هزار ملک هم به کمک شما خواهیم فرستاد. ولی شرطش «صبر» و «تقوا» است (إِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا). و نیز برای کسب موفقیت های دنیوی به داستان حضرت یوسف اشاره می کند و می فرماید: «إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛ ۱۱ اگر تقوا و صبر و مقاومت داشته باشید خدا اجرتان را ضایع نمی کند.» مقامی که حضرت یوسف به آن رسید به سبب صبری بود که در مقابل گناه داشت. این اجر دنیوی بود و اجر اخروی او هم که تکلیفش روشن است. در چند آیه به این مضمون اشاره شده است که شرط پیروزی هم در دنیا و هم در آخرت، توأم بودن تقوا با صبر است. تقوا یعنی این که انسان این روحیه را داشته باشد که به دنبال فهم وظیفه شرعی اش باشد و بعد از فهم، به آن عمل کند؛ یعنی از خدا، پیغمبر و ولی امر اطاعت کند. بعد هم با توکل بر خدا در مقابل دشمن مقاومت کند.

پیروزی، تنها از جانب اوست

در ادامه آیاتی که به جنگ بدر اشاره فرمود می فرماید: وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ؛ ۱۲ ما فرشتگان را به یاری شما فرستادیم و شما پیروز شدید؛ اما گمان نکنید فرشتگان شما را پیروز کردند. این برای آرامش قلب شما بود؛ و گرنه، پیروزی تنها از جانب خداوند توانای حکیم است چشم مؤمن باید فقط به دست خدا باشد. نباید در انجام وظیفه اش کوتاهی کند و نیز



نباید از چیزی بترسد. در این صورت اگر کمبودی باشد خدا از راه دیگر، گرچه با نیروهای غیبی، جبران می کند. اگر نیروی غیبی هم می فرستد نباید گمان کنیم کار به دست آن هاست؛ بلکه اصل پیروزی و یاری به دست اوست. شما چشمتان به دست خدا باشد؛ حتی تو کلتان بر ملائکه هم نباشد. اسلام می خواهد چنین مردمی تربیت کند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پی نوشت ها

۱. احقاف، ۳۵.

۲. طه، ۱۳۰ و روم، ۶۰ و قلم، ۴۸ و ...

۳. الکافی، ج ۵ ص ۵۲.

۴. وسائل الشیعه، ج ۱۵ ص ۲۳۸.

۵. بقره، ۲۱۷.

۶. نساء، ۸۳.

۷. بلد، ۴.

۸. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

۹. آل عمران، ۱۲۳.

۱۰. آل عمران، ۱۲۵.

۱۱. یوسف، ۹۰.

۱۲. آل عمران، ۱۲۶.



امر به معروف، مصلحتی فراگیر

وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةٌ لِلْعَامَّةِ؛ ۱

در بحث از خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها به این عبارت رسیدیم که حضرت می فرمایند: «وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةٌ لِلْعَامَّةِ؛ خدای متعال امر به معروف را به خاطر صلاح عموم مردم واجب کرد.» ما قبلاً درباره این موضوع چند جلسه ای صحبت کرده ایم و مباحث آن جلسات تحت عنوان «بزرگ ترین فریضه» چاپ شده است. لذا در این جا در حد اقتضاء این عبارت چند جمله ای عرض می کنم.

مقدمات قرب به خدا؛ مصلحت حقیقی

کلمه «مصلحت» در محاورات عرفی ما زیاد به کار می رود. این کلمه گاه کاربردهای درست و گاه کاربردهایی انحرافی دارد. مثلاً بعضی به هر دروغی که فایده ای داشته باشد می گویند دروغ مصلحت آمیز! اصلاً مصلحت به چه معناست؟ از عقاید کلامی شیعه این است که احکام واجب و حرامی که در شرع تشریح شده تابع مصالح و مفاسد است. اموری که مصلحت داشته واجب شده و اموری که مفسده داشته تحریم شده است. این شایع ترین مورد استعمال مصلحت، در فرهنگ دینی ماست. این که مصلحت باید تأمین شود و از مفسده باید اجتناب گردد، یک پیش فرضی دارد و آن این است که انسان ها براساس اقتضای فطرتشان به دنبال هدفی می گردند که سعادت و کمال نهایی شان را تأمین کند. هر کسی که چیزی را دوست دارد به خاطر این است که نهایتاً کمالی، لذتی و منفعتی را برایش تأمین می کند. مردم دنیا در انتخاب هدف خیلی با هم اختلاف دارند و اختلاف اصلی بین متدینین و ملحدین است. متدینین اصل معاد را قبول دارند و می گویند: انسان در این عالم باید تلاش کند تا به سعادت ابدی برسد. گرچه ما بالفطره به دنبال رفاه و خوشی هستیم، ولی رفاه و خوشی محدود و موقت را نمی



خواهیم؛ بلکه به دنبال خوشی ثابت و دائمی هستیم. این همان حقیقتی است که اسمش سعادت است. قرآن هم می فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ... وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ؛ ۲ کسانی که اهل سعادت باشند نهایتاً اهل بهشت و کسانی که اهل شقاوت اند نهایتاً اهل جهنم خواهند بود.» این یعنی ما دنبال خوشی های ثابت و ابدی می گردیم. خوشی های موقت که به دنبالشان بیماری های طولانی باشد سعادت نیست، مثل اعتیاد به مواد مخدر. در بحث های عقلی اثبات شده که آن سعادت حقیقی با کمال نهایی انسان توأم است؛ یعنی حقیقتی موجب سعادت ابدی می شود که موجب کمال نهایی انسان شود و تا انسان به کمال نهایی نرسیده است به سعادت ابدی نمی رسد. ما در حال تلاش برای رسیدن به آن سعادت ابدی هستیم و قصدمان از همه کارهایی که انجام می دهیم رسیدن به خوشبختی است. هر آنچه که حقیقتاً موجب رسیدن به سعادت است دارای مصلحت است؛ یعنی شایسته است که ما آن کار را انجام دهیم که به آن هدف برسیم. مصلحت حقیقی برای انسان عبارت است از حقیقتی که وسیله رسیدن به سعادت ابدی است. اما همه مردم که به معاد اعتقاد ندارند و آنهایی هم که به معاد اعتقاد دارند همیشه به یاد آن نیستند و همه کارهایشان را برای سعادت ابدی انجام نمی دهند؛ یعنی عموم مردم اهداف مادی و دنیوی دارند. قرآن هم می فرماید: «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا؛ ۳ شما زندگی دنیا را ترجیح می دهید.» از این روست که مصلحت در عرف مردم غیرمتشرع معنای عام تری پیدا می کند. از این منظر مصلحت هر امری است که وسیله رسیدن به هدف باشد. خواه هدف سعادت حقیقی باشد و خواه همین سعادت های دنیوی. انسان ها معمولاً خوشبختی را در همین دنیا جستجو می کنند و هر چه موجب خوشبختی دنیا شود آن را مصلحت می دانند و چون اهداف مختلف است ممکن است کاری در نظر یک نفر مصلحت داشته باشد، ولی در نظر دیگری مصلحت نداشته باشد. پس ما یک مصلحت حقیقی داریم و آن چیزی است که انسان را به سعادت ابدی



(قرب به خدا) می رساند و در یک اصطلاح عام چون معمولاً مردم اهداف دنیوی دارند هر کسی برای رسیدن به هدف خودش هر چه را لازم می داند آن امر برای او می شود مصلحت. مثلاً دروغ گفتن برای کسی که هدفش کلاه گذاشتن سر دیگران است می شود مصلحت آمیز! برخی افعال مصلحت متوسط دارند. مثلاً کسی که برای پیشرفت تحصیلش به غربت سفر می کند در واقع این سفر برای او مصلحت متوسط محسوب می شود؛ حال اگر عالم شدن مقدمه برای رسیدن به آن سعادت ابدی و رضای خدا باشد می تواند به مصلحت حقیقی برسد و الا اگر هدف از عالم شدن دنیا باشد مصداق *خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ* خواهد بود. کاربرد دیگر مصلحت جائی است که دو مقدمه با هم تزامم دارند. گاهی یک مقدمه نفع و ضرری دارد و مقدمه دیگر هم نفع و ضرر دیگری دارد. در این جا کسانی که اهل مصلحت سنجی هستند بین آن دو مقایسه می کنند تا ببینند کدام نفع بیشتری دارد و زودتر آن ها را به هدف می رساند. اصطلاح «تشخیص مصلحت» در این موارد به کار می رود.

فریضه ای با مصلحت فراگیر

مصلحت گاهی مصلحت شخصی است و گاهی مصلحت اجتماعی. در میان تشریحات خدای متعال تشریحاتی وجود دارد که برای عموم مردم مصلحت دارد. در میان این تشریحات، آن امری که خیلی برجسته است «امر به معروف و نهی از منکر» است. این امر حقیقی است که هم مقتضای فطرت انسان است و هم همه ادیان روی آن تأکید کرده اند. به قدری در قرآن و روایات بر این مسأله تأکید شده است که انسان واقعاً بهت زده می شود. در آیه ای که اولین بار برای جهاد دفاعی تشریح شد می فرماید: *أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ... الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ*. ۵ خدا

کسانی را یاری می کند که اگر قدرت پیدا کنند اول نماز را به پا می دارند؛ بعد زکات می دهند؛ بعد امر به معروف و نهی از منکر می کنند.

بی رنگی امر به معروف؛ چرا؟

در ذهن خیلی از ما سؤالی هست که جواب آن برای مان روشن نیست و آن این است که با این تأکیدات قرآن نسبت به امر به معروف، چرا این فریضه در جامعه ما خیلی ظهوری ندارد؟ ما از صبح تا شب چند بار امر به معروف می کنیم یا چند نفر را می بینیم که امر به معروف کنند؟ آیا ما قبول نداریم که این فریضه یکی از ضروریات دین است؟ چرا اگر کسی هم بخواهد به این فریضه عمل کند از طرف مردم مورد بازخواست قرار می گیرد؟ مگر ما مسلمان نیستیم؟ مگر قرآن نخوانده ایم؟ مسأله این است که رفتارهای اجتماعی تابع فرهنگ حاکم بر جامعه است. این طور نیست که هر کسی در هر جامعه ای هر کاری که را درست تشخیص می دهد به راحتی بتواند انجام دهد. افراد خیلی ممتاز می توانند برخلاف مسیر آب شنا کنند و برخلاف افکار عمومی مردم و فرهنگ حاکم بر جامعه حرف بزنند، مطلبی بنویسند یا قدمی بردارند. این گونه افراد هم غالباً متهم به جنون و ... می شوند. همه انبیا هم همین طور بودند. خیلی اراده قوی می خواهد که انسان کاری را انجام دهد که مردم نمی پسندند. لذا می گویند: افراد جامعه متأثر از فرهنگ حاکم بر جامعه هستند. به طور طبیعی حالات روانی ما هم متأثر از دستگاه ارزشی حاکم بر جامعه است.

تأثیر تعفن فرهنگ غرب

حال سؤال می شود که چرا دستگاه ارزشی جامعه ما این گونه شده است؟ چرا مردم از امر به معروف و نهی از منکر خوششان نمی آید؟ جواب این سؤال این است که فرهنگ ما تحت تأثیر فرهنگ الحادی غرب واقع شده است و فرهنگ ما فرهنگ



اسلامی خالص نیست. امروز در مغرب زمین همه ارزش ها زیر سؤال رفته است و مکاتبی در فلسفه اخلاق و ارزش ها مطرح شده است که وقتی انسان می شنود تعجب می کند. فیلسوفان معروفی معتقد شده اند که «اصلاً این اموری که ما خوب می دانیم مثل انصاف، مهربانی و ... این ها اخلاق ضعف است؛ ولی در حقیقت ریشه ارزش ها به قوت است. هر چه بتوانیم زور بگوییم آن بهتر است. چه کسی گفته آدم باید مهربان باشد و به دیگران خدمت کند؟!» و بالاخره یکی از مکاتب معروف اخلاقی معتقد است که «همه ارزش ها قراردادی است. در هر زمانی یک ملتی بر سر امری با هم توافق می کنند و می گویند: این خوب است. در زمانی دیگر شرایطی پیش می آید که همین امر می شود بد. یک ملاک ثابتی برای خوب و بد وجود ندارد؛ بلکه این امر، امری قراردادی است و به مرور زمان تغییر می کند. بنابراین ما نباید خیلی مقید باشیم و بگوییم: چیزی را که مردم بد می دانند حتماً همیشه باید ترک شود؛ چون شاید فردا همین ها مد شود!» آن ارزشی که امروز در دنیای غرب بیش از همه چیز مورد قبول است «آزادی» است. می گویند: «آزادی یعنی هر کس هر کاری دلش می خواهد انجام دهد. این بالاترین ارزش است. فقط یک استثناء دارد و آن این است که نباید مزاحم آزادی دیگران شد، همین!» بر این اساس فلسفه هایی اخلاقی، سیاسی و اجتماعی بنا شده است که طرفداران فراوانی دارد و در دانشگاه های غربی تدریس می شوند. از این جا یک فلسفه سیاسی برای تعیین وظیفه دولت تولید شده است که می گوید: «وظیفه دولت همین است که از تجاوزات و ناامنی ها جلوگیری کند و هیچ وظیفه دیگری ندارد. پلیس فقط آن جایی باید دخالت کند که جان و مال مردم به خطر بیافتد؛ اما مردم هر کار دیگری که خواستند در ملاء عام انجام دهند مخصوصاً در اعیاد و جشن ها مانعی ندارد!» موج این فرهنگ به وسیله رادیو، تلویزیون، ماهواره، روزنامه مقالات، فیلم های سینمایی و ... کم کم به ما هم رسیده و خواه ناخواه به تدریج در ما هم اثر



کرده و کار به آن جا رسیده است که آنچه را که ما امر به معروف و بالاترین ارزش ها می دانیم از زشت ترین کارها شمرده می شود و به کسی که می خواهد به این فریضه عمل کند می گویند: «بالاترین ارزش آزادی است. تو می خواهی در آزادی دیگران دخالت کنی؟!» این فرهنگ حاکم بر مغرب زمین است. وقتی به وسیله رسانه های مختلف به ما و جامعه ما سرایت می کند، در کتاب های درسی ما هم می آید، در دانشکده های ما هم تدریس می شود و اساتید هم توجیه می کنند، آیا انتظار دارید نتیجه غیر از این که هست بشود؟ البته الحمدلله ما هنوز آن طور نشده ایم؛ اما بالاخره بوی آن فرهنگ به جامعه ما هم رسیده است؛ لذا انسان راحت نمی تواند به کسی بگوید فلان کار را انجام بده یا انجام نده.

و اما وظیفه

سؤال دیگر این است که در این شرایط وظیفه مسلمان ها چیست؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر وظیفه گروه خاصی است یا یک وظیفه عمومی است؟ همه ما می دانیم که این فریضه مثل نماز و روزه وظیفه ای عام است؛ اما مواردی که گمان می رود امر به معروف به درگیری و ناامنی منجر می شود باید به اذن حاکم باشد. از قدیم الایام هم برای این موارد گروه خاصی را مشخص می کردند و یک نوع لباسی هم برایشان تعیین می کردند تا معلوم باشند. زمان های سابق به این افراد محتسب، و به این قبیل کارها امور حسبه می گفتند. و بالاخره در این دوران مدرن مسأله نیروی انتظامی و پلیس در همه کشورهای دنیا مطرح شده و وظایفی برای آن تعیین گردیده است.

وظیفه پلیس مسلمان

سؤال دیگر این است که آیا در نظام اسلامی وظایف پلیس با آن وظایفی که نظام کفر برای پلیس معین می کند یکی است یا فرق می کند؟ بعضی می گویند: «پلیس به جز



در جرائم سازمان یافته و اموری که به ناامنی منجر می شود نباید در کار دیگری دخالت کند. در مسائل فردی فقط باید کار فرهنگی کرد و این کار ربطی به نیروی انتظامی ندارد!» این اعتقاد همان دیدگاه فرهنگ غربی است که می گوید: «وظیفه نیروی انتظامی فقط حفظ امنیت است و پلیس نباید در امری که به امنیت مربوط نمی شود دخالت کند!» یعنی باید هر بیشتر آزادی مردم حفظ شود. البته مسأله امر به معروف این طور نیست که غیر مسلمان ها یا غربی ها اصلاً آن را قبول نداشته باشند. آن ها هم برای خودشان امر به معروفی دارند. آن ها به بعضی امور خیلی مقیدند، مثل تمیز بودن خیابان، رعایت قواعد رانندگی و ... اما فرق پلیس اسلامی با پلیس غربی این است که در نظر پلیس مسلمان مصالح و مفاسد جامعه اسلامی فقط امنیت و مادیات نیست. برای ما مصالح معنوی از مصالح مادی مهم تر است. وقتی حضرت زهرا صلوات الله علیها می فرمایند: **وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةٌ لِلْعَامَّةِ**، معنایش همان مصلحتی نیست که غربی ها می گویند. آن ها مصلحت را فقط در مادیات می بینند. بلکه مهم ترین مصلحت حفظ ارزش های اسلامی و اجرای احکام اسلامی است. امر به معروف و نهی از منکر برای مبارزه با گناه و انحرافات فکری و عقیدتی خیلی واجب تر از امر به معروف در امور مادی است. انحرافات سعادت ابدی انسان را به خطر می اندازند. آیا اگر کسی می خواهد کاری انجام دهد که با انجام آن، تا ابد در جهنم می سوزد نباید دلمان برایش بسوزد؟! پس مهم ترین مصلحتی که در تشریح امر به معروف و نهی از منکر لحاظ شده است حفظ مصالح معنوی و دینی جامعه است. لذا پلیس باید با هر فسقی مبارزه کند. در جامعه اسلامی نباید افراد فاسق تجاهر به فسق کنند؛ البته اگر کسی مخفیانه گناهی می کند نباید در کار او تجسس کرد و کسی هم حق دخالت ندارد؛ اما ارتکاب فسق علنی و فاسد کردن افراد جامعه بالاترین مفسده است و باید با آن مبارزه کرد. در این امور تا آن جایی که به صورت عادی قابل حل است همه مردم در قبال آن وظیفه دارند



و آن جا که احتمال برخورد و ضرب و جرح هست باید کسانی خاص بر آن امور گماشته شوند که در جوامع امروز اسم این افراد پلیس است. وفقنا الله و ایاکم.

پی نوشت ها

۱. بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.

۲. هود، ۱۰۶ - ۱۰۸.

۳. اعلیٰ، ۱۶.

۴. حج، ۱۱.

۵. حج، ۳۹ - ۴۱.

حکمت و آثار نیکی به والدین

حکمت و آثار نیکی به والدین و ارتباط با خویشاوندان در کلام صدیقه کبری سلام الله علیها

وَبِرِّ الْوَالِدَيْنِ وِقَايَةً مِنَ السُّخْطِ وَصِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنَسَاءً فِي الْعُمُرِ وَ مَنَامَةً لِلْعَدَدِ؛^۱ ترجمه تحت اللفظی این فقره از خطبه صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها این است که «خدای متعال نیکی به والدین را واجب فرمود تا از غضب او جلوگیری کند و پیوند با خویشاوندان را واجب کرد تا هم عمرتان طولانی شود و هم بر تعدادتان افزوده شود». موضوع این دو جمله احسان به والدین و صله رحم است. این دو تکلیف بسیار به هم نزدیک و مربوط اند.

شکر والدین قرین شکر خداوند



همه ما می دانیم که در اسلام به این دو موضوع فوق العاده اهمیت داده شده است. خدای متعال در چند مورد در قرآن کریم ابتدا به پرستش خودش امر می فرماید و بعد احسان به والدین را اضافه می کند؛ وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا. ۲ گویا بعد از انجام وظیفه بندگی نسبت به خدای متعال چیزی واجب تر از رسیدگی به پدر و مادر نیست. این تعبیر خیلی تعبیر عجیب، رسا و هشداردهنده ای است. در آیه مشابهی می فرماید: «أَنْ اشْكُرْ لِي وَكُلَّ الَّذِي يَخْلُقُ لِي وَكُلَّ شَيْءٍ خَلَقْتُمْ لَهُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَإِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» ۳ شکر من را و پدر و مادرت را به جای آور.» نمی فرماید: مرا شکر کن و پدر و مادرت را هم شکر کن؛ بلکه «لی» و «لوالدیک» را به هم عطف می کند و با یک امر بیان می فرماید. از این آیات و صدها روایت، اهمیت این تکلیف از لحاظ شارع مقدس اسلام کاملاً روشن می شود. با تعبیری مشابه این تعبیر - البته مقداری نازل تر - در مورد خویشاوندان می فرماید: «وَأَتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ؛ ۴ تقوای الهی داشته باشید؛ همان خدایی که او را در روابطتان مورد قسم قرار می دهید و وقتی از کسی چیزی می خواهید می گوید: تو را به خدا! این کار را انجام بده، یا برای اثبات امری نام او را می برید؛ خدایی که این قدر برای خود شما مقدس است باید مواظب باشید که حقش را ادا کنید.» بعد می فرماید: وَالْأَرْحَامَ؛ یعنی حق خدا را رعایت کنید و بعد حق خویشاوندان را. این مقارنت خیلی معنادار است.

حقی بدون قید و شرط

نکته ای که در میان ده ها روایت توجه انسان را جلب می کند این است که شرط احسان به والدین، مؤمن بودن و حتی مسلمان بودن نیست. اگر پدر و مادر کافر هم باشند حق اطاعت و احسان را بر عهده فرزندان دارند؛ البته اگر مسلمان باشند حق مضاعفی خواهند داشت و اگر شیعه باشند حق سومی، و اگر احسان هایی در حق فرزند

کردند باز حق دیگری پیدا می کنند؛ اما صرف این که پدر و مادرند و فرزند از آن ها متولد شده است بر فرزند حقی دارند که مسلمان باشند یا کافر، عادل باشند یا فاسق، مهربان باشند یا بداخلاق، هیچ تأثیری در این حق نمی گذارد. فقط نباید در معصیت خدا از آن ها تبعیت کرد.

مراتب و احکام صله رحم

در مورد صله رحم این مسأله اجماعی است که قطع رحم حرام است. قطع رحم یعنی انسان از خویشاندانش به گونه ای بُرد که گویا این ها خویشاوندش نیستند؛ نه دیدی و باز دیدی، نه احترامی، نه هدیه ای و نه ارتباط دیگری، هیچ یک در کار نباشد. این قطعاً حرام است و یکی از گناهان کبیره است. اما صله رحم تا اندازه ای واجب است که قطع رحم لازم نیاید؛ چون این دو از هم انفکاک ندارند. آنچه یقینی است این است که قطع رحم حرام است. اما مصداق قطع رحم چگونه معلوم می شود؟ در جواب تقریباً همه علماء فرموده اند امری عرفی است. شرایط زمانی و مکانی و مرتبه خویشاوندی فرق می کند. ارتباط با آن هایی که خیلی نزدیک اند یک اقتضاء و ارتباط با آن هایی که دورترند مرتبه کم تری را اقتضاء دارد و آن هایی که در شهر یا کشور دیگری هستند صله رحم شان طور دیگری است. گاهی یک تماس تلفنی کفایت می کند. به هر حال باید طوری باشد که عرفاً بگویند رابطه با خویشاوندانش را نبریده است. قطع رحم از بزرگ ترین گناهان کبیره شمرده شده و حتی تأکید شده است که اگر خویشاوندانتان از شما بریدند شما از آن ها نبرید. امام سجاد علیه السلام می فرمایند: خداوند دو قدم را خیلی دوست دارد؛ قدمی که در راه جهاد برداشته می شود و قدمی که برای برقراری رابطه با آن خویشاوندی برداشته می شود که قطع رابطه کرده است. ۵

زمینه ساز شکر خدا



سرّ این همه تأکید چیست؟ آن چه به این مناسبت به طور خلاصه می توان گفت این است که اولاً انسان در مورد پدر و مادر مخصوصاً مادر عاطفه ای فطری و خدادادی دارد. هر کس می تواند این عاطفه را تجربه کند؛ لذا خیلی احتیاج به بحث ندارد. دلیل طبیعی این امر هم خیلی روشن است؛ پدر و مادر سبب وجود انسان اند. اگر مادر نه ماه جنین را در رحم پرورش ندهد، اگر او را شیر ندهد و بزرگ نکند، اگر زحمات پدر نباشد فرزند کجا می تواند ادامه حیات دهد؟ ایشان حق حیات بر گردن فرزند دارند. در کنار عاطفه آن ها، خدا دل فرزند را هم با آن ها پیوند داده است؛ به طوری که دوستشان دارند. متأسفانه در تحت تأثیر فرهنگ الحادی، بعضی از جوان ها که افکار شیطانی در آن ها نفوذ کرده است می گویند: «پدر و مادر می خواستند خوش باشند، ما هم به وجود آمدیم. این ها چه حقی به گردن ما دارند؟!» این افراد به این جنبه ها توجه ندارند که حیات ما مرهون پدر و مادر است. آن ها زحماتی برای ما کشیده اند که هیچ کس چنین زحماتی را نکشیده و نمی تواند بکشد. امام زین العابدین صلوات الله علیه در رساله حقوقشان می فرمایند: «حق مادر این است که تو توجه داشته باشی که او تو را در جایی نگه داشته و حمل کرده (رحم) که هیچ فردی، فرد دیگری را این گونه حمل نمی کند. او از شیر جانش به تو خورانیده که هیچ کس در حق کسی این گونه رفتار نمی کند. شب و روز راحتی خودش را به گونه ای صرف تو کرده است که هیچ کس حاضر نیست راحتی خودش را به این صورت صرف کسی کند. حاضر شده است گرسنه بماند تا تو سیر شوی و تشنه بماند تا تو سیراب باشی ...» اگر انسان به چنین کسی بی اعتنایی کند اولاً به زحمت می شود اسمش را انسان گذاشت و ثانیاً آیا چنین کسی برای حق کسی دیگر ارزش قائل می شود؟ آیا چنین کسی نسبت به همسرش یا دوستش وفادار می شود؟ این چنین شخصیتی طبعاً نسبت به حق خدا هم ناسپاس خواهد شد. زیرا او حق مادر را با چشم می بیند و بی مهری می کند؛ وقتی خدا را نمی



بیند به طریق اولی غافل می شود. پس یکی از بهترین عواملی که می تواند انسان را به طرف خدا سوق دهد و انگیزه خداپرستی، حق شناسی و شکرگزاری را در انسان بیدار کند توجه به عواطف پدر و مادر و حق و حقوقی است که آن ها بر عهده انسان دارند. خداوند متعال شکر پدر و مادر را در کنار شکر خودش ذکر می کند؛ گویا این دو، یک نوع شکر است. اگر کسی حق شناس پدر و مادر شد می تواند حق خدا را رعایت کند؛ زیرا وقتی انسان توجه پیدا کرد به این که پدر و مادر چه خدمتی به انسان کرده اند کم کم روح شکرگزاری و حق شناسی در او تقویت می شود و آن وقت به فکر شکر خدا هم می افتد. اما اگر حق پدر و مادر را ندیده گرفت و گفت: می خواستند این کارها را نکنند! در مقابل خدا هم می گوید: می خواست خلق نکنند! پس شکر پدر و مادر و توجه به حقی الهی که آن ها بر ما دارند بهترین راه برای خداپرستی و تکامل ماست. از این رو بهترین راه برای نجات گناه کاران هم این است که از این جا شروع کنند؛ یعنی به پدر و مادرشان خدمت کنند. شخصی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! من هر کار زشتی که بگویم را مرتکب شده ام؛ آیا راه نجاتی برای من هست؟ حضرت فرمودند: پدر و مادر داری؟ گفت: پدر دارم. حضرت فرمودند: برو به پدرت خدمت کن. وقتی رفت حضرت فرمودند: ای کاش مادرش زنده بود. ۷ سرّ این که درباره ارحام هم این همه سفارش شده این است که نعمت هایی که خدای متعال به وسیله خویشاوندان به انسان می رساند آن قدر پرارزش است که بعضی از این خدمات را انسان حاضر است با قیمت خیلی گرانی بخرد. به طور طبیعی وقتی مشکلی برای یکی از افراد یک خانواده پیش بیاید مثلاً نیاز داشته باشد که نصف شب به بیمارستان برود سایر افراد خانواده به او کمک می کنند و منتی هم ندارند. البته این قاعده استثناء هم دارد؛ اما صحبت ما درباره افراد معمولی و فطرتاً سالم است. خداوند این چنین، انسان ها را با عاطفه خویشاوندی (که شعاعی است از همان عاطفه



پدر و فرزندی و مادر و فرزندی) به هم مرتبط کرده است. اگر انسان، خویشاوندان را مثل بیگانه حساب کند و با آن ها ارتباط برقرار نکند کم کم آن ها هم دل سرد می شوند و قطع رابطه می کنند و کم کم طرفین از این نعمت ها محروم می شوند. یعنی باب رحمتی را که خدای متعال به طور طبیعی برای آن ها فراهم کرده است به دست خود مسدود می کنند. کسی که چنین باب رحمتی را که این همه برایش فایده دارد به دست خودش ببندد و آن رابطه طبیعی و خدادادی و پاک را قطع کند دیگر عواطفش با دیگران ریشه ای نخواهد داشت و رفاقت هایش صوری و برای منافع زودگذر است. از این روست که بعد از پدر و مادر نوبت به آن کسانی می رسد که رابطه طبیعی انسان با آن ها بیشتر است. خدا انسان ها را آفریده تا او را بشناسند و الطاف و نعمت های او را درک کنند و با عبادت به قرب الهی برسند. وقتی کسی بر ضد این روش حرکت می کند و آن راه هایی را می بندد که خدا برای قدرشناس شدن باز کرده است طبعاً خدا از او ناراضی خواهد شد. پس احسان به والدین حقیقتی است که انسان را از سخط الهی حفظ می کند (وَبِرِّ الْوَالِدَيْنِ وِقَايَةٌ مِنَ السُّخْطِ). متأسفانه در فرهنگ امروزی ما این ارزش ها در حال کم رنگ شدن است و گاهی با هزار افسوس فراموش می شوند. حتی فرزندان با پدر و مادر بدرفتاری می کنند. باید به فرهنگ اسلامی خودمان برگردیم و این ارزش ها را زنده کنیم.

قرب خدا، ملاک ارزش های اسلامی

در این جا یک نکته علمی و فلسفی وجود دارد که قابل تأمل است. وقتی حضرت زهرا سلام الله علیها حکمت های تشریحات الهی را ذکر می فرمایند در برخی موارد منافع دنیوی آن ها را بیان می کنند. از جمله در مورد صله رحم می فرمایند: صله رحم باعث طولانی شدن عمر و افزایش جمعیت فامیلتان می شود. حال سؤال این است که ملاک



ارزش های اسلامی چیست؟ آیا ملاک ارزش ها در اسلام منافع دنیوی است؟ اصولاً ما برای تقرب به خدا آفریده شده ایم و این مقامی است که جز در سایه بندگی خدا نمی توان به آن رسید. وقتی خداوند می فرماید: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ،^۸ به این جهت است که ما در سایه عبادت به آن مقام برسیم که از فرشتگان هم برتر شویم. پس اصل ارزش ها آن حقیقتی است که انسان را به خدا نزدیک کند. اما افعال ما دو نوع است: یک نوع مستقیماً با قرب به خدا ارتباط دارد مثل نماز خواندن. یعنی این افعال اصلاً برای یاد خدا، خوف و خشیت خدا و محبت خدا هستند. پیدا است که ارزش این افعال به همان تأثیری است که در قرب به خدا دارند. اما بعضی افعال مثل سخاوت داشتن، مهربان بودن و صله رحم کردن، دو نوع ارزش دارند؛ اولاً دارای ارزش اخلاقی هستند؛ یعنی انسان را برای ارتباط با خدا مهیا می کنند. بخل غلّ و زنجیری است که دست و پای آدم را می بندد و نمی گذارد به طرف خدا برود. قرآن می فرماید: وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛^۹ گرفتگی، امساک، بخل ورزیدن و خودخواهی سدهایی است که مانع ارتباط با خدا می شوند. شکسته شدن این سدها می تواند زمینه ارتباط با خدا و رسیدن به قرب الهی را فراهم کند. این یک نوع ارزش است که فقط رفع مانع یا تقویت زمینه می کند. ثانیاً همین کارهای تقویت کننده با این که مستقیماً با خدا ارتباط ندارند می توانند وسیله مستقیم قرب الهی شوند. راهش این است که به این نکته توجه کنم که خدا این اعمال را دوست دارد و براین اساس بگویم: «خدایا! چون تو این کار را دوست داری آن را انجام می دهم.» این اعمال خودبه خود ارزش اخلاقی مطلوبی دارند؛ یعنی انسان را برای رسیدن به کمال مستعد می کنند. این که گفته می شود: خدا حاتم طایی را به خاطر بخشش هایش جهنم نمی برد، یعنی گرچه او را به بهشت در همسایگی انبیاء نمی برند، اما این گونه اعمال او کمک می کنند که از عذابش کاسته شود و آمادگی بیشتری برای تقرب به خدا پیدا

کند. اما اگر کسی ایمان داشت و این کارها را برای اطاعت خدا انجام داد خود این اعمال می شود متن عبادت. بنابراین اگر ما احسان به والدین و صله رحم را به خاطر عواطف انجام دهیم کار خیلی خوبی است و ما را برای ارزش های والاتر و رسیدن به هدف آفرینش مان (قرب به خدا) مهیا می کند؛ اما خودش مستقلاً عبادت نیست. اما اگر همین کار را به قصد اطاعت خدا انجام دهیم مثل نماز می شود عبادتی که مستقیماً با خدا ارتباط دارد. این نکته را باید غنیمت بشماریم و سعی کنیم که در کارهای خوب قصد عبادت کنیم؛ یعنی بگوییم: خدایا! چون تو دوست داری این کار را انجام می دهم.

وفقنا الله وایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. احتجاج، ج ۱ ص ۹۹.
۲. اسراء، ۲۳.
۳. لقمان، ۱۴.
۴. نساء، ۱.
۵. خصال صدوق، ج ۱ ص ۵۰.
۶. تحف العقول عن آل رسول، ص ۲۶۳.
۷. عدۃ الداعی، ص ۸۵.
۸. ذاریات، ۵۶.
۹. حشر، ۹.

مبانی فلسفی حقوق جزای اسلامی

وَالْقِصَاصَ حَقًّا لِلدَّمَاءِ؛

در جلسات قبل بخش هایی از خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها را تلاوت کردیم و به این عبارت رسیدیم که حضرت می فرمایند: «وَالْقِصَاصَ حَقًّا لِلدَّمَاءِ؛ خدای متعال حکم قصاص را برای جلوگیری از خون ریزی تشریح فرمود.» برای توضیح این مطلب به مسأله ای از مسائل فلسفه حقوق اشاره می کنم. یکی از مباحثی که در مکاتب حقوقی مختلف دنیا مطرح می شود این است که اصولاً فلسفه جعل قوانین جزایی چیست؟ از آن جا که ممکن است بعضی از شنوندگان با این مباحث آشنا نباشند مقدمه ای را عرض می کنم. مسلماً ما برای حفظ مصالح زندگی اجتماعی به قانون نیازمندیم. نبود ضابطه در رفتار انسان ها موجب اختلال در زندگی آن ها می شود. اصل این مسأله یا بدیهی یا قریب به بدیهی است و کمتر کسی است که در این جهت شک داشته باشد. اما صرفاً با وضع قانون مشکل حل نمی شود؛ چرا که قوانین خود به خود ضمانت اجرا ندارند. از این رو باز برای تأمین مصلحت این قوانین، قانون گذار قوانین دیگری که ناظر به آن قوانین است وضع می کند و می گوید: «اگر کسی از آن قوانین تخلف کرد باید مجازات شود.» اگر این قوانین دوم هم مثل قوانین اول فقط روی کاغذ نوشته شده باشد مجدداً همان اشکال اول متوجه این ها هم می شود. لذا باید این دسته از قوانین یک ضامن اجرایی قوی داشته باشند تا جریمه را به زور به متخلف تحمیل کند. خصوصیت قوانین دسته اول این است که با زور اجرا نمی شوند.



آن‌ها می‌گویند: فلان نوع معامله باطل است؛ رشوه گرفتن ممنوع است؛ گران فروشی ممنوع است و ... اما دسته دوم می‌گویند: اگر کسی از قوانین تخلف کند مجازات می‌شود. این مجازات باید اجباری باشند و باید به کمک قوه قهریه اعمال شوند. اساساً یکی از دلایل ضرورت حکومت همین نکته است. اگر آن قوانین هیچ‌گونه ضمانت اجرایی نداشته باشند مثل دستورات اخلاقی، موعظه‌ای بیش نخواهند بود. حکومت باید قدرتی داشته باشد که بتواند قوانین کیفری را اجرا کند. به این ترتیب ضرورت وجود قوانین کیفری ثابت می‌شود.

برخی دیدگاه‌ها در فلسفه حقوق جزا

۱. انتقام اما حکمت وضع قوانین جزایی یا کیفری چیست؟ آیا این قوانین، قوانین ثابتی اند؟ این قوانین تا چه اندازه باید سخت گیرانه و تا چه اندازه باید انعطاف پذیر باشند؟ این‌ها مسائلی است که به فلسفه حقوق جزا مربوط می‌شوند. یکی از نظریات در باب فلسفه حقوق جزا این است که فلسفه قوانین جزایی انتقام گرفتن از متخلف است؛ یعنی وقتی جامعه‌ای قوانینی را پذیرفت تخلف از آن قوانین در واقع دهن کجی به جامعه، واضعین آن قانون، متصدیان امر و مصالح امت است و این باعث خشم سایر مردم می‌شود. بنابراین کسانی که این قانون به نفع آن‌هاست در صدد انتقام از متخلفان برمی‌آیند. پس فلسفه حقوق جزا انتقام از متخلف است.

۲. فقط بازدارندگی نظریه دیگر این است که فلسفه حقوق جزا عمدتاً بازدارندگی است؛ یعنی وقتی کسی تخلف می‌کند او را مجازات می‌کنند تا دیگران پند بگیرند و از شیوع فساد جلوگیری شود. پس اصل قانون جزا برای جلوگیری از شیوع تخلف است. مثلاً وقتی اسلام می‌گوید: دست دزد را ببرید برای این است که وقتی افراد جامعه، دست بریده او را ببینند دیگر رغبت به دزدی پیدا نکنند. این مبانی و مبانی



دیگری که مطرح شده به دنبال خود لوازمی دارد که امروزه در دانشگاه ها حتی در همین دانشکده های حقوق کشور جمهوری اسلامی انقلابی ما هم مطرح می شود و کسانی بر اساس آن ها نسبت به احکام اسلام بی توجهی و گاهی حتی اظهار مخالفت می کنند. به عنوان نمونه یکی از کسانی که اگر اسم ببرم شاید اکثر شما او را بشناسید و تعجب کنید که چنین حرف هایی می زند، مقاله ای نوشته است و در آن تصریح می کند که: «اصل در قوانین جزا بازدارندگی است. بنابراین در هر زمانی باید بینیم با چه روشی بهتر می توان جلوی گناه را گرفت. در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بهترین راه برای پیش گیری از دزدی، بریدن دست دزد بود. اما امروز شرایط جامعه ما تغییر کرده است و ممکن است از راه دیگری بتوان جلوی دزدی را گرفت؛ یعنی می توان فلسفه این قانون را از راهی دیگر تأمین کرد. ما باید به فکر راه هایی باشیم که با فرهنگ و شرایط اجتماعی ما مناسب تر باشد!» این را عرض کردم که بدانید این مسأله خیلی جدی است و از اوایل انقلاب گروه هایی از جمله گروهک منافقین رسماً و صریحاً چنین نظراتی را ابراز می کردند.

مبانی فلسفی حقوق جزا از دیدگاه اسلام

الف) مبانی الهیاتی سؤال این است که واقعاً فلسفه حقوق جزا از نظر اسلام چیست؟ آن چه در مکاتب فلسفی دنیا مطرح می شود همه ناظر به زندگی انسان در این دنیا و آثار و لوازم آن هستند. در هیچ یک از مکاتب فلسفه حقوق که امروز در دنیا مطرح است نه صحبتی از خدا به چشم می خورد و نه صحبتی از آخرت. در این مکاتب، اصل، امنیت و رفاه در زندگی دنیاست و چیز دیگری مطرح نیست. ما بر اساس اسلام فلسفه حقوق خاصی داریم و مجبور نیستیم که مبانی یکی از مکاتب حقوقی دنیا را بپذیریم. این مسائل یک مبانی الهیاتی دارد و یک مبانی انسان شناختی. اساسی ترین اصل در اسلام



اعتقاد به خدای یگانه و ضرورت اطاعت از او امر اوست. محل اثبات این اصل کلام و فلسفه است؛ ولی در مبانی حقوق اسلامی این اصل به عنوان یک اصل موضوع پذیرفته شده است و همه اصول به نحوی با آن ارتباط پیدا می کنند.

ب) مبانی انسان شناختی همچنین مادامی که ما انسان را تعریف نکنیم و کمال و نقص و سعادت و شقاوتش را شناسیم نمی توانیم درباره وظایف و اختیارات و حقوق او بحث کنیم. در مبانی انسان شناختی ما معتقدیم که انسان فقط موجودی نیست که از مادر متولد می شود و بعد هم در قبر دفن می شود. در حقیقت عمر انسان بی نهایت است.

زندگی دنیا بخش کوتاهی از زندگی انسان و بخش جنینی دوم اوست. وقتی نطفه انسان منعقد می شود نه ماه در شکم مادر است و در آن جا هیچ اختیاری از خود ندارد. بعد حدود نود سال اندکی کمتر یا بیشتر، دوره جنینی دیگری را می گذرانند؛ اما در این

دوران باید خودش خودش را بسازد. بعد از این دوران، تازه زندگی حقیقی او شروع می شود که قرآن درباره آن می فرماید: يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي؛^۱ و نیز می فرماید:

وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ.^۲ از این منظر زندگی دنیا مقدمه ای برای زندگی ابدی انسان است. این نگرش نسبت به انسان در حقوق، در اخلاق، در ارزش ها و ... اثر می گذارد، همان طور که اگر کسی معتقد باشد حیات انسان بیش از همین زندگی دنیایی

نیست (مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ)^۳ این نگرش او در

حقوق، اخلاق، ارزش ها و ... اثر می گذارد. بر اساس دیدگاه اسلام، خدای متعال

انسان ها را آفریده تا به کمال برسند. اما این کمال از مسیر اختیار حاصل می شود. به

ناچار باید دو راه وجود داشته باشد؛ یکی راه کمال و دیگری راه سقوط. خدا انسان را

در این عالم آفریده است تا بر سر دوراهی ها قرار گیرد و خودش راهش را انتخاب

کند. خاصیت این عالم این است که دائماً انسان سر دوراهی ها و چندراهی ها قرار می

گیرد و باید یا راه حلال را انتخاب کند یا راه حرام را. قرآن می فرماید: اصلاً فلسفه



وجود زندگی انسان در عالم دنیا همین است؛ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَلْبُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. ۴. حال خداوند متعال چگونه باید زمینه تکامل انسان ها را فراهم کند؟ برای این منظور باید آن ها را هدایت کند و به آن ها بگوید چه کاری خوب است و چه کاری بد. اگر هدایت الهی نباشد شاید اکثریت قریب به اتفاق و شاید هم همه انسان ها گمراه شوند. از جمله هدایت های الهی همین قوانین تشریحی است که مبین این است که چه کاری جایز، چه کاری واجب و چه کاری ممنوع است. اصل جهان بینی ما این است که اگر کسی از این قوانین تخلف کرد جزای آن را در عالم دیگر می بیند. دنیا دار امتحان است و جزا و پاداش در عالم دیگر داده خواهد شد. ولی خدای متعال از روی رحمت و اسعه خود سنت دیگری را هم قرار داده است. بعضی از گناهان این گونه اند که اگر گناه کار در دنیا بخشی از عقوبتش را ببیند این عقوبت دنیوی برای او و احياناً برای دیگران رحمت خواهد بود. قرآن می فرماید: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ» ۵ هر مصیبتی به شما می رسد بخاطر اعمالی است که انجام داده اید، و خدا بسیاری را عفو می کند.» اما چرا خدا این سختی ها را در دنیا به وجود می آورد؟ می فرماید: «لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ ما بعضی از آثار گناهانشان را در همین دنیا به آن ها می چشانیم تا شاید هم خودشان و هم دیگران تنبه پیدا کنند و از آن گناهان دست بردارند.» پس فلسفه این که خدا عقوبت برخی از گناهان را در این عالم می دهد، نه انتقام گیری از دیگران است و نه صرفاً برای بازدارندگی است که در نتیجه به هر کیفیتی حاصل شود مطلوب باشد؛ بلکه در درجه اول عقوبت آن عمل است تا مقداری از عقوبت آخرت کم شود و ثانیاً برای این است که وسیله تنبه گناه کار و دیگران شود تا ببینند کار بد چه قدر ضرر دارد. این عقوبت موجب می شود که هم خودشان و هم دیگران مرتکب آن گناه نشوند.

فلسفه حقوق جزا از دیدگاه اسلام



از این جا فلسفه حقوق جزا در اسلام بر اساس این مبانی به دست می آید و آن این است که مجازات کردن متخلفان برای این است که در ضمن این که از عقوبت آخرتشان کاسته شود، هم خودشان هم دیگران آثار بد آن را ببینند و دیگر مرتکب آن تخلف نشوند (نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) ۶. خدا از باب رحمت و اسعه اش مقداری از نتیجه اعمال را در این عالم نشان می دهد تا انسان ها با دیدن آثار اعمال بد تنبه پیدا کنند و با دیدن آثار اعمال خوب تشویق به انجام آن ها شوند (وَأْتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ) ۷. بر اساس این بینش الهی، فلسفه حقوق جزا معلوم می شود. کسانی که غرب زده اند و نمی توانند در مقابل آن ها مقاومت کنند مبانی دیگری را مطرح می کنند و می گویند: «فلسفه این قوانین صرفاً بازدارندگی است؛ پس بازدارندگی از هر راهی حاصل شود خوب است و لزومی ندارد حتماً از راه قوانین جزایی اسلام باشد!» اما ما معتقدیم که فلسفه حقوق جزا از دیدگاه اسلام را باید با توجه به این مبانی هستی شناسانه و انسان شناسانه تبیین کرد نه صرفاً از مبانی غربی تقلید کنیم که مبانی ای ماتریالیستی و فردگرایانه یا لذت گرایانه است.

تفاوت حدود و تعزیرات با دیات و قصاص

توجه به مقدمه دیگری هم ضروری است که به آن اشاره کوتاهی می کنم. تخلفات به دو بخش کلی قابل تقسیم است؛ یک بخش تخلفاتی است که به حقوق انسان های دیگر مربوط می شود و یک بخش تخلفاتی است که با حق خداوند متعال ارتباط پیدا می کند؛ یعنی انسان با ارتکاب این تخلف از حوزه بندگی خدا خارج شده و گویا اعلان جنگ با خدا کرده است. به تعبیر دیگر این تخلفات یا حق الناس است یا حق الله. برای تخلفاتی که مربوط به حق الله است احکامی ثانوی وضع شده است که به آن حدود و تعزیرات می گویند. مقصود از ثانوی در این جا یعنی احکامی که ناظر به



احکام دیگر است و این اصطلاح خاصی است، و به احکامی که برای تخلفات مربوط به حق الناس وضع شده است قصاص و دیات می گویند. این دو باب خیلی شبیه به هم اند؛ اما با هم فرق دارند. در قصاص اگر صاحب حق از حق خود بگذرد دیگر حکم اجرا نمی شود. اما تخلف از حق الله مثل شرب خمر و زنا احکام جزایی اش حق کسی نیست که ببخشد. اگر کسی مورد تجاوز هم قرار گرفته باشد و بگوید: من بخشیدم، دادستان نمی تواند متخلف را ببخشد. او باید حکم خدا را اجرا کند. حق الله مصالح عام جامعه اسلامی است که مدعی خصوصی ندارد. در این جا خداست که حکم می کند و حکمش هم قطعی است. فرمایش حضرت زهرا سلام الله علیها ناظر به تخلفاتی است که به حقوق مردم مربوط می شود و ناظر به همه احکام جزا نیست. حضرت می فرمایند: «وَالْقِصَاصَ حَقًّا لِلدَّمَاءِ؛ خداوند قصاص را برای جلوگیری از خونریزی قرار داده است.» همه ما یقین داریم که اگر قاتل در دادگاه محکوم به اعدام شود و ولی دم تقاضای اعدام کند و این حکم در حضور مردم اجرا شود جلوی درصد زیادی از قتل ها گرفته می شود. وقتی در یک نهاد، مجرمی مجازات می شود تا مدت ها آن نهاد یا آن دستگاه بیمه می شود. در محیط بزرگ جامعه کشتن یک انسان بی گناه از نظر قرآن مثل کشتن همه انسان هاست؛ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا. ۸. درد چنین گناه عظیمی با حبس کردن و پذیرایی در زندان دوا نمی شود.

قصاص حافظ حیات انسان

برخی چنین سفسطه می کنند که «مجازات اعدام با کرامت انسان و حق حیات او منافات دارد!» این سخنان پوچ است و همه می دانند که برای حفظ امنیت جامعه، کسی که مرتکب قتل نفس شده باید قصاص شود و به این وسیله است که جان دیگران

محفوظ می ماند. قرآن می فرماید: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ؛** ۹ اگر عقل داشته باشید می فهمید که قانون قصاص جان شما را حفظ می کند. اگر شما برای حیات انسان ارزش قائلید راه حفظ حیات انسان قصاص است. اگر قاتل را نکشید فردا صدها نفر کشته می شوند و هزاران جنایت رخ می دهد. مادامی انسان کرامت دارد که حق را رعایت کند. انسانی که با خدا اعلان جنگ کند به اندازه حیوان هم ارزش ندارد. قرآن می فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ؛** ۱۰ این ها پست ترین مخلوقات اند. این ها چه کرامتی دارند؟ کسی که با خدا اعلان جنگ می کند با مصالح همه انسان ها دشمنی می کند. چنین کسی چه کرامتی دارد؟ بنابراین اگر کسی برای حیات انسان ارزش قائل باشد باید از اجرای قانون قصاص حمایت کند. از این روست که حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: **و جعل القصاص حقنا للدماء.**
 و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پی نوشت ها

۱. فجر، ۲۴.
۲. عنکبوت، ۶۴.
۳. جاثیه، ۲۴.
۴. ملک، ۲.
۵. شوری، ۳۰.
۶. بقره، ۶۶.
۷. عنکبوت، ۲۷.
۸. مائده، ۳۲.

۹. بقره، ۱۷۹.

۱۰. بینه، ۶.

پای بندی به تعهد، نردبان تکامل

وَالْوَفَاءَ بِالنَّذْرِ تَعْرِضاً لِلْمَغْفِرَةِ، وَتَوْفِيَةَ الْمَكَائِلِ وَالْمَوَازِينَ تَغْيِيراً لِلْبَخْسِ؛ ۱

در توضیح فرازهای خطبه شریف فدکیه به این جا رسیدیم که حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: وَالْوَفَاءَ بِالنَّذْرِ تَعْرِضاً لِلْمَغْفِرَةِ، وَتَوْفِيَةَ الْمَكَائِلِ وَالْمَوَازِينَ تَغْيِيراً لِلْبَخْسِ. حضرت زهرا سلام الله علیها در این قسمت از خطبه به لزوم وفای به نذر و هم چنین به درست فروشی در مقابل کم فروشی اشاره کرده و به بیان حکمت تشریح این دو حکم می پردازند. برای توضیح این دو جمله مقدمه کوتاهی را عرض می کنم.

ضرورت زندگی اجتماعی

علت ارتباط آگاهانه دو موجود باشعور، کسب منفعت، تحقق مصلحت و دست یابی به کمالی برای هر دو یا دست کم برای یکی از آن دو است. نمونه بارز آن، ارتباطات اجتماعی بین انسان هاست که در سایه آن، زندگی مدنی و اجتماعی شکل می گیرد. در سایه زندگی اجتماعی، هزاران نوع برکت مادی و معنوی عاید انسان ها می شود که اگر این زندگی اجتماعی نبود و بنا بود انسان ها به صورت فردی زندگی کنند هیچ یک از این منافع و مصالح تحقق پیدا نمی کرد. برای درک این منافع، هر کسی کافی



است مروری اجمالی بر زندگی خود داشته باشد. انسان از اولین تا آخرین لحظات زندگی دائماً در حال استفاده از دیگران است؛ یا از دیگران چیزی یاد می‌گیرد یا بیمار می‌شود و به پزشک مراجعه می‌کند یا لوازم مورد نیاز زندگی را با دیگران تبادل می‌کند یا ... هم چنین از این زندگی منافع معنوی زیادی را کسب می‌کند؛ اگر انسان زندگی اجتماعی نداشت دین و احکام خدا را یاد نمی‌گرفت و به دنبال آن ترقی معنوی پیدا نمی‌کرد و آخرتش هم تباہ می‌شد. پس در واقع این زندگی اجتماعی است که برای انسان هم خیرات دنیا را فراهم می‌کند و هم خیرات آخرت را. پس انسان ناچار است که با انسان‌های دیگر ارتباط داشته باشد.

واقعیات ریشه ارزش‌ها

بعد از تصدیق به ضرورت زندگی اجتماعی باید بدانیم که رکن این زندگی اجتماعی تأمین منافع دو موجود باشعوری است که با هم ارتباط برقرار کرده‌اند. اگر این ارتباط و تبادل منافع نباشد زندگی اجتماعی پایدار نمی‌ماند. بر این اساس سلسله‌ای از ارزش‌های اجتماعی شکل می‌گیرد که همه ما آن‌ها را درک می‌کنیم؛ ولی غالباً به سرّ به وجود آمدن آن ارزش‌ها توجه نداریم. گاهی گمان می‌کنیم که ارزش‌ها امور عقلی بدیهی‌اند؛ گمان می‌کنیم خوبی راست گفتن، عدالت و ... به خاطر این است که عقل آدمی به صورت بدیهی، خوبی آن‌ها را می‌فهمد. گاهی هم می‌گویند: «درک خوبی و حسن این امور فطری است» و معمولاً از این قبیل تعبیرات به کار می‌برند. ولی شاید سرّ پیدایش همه این ارزش‌ها این باشد که این‌ها تأمین‌کننده مصالح انسان‌ها هستند و از آن جهت خوب‌اند که اگر این ارزش‌ها رعایت نشوند مصالح انسان‌ها به خطر می‌افتد. به اصطلاح طلبگی، این‌ها یک سلسله آراء محموده‌ای هستند که مبتنی بر یک



سلسله واقعیات حقیقی اند و آن حقایق، روح این ارزش ها را تشکیل می دهند و به اصطلاح فقهی احکام تابع مصالح و مفاسد هستند.

وفای به عهد؛ عام ترین ارزش

رکن تشکیل زندگی اجتماعی و مدنی یا تحقق تمدن، تعهداتی است که افراد اجتماع نسبت به همدیگر دارند. افراد اجتماع طبق قراردادهایی با هم کار می کنند که این قراردادها گاهی لفظی یا کتبی است و گاهی نانوشته است اما به ذوق عقلایی همه عقلا می دانند که برای دوام زندگی اجتماعی باید طبق آن ها عمل کنند. وقتی چند نفر برای رفع نیازی اقدام به تبادل اجناس خود می کنند باید برای وفا کردن به تعهدشان ارزش قائل باشند. اگر بنا باشد که هر کدام درصدد فریب دیگری باشد زندگی اجتماعی دوامی پیدا نمی کند. کسی که می گوید: «فروختم» یعنی جنس را به صورت سالم تحویل می دهم و آن کسی که می گوید: «خریدم» یعنی طبق قرارداد پول را به طور کامل به تو می دهم. اگر فروشنده درصدد باشد که به جای مثلاً یک کیلو گرم، نهصد گرم بدهد و مشتری هم قصد داشته باشد که از قیمت کم بگذارد نتیجه کار به مشاجره و بالاخره به هرج و مرج می انجامد و زندگی اجتماعی دوامی پیدا نمی کند. اصلی ترین و عام ترین ارزش در زندگی اجتماعی این است که انسان به قراردادهایش پای بند باشد. رعایت این ارزش حتی درباره کفار و دشمنان هم واجب است. یکی از مصادیق این تعهد ردّ امانت است. در اسلام آن قدر به این مسأله اهمیت داده شده که امام سجاد سلام الله علیه فرمود: «اگر قاتل پدرم شمشیری را که با آن پدرم را به شهادت رسانده است پیش من به امانت می گذاشت آن را سالم به او برمی گرداندم.»^۲ قوام زندگی اجتماعی به تعهد است. اگر ما به تعهداتی که داده ایم عمل نکنیم پایه زندگی اجتماعی را متزلزل کرده ایم و در آینده دودش در چشم خودمان می رود.



معامله با خدا

گاهی رابطه قرارداد متقابل از رابطه انسان ها با یکدیگر فراتر می رود و شامل رابطه انسان با خدا هم می شود. مفاهیمی که ما در اخلاق، حقوق و ... به کار می بریم ابتدا در بین خود انسان ها شکل می گیرد ولی بعد تجرید می شود، توسعه داده می شود و نسبت به خدای متعال و اولیای خدا یا فرشتگان هم به کار می رود. مثلاً خدای متعال می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ؛^۳ من با بندگانم معامله می کنم و جان و مالشان را در مقابل بهشت می خرم.» واضح است که خدا به ما احتیاجی ندارد تا با ما قراردادی ببندد و ما چیزی به او تقدیم کنیم؛ اما برای این که راهی برای تربیت و تکامل ما باز کند خود را به منزله موجودی قرار داده است که با انسان معامله می کند. یا می فرماید: «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ؛^۴ آیا شما را به تجارتي راهنمایی کنم که شما را از عذاب ابدی نجات می دهد؟» آن تجارت چیست؟ می فرماید: «تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ^۵ به خدا ایمان بیاورید و در راه او با مال و جان جهاد کنید.» خدای متعال برای این که در ما انگیزه انجام کار خوب ایجاد کند تا مستحق رحمت او شویم از این مفاهیم استفاده می کند. خداوند در این آیه شریف خود را به منزله مشتری که متقاضی است قرار می دهد و می گوید: «چه کسی می خواهد جان و مالش را به من بفروشد؟» گاهی برعکس حالت فوق، تعهد را ما شروع می کنیم. این تعهد انواعی دارد که دارای مفاهیمی شبیه به هم اند و عبارتند از: عهد، قسم و نذر. اگر ما با انسان ها عهده ببندیم ولی برخلاف تعهد عمل کنیم چه قدر زشت است؟! یعنی عام ترین و روشن ترین ارزش های اجتماعی و بهترین ارزش های عقلی را پایمال کرده ایم. در حقیقت معامله ای انجام داده ایم و بعد تقلب کرده ایم. این عمل بسیار زشت است اما به هر حال یک نوع کار متقابلی است بین دو نفری که هم عرض اند و او هم می تواند همین بلا را به



سر ما بیاورد. من به او احتیاج دارم و او هم به من احتیاج دارد. اما خدای متعال خودش را برای ما تنزل داده، برای ارتباط با ما از مفاهیم انسانی استفاده کرده است تا من را به طرف کمال و رعایت ارزش ها حرکت دهد تا از این راه لیاقت رحمت و پاداش او را پیدا کنیم. با این حال اگر در صدد فریب او بر آییم، زشتی کار صدها و هزارها برابر می شود. اگر انسانی بخواهد کسی را فریب دهد، طوری رفتار می کند که او نفهمد و اگر طرف بفهمد، فریب کار خجالت می کشد و حیا می کند. خدای متعال به باطن ما و به کارهای ما آگاه تر از خود ماست. حال اگر با چنین خدایی قراردادی ببندم که اگر فلان کار را کردی فلان عمل را انجام می دهم، ولی قصد تقلب داشته باشم یا بعداً در انجام تعهدم سهل انگاری کنم این خیلی زشت است و در اصل پا به بخت خودم زده ام. پس خیانت کردن به خدا خیلی زشت تر از تخلفاتی است که انسان ها نسبت به یکدیگر می کنند. این دو عبارت حضرت زهرا سلام الله علیها با این اصل کلی ارتباط پیدا می کند. یکی از آن دو وفای به نذر است. نذر مشروط یعنی با خدا قرارداد می بندم که اگر حاجت من برآورده شود، مثلاً سه روز روزه می گیرم. حال اگر نذر کننده به این تعهد عمل نکرد خدا این خیانت را نادیده نمی گیرد؛ چون بنای خدا بر این است که یا زمینه رشد و ترقی را فراهم کند تا ما استحقاق پاداش پیدا کنیم یا به سوء اختیار خودمان تنزل کنیم و مستحق عقوبت شویم. انسان یعنی موجودی که خدا به او اختیار داده است برای این که یا راه رشد را انتخاب کند یا راه سقوط را. بنابراین او باید زمینه را فراهم کند تا ما انتخاب کنیم.

نفاق ثمره عهدشکنی

خداوند اولین کیفری که به سبب تخلف از این گونه تعهدات به انسان می دهد این است که ایمانش را ضعیف می کند و به تعبیر قرآن مبتلا به نفاق می شود. شاید این



بالاترین عقوبت ممکن باشد. چون ارزنده ترین گوهری که انسان دارد ایمان است؛ این ایمان است که می تواند انسان را تا عرش الهی بالا ببرد. اگر ایمان از او گرفته شد از هر پستی پست تر می شود. قرآن صریحاً به این مطلب اشاره می کند و می فرماید: «وَمَنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ؛ ۶ عده ای از این منافقان با خدا عهد بستند و گفتند: اگر خدا از فضل خودش به ما مرحمت کند و روزی ما فراوان شود، ما زیاد صدقه می دهیم و انسان شایسته ای می شویم. وقتی خدا به آن ها نعمت داد بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند. نتیجه عهدشکنی با خدا این شد که نفاق را تا روزی که خدا را ملاقات کنند در دلهايشان برقرار ساخت. بخاطر این که از پیمان الهی تخلف جستند و بخاطر این که دروغ می گفتند.» این نفاق نفاقی لحظه ای نیست؛ بلکه این نفاق در دل آن ها تا روز قیامت باقی خواهد ماند. چرا؟ چون با خدا پیمان شکنی کردند. اما اگر انسان به عهدش با خدا وفادار باشد و به آن عمل کند پاداش می گیرد؛ یعنی علاوه بر این که روزی وسیع را دریافت می کند وقتی به عهد خود عمل می کند و صدقه می دهد پاداش صدقه دادن را هم می گیرد. به این دسته به جای نفاق، نورانیت داده می شود و استحقاق مغفرت، آمرزش و تکامل ایمان پیدا می کنند.

اوامر الهی؛ الطافی الهی

همه ما با قریحه عقلایی خودمان می فهمیم که انسان با هر که قرارداد می بندد باید به آن وفادار باشد. هرچه طرف قرارداد مهم تر باشد انسان باید بیشتر به آن اهمیت دهد. بنابراین وقتی طرف قرارداد خداوند است اهتمام به آن هیچ حدی ندارد و باید تا حد ممکن به آن اهمیت داد. به همان اندازه که خداوند متعال عظمت دارد عهدشکنی با او



هم به همان اندازه زشت است. چون عقل تا این حد را می فهمد خداوند می توانست با همین عقل در روز قیامت ما را مؤاخذه کند. ولی به این اندازه اکتفا نکرده است؛ بلکه از روی رحمت بی پایانش برای این که ما انگیزه بیشتری برای عمل به مدرکات عقلی مان پیدا کنیم نسبت به این مسأله یک حکم شرعی هم صادر کرده و فرموده است: «وفای به نذر واجب شرعی است.» از این طریق، هم انگیزه ما را برای عمل بیشتر می کند و هم زمینه استحقاق رحمت فوق العاده ای را برای ما ایجاد می کند و آن رحمتی است که در سایه عمل به امر او حاصل می شود. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: «وَالْوَفَاءُ بِالنَّذْرِ تَعْرِيفٌ لِلْمَغْفِرَةِ؛ خدا وفای به نذر را بر شما واجب کرد تا شما را در معرض آمرزش خود قرار دهد.» اگر خدا وفای به نذر را واجب نکرده بود ما با عقلمان می دانستیم که باید این کار را انجام دهیم؛ اما برای این که زمینه مغفرت بیشتری برای ما پیدا شود، گناهانمان آمرزیده و بر کمالاتمان افزوده شود، به خدا بیشتر نزدیک شویم و بیشتر مورد محبت خدا قرار بگیریم، به عنوان یک تکلیف شرعی هم وفای به نذر را بر ما واجب کرد. همچنین حضرتش می فرمایند: وَتَوْفِيَةُ الْمَكَائِلِ وَالْمَوَازِينِ تَغْيِيرٌ لِلْبَخْسِ؛ عرض کردیم که اگر انسان به تعهدات خودش در معاملات پای بند نباشد و در معامله کم فروشی و تقلب کند همه عقلا مذمتش می کنند و کار او را بد می شمارند. ولی خداوند علاوه بر زشتی عقلی کم فروشی، آن را شرعاً هم حرام کرده است و در چند جای قرآن راجع به خصوص کم فروشی آیاتی را بیان کرده است. از آن جا که در زمان حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام کم فروشی امر رایجی بوده در صدر تعالیم آن حضرت این است که کم فروشی نکنید و با ترازوی درست اجناس را وزن کنید. قرآن می فرماید: وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيْنَهُ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ



مؤمنین ۷ خداوند به شعیب سفارش می کند که: به مردم بگو کم فروشی نکنید! کم فروشی جامعه تان را متلاشی می کند و موجب می شود که اعتمادتان از هم سلب شود و در اقتصاد جامعه هرج و مرج پیش آید. وقتی با ترازوی درست معامله کنید برای خودتان بهتر است. عقل ما تا این اندازه را می فهمد؛ اما خداوند علاوه بر این حکم عقل، کم فروشی را هم شرعا حرام کرده است و فرموده است: ارتکاب به آن غیر از ضررهای دنیوی، عقوبت اخروی هم خواهد داشت تا انگیزه ما برای عمل به این ارزش اجتماعی بیشتر شود و در سایه اطاعت خدا استحقاق ثواب هم پیدا کنیم. وفقنا الله وایاکم ان شاء الله.

پی نوشت ها

۱. بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.
۲. أمالی صدوق، مجلس ۴۳، ص ۲۴۶.
۳. توبه، ۱۱۱.
۴. صف، ۱۰.
۵. صف، ۱۱.
۶. توبه، ۷۵ و ۷۶.
۷. اعراف، ۸۵.

امنیت جسمی، روانی و مالی زمینه ساز رشد انسان

مقدمه

وَالنَّهْيَ عَنِ شُرْبِ الخَمْرِ تَنْزِيهًا عَنِ الرَّجْسِ، وَاجْتِنَابَ الْقَذْفِ حِجَابًا عَنِ اللَّعْنَةِ، وَتَرْكَ السَّرِقَةِ إِجَابًا لِلْعَقَّةِ؛ ۱ همان طور که عزیزان مستحضرنند خطبه مبارک حضرت زهرا



سلام الله علیها را تلاوت می کردیم و درباره آن توضیحات مختصری عرض می نمودیم. حضرت در این قسمت از خطبه به بیان حکمت بخشی دیگر از معارف و تشریحات اسلام می پردازند. در جلسه قبل مقدمه ای عرض کردم و آن این که بر اساس بینش اسلامی و قرآنی خدای متعال چنین اراده فرموده که زندگی انسان در این عالم نیاز به همکاری دیگران و تشکیل اجتماع داشته باشد و آن کمالی که خدای متعال برای انسان مقدر فرموده در سایه چنین زندگی ای پدید می آید.

زندگی اجتماعی بستر ساز امتحان

یکی از حکمت های تشکیل اجتماع این است که در اثر ارتباطاتی که انسان ها با همدیگر پیدا می کنند برای آن ها زمینه تکالیف فراهم شود و آن تکالیف، بستر آزمایش را برایشان آماده کند. چرا که تا انسان آزمایش نشود معلوم نمی شود که چه مقدار جوهر او پاک است و تا چه اندازه اراده خیر و بندگی خدا را دارد. آن کمالی که خدای متعال برای انسان مقدر فرموده کمالی است که در سایه افعال اختیاری حاصل می شود. پس باید زمینه انتخاب و امتحان برایش فراهم شود. در زندگی اجتماعی است که در هر لحظه آن، به خاطر ارتباطات مختلف، صدها زمینه امتحان برای انسان فراهم می شود از قبیل این که به چه نگاه کند و به چه نکند؟ به چه گوش دهد و به چه گوش ندهد؟ درباره چه فکر کند و درباره چه فکر نکند؟ به کجا برود و به کجا نرود؟ اگر زندگی اجتماعی نبود این تکالیف پیدا نمی شد و اگر تکالیف نبود زمینه انتخاب فراهم نمی شد و اگر زمینه انتخاب نبود انسان به آن کمالی که باید برسد



نمی رسید. هدف از آفرینش انسان این است که او راه صحیح را انتخاب کند. اما انتخاب دو سویه است و وقتی انتخاب معنا پیدا می کند که دو راه در پیش روی آدمی باشد. درست است که خدا از انسان پیمودن راه صحیح و صراط مستقیم را خواسته است؛ ولی باید راه کج هم وجود داشته باشد تا انسان از آن اجتناب کند. در عین حال خدای متعال کاملاً انسان را رها نمی کند تا در دام شیطان بیافتد. با این که هم عوامل شیطانی هست و هم عوامل رحمانی و تعادل برقرار است؛ ولی در عین حال خدای متعال از باب فضل و رحمت خود و از این جهت که هدف اصلی رسیدن به رحمت است نه عذاب، وسایلی فراهم می کند که انسان ها راه صحیح را بهتر بشناسند و به آن طرف بیشتر سوق پیدا کنند و از راه کج باز داشته شوند.

تشریحات الهی، تقویت کننده راه خیر

حضرت در عبارات قبل به بعضی از اموری اشاره فرمودند که انسان را به طرف راه صحیح سوق می دهد و در این عبارات اموری را ذکر می کنند که می تواند انسان را به راه شر بکشاند. خدای متعال چنان تقدیر و تدبیر فرموده که حتی المقدور انسان ها به آن راه کج نیافتند و از امور تباه کننده و فاسد پرهیز کنند. یکی از آن تدبیرات همین دستگاه تشریح است. خداوند انبیاء را به سوی انسان ها فرستاده و به وسیله ایشان حلال و حرام را برای انسان ها بیان فرموده است تا انسان ها بفهمند چه کارهایی بد هستند و چه آثار بدی دارند تا از آن ها اجتناب کنند. یعنی خداوند، هم عواملی را قرار می دهد که انسان را به طرف راه راست سوق می دهند و هم عواملی را ایجاد می کند که از راه شر باز دارند. جعل این عوامل، نهایت لطف الهی است. اگر خداوند صرفاً خوب و بد را به انسان ها نشان داده بود و سکوت می کرد (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) حجت تمام بود و زمینه انتخاب فراهم می شد؛ اما خداوند دوست دارد هر چه

بیشتر بندگان راه خیر را انتخاب کنند و به آن کمال مطلوب برسند. لذا سعی می کند جنبه خیر را تقویت کند و از اموری که زمینه شر را فراهم می کنند پرهیز دهد.

حفظ امنیت فردی و اجتماعی وظیفه ای عقلی و شرعی

امور شر ممکن است صرفاً به شخص انسان مربوط شود و شخص او را خراب کند. خدای متعال به انسان بدنی سالم داده است که بعد از قرن ها بزرگان و دانشمندان هنوز به اسرار این دستگاه پی نبرده اند. همچنین خداوند روحی را متعلق به این بدن قرار داده و رابطه ای قوی بین روح و بدن برقرار کرده است به طوری که این دو در هم اثر می کنند. بعضی از آلودگی های بدن روح را هم فاسد می کنند و از کار باز می دارند. علاوه بر این که لازم است جنبه فردی وجود ما (جسم و روح ما) سالم بماند تا کار خود را درست انجام دهد لازم است محیط جامعه ما هم محیطی سالم باشد و عرض و آبروی افراد جامعه امنیت داشته باشد تا افراد بتوانند زندگی کنند. اگر جامعه چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ روانی محیطی ناامن باشد انسان نمی تواند رشد کافی داشته باشد. در محیط ناامن توان انسان باید صرف معارضات شود و سعی کند جان، مال و آبرویش را حفظ کند. پس یکی دیگر از راه های فساد، اموری است که محیط جامعه را فاسد و ناامن می کنند. سه جمله اخیر خطبه حضرت با عوامل بازدارنده ارتباط پیدا می کنند.

مسکرات، عامل پلیدی جسم و جان

خداوند برای سلامت بدن دستوراتی داده است از جمله این دستورات منع از مسکرات است. انگور از جمله نعمت های حلال خداست که بسیار پرفایده است. در قرآن ذکر چند میوه زیاد تکرار شده است از جمله خرما و انگور. قرآن می فرماید: «وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا؛ ۳ ما خرما و انگور را برای شما قرار



دادیم ولی شما در اثر پیروی از شیطان از همین نعمت های خوب و بسیار مفید مسکرات می گیرید البته رزق های مفید هم می سازید.» مصرف مسکرات هم به بدن آسیب می رساند و هم عقل را ضایع می کند و هم در جامعه ناامنی ایجاد می کند. روح و بدن سالم وسیله ای است که خدا برای حرکت انسان قرار داده است و به دنبال آن دستور داده است که با سوء استفاده از نعمت های الهی روح و بدنتان را فاسد نکنید؛ علاوه بر این که عقل انسان می فهمد که این کار بد است خداوند با تأکید و تشدید فراوان دستور داده که: «مبادا اطراف آن قدم بگذارید» و به عنوان یک عامل بازدارنده قانونی وضع کرده که از خمر اجتناب کنید تا پلید و آلوده نشوید (تَنْزِيهَا عَنِ الرَّجْسِ). عبارت «النَّهْيُ عَنِ شُرْبِ الْخَمْرِ» عطف بر جمله های قبلی است؛ یعنی خداوند نماز و زکات را و نهی از شرب خمر را واجب کرده است. به حسب ظاهر این عبارات خیلی با هم تناسب ندارند. یک احتمال خیلی ضعیف این است که در نسخه ها تحذیفی واقع شده باشد؛ ولی ممکن است یک نکته ادبی داشته باشد که از زیبایی های کلام به شمار می رود و آن این است که گاهی در کلام تفننی ایجاد می کنند و کلام را از آن سیاق عادی خود خارج می کنند تا بیشتر جلب توجه کند. مثلاً قرآن می فرماید: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ ۴ به مردم بگو: بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم؛ این که چیزی را شریک خدا قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید.» طبق قاعده باید می فرمود: «شُرْكٌ وَ نَافِرْمَانِي وَالِدَيْنِ رَا حَرَامٌ كَرْدَه اَسْت» اما با تغییر سیاق می فرماید: «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛ باید به والدین احسان کنید». این تغییر در سیاق برای جلب توجه مخاطب است و لطایفی دارد که حتی قرآن کریم در بسیاری از آیات از آن استفاده می کند. شاید حضرت در این قسمت از خطبه برای توجه دادن به موضوع جدید، سیاق کلام را از

ذکر واجبات و دستورات سوق دهنده به کمال تغییر داده و نهی از محرّمات را ذکر فرموده اند.

حرمت قذف، ضامن امنیت روانی جامعه

گاهی آبرو و ناموس انسان در معرض ناامنی قرار می گیرد و گاهی مال انسان. از این رو حضرت در ادامه می فرماید: وَاجْتَنَابَ الْقَذْفِ حِجَاباً عَنِ اللَّعْنَةِ. قذف یعنی نسبت دادن اعمال نامشروع به دیگران. معنای لغوی قذف مترادف «رمی» است. قرآن کریم می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ ۵ کسانی که زنان پاکدامن مؤمن و بی خبر از هر گونه آلودگی را متهم می سازند، در دنیا و آخرت از رحمت الهی بدورند و عذاب بزرگی برای آنهاست.» این عمل از شگردهای شیطان است و سابقه طولانی دارد. کسانی حتی نسبت به همسران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین شیطنت هایی انجام دادند. خدای متعال قذف را حرام کرده و برای آن حد قرار داده است تا ناموس و عرض افراد جامعه محفوظ باشد و در نتیجه از لعنت الهی در امان بمانند.

ناامنی مالی، عامل ناامنی روانی

حضرت در خصوص مال هم می فرماید: وَتَرَكَ السَّرِقَةَ إِجَاباً لِلْعَفَّةِ. اگر در جامعه مسائل مالی به صورت سالم اجرا شود یعنی هر کسی از راه صحیح مال کسب کند و آن را از راه صحیح حفظ و در راه صحیح صرف کند، زمینه رشد افراد در محیط جامعه فراهم می شود. اما اگر این مسائل رعایت نشود و عفت مالی جامعه و تعادلی که در رفتارهای صحیح مالی و اقتصادی در جامعه برقرار می شود به هم بخورد دیگر آن زمینه های رشد فراهم نخواهد شد. الحمدلله در جامعه ما چنین مسائلی خیلی کم است؛ اما وقتی انسان همین مقدار را می بیند متوجه آثار سوء آن و ناامنی های ناشی از آن می شود. وقتی جامعه از لحاظ مالی



ناامن شود ذهن افراد جامعه دائماً نگران اموالشان است و به حفظ آن می اندیشند. در حالی که مال ابزاری بیش نیست و به قدر اضطرار و ضرورت باید از آن استفاده کرد. اگر بنا باشد انسان با زحمت مالی را به دست آورد و بعد دائماً فکرش مشغول حفظ آن باشد فرصتی برای عبادت و انجام وظایف اجتماعی و معنوی برای او باقی نمی ماند. حضرت زهرا سلام الله علیها به عنوان مثال این سه مورد (ناامنی فردی، ناامنی آبروی اجتماعی، ناامنی مالی) از بازدارنده ها را ذکر می کنند که شاید عقل انسان به تنهایی خطر آن ها را تا این حد متوجه نشود. عقل انسان خطر برخی مسائل را می فهمد مثل خطر فسادهای جنسی و تجاوز به عنف و می فهمد که باید عقوبت سختی برای آن در نظر گرفت. اما شاید چنین خطری را برای این که کسی نسبت ناروایی به خانمی بدهد احساس نکند. متأسفانه در بعضی از جوامع که از لحاظ اخلاقی رشد نکرده اند این سخنان ناروا خیلی شایع و پیش پا افتاده است. اما در اسلام خیلی نسبت به این موضوع سختگیری شده است. در روایت آمده است که امام صادق صلوات الله علیه دوستی داشتند که زیاد خدمت حضرت می رسید و اظهار ارادت و ولایت مداری می کرد. روزی این شخص با تعبیر زشتی غلامش را خطاب قرار داد و به مادرش توهین کرد. حضرت چهره شان را درهم کشیدند و فرمودند: این چه حرفی بود؟! گفت: آقا مادر این غلام کافر بود. حضرت فرمودند: کفار هم برای خود ازدواجی دارند و تو نسبت ناپاکی به مادر او دادی. من دیگر با تو معاشرت نمی کنم. ۶ این ها نکته هایی است که در اسلام رعایت شده و بسیار اسرار مهمی دارد و برای فراهم کردن جامعه ای سالم و زمینه رشد انسان ها بسیار مؤثر است. متأسفانه در اثر اختلاط فرهنگ ها و عوامل رسانه ای نامناسب بیگانه و عامل جدیدی به نام تلفن همراه فضای جامعه ما هم آلودگی هایی پیدا کرده است. این مسائل باعث می شود که اصلاً فضای ذهن و روح انسان عوض شود و در نتیجه جامعه شباهتی به جامعه اسلامی نداشته باشد. از خدای متعال درخواست می کنیم که به برکت حضرت زهرا سلام الله علیها جامعه ما را از همه فسادهای اخلاقی و مالی حفظ کند



و زمینه رشد اخلاقی را در همه ابعاد مخصوصاً برای جوان هایمان فراهم کند.
وصلی الله علی محمد و آله الطاهیرین

پی نوشت ها

۱. بحار الانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.
۲. انسان، ۳.
۳. نحل، ۶۷.
۴. انعام، ۱۵۱.
۵. نور، ۲۳.
۶. کافی، ج ۲ ص ۳۲۴.

شرک، دشمن ترین دشمن

عید خدا

فرارسیدن عید سعید غدیر، عیدالله الأكبر را به پیشگاه مقدس ولی عصر ارواحنفاذاه تبریک و تهنیت عرض می کنم و برای این که در شب عید غدیر یادی از مولا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کرده باشیم نکته ای را در رابطه با عید غدیر عرض می کنم. ما در قنوت نماز عید فطر و نماز عید اضحی می خوانیم: «الذی جعلته للمسلمین عیداً». از این گونه تعبیرات می توان استفاده کرد که عید فطر و عید اضحی، عید مسلمانان اند. اما در روایات از عید غدیر به عنوان عید الله الاکبر یاد شده است و این



تعبیر، بار معنایی زیادی دارد. این عید، عید خداست و عید فطر عید مسلمانان. در توضیح علت این نام گذاری شاید بتوان گفت: مسلمانان در ماه رمضان یک ماه روزه می گیرند و از خداوند انتظار پاداش دارند. ایشان برای متمیم عبادت یک ماهه، عید می گیرند و در آن روز نماز می خوانند. در واقع عید فطر مکمل یک ماه روزه داری است. از طرف دیگر خدای متعال در طول ۲۳ سال اسلام را بر پیغمبر اکرم نازل کرد و در طول این مدت به هر مناسبت حکمی نازل فرمود. با این حال هنوز این دین ناقص بود. اما بالاخره یک روز فرمود: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** ۱ عید فطر روز اکمال ماه رمضان است؛ اما امروز روزی است که خدا کار خود را کامل می کند. خدا تشریح دینش را با ولایت علی علیه السلام کامل کرد. پس این عید، عیدالله است. از این رو می توان گفت: این عید حتی بر عید فطر و عید اضحی شرف دارد. از خداوند درخواست می کنیم که توفیق عبادت در این روز را هم به ما مرحمت کند. به خدا قسم! اگر امیرالمؤمنین علیه السلام گوشه چشمی به ما کند سعادت دنیا و آخرت ما تضمین می شود.

توحید، لوح فشرده اسلام

در ادامه خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها به این عبارت رسیدیم که می فرمایند: **وَ حَرَّمَ اللَّهُ الشِّرْكََ إِخْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ**. ۲ شروع این فراز با این جمله بود که فرمودند: **«فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيْمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشِّرْكَ»** و ختم این کلام هم با این عبارت است که می فرمایند: **«وَ حَرَّمَ اللَّهُ الشِّرْكََ إِخْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ»**. از ترتیب و تنظیم این عبارات می توان استفاده کرد که مبدأ و پایان دین توحید است. آغاز کار انبیاء مبارزه با شرک است و پایان کارشان برانداختن ریشه شرک، و آن چه انسان را به سعادت می رساند توحید است و آن چه موجب سقوط انسان می شود شرک است. توحید معانی



عمیق، غنی و لطیفی دارد که اگر آن‌ها را درست درک کنیم خواهیم فهمید که سرتاپای دین چیزی جز توحید نیست. مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه می فرمودند: «اگر ما همه اسلام را جمع و فشرده کنیم حاصل آن توحید خواهد شد و اگر توحید را باز کنیم تمام تفصیلات شریعت از دل آن بیرون خواهد آمد.» توحید لوح فشرده اسلام است.

توحید، یگانه راه رسیدن به دوست

یکی از نصوص قرآن که هیچ قابل تأویل نیست آیه شریف: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» است. این آیه مبین حصری قاطع و مفهومی روشن است. می فرماید: «من جن و انس را نیافریدم مگر برای پرستش من.» معنای این آیه شریف این نیست که خدا به عبادت ما احتیاج دارد. کار اصلی خدا و آن کاری که از ذات خدا برمی خیزد افاضه، رحمت و بخشش است. شاید به همین مناسبت صفت خاص خدا رحمان است که شامل هر گونه بخششی می شود. مخلوقات خداوند متعال هر کدام استعداد کمال خاصی را دارند. مثلاً درخت گردو یک اندازه می تواند رشد کند و بوته خیار یک اندازه دیگر. نمی توان توقع داشت بوته خیار به اندازه درخت گردو رشد کند. حیوانات هم هر کدام محدودیتی دارند. انسان هم حدود خاصی دارد و تا یک حدی ممکن است رشد کند. غالباً رشد و کمالاتی که انسان‌ها برای خود می شناسند بیشتر جنبه مادی دارد؛ مثلاً قد، وزن، فعالیت های بدنی، توانایی برداشتن وزنه سنگین، توانایی خوردن غذای زیاد و ... اما باید بدانیم که انسانیت انسان به روح اوست و توان روح انسان برای ما قابل اندازه گیری نیست. اجمالاً باید بگوییم: ظرفیت روح انسان شبیه بی نهایت است و میل به بی نهایت دارد؛ یعنی نمی توان یک حد خاصی را برای آن تعیین کرد. می توان گفت: علم انسان به حدی می رسد که همه چیز را می داند و

قدرتی پیدا می کند که می تواند هر کاری انجام دهد. اما این ها در واقع آثار آن کمالی است که می تواند به آن برسد. اگر بخواهیم با عبارتی به خود آن کمال اشاره کنیم، به تعبیر قرآن باید بگوییم: «قرب خدا». انسان به قدری می تواند رشد و ترقی کند که به خدا نزدیک شود (عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ) ۳. برای رسیدن به آن مقام یک راه بیشتر وجود ندارد و آن ارتباط اختیاری با خداوند است. قوام این ارتباط اختیاری به این است که خدا را حقیقتاً خدا بداند و خودش را حقیقتاً بنده خدا. اسم این ارتباط می شود «عبادت» و «بندگی». پس اگر سؤال شود که: خدا ما را برای چه کاری آفریده باید بگوییم: «برای بندگی»؛ یعنی تا بندگی و عبادت نکنیم به آن مقام نمی رسیم. بندگی کردن یعنی رابطه خود را با خدا تقویت کنیم؛ کاری کنیم که به خدا نزدیک تر شویم؛ بیشتر با خدا انس بگیریم و بیشتر او را دوست بداریم.

شرک، دشمن رسیدن به دوست

دشمن انسان در رسیدن به این مقام عاملی است که موجب زوال روح بندگی شود؛ چون تنها عاملی که می تواند موجب رشد انسان شود و انسان را به قرب الهی برساند «روح بندگی» است. رفتن به سراغ این دشمن در فرهنگ اسلامی «شرک» نامیده می شود. اطلاق شرک به این عمل لطیفه ای دارد و آن این است که فطرت انسان نمی تواند خدا را فراموش کند. وقتی انسان سراغ دیگری می رود در حقیقت برای خدا شریک درست می کند. به هر حال دشمن ترین دشمنان برای انسان، شرک است. از این رو تمام تلاش شیطان این است که انسان را از بندگی و یگانه پرستی دور و به شرک نزدیک کند.

مراتب توحید و شرک



دو مقوله پرستش خدا و شرک به خدا مراتبی دارند که از بالای صفر شروع می شوند و تا میل به بی نهایت ادامه می یابند. گاهی در روایات برای ایمان و امثال آن مراتبی مشخص شده است؛ مثلاً در بعضی روایات آمده است که: «ایمان هفت سهم دارد» و در بعضی دیگر نقل شده که: «ایمان ده درجه دارد». این بیانات برای تفهیم به ماست و الا این سهم ها و درجات خود امتدادی دارند و از این رو قابل تقسیم اند. هر امتدادی تا بی نهایت قابل تقسیم است. پس مراتب ایمان و شرک خیلی زیاد است. همین که انسان به وجود خدا اعتراف کند، ایمان شروع می شود و تا ایمانی همچون ایمان علی (ع) ادامه می یابد. اما فاصله بین این دو تقریباً فاصله بین صفر تا بی نهایت است. شرک هم به همین صورت است؛ از اندکی شرک به خدا شروع می شود و تا پست ترین پست ها ادامه می یابد (ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۴). پس یک راه به بالا و به طرف خدا داریم که این سیر صعودی دارای مسیری طولانی و مراتب بسیار زیادی است، و یک راه به پائین که این سیر نزولی از مادون آنجایی که ابتدا انسان هست شروع می شود و تا پست ترین مکان ادامه می یابد (أَوْلَئِكَ هُمُ شَرُّ الْبَرِيَّةِ) ۵. آدمی زاد در بین این دو بی نهایت واقع شده است. هدف آفرینش ما آن مقام عالی، مقام خلافت الهی و هم نشینی پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام است و آنچه که از همه چیز بیشتر با آن مقام دشمنی دارد شرک است. قرآن می فرماید: لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ ۶. ظلم یعنی این که کسی حق دیگری را از بین ببرد. آیا حقی بالاتر از حق خدا بر بندگانش وجود دارد؟! حق خدا بر بندگانش این است که به طرف او بروند تا آن ها را به بی نهایت کمال برساند. به تعبیر عامیانه خدا حق دارد که بندگانش او را پرستش کنند. گرفتن این حق از خدا یعنی در مقام پرستش خدا برنیامدن، و این بزرگ ترین ظلم و بزرگ ترین پایمالی حق است؛ لذا می فرماید: إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ.

توحید در نیت، بالاترین مرتبه توحید



گفتیم ایمان و شرک مراتبی دارند. وقتی دقت کنیم می بینیم مراتب ضعیف ایمان با مراتبی از شرک توأم اند؛ اما هر چه یک طرف قوی تر باشد طرف دیگر ضعیف تر است. هر جا ایمان ضعیف باشد حتما در کنارش مرتبه ای از شرک هست. قرآن می فرماید: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ؛ ایمان اکثر مردم با شرک توأم است؛ چراکه ایمانشان ضعیف است. هر چه ایمان قوی تر شود شرک ضعیف تر و ریا در عبادت کمتر می شود. برخی افراد اصلاً به نماز می ایستند برای این که دیگران ببینند! اما همه که این قدر ریاکار نیستند. برخی نمازشان را با اخلاص می خوانند؛ اما اگر دیگران خبردار شوند خوششان می آید. این هم مرتبه ای از شرک است. عبادت خالص آن است که کسی انسان را ببیند یا نبیند برای او هیچ فرقی نکند. اگر عکس العمل مردم در رفتار انسان اثرگذار باشد معلوم می شود که مرتبه ای از شرک را دارد. شرک مرتبه دیگری هم دارد که مربوط به نیت است. ما به امر خدا نماز می خوانیم؛ اما اگر خدا بگوید: «واجب است نماز بخوانی و حتی اگر نماز هم بخوانی تو را به بهشت نمی برم» و یا بگوید: «اگر نماز هم بخوانی تو را به جهنم می برم» آیا باز نماز می خوانیم؟ اگر پاسخ منفی است معلوم می شود که ما فقط برای اطاعت از خدا نماز نمی خوانیم؛ بلکه ترس از عذاب و یا شوق رسیدن به ثواب هم در نیت ما وجود دارد که این هم مرتبه ای از شرک است. نیت خالص، نیت امام سجاد علیه السلام است که می فرمود: اگر من را صدبار در جهنم بسوزانی و دوباره زنده کنی، جز راه عبادت تو، راه دیگری انتخاب نمی کنم. من بنده تو هستم و غیر از تو خدایی نمی شناسم.» راه رسیدن به عالی ترین درجه ای که خدا برای انسان در نظر گرفته است، انجام عبادت خالص است؛ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ ۗ إِنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ عَلِيمٌ ۗ (انسان برای راه پیدا کردن به آن مقام باید آرام آرام از همین شرک های روشن و جلی اجتناب کند تا به تدریج آمادگی پیدا کند که از آن معانی لطیف ترش هم پرهیز کند و شبیه علی علیه السلام



بگوید: مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ
فَعَبَدْتُكَ ۸ این دین خالص است. البته با کمک و عنایت علی (ع) است که می توانیم
از شرک دور شویم؛ اما به هر حال راه اصلی این است که توجه مان فقط به خدا باشد.

بنده را جز بندگی نباید

اگر سؤال شود: چرا باید بندگی کنیم؟ جواب این است که: چون بنده ایم. اگر بنده
بندگی نکند چه کند؟ چراغ نورافشانی نکند پس چه کند؟ نورافشانی ذاتی نور است. ما
هر وقت توانستیم از بندگی استعفا بدهیم آن وقت لازم نیست بندگی کنیم. اما تا وقتی
بنده ایم باید بندگی کنیم. جالب این است که تمام عزت ما در این بندگی نهفته و
بالاترین لذت هم در بندگی است. مرحوم آیت الله العظمی بهجت رضوان الله علیه می
فرمود: «اگر سلاطین می دانستند که چه لذتی در نماز هست حاضر بودند دست از
سلطنتشان بکشند و به دنبال نماز بروند.» مرحوم آقا میرزا حسن شیرازی وصیت کردند
که تمام نمازهایشان را برایشان قضا کنند. یکی از نزدیکان از علت این وصیت سؤال
می کند و ایشان می فرماید: «می ترسم لذتی که از نماز می بردم با قصد قربت منافات
داشته باشد». خدا یک چنین بنده هایی هم دارد. خداوند متعال این دین را آفریده که ما
راه عبادت را یاد بگیریم و از راه عبادت به قرب او برسیم. پس راه قرب او توحید و
یگانه پرستی، و دشمن آن شرک است. از این رو حضرت زهرا سلام الله علیها می
فرمایند: «حَرَّمَ اللَّهُ الشُّرْكََ إِخْلَاصًا لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ؛ خداوند شرک را تحریم کرد تا ربوبیت
او را خالص بدانیم.»

شرک تشریحی

شرک در ربوبیت انواعی دارد که یکی از آن ها شرک تشریحی است. قرآن درباره
یهود و نصاری می فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؛ ۹ اینان گرفتار



مرتبۀ ای از شرک بودند و شرکشان این بود که عالمان و راهبانشان را رب خودشان قرار داده بودند.» از امام صادق علیه السلام سؤال می کنند: این ها چگونه بر علمایشان سجده می کردند؟ حضرت فرمودند: «به خدا قسم آن ها مردم را به عبادت خودشان دعوت نکردند؛ اما مردم در مقابل بدعت های آن ها تسلیم بودند.» ۱۰ این شرک در ربوبیت تشریحی است. کسی که در کنار قانون خدا قانونی وضع کند مشرک است مگر کسی که به اذن الله قانون وضع کند. در روایات آمده است که خداوند بسیاری از احکام را به پیغمبر اکرم (ص) تفویض کرده بود و ایشان خود، آن قوانین را وضع کرد. چنین مواردی شرک نیست چرا که با تفویض و اذن الهی صورت می گیرد. همچنین اگر به ولی فقیه اجازه داده اند که برای شرایط خاص قانون موقتی وضع کند شرک نیست؛ چون ولی فقیه مأذون از طرف امام معصوم است و امام معصوم مأذون از طرف خداست؛ پس کار ولی فقیه به اذن الله است. بنابراین اگر همه مردم به کسی برای ریاست جمهوری رأی دهند تا وقتی که ولی فقیه او را نصب نکند مشروعیت ندارد. لذا امام فرمود: «اگر همه مردم به رئیس جمهوری رأی بدهند اما ولی فقیه او را نصب نکند طاغوت است و اطاعتش حرام.» حاکمیت و ربوبیت از آن خداست؛ اگر به کسی اجازه بدهد مشروعیت پیدا می کند و الا فلا؛ «قُلْ اَللّٰهُ اُذِنَ لَكُمْ اَمْ عَلٰى اللّٰهِ تَفْتَرُوْنَ»؛ ۱۱ بگو: آیا خداوند به شما اجازه داده، یا بر خدا افترا می بندید و از پیش خود، حلال و حرام می کنید؟! پس توحید در عبادت تنها راه رسیدن به آن مرتبه ای است که خداوند برای انسان در نظر گرفته است؛ از این رو باید از شرک حذر کرد. لذا حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: وَ حَرَّمَ اللّٰهُ الشُّرْكَ اِخْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ. جعلنا الله و اياكم من الموحدين و السلام عليكم ورحمة الله .

پی نوشت ها



۱. مائده، ۳.
۲. بحار الأنوار، ج ۲۹ ص ۲۲۳.
۳. قمر، ۵۵.
۴. تین، ۵.
۵. بینه، ۶.
۶. لقمان، ۱۳.
۷. زمر، ۱۱.
۸. بحار الانوار، ج ۶۷ ص ۱۸۶.
۹. توبه، ۳۱.
۱۰. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۹۸.
۱۱. یونس، ۵۹.

اطاعت از الله، ريسمان نجات

مقدمه

فَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ، وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهَاكُمْ عَنْهُ وَابْتَغُوا الْعِلْمَ وَتَمَسَّكُوا بِهِ فَإِنَّهُ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. موضوع بحث ما خطبه فدکيه بود که این خطبه به چند بخش نسبتاً متمایز تقسیم می شود. یک بخش از آن به حمد و ستایش خدای متعال و ذکر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اختصاص دارد. در بخش دوم حضرت حاضرین را مخاطب قرار داده و ابتدا موقعیت اصحاب پیغمبر و مسئولیت عظیمی که بر عهده آنان است را گوش زد می فرمایند و به دنبال آن، سرفصل هایی از مهم ترین دستورات اسلام را یادآور می شوند. در ضمن به حکمت تشریح آن ها هم اشاره ای می فرمایند.



امر فاطمه سلام الله علیها به تقوا

بحث ما به آخر بخش دوم رسید که حضرت به چند آیه از قرآن اشاره می کنند. بیان این آیات در واقع پشتوانه عمل به آن سفارشات و دستورات است. مخاطب پس از شنیدن آن دستورات ممکن است با بی تفاوتی از کنارش بگذرد و به آن اهمیتی ندهد و گویا صرفاً جهت اطلاع مطالبی گفته شده و او هم شنیده است. این حالت در کسانی پیدا می شود که به بی بندوباری و لجام گسیختگی یا به تعبیری که امروز شایع است آزادی، عادت کرده اند و مواظب اند که هیچ قید و بندی برایشان ایجاد نشود! چنین کسانی اگر ده مرتبه دیگر هم این فرمایشات تکرار شود تأثیری در حالشان نخواهد داشت. شاید هم ملول شوند. این فرمایشات وقتی می تواند مؤثر باشد که مخاطب انگیزه ای برای عمل داشته باشد. بنابراین برای این که این حرف ها اثر کند باید به نکته ای که این انگیزه را ایجاد می کند اشاره شود. وقتی انسان حاضر به پذیرش قید و بندی می شود که احساس کند اگر این کارها را نکند خطر عظیمی او را تهدید می کند؛ یعنی بزرگ ترین عامل حرکت انسان مخصوصاً در پذیرفتن محدودیت، خوف از خطر است. حتی احتمال جلب منفعت آن قدر اثر ندارد که خوف از ضرر و خوف از خطر انسان را وادار به پذیرفتن حد و مرز می کند. از این رو، روش انبیاء در ایجاد انگیزه برای اطاعت خدا در مردم، بیشتر توجه دادن به خطرهاست؛ به عبارت دیگر روش انبیاء بیشتر انذار و هشدار دادن است و اصولاً یکی از اسماء عام پیغمبران «نذیر» یعنی «انذار کننده» است. قرآن می فرماید: «إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» ما برای هر امتی پیامبر هشداردهنده ای فرستادیم که خطرها را گوش زد می کرد. البته پیغمبران «بشیر» هم بودند اما هیچ جا بشیر برای مطلق پیغمبر استعمال نشده است. مثلاً گفته نشده «إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا بَشِيرٌ». این نشان دهنده این است که انسان از احتمال خطر بیشتر متأثر می شود تا امید منفعت. البته عامل حرکت اختیاری انسان یا جلب



منفعت است یا دفع ضرر؛ ولی دفع ضرر عامل قوی تر و عام تری است. همه مردم از کوچک و بزرگ، مرد و زن، و فقیر و غنی پای خطر که در کار باشد حواسشان را جمع می کنند؛ اما منفعت برای بعضی ها انگیزندگی دارد و برای بعضی چندان ایجاد انگیزه نمی کند. از این رو در آموزه های اسلامی و تربیت اسلامی همیشه روی تقوا تکیه شده است. تقوا از ماده وقایه است؛ یعنی خود را از خطر نگه داشتن. اصلاً مفهوم نگه داشتن در جایی استعمال می شود که انسان احساس خطر کند. گویا در معنای تقوا، خوف و خشیت تضمین شده است. لذا وقتی می خواهیم «وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَّا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا» را معنی کنیم بیشتر روی ترسش تکیه می کنیم و می گوئیم: «بترسید از روزی که کسی برای دیگری سودی نخواهد داشت». برخی اصلاً تقوا را به خداترسی ترجمه می کنند. البته این معنای مطابقی تقوا نیست اما از آن جا که انسان از ناحیه عذاب الهی احساس خطر می کند، تقوا به خداترسی ترجمه می شود.

حکمت های امر به تقوا

رکن همه خطبه ها امر به تقواست. باید در خطبه های نماز جمعه حتماً به تقوا امر شود. این تأکید به خاطر این است که هشدار به خطر، مهم ترین عاملی است که برای انسان ایجاد انگیزه حرکت می کند. طبعاً انسان مؤمن و موحد می داند که همه خطرها از قدرت الهی سرچشمه می گیرد و اختیارش به دست خداست؛ از این رو ست که می گوید: «اتقوا الله». بعد از این که حضرت زهرا سلام الله علیها عصاره ای از آموزه های اسلام را بیان کردند گویا به این مناسبت که باید انگیزه ای در مخاطبان برای عمل ایجاد کنند در آخر این بخش از کلامشان به این آیه شریف اشاره می کنند و می فرمایند: فَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. ۲ از سنت های دیگر در اسلام این است که خطیب وقتی خطبه ای می خواند و مردم را موعظه می کند، آیه ای از



قرآن را تلاوت کند. حضرت زهرا سلام الله علیها در این جا خطبه شان را ایراد فرمودند و در ضمن آن عصاره اسلام را بیان کردند و در پایان این قسمت آیه ای را تلاوت کردند که هم قرائت قرآن شده باشد و هم آن انگیزه را ایجاد کنند و هم سنت امر به تقوا رعایت شود.

بدانید و عمل کنید

بعد از این که انسان انگیزه برای عمل پیدا کرد نیاز به راهنما دارد. باید کسی او را راهنمایی کند که خطر کجاست. شاید به همین مناسبت است که بعد از قرائت آن آیه شریف می فرمایند: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهَاكُمْ عَنْهُ؛ حال که انگیزه دارید و مفروض این است که می خواهید تقوا داشته باشید و خودتان را از خطرها حفظ کنید، راهش این است که اوامر خدا را اطاعت و نواهی او را ترک کنید؛ در این صورت از خطرها مصون می مانید. باز جا دارد سؤال شود که خدا به چه چیزی امر کرده و از چه چیزی نهی کرده است. پس بعد از انگیزه عمل و مواظبت از خطر، لازم است موارد امر و نهی خدا را بدانیم. ۳ می فرماید: «وَابْتَغُوا الْعِلْمَ وَتَمَسَّكُوا بِهِ فَإِنَّهُ «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادَةِ الْعُلَمَاءِ» ۴ گویا حضرت فرموده اند: «اعلموا واعملموا به» البته جنبه عمل را با تأکید بیشتری می فرمایند؛ «تمسک» یعنی به چیزی چسبیدن؛ چیزی که می خواهد از دست برود را محکم گرفتن. تمسک، استمساک و اعتصام یک معنا و یک مفهوم دارند و مصداق بارز آن جایی است که انسان احساس کند که نزدیک است در چاهی یا در دره هولناکی پرت شود و در این بین طناب یا دستگیره محکمی هست که اگر به آن بچسبد پرت نمی شود. این حالت، حالت اعتصام است. قرآن می فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً. ۵ این آیه درست همین معنا را مجسم می کند؛ یعنی خدا طنابی را تعیین کرده که انسان را از افتادن در چاه جهنم حفظ می کند. اعتصام به حبل الله یعنی



چسبیدن به این طناب و آن را خوب محکم گرفتن. شبیه به این تعبیر در آیه الکرسی هم آمده است؛ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا؛ ۶ وقتی خداوند می خواهد تأکید کند که مواظب باشید از کفر دوری کنید و با ایمان باشید می گوید: اگر این کار را کردید در واقع به یک دستگیره محکمی چسبیده اید؛ یعنی مفروض این است که انسان به دنبال دستگیره محکمی می گردد و فرض چنین حالی آن وقتی است که انسان احساس خطر می کند و احتمال سقوط می دهد؛ سقوط در اسفل سافلین و در اعماق جهنم. گویا خداوند می گوید: می خواهید یک راهی را به شما نشان دهم که به چیزی چنگ بزنید و بچسبید که شما را از این سقوط نجات دهد؟ اول به طاغوت کافر شوید و بعد به الله ایمان آورید. عملاً این دو با هم اند ولی چون کفر به طاغوت ازاله فساد، آلودگی ها و تاریکی هاست، کفر به طاغوت مقدم شده است. خداوند می فرماید: اگر چنین کاری کردید به دستگیره ای که خیلی اطمینان آور است چنگ زده اید. «وثقی» صفت تفضیلی مؤنث است؛ یعنی اوثق و اطمینان بخش تر. الْعُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ یعنی دستگیره ای که هرگز پاره و گسسته نمی شود. مطمئن باشید که این حبل هیچ گاه پاره نمی شود. درباره قرآن و عترت هم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا؛ ۷ در این جا باز تعبیر تمسک را به کار برده اند؛ یعنی اگر به این دو بچسبید و ره ایشان نکنید هیچ گاه گمراه نخواهید شد. اما اگر محکم نگرفتید رها می شوید. حضرت زهرا سلام الله علیها در این مقام می فرمایند: وابتغوا العلم وتمسكوا به؛ بروید بیاموزید که خدا چه اموری را از شما خواسته و چه اموری را بر شما تحریم کرده است و وقتی دانستید خوب به آن بچسبید.

علم، زمینه ساز خشیت الهی



آخرین آیه ای را که در این جا تلاوت فرموده اند آیه شریف «إنما يخشى الله من عباده العلماء» است؛ یعنی از این جهت این سفارشات را می‌کنم که خشیت الهی تنها در سایه علم حاصل می‌شود. در ابتدای بحث هم گفتیم انگیزه عمل در سایه احساس خطر، خوف و خشیت الهی حاصل می‌شود. این که این اندازه روی خداترسی تأکید شده برای این است که انسان احساس کند که اگر از خدا اطاعت نکند به خطر می‌افتد تا برای مواظبت از خود انگیزه داشته باشد. از این روست که قرآن می‌فرماید: وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ. ۸ پس انسان باید این خوف و خشیت را در خود حفظ و تقویت کند تا در صدد اطاعت برآید. وقتی در صدد اطاعت برمی‌آید و نصیحت کسی را می‌پذیرد که احساس کند خطری او را تهدید می‌کند. نام این احساس خطر «خشیت» است و این خشیت در سایه علم پیدا می‌شود (إنما يخشى الله من عباده العلماء). برای حصول این خشیت الهی باید کسب علم کرد. این بخش از خطبه هم در این جا پایان می‌پذیرد. اگر توفیقی بود جلسه بعدی بخش سوم خطبه که مقصد اصلی بیان این خطبه است را شروع خواهیم کرد إن شاء الله. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پی‌نوشت‌ها

۱. فاطر، ۲۴.
۲. آل عمران، ۱۰۲.
۳. در این جا نسخه‌های این خطبه اندکی با هم تفاوت دارد. در بعضی نسخه‌ها «واتبعوا العلم» است، ولی به نظرم نسخه ای که می‌فرماید: «وابتغوا العلم» مناسب‌تر باشد.
۴. فاطر، ۲۸.
۵. آل عمران، ۱۰۳.

۶. بقره، ۲۵۶.

۷. بحار، ج ۲ ص ۱۰۰.

۸. نازعات، ۴۰ و ۴۱.

فاطمه سلام الله عليها خود را معرفی می کند

مقدمه

بحث ما حول خطبه حضرت زهرا سلام الله عليها بود. ذکر کلمات اهل بیت و یادآوری فرمایشاتشان از هر جهت مطلوب است؛ اولاً: خود این فرمایشات نور است (کلامکم نور) ۱. ثانیاً: قانون محبت اقتضا می کند که محب، هر سخنی که از محبوبش باقی مانده است را شناسایی کند، بهتر بفهمد و از مضامینش استفاده کند. ثالثاً: مضامین این سخنان، راه گشای زندگی ما انسان ها و نشانه هایی برای یافتن راه سعادت ابدی و به عنوان ارزشمندترین داروی دردهای اجتماعی ماست و ما باید از این سخنان استفاده کنیم و نسبت به فرمایشات اهل بیت صلوات الله عليهم اهتمام کافی داشته باشیم.

این فاطمه سلام الله عليها است که سخن می گوید

بخشی از این خطبه را در جلسات گذشته مورد بحث قرار دادیم و به اندازه ای که خدای متعال توفیق داد عرایض مختصری در توضیح آن عرض کردیم. به این قسمت رسیدیم که حضرت می فرماید: أَيُّهَا النَّاسُ اَعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَقُولُ عَوْدًا وَبَدْءًا (عوداً علی بدء)، وَ لَأَقُولُ مَا أَقُولُ غَلَطًا، وَ لَأَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ شَطَطًا لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ، فَإِنْ تَعَزَّوهُ وَتَعَرَّفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِسَائِكُمْ، وَأَخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رَجَالِكُمْ، وَ لِنَعْمِ الْمَعْرِزِيُّ إِلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَبَلَّغِ الرِّسَالَةَ، صَادِعًا بِالنَّذَارَةِ، مَاثِلًا عَنِ



مَدْرَجَةَ الْمُشْرِكِينَ، ضَارِبًا ثَبَجَهُمْ، آخِذًا بِأَكْظَامِهِمْ، دَاعِيًا إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحُكْمَةِ وَ
الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ. ۲ حضرت بعد از حمد و سپاس الهی و یادی از نعمت های هدایت که
به وسیله پیامبر اکرم بر مردم ارزانی شده بود و اشاره ای به مهم ترین عناوینی که در
آموزه های پیامبر وجود داشت، به بخش دوم می پردازند که خطاب به مردم است. در
این بخش ابتدا خودشان را معرفی می کنند. این مطلب از جهات مختلفی اهمیت دارد.
ما باید صحنه ای را که خطبه حضرت در آن ایراد شده است درست مجسم کنیم؛
پیامبری ۲۳ سال در میان مردمی زندگی کرده و سختی های فراوانی را تحمل کرده
است. در دوران اقامتشان در مکه که زادگاه و وطن اصلی شان بود سال ها در دره ای
محصور بودند که نان و آب هم به زحمت به آن ها می رسید. بعد به مدینه مهاجرت
نمودند و در آن جا یارانی پیدا کردند. کم کم تعداد مسلمانان زیاد شد تا به حدی که
جامعه و دولتی تشکیل دادند. سال های طولانی به جنگ ها و نزاع ها با مخالفانی چون
مشرکین مکه، یهود، نصاری و ... گذشت. بالاخره این ۲۳ سال با نهایت سختی بر
پیغمبر اکرم گذشت به طوری که نقل شده حضرت فرمودند: «ما أودى نبی مثل ما
أودیت؛ ۳ هیچ پیامبری مثل من اذیت و آزار نشد.» حال این پیغمبر از دنیا رفته و چند
روزی است که بدن او دفن شده و از او یک دختر به یادگار مانده است. مردم در سایه
زحمات این رسول الهی از چه ذلتی به چه عزتی رسیده اند که کم بیش شنیده ایم.
حضرت زهرا سلام الله علیها در همین خطبه بخشی را به توضیح همین مسأله اختصاص
می دهند تا مردم مقداری آماده شوند و بفهمند با چه کسی مواجه اند. از آن جا که
ممکن بود بعدها عده ای بگویند که: «ما نمی دانستیم چه کسی مشغول سخن گفتن بود
و فقط شنیدیم که خانمی از پشت پرده صحبت می کرد؛ لذا چندان اهمیتی ندادیم»
حضرت، در این مقام، اول خودشان را معرفی می کنند و می فرمایند: أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا
أَنِّي فَاطِمَةٌ؛ ای مردم! بدانید چه کسی با شما سخن می گوید. یگانه یادگار پیغمبری که



برای شما زحمات فراوانی کشید. کسی که بیشتر از هر کسی به هدف پدرش و به زحماتی که او کشید اهمیت می دهد و می خواهد راه او را دنبال کند. او کسی است که پیامبر در طول عمرش به صورت های مختلف او را به شما معرفی کرد؛ تا آن جا که فرمود: «فاطمه پاره تن من است. اگر بر کسی غضب کند خدا بر او غضب خواهد کرد و اگر از کسی راضی باشد خدا از او راضی خواهد بود.» ۴ امروز اوست که با شما سخن می گوید. سپس می فرماید: من کسی هستم که حرف نادرست نمی زنم (هر چه می گویم عین واقعیت است) و کار بیهوده و گزاف انجام نمی دهم (کار من کاملاً موافق حکمت و موافق دستور خدا و عقل است). حضرت با این معرفی کاری کرد که اگر بر فرض کسی هم آن جا بود که حضرت را نمی شناخت اعجابش برانگیخته شود و دست کم، انگیزه پیدا کند که درباره ایشان تحقیق کند. این بهترین راه برای اتمام حجت بر دیگران است.

فاطمه سلام الله علیها دختر مهربان ترین پیامبر

متأسفانه متأسفانه انگیزه فاطمه زهرا سلام الله علیها برای بیان این فرمایشات، در میان دوستانشان هم درست شناخته شده نیست. انگیزه حضرت زهرا سلام الله علیها برای بیان این فرمایشات همان انگیزه پیغمبر اکرم در ابلاغ رسالتش بود؛ دل پیغمبر اکرم برای تک تک مردم می سوخت و ناراحت بود که چرا آنان گمراه می شوند و به سعادت نمی رسند؟! چرا راه حق را تشخیص نمی دهند؟! چرا بی جهت به کج راهه ای می روند که آن ها را به عذاب ابدی مبتلا می کند؟! چنان دل حضرت می سوخت که خداوند خطاب به ایشان فرمود: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» ۵ گویی می خواهی بخاطر اعمال آنان، خود را از غم و اندوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورند.» خداوند با این سخن پیغمبرش را تسلی می دهد.

پیغمبر مظهر رحمت خداست؛ آن قدر دلسوزی می کند که خدا می گوید: «ما دوست داریم دلسوزی کنی؛ اما نه تا این اندازه. مگر می خواهی جان دهی که چرا اینان ایمان نمی آورند؟!» پیامبر با چنین انگیزه ای مردم را به اسلام دعوت می کرد. فاطمه زهرا سلام الله علیها در آغاز سخنشان این ویژگی های پیغمبر را ذکر می کنند تا به همه بگویند که: «من دختر همان پیغمبرم؛ اگر من برای شما حرف می زنم دلم برای شما می سوزد، می خواهم شما گمراه نشوید، می خواهم حق را پیدا کنید و به سعادت دنیا و آخرت برسید.» به همین مناسبت این آیه شریف را تلاوت می فرمایند: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. ۶ یکی از آداب اسلامی این است که در هر سخنرانی مقداری از قرآن تلاوت شود؛ اما چرا حضرت این آیه را انتخاب کردند؟ حضرت زهرا سلام الله علیها برای این که به مردم یادآوری کنند که چه کسی را از دست داده اند و به آنان بفهمانند که من تنها یادگار او هستم که بیش از هر کسی به راه او ایمان دارد و می خواهد هدف او را دنبال کند، این آیه را تلاوت کردند. این نکته، نکته قابل توجهی است. این آیه می خواهد ما را متوجه این مطلب کند که خدا چه نعمتی به ما ارزانی فرموده که در سرنوشت ما بسیار مؤثر است. بسیاری از کج روی ها و انحرافات در اثر فراموشی و ناسپاسی نعمت های الهی است. ما از همین نکات باید درس بگیریم و فکر کنیم بینیم امروز خدا چه نعمت هایی به ما داده و بعضی از مردم ناسپاس چگونه این نعمت ها را نشناخته، ندیده و ندانسته تلقی می کنند و در مقام شکرش بر نمی آید. به هر حال آیه می فرماید: مردم! توجه داشته باشید که پیامبری به سوی شما آمد که این اوصاف را دارد: پیامبری است از خود شما و نه بیگانه ای که با شما آشنایی ندارد و شما را درک نمی کند. هر رنجی به شما برسد برای او بسیار سخت است. ما باید بدانیم در میان این امت اسلامی - چه در زمان پیغمبر اکرم، چه امروز و چه در آینده تا روز قیامت - به هر مسلمانی هر

سختی و رنجی برسد پیغمبر اکرم چنان متأثر می شود که هر پدری از مصیبت فرزندش متأثر می شود بلکه صدها برابر. حتی پیامبر برای مشرکان هم دلسوزی می کرد؛ همان ها که با او ناجوانمردانه دشمنی می کردند و هیچ یک از اصول اخلاقی و انسانی را در حق او رعایت نمی کردند. چه دلی می تواند این همه رنج را تحمل کند و این همه سختی را به جان بخرد؟ ما نمی توانیم درک کنیم که پیغمبر چه رنجی می کشید. خدا می فرماید: «مگر می خواهی خودت را بکشی؟!» او می فهمد که پیغمبر چه رنجی می کشد. لذا مکرر در قرآن به پیغمبر تسلی و دلداری می دهد. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرماید: این اولین صفتی است که پدر من داشت. ویژگی دوم پیامبر این بود که برای هدایت شما عجب حرصی داشت (حریص علیکم). برخی افراد وقتی کاری به عهده ایشان گذاشته می شود فقط در حدی که وظیفه دارند آن را انجام می دهند و دیگر رهایش می کنند. اما پیامبر این گونه نبود. وظیفه پیام آور این است که پیامش را گویا، رسا، روشن و هر چه بهتر به مستمع برساند. خدا به وسیله پیامبر پیامی را برای همه مردم فرستاده است؛ اما پیامبر تمام عمرش را صرف کرد تا این پیام در مردم اثر کند. حریص بود به این که این دستورات الهی اجرا شود و مردم بهشتی شوند و از جهنم نجات پیدا کنند. صفت سوم پدر زهرا سلام الله علیهما مهربانی فراوان او به مؤمنان بود. بعد از این که کسانی ایمان می آوردند و دعوتش را اجابت می کردند نسبت به آن ها محبت خاصی پیدا می کرد و هر چه می توانست به آن ها کمک می کرد.

فاطمه سلام الله علیها پاسبان ولایت

فاطمه زهرا سلام الله علیها می فرماید: «فَإِنْ تَعَزَّوْهُ وَتَعْرِفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِسَائِكُمْ؛ اگر پدر من و خانواده اش را می شناسید، می دانید که او پدر من است و من دخترش هستم و پدر هیچ یک از زنان شما نبود. تنها من هستم که نسبت دختری با چنین پیغمبری



دارم.» ضمنا در همین جا به مطلبی اشاره می کنند که می خواهند در آخر به آن پردازند. می فرمایند: «وَ أَخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رِجَالِكُمْ؛ اگر پدرم را می شناسید می دانید که او برادر پسر عموی من است و هیچ یک از مردان شما چنین نسبتی با او ندارد. فقط علی است که برادر آن پیغمبر است.» طبعاً وقتی کسی پسر عموی کسی باشد، طرف دیگر هم پسر عموی او می شود؛ ولی می فرماید: پیامبر برادر پسر عموی من است چون مردم می دانستند که پیغمبر وقتی بین مسلمان ها اخوت ایجاد کرد خودش با امیرالمومنین برادر شد و او معروف بود که برادر پیغمبر است. مقصود حضرت از بیان همه این نکته ها و این بحث ها این است که حقانیت علی و امامت علی علیه السلام را برای مردم اثبات کنند. این نکته براءت استهلال برای همین مقصود است. این نکات را از اول می گویند تا مردم بدانند چه کسی با آنان سخن می گوید و درباره چه مطلبی صحبت خواهد کرد. از همین جا اشاره می کند که بحث ما مربوط به پسر عمویم علی علیه السلام است.

دلسوزترین هادی

وَلَنَعْمَ الْمَعْرُوفِيُّ إِلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ فَبَلَغَ الرِّسَالَةَ، صَادِعاً بِالنَّذَارَةِ، مَائِلاً عَنِ مَدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ، ضَارِباً تَبَجُّهَهُمْ، آخِذاً بِأَكْظَامِهِمْ، دَاعِياً إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ؛ من خودم را به او نسبت دادم و این نسبت عجب نسبت عالی ای است! شما می دانید که این پیغمبر در انجام وظیفه اش هیچ کوتاهی نکرد. او بود که با زحمات خود، شما را از پست ترین مراتب زندگی اجتماعی به اوج عزت و افتخار رساند. او پیامش را با بیم دادن توأم کرد. در امر هدایت توجه دادن به عواقب وخیم کار نادرست بیشتر از ذکر منافع ترک آن کار مؤثر است. مثلاً برای جلوگیری از استعمال سیگار در جامعه می توانند بگویند: «سیگار نکشید تا بدنتان سالم تر بماند و



نشاط بیشتری داشته باشید.» این یک نوع تبلیغ است. نوع دیگر تبلیغ این است که بگویند: «از ضررهای استعمال سیگار ابتلا به سرطان، ناراحتی دستگاه تنفس و دستگاه گوارش است.» این روش دوم خیلی بیشتر مؤثر است. از این رو پیغمبران همیشه به انذار اهمیت بسیار می داده اند. این روش را «نذاره» می گویند. حضرت می فرمایند: پیغمبر اکرم وقتی پیامش را آشکار می کرد توأم با انذار و بیم دادن بود تا در مردم بیشتر اثر بگذارد و مبتلا نشوند به عواقب شومی که مشرکین به آن مبتلا شدند. او برای رساندن پیامش از انواع وسایل ممکن استفاده کرد. وقتی می خواهند کسی را به کاری تحریک کنند گاهی از پشت سر او را هل می دهند و گاهی از پیش رو لباسش را می کشند. پیغمبر از همه روش های ممکن استفاده کرد و هیچ راهی را فروگذار نکرد. هر چه می توانست تلاش کرد که شما را هدایت کند و از بدبختی نجات دهد. روش او همان روشی بود که قرآن به آن امر می فرماید. مردم را با حکمت (با مطالب یقینی قطعی) و با موعظه (پند و اندرز نیکو) دعوت می کرد به راهی که خدا برای او تعیین کرده بود. این فرمایشات مقدمه ای است برای این که مردم خدمات پیامبر را به یاد آورند و بدانند که پیغمبر چه حقی بر گردن آن ها دارد و کسی که اکنون با آن ها سخن می گوید کسی است که می خواهد آن راه را ادامه دهد و مردم را به آن راه ببرد و دلش می سوزد از این که مردم از مسیری که پیامبر به آن ها نشان داده بود برگردند و آن هدایتی را که خدای متعال به وسیله پیامبرش به آن ها عطا کرده بود فراموش کنند.

وفقنا الله وایاکم ان شاءالله

پی نوشت ها

۱. زیارت جامعه، بحارالانوار، ج ۹۹ ص ۱۳۱.

۲. بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۴.

۳. بحار الانوار، ج ۳۹ ص ۵۵.

۴. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲ ص ۲۶.

۵. کشف، ۶.

۶. توبه، ۱۲۸.

فاطمه سلام الله عليها از خدمات رسول خدا می گوید

مقدمه

يَكْسِرُ الْأَصْنَامَ، وَيَنْكُثُ الْهَامَ، حَتَّىٰ انْهَزَمَ الْجَمْعُ وَوَلَّوْا الدُّبْرَ، حَتَّىٰ تَفَرَّى اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ، وَاسْفَرَ الْحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ، وَنَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ، وَخَرَسَتْ شَقَاشِقُ الشَّيَاطِينِ، وَطَاحَ وَشَيْطَانُ النَّفَاقِ، وَانْحَلَّتْ عُقْدُ الْكُفْرِ وَالشَّقَاقِ، وَفُهِتُمْ بِكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْبَيْضِ الْخِمَاصِ، وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شِفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ، مُذَقَّةَ الشَّارِبِ، وَنُهْزَةَ الطَّامِعِ، وَقَبْسَةَ الْعَجَلَانِ، وَمَوْطِئِ الْأَقْدَامِ، تَشْرِبُونَ الطَّرْقَ، وَتَقْتَاتُونَ الْقَدَّ، أَدْلَةَ خَاسِسِينَ، تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمْ النَّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ در توضیح خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله عليها به این بخش رسیدیم که حضرت مردم حاضر در مسجد را مورد خطاب قرار می دهند و خود را معرفی می کنند. از قرائن معلوم می شود قبلا به مردم اعلام شده بود که قرار است ایشان به مسجد تشریف بیاورند و صحبت کنند. مردم جمع بودند و منتظر. خانم ها هم در پشت پرده در کنار حضرت بودند. حضرت خطاب به حضار شروع به خطبه کردند: أيها الناس اعلموا أني فاطمة و أبي محمد ... در چينش بخش های این خطبه نکته های روان شناختی بسیار دقیقی رعایت شده است و کسانی که با این مسائل آشنا هستند رموز این بیانات و راز این ترتیب را بهتر می توانند درک کنند.

فاطمه سلام الله عليها شيفته هدايت خلق



هدف حضرت زهرا سلام الله علیها از این خطبه این است که مردم را از اشتباهی که در آن واقع شده بودند نجات دهند؛ اشتباهی که قدر متیقن شیطان در آن دخیل بود. کسان دیگری هم کم بیش در این گمراهی موثر بودند مخصوصاً که به نص قرآن، منافقانی در بین مسلمانان وجود داشتند. حضرت در این چند روزی که بعد از وفات پیغمبر اکرم زنده بودند وظیفه ای را بر دوش خود احساس می کردند و می خواستند با همان حالت نفاقت و بیماری این وظیفه را ادا کرده و مردم را روشن کنند. از این روست که شروع به معرفی مقام رسالت کردند و زحماتی که آن حضرت برای هدایت مردم به خصوص مردم جزیره العرب متحمل شدند را یادآوری نمودند.

نعمت ها را فراموش نکنیم

ایشان این نکته را یادآور شدند که حضرت ختمی مرتبت در ظرف مدت رسالتشان مردم را از چه پستی و ذلتی به چه عزتی رساندند. مردم از زحمات رسول خدا خبر داشتند؛ چرا که از بعثت پیغمبر اکرم و هم چنین از رحلت آن بزرگوار مدت زیادی نگذشته بود. مطمئناً جوان ها هم از رویدادهای جامعه نوپای اسلامی بی خبر نبودند و می دانستند که پدر و مادرشان چه زحماتی کشیده اند تا جامعه اسلامی به این جا رسیده است. اما انسان فراموش کار است و وقتی نکته ای را فراموش کرد مثل این است که آن را نمی داند. گاهی انسان چیزهایی را می داند و به این دانسته هایش توجه دارد و آگاهانه و هوشیارانه به آن ها می اندیشد؛ اما گاهی بر این دانسته ها گرد و غبار فراموشی می نشیند. وضعیت چنین انسانی به گونه ای است که اگر از او پرسند می تواند جواب دهد اما این علم چندان تأثیری در رفتار او ندارد. بنده از دوران کودکی وقتی داستان های صدر اسلام را می شنیدم برایم معما بود که چه طور ممکن است مردمی که سال ها پای منبر پیغمبر بوده و در رکاب ایشان در جنگ ها شرکت کرده



بودند با تنها دختر باقی مانده از او این گونه رفتار کنند؟! و یا با آن همه سفارشات پیامبر چه طور داستان کربلا پیش آمد و در این فرصت کوتاه بعد از رحلت پیغمبر، مسلمانان با نوه پیغمبر آن گونه رفتار کردند؟! واقعاً نمی توانستم درست تصور کنم که چه طور چنین چیزی ممکن است. تا این که نهضت امام قدس سره شروع شد. با جریاناتی که در مسیر این نهضت اتفاق افتاد خیلی از معماها برایم حل شد. واقعاً انسان موجودی است که خیلی چیزها را فراموش می کند. به هر حال اگر بخواهند چنین کسی را آگاه و بیدار کنند و از حالت فراموشی خارج کنند هیچ راهی ندارند جز این که داستان های گذشته را به خاطرش آورند تا در او ایجاد انگیزه کنند. مردم عرب خودشان می دیدند که چه وضعی داشتند و به برکت اسلام و رهبری پیامبر اسلام به چه عزتی رسیده اند. آن ها می دانستند اما غفلت می کردند. همه ما هم می دانیم که امام قدس سره به جامعه ما چه خدمتی کرد، نه تنها به جامعه ما بلکه به همه شیعیان و به همه مسلمانان عالم و بلکه به همه مستضعفین عالم حتی از غیر مسلمان ها؛ اما خیلی وقت ها فراموش می کنیم که از این نعمت قدردانی کنیم.

وجدان، نعمتی برای هدایت

خداوند در فطرت ما عاملی قرار داده است که باعث می شود از کنار احسان دیگران بی خیال نگذریم و تا از آن قدردانی نکنیم آرام نگیریم. مثالی بیادم آمد که خوب روشن می کند که فطرت انسان چه قدر پاک است و خداوند در درون فطرت انسان چه انگیزه های نورانی ای قرار داده است حتی در افرادی که از حقایق اسلام دورند. در زمان زلزله رودبار بنده برای کنفرانس فلسفه در آمریکا بودم. اتفاقاً شب جشن استقلال آمریکا بود. آخرهای شب ما به همراه میزبانمان که یکی از اعضای هیئت نمایندگی ایران بود از نیویورک به نیوجرسی می رفتیم. ما با همین عمامه در ماشین نشسته بودیم.



دیدیم یک شورت بزرگی که چند دختر و پسر سوار آن بودند اصرار می کرد که بیاید نزدیک ما تا سرنشین هایش با ما صحبت کنند. مدام اشاره می کردند. بالاخره راننده مان دید چاره ای نیست؛ صبر کرد تا آن ها نزدیک ما شدند. آن دختری که جلوی ماشین نشسته بود دستش را بلند کرد و صدا زد: «همدردی من را به خاطر زلزله رودبار بپذیرید!» آن دختر با آن وضع، از لباس فهمیده بود که من ایرانی هستم و به یاد زلزله رودبار افتاده بود، و تا اظهار تسلیت نکرد آرام نگرفت. می خواهم عرض کنم که خدا در وجدان و فطرت ما عواملی را قرار داده که در برخی مواقع ما را راحت نمی گذارند. مثلا وقتی انسان از کسی احسانی می بیند تا از او تشکر نکند دلش آرام نمی گیرد. حال مردمی که از پست ترین شرایط زندگی به عزتمندترین وضع در دنیا رسیده اند می دانند عامل این عزتمندی پیغمبر اکرم است. اگر توجه داشته باشند به خدمتی که پیغمبر به آن ها کرده حتما وجدانشان آرامشان نمی گذارد و حال که پیامبر از دنیا رفته از بازماندگانش تشکر می کنند. ولی انسان فراموش کار است. مدتی از آن دوران گذشته و پیغمبر هم از دنیا رفته است. لذا حضرت زهرا سلام الله علیها تلاش می کنند که این حس را در مردم بیدار کنند. برای این منظور باید به یادشان بیاورد که شما چه بودید و پدر من شما را به کجا رساند. از این رو ابتدا می فرمایند: پدر من برای ابلاغ رسالت الهی زحمات فراوانی متحمل شد اما این رسالت تنها این نبود که بیاید بگویند: «من از طرف خدا برای شما پیغمبی دارم. خدا فرموده: بگویند لاله الاالله و بت ها را نپرستید» و دیگر تمام شود؛ بلکه این ابلاغ رسالت تبعات زیادی داشت. کار به درگیری ها، کشت و کشتارها و جنگ ها کشید. حضرت رسول صلی الله علیه آله در مقام ابلاغ این رسالت آن قدر سختی کشید که فرمود: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت». ۱.

فهرستی از خدمات رسول خدا صلی الله علیه وآله



حضرت زهرا سلام الله علیها فهرست وار به برخی از این زحمات اشاره نموده و می فرمایند: «خدا بر شما منت گذاشت و به برکت پدرم به شما عزت بخشید». حضرت این نحو بیان را از قرآن اقتباس کرده اند و مرتب آیات قرآن را هم تلاوت می کنند. در قرآن مکرر از این شیوه استفاده شده است. در سوره انفال آیه ۲۴ و ۲۵ می فرماید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ * وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ در این آیات موضوع اطاعت از پیغمبر مطرح شده و این که اطاعت از ایشان مایه حیات است و بعد تهدید می کند که اگر با پیامبر مخالفت کنید به فتنه ای عظیم مبتلا خواهید شد. در ادامه برای این که در مردم انگیزه اطاعت از رسول ایجاد شود می فرماید: وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنتُمْ قَلِيلٌ مُّسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُم بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؛ به یاد آورید که شما گروه اندک و مستضعفی در جامعه بودید. شما مثل کبوتری در مقابل عقاب بودید و می ترسیدید که مردم شما را بربایند. خدا به شما پناه داد، شما را یاری کرد و به شما روزی خوب مرحمت فرمود. همه این ها برای این است که شکر گزار باشید. وقتی خدا می گوید: «این نعمت ها را به شما دادیم تا شکر کنید» می خواهد ما شکر کنیم تا کمال پیدا کنیم و لیاقت رحمت های بیشتری را بیابیم. او نه از شکر ما نفع می برد و نه از کفران ما ضرری. گویا کلمات حضرت زهرا سلام الله علیها تفسیری برای این آیات است. حضرت می فرمایند: رسول خدا شیفته هدایت مردم بود به گونه ای که از پشت به گردن مردم فشار می آورد که بروید و از جلو آن ها را می کشید؛ یعنی تمام توانش را صرف می کرد تا مردم را هدایت کند. کار او فقط دعوت نبود بلکه از هیچ کمکی دریغ نکرد تا این که مکه را فتح کرد و بت ها را شکست و جمجمه ها را به زمین انداخت؛ حَتَّىٰ أَنهَزَمَ الْجَمْعُ وَوَلَّوْا الدُّبْرَ؛ تا این که اجتماع کفار و



مشرکین که با هم ائتلاف کرده بودند و جنگی همچون جنگ احزاب را راه انداخته بودند از هم پراکنده شد و شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند. حَتَّى تَفْرَى اللَّيْلُ عَنْ صُبْحِهِ؛ این جا تعبیری بسیار ادیبانه و زیبا بکار می برند؛ شب را به پرده تاریک سیاهی تشبیه می فرمایند که دریده شد و از شکافتن آن، سپیده صبح ظاهر شد. اوائل بعثت پیغمبر اکرم برای مسلمانان دوره ای بسیار تیره و تاریک بود و بر مردم بسیار سخت می گذشت و خدا لطف کرد و آن پرده شب درید و صبح امید دمید. وَ أَسْفَرَ الْحَقُّ عَنْ مَحْضِهِ؛ تا آن زمان حق به خوبی آشکار نبود. تلاش رسول خدا زمینه ای فراهم کرد که حق آشکار شود و ژرفای حق برای مردم روشن شود. وَ نَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ؛ کسی که سردمدار دین بود به سخن درآمد. گویا پیش از این حرفی برای گفتن نداشت؛ چرا که کسی توجه نمی کرد. وَ خَرَسَتْ شَقَاشِقُ الشَّيَاطِينِ؛ شیاطین چنان بل بله می کردند که نمی گذاشتند حرف حق به گوش کسی برسد. این تعبیرات بسیار تعبیرات زیبایی است. «شقاشق» جمع «ششقه» است. شتر در حالت غضب یا مستی، تکه گوشتی از دهانش بیرون می آید و مدتی بل بل، بل بل می کند. این گوشت مدتی در کنار دهانش حرکت می کند تا کم کم آرام می شود و دوباره گوشت را فرو می برد. اسم این گوشت «ششقه» است. حضرت می فرمایند: آن زمان سخن حق به گوش کسی نمی رسید؛ برعکس این بل بله شیاطین بود که فضا را پر می کرد. کم کم این بل بله شیاطین فروکش کرد و لال شدند و سخن گوی دین شروع به سخن کرد و حرفش شنیده و برای مردم قابل فهم شد. وَ أَنْحَلَّتْ عُقْدُ الْكُفْرِ وَالشَّقَاقِ؛ حضرت کفر و عناد آن ها را تشبیه می فرماید به گره هایی که در کار پدید می آید و نمی گذارد کار روال خودش را پیدا کند. گویا به کار پیغمبر اکرم گره افتاده بود و باز نمی شد. مدتی این چنین بود تا کم کم این گره های کفر باز شد. وَ طَاحَ وَشِيطُ النَّفَاقِ؛ نفوذی های نفاق که وارد صفوف مسلمان ها شده بودند بیرون ریخته شدند. وَ فَهْتَمُ بِكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ؛ گوینده های



شیاطین لال شدند و سخن گوی اسلام گویا شد. کم کم دعوت پیامبر به گوش شما رسید و باور کردید؛ اما عده شما چه قدر بود؟ **فِي نَفَرٍ مِنَ الْبَيْضِ الْخِمَاصِ**؛ در میان یک گروه اندکی که از ضعف جسمانی همیشه رنگ پریده بودند و شکمشان به پشتشان چسبیده بود. این ها مسلمانان مخلصی شدند. **وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ**؛ عرض کردم که این کلمات حضرت مثل تفسیری برای آن آیات است. در این جا به آیه ۱۰۳ سوره آل عمران اشاره می کنند که می فرماید: **«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا»** و همگی به ریسمان خدا چنگ زدید، و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید و او میان دل های شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او، برادر شدید و شما بر لب حفره ای از آتش بودید؛ خدا شما را از آن نجات داد.» قبایل عرب همه با هم دشمن بودند؛ اما به برکت اسلام به هم محبت و الفت پیدا کردند. باز تعبیرات ادبی بسیار زیبایی به کار می برند و می گویند: **مُذَقَّةَ الشَّارِبِ**؛ حال شما همچون جرعه آبی بود که مردم می توانستند شما را ببلعند. **وَنُهْزَةَ الطَّامِعِ**؛ هر کس در شما طمع می کرد می توانست شما را برباید. **وَقَبْسَةَ الْعَجَلَانَ**؛ شما هم چون شعله آتشی بودید که شخصی شتابان بخواهد آن را بگیرد و زود ببرد که دستش نسوزد و آتش هم خاموش نشود. تا این اندازه سست و در معرض خاموش شدن بودید. با این حال زندگی کردید تا به این جا رسیدید. **وَمَوْطِئِ الْأَقْدَامِ**؛ لگدمال قدم های دیگران بودید. **تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ**؛ آب نوشیدنی شما از آبشخوری بود که آلوده به ادرار شتر و گل آلود بود. **وَتَقْتَاتُونَ الْقَدَ**؛ «قد» به پوست و روده های باقی مانده از گوسفند کشته شده می گویند که غیر از فقرا و گرسنگان کسی از آن استفاده نمی کند. می فرمایند: غذای شما پوست و روده خشک شده گوسفند بود که ناچار بودید از آن غذا تهیه کنید. این وضع زندگی مادی



شما بود. أَذِلَّةٌ خَاسِيْنَ؛ از نظر اجتماعی هم در بین مردم ذلیل و خوار بودید و هیچ کس به شما اهمیتی نمی داد. تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ؛ باز اشاره می فرمایند به آیه ۲۶ سوره انفال که آن را قبلاً قرائت کردم. حضرت این نکات را می فرمایند تا وجدان مردم مقداری بیدار شود و متوجه شوند که در مقابل چه کسی هستند بلکه یک نفر هدایت شود، والا مسأله فدک بهانه ای برای هدایت بود.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پی نوشت

۱. بحار الانوار، ج ۳۹ ص ۵۵.

فضایل امیر المؤمنین و رذایل دشمنانش

مقدمه

فَأَنْقَذَكُمْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعْدَ اللَّيْلِ وَالنَّهْيِ، وَبَعْدَ أَنْ مَنِيَّ بِهِمُ الرِّجَالُ، وَذُؤْبَانَ الْعَرَبِ، وَمَرَدَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ كُلِّمًا أَوْ قَدُّوْا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَاءَهَا اللَّهُ، أَوْ نَجَمَ قَرْنٌ لِلشَّيْطَانِ، وَفَعَّرَتْ فَاعْرَةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، قَذَفَ أَخَاهُ فِي لَهَوَاتِهَا، فَلَا يَنْكَفِي حَتَّى يَطَّأَ جَنَاحَهَا صَمَآخَهَا بِأَخْمَصِهِ، وَيُخْمَدُ لَهَبُهَا بِسَيْفِهِ، مَكْدُودًا فِي ذَاتِ اللَّهِ، وَمُجْتَهَدًا فِي أَمْرِ اللَّهِ، قَرِيْبًا مِنْ رَسُوْلِ اللَّهِ، سَيِّدِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، مُشْمِرًا نَاصِحًا، مُجَدِّدًا كَادِحًا، لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ وَأَنْتُمْ فِي رَفَاهِيَّةٍ مِنَ الْعَيْشِ، وَأَدْعُونَ فَكُهُونَ آمُنُونَ، تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَائِرِ، وَتَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ، وَتَنْكَبُونَ عِنْدَ النَّزَالِ، وَتَفِرُّونَ عِنْدَ الْقِتَالِ؛ آنچه قرائت شد فرازی از خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها بود که بخش هایی از آن را قبلاً خوانده بودیم. ابتدا عبارات تلاوت شده را ترجمه ای تحت الفظی می کنم و بعد در حدی که خدای متعال توفیق دهد توضیحاتی عرض می نمایم. تا این جا حضرت



خطاب به مردم ضمن اشاره به اهمیت رسالت پیامبر و زحماتی که برای هدایت مردم متقبل شدند فرمودند: شما در شرایط بسیار سختی بودید. وضعیت اقتصادی شما به حدی ضعیف بود که حتی آب آشامیدنی سالمی نداشتید و غذایتان بسیار غذای پستی بود. در دنیا جایگاه و اعتباری نداشتید و از لحاظ فرهنگی در نهایت پستی زندگی می کردید.

توصیف علی از زبان فاطمه سلام الله علیهما

فَأَنْقَذَكُمْ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ خدای متعال به برکت پدرم محمد صلی الله علیه و آله شما را از این گرفتاری ها نجات داد. بَعْدَ اللَّتِيَّ وَالَّتِي؛ تعبیر «بعد اللتیا و التی» یعنی شما نجات پیدا کردید ولی نه به سادگی بلکه بعد از حوادث فراوان. بعد برای اشاره به تفصیل برخی از آن حوادث می فرمایند: از وقتی که پیغمبر مبعوث به رسالت شدند تا زمانی که شما را نجات دادند مشکلات فراوانی را تحمل کردند؛ از جمله این که: مُنِي بِيَهُمِ الرَّجَالِ؛ به مردان دلاوری مبتلا شد که با او جنگیدند. وَ ذُؤَبَانَ الْعَرَبِ، وَ مَرْدَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ؛ گرگان عرب و سرکشان یهود و نصاری به جانش افتادند. باید برای نجات شما در مقابل همه این ها مقاومت می کرد. بعد به آیه ۶۴ از سوره مائده اشاره می کنند و می فرمایند: «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ؛ هر آتش جنگی که آن ها افروختند خدای متعال آن آتش را خاموش کرد» اما چگونه؟ أَوْ نَجْمَ قَرْنٍ لِلشَّيْطَانِ، وَ فَعَرَّتْ فَاعِرَةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ هر جا شاخ شیطان ظاهر شد یا درندگان مشرک دهان هایشان را باز کردند که شما را ببلعند پیغمبر برادرش علی را در دهان این درندگان انداخت تا شما سالم بمانید. «لهوات» گوشت های ته حلق است. لَا يَنْكَفِي حَتَّى يَطَّأَ جَنَاحَهَا بِأَخْمَصِهِ؛ وقتی علی در دهان آن ها می افتاد آن ها را رها نمی کرد و در مقابلشان تسلیم نمی شد تا این که زیر قدم های خود



لگدمالشان می کرد. وَ يُخَمِّدُ لَهَا بِسَيْفِهِ؛ و آتش افروخته را با شمشیر خود خاموش می کرد. مَكَدُوداً فِي ذَاتِ اللَّهِ وَ مُجْتَهِداً فِي أَمْرِ اللَّهِ؛ وقتی پای کار خدا به میان می آمد علی سر از پا نمی شناخت و هیچ نیرویی را برای خودش ذخیره نمی کرد. هر زحمتی بود تحمل می کرد و هر رنجی بود به جان می خرید. چند روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که در آن ها تعبیر «فی ذات الله» به کار رفته است. شیعه و سنی نقل کرده اند که: علی مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ، ۱ و نیز نقل شده است که: علی خَشِنَ فِي ذَاتِ اللَّهِ، ۲ و این جا می فرمایند: مکدودا فی ذات الله؛ یعنی علی در امر خدا کوشا بود. قَرِيباً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؛ در این جا حضرت بر صفت «قریب» به خصوص تکیه می کنند؛ چرا که امیرالمؤمنین علیه السلام هم قرابت نسبی با پیغمبر داشت و پسر عموی رسول خدا بود و هم قرابت سببی داشت و داماد پیغمبر بود. این قرابت مخصوص علی بود. توجه بفرمایید! حضرت زهرا سلام الله علیها در این جا که می خواهد بفرماید پدرم چگونه شما را از بدبختی ها نجات داد، شروع به توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام می کنند. می فرمایند: پدرم شما را نجات داد؛ اما به وسیله کسی که این اوصاف را دارد؛ سَيِّدَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ؛ سرور اولیای خداست. مُشَمَّرًا نَاصِحًا، مُجِدًّا كَادِحًا؛ کسی است که آستین ها را بالا زده و با کمال خیرخواهی، با کمال کوشش و با نهایت سعی و تلاش آماده هر نوع فعالیت است. «مشممر» یعنی آستین بالا زده و مهیا شده برای ورود در کار. لَا تَأْخُذْهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ؛ در مورد امر خدا هیچ ملامت گری نمی توانست او را از کار خودش باز دارد.

تویخ راحت طلبان

در ادامه حضرت زهرا سلام الله علیها خطاب به همین مسلمانانی که در مسجد جمع شده اند و حضرت مشغول خطبه خواندن برای آن ها هستند می فرمایند: پیامبر بوسیله



برادر و پسرعمش علی صلوات الله علیهما این چنین به اسلام و شما مسلمانان خدمت کردند. اما شما چه کردید؟ وَ أَنْتُمْ فِي رَفَاهِيَةٍ مِنَ الْعَيْشِ؛ شما به فکر راحتی و زندگی مرفه خودتان بودید، وَأَدْعُونَ؛ راحت لمیده بودید و استراحت می کردید، فَآكُهُونَ؛ مشغول شادی و مزاح و خوشگذرانی بودید، آمَنُونَ؛ احساس خطری نمی کردید.

جانباز جنگ احد

داستان جنگ های علی همه عالم را پر کرده است و چیزی نیست که نیاز به شرح داشته باشد؛ ولی چون در خطبه اشاره شده اجمالا عرض می کنم که تنها در جنگ احد، بر تن امیرالمومنین هشتاد زخم از ضربه شمشیر و نیزه نشست. زنان زخم بند که بدن علی را زخم بندی کرده بودند می گفتند: ما پارچه را از یک طرف زخم وارد می کردیم و از طرف دیگر بیرون می کشیدیم ولی علی اصلا اظهار درد نمی کرد. چه صبری است صبر علی! در حالی که پیغمبر با تنی مجروح بر زمین افتاده بود یکی یکی اصحاب را به اسم صدا می زد و می فرمود: «من این جا هستم؛ به کمک من بیاید!» ولی آن ها از معرکه فرار می کردند تا خودشان را نجات دهند! قرآن هم به این جریان اشاره دارد و می فرماید: «وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ؛ ۳ شما پا به فرار گذاشتید در حالی که پیغمبر پشت سر شما افتاده بود و شما را صدا می زد.» فقط علی بود که به یاری رسول خدا آمد و هشتاد ضربه را تحمل کرد تا پیغمبر را نجات دهد. تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَائِرَ؛ اما شما نه تنها کاری نمی کردید بلکه منتظر بودید ببینید چه بلایی بر سر ما می آید؛ منتظر بودید که حوادثی به ضرر ما اتفاق بیافتد. وَ تَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ؛ وقتی کسی در حادثه ای جایی پناه گرفته و از دور مواظب است ببیند چه حادثه ای اتفاق می افتد، این حالت را «توکف خبر» می گویند. حضرت می فرمایند: علی با هشتاد ضربه شمشیر و نیزه بر زمین افتاده بود و شما سرک می کشیدید ببینید کار به کجا می انجامد. وَ تَنكَبُونَ عِنْدَ



النَّزَالِ، وَتَفَرُّونَ عِنْدَ الْقِتَالِ؛ آن جایی که باید پیش می رفتید عقب نشینی می کردید و وقتی دعوت به جنگ می شدید فرار می کردید. این وضع شما بود و آن وضع پدر و پسر عمم! تا آن که بالاخره خدا اسلام را پیروز کرد و شما را نجات داد.

علی سر خطبه فاطمه سلام الله علیهما

برای این که تا اندازه ای با این بیانات آشنا شویم باید صحنه ای را که این سخنرانی در آن واقع شده درست مجسم کنید. حدود دو ماه از رحلت پیامبر گذشته است که حضرت برای خطبه خواندن به مسجد آمده اند. مردم به اصطلاح مصیبت زده اند و پیغمبری را که چنین عزت و سعادت بی باکی به آن ها بخشیده است از دست داده اند. از این پیغمبر یک دختر به جا مانده است و خبر داده که می خواهم برای شما صحبت کنم. آن ها هم جمع شده اند تا صحبتش را بشنوند. در چنین شرایطی باید چه بگویند؟ اگر شرایط، عادی باشد قاعدتا باید یادی از پدر کند و به مردم هم تسلیت بگوید و از خداوند برای خود و آن ها طلب اجر کند و به مردم نصیحتی نماید. اما حضرت می فرمایند: «پدر و شوهر من برای نجات شما می جنگیدند و شما پا به فرار می گذاشتید و خیلی راحت خوابیده بودید!» البته همه آن ها این گونه نبودند و بالاخره در میانشان کسانی هم بودند که می جنگیدند؛ اما روشن است که غالب مخاطبان آن گونه بودند که حضرت می فرمایند. وقتی حضرت این گونه آن ها را توصیف کرد کسی اعتراض نکرد و نگفت: «چرا به ما توهین می کنی؟ ما چه قدر زحمت کشیدیم جنگ کردیم جهاد کردیم پدرت را یاری کردیم و...»؛ بلکه همه آرام گوش می کردند. هیچ کسی نقل نکرده که کسی اعتراض کرده باشد؛ بلکه در برخی نقل ها آمده است که متصدیان امر گفتند: «آنچه گفتی درست است؛ اما ما برای این کار عذری داشتیم!» اگر انسان این صحنه را درست مجسم کند برای او روشن می شود که هدف حضرت از



بیان این خطبه رسیدن به فدک و مال دنیا نبوده است. البته ما به بیش از این معتقدیم؛ ما معتدیم که حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کم بیش از سرنوشت خودشان خبر دارند. مخصوصاً با توجه به این که پیغمبر اکرم به حضرت زهرا سلام الله علیها فرموده بودند که: «تو اول کسی هستی که به من ملحق می شوی» حضرت می دانستند که عمرشان خیلی طولانی نخواهد بود. حال که حضرت می دانند چند روزی بیشتر از عمرشان باقی نمانده، و تنی رنجور و بیمار دارند و پهلو و صورتشان مجروح است و غصه رحلت پدر دلشان را آزرده، آیا در چنین حالتی دنبال این اند که پولی به دست آورند و نانی بخورند؟! هدف حضرت زهرا سلام الله علیها چیست که در چنین حالتی اصحاب پدرش را که بسیاری از آن ها از بنی هاشم و قریش و از اقوام حضرت بودند با آن تعبیرات تند مخاطب قرار می دهد؟ چرا این چنین به تفصیل به خدمات پدر و شوهرش اشاره می کند؟ پیداست که تنها مسأله این نیست که مزرعه ای از ایشان گرفته شده و می خواهند آن را پس بگیرند. آیا کسی که رسول خدا به او گفته است: «تو اولین کسی هستی که به من ملحق می شوی و حیات طولی نمی کشد» این همه زحمت به جان می خرد تا مزرعه ای را پس بگیرد؟! ثانیاً آیا راه پس گرفتن مزرعه این است که بیاید این گونه مردم را توبیخ کند؟! شاید خیلی راه ساده تری داشت. کافی بود بگویند: «من دختر پیغمبرم! احترام پیغمبرتان را نگه دارید و نان ما را قطع نکنید!» شاید اگر به این زبان می گفتند خیلی مخالفت نمی کردند؛ دست کم عده ای از مسلمانان با ایشان همراهی می کردند و می گفتند: «این که چیزی نیست اگر مال خودمان هم بود از آن می گذشتیم.» اما وقتی حضرت با این زبان توبیخ سخن می گویند انسان مطمئن می شود که این داستان فقط برای گرفتن یک مزرعه نبوده و مسأله چیز دیگری است. فاطمه می دید که مسیر رسالت و هدایت پیغمبر و آن راهی که خدای متعال به وسیله پیغمبر برای سعادت انسان ها باز کرده در حال منحرف شدن



است. نگرانی و ترس فاطمه از این انحراف بود. اما برای این که در این فرصت کوتاه به همه بفهماند که حق با اوست و راهی که دیگران می روند اشتباه است، باید کاری کند کارستان! باید کاری کند که داستانش تا آخر بماند. باید ثابت کند که علی است که لیاقت جانشینی رسول خدا را دارد و دیگران این صلاحیت را ندارند. از این رو داستان فدک را پیش کشید تا ثابت کند که این ها نه صلاحیت قضاوت دارند و نه از قرآن و نه از مسائل شرعی بهره ای برده اند و نه سابقه درخشانی در زمان پیامبر و در زمان جنگ ها دارند.

ویژگی های جانشین پیامبر

در هیچ یک از تواریخ نیامده که یکی از این سرانی که در آن زمان معروف بودند شجاعتی به خرج داده باشند و یا مشرکی را کشته یا زخمی کرده باشند. در جنگ احد یک نفر نقل نکرده است که یکی از این اشخاص یک شمشیر زده باشد! این سابقه و این معلومات ثابت می کند که اینان به درد این کار نمی خورند. کسی که جانشین پیغمبر می شود باید بتواند احکام پیغمبر را اجرا کند. فاطمه باید عملاً نشان دهد که این ها صلاحیت اجرای این احکام را ندارند؛ چون علمش را ندارند. مگر این خانواده همان کسانی نبودند که سه روز روزه گرفتند و نان افطار را به یتیم و فقیر و اسیر دادند و با آب افطار کردند؟ آیا چنین افرادی غصه شکم بچه یشان را می خورند؟! همه این ها مقدمه بود برای این که مردم را متوجه اشتباهشان کنند و به آن ها بفهمانند که اگر بناست انتخاب هم کنید بر اساس معیار صحیح انتخاب کنید. از این رو کلام را چنان شروع کردند که هم عواطف مردم تحریک شود و هم احساس مسئولیت کنند. در این خطبه جهات روان شناختی، بسیار عالی رعایت شده است تا مردم را آماده پذیرش حق کنند. این ها مقدمه برای ترسیم راه صحیح نبوت و رسالت و شناساندن معیارهای



صحیح حاکم اسلامی و ادامه دهنده راه پیامبر است. مسأله فدک و امثال آن بهانه ای برای طرح این مسائل بود. ان شاءالله اگر خدا توفیق دهد بقیه خطبه را در جلسات آینده تلاوت می کنیم تا از برکات این خطبه شریف، بیشتر بهره مند شویم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

۱. بحارالانوار، ج ۳۹ ص ۳۱۳.

۲. بحارالانوار، ج ۲۱ ص ۳۷۳.

۳. آل عمران، ۱۵۳.پ

تیغ نفاق بر پیکر امت اسلامی

مقدمه

در ادامه قرائت خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها، به این بخش رسیدیم که حضرت، مردم حاضر در مسجد را مورد خطاب قرار می دهند و ضمن اشاره به خدمات فراوان رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن ها، می فرمایند: «در طول این مدت کسی که بیش از همه برای پیشرفت اسلام، دفاع از مسلمانان و مبارزه با مشرکین زحمت کشید علی علیه السلام بود.» در این جا تعبیرات بسیار لطیف و ادیبانه ای به کار برده بودند که در جلسه قبل به آن ها اشاره کردم.

از تاریخ عبرت بگیریم

حضرت زهرا سلام الله علیها در ادامه به رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره می کنند و به بیان حوادثی می پردازند که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد. از این جا به بعد آرام آرام لحن کلام حضرت نسبت به مخاطبان تند می شود. حوادثی که حضرت به آن ها اشاره می کنند با ذکر تمام جزئیات حتی اسم



اشخاص و کیفیت کارهایی که انجام دادند و تأثیری که این اعمال آن‌ها در مسیر جامعه اسلامی داشت در کتب تاریخی آمده است. اما حضرت زهرا سلام الله علیها از کسی اسم نمی‌برند. از این جا به بعد بحث اصلی خطبه آغاز می‌شود. این قسمت از خطبه را از چند جهت می‌توان مورد بحث و بررسی قرار داد. یک جهت جنبه ادبی خطبه و توضیح تعبیرات و کلمات آن است. جهت دیگر پرداختن به مطالب تاریخی خطبه و شناخت دقیق حوادثی است که به آن‌ها اشاره شده است. نکته دیگر توجه به هدف اصلی خطبه است، یعنی هدایت مردم و جلوگیری از انحرافی که در شرف انجام بود و انجام هم گرفت. محور این بحث، جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که بحثی کلامی - اعتقادی است. بنده با این بحث ناآشنا نیستم اما سبک بحث‌های ما در این جا بیشتر جنبه اخلاقی دارد؛ یعنی هدف از این جلسات این است که الگویی رفتاری برای خودمان پیدا کنیم. البته معنای این سخن این نیست که آن بحث‌ها لازم نیست؛ بلکه آن بحث‌ها لازم است و بیش از هزار سال هم هست که بزرگان ما صدها کتاب کوچک و بزرگ در این باره نوشته‌اند که یکی از آن‌ها کتاب الغدير است. اما آنچه مورد توجه ماست این است که ما با دقت در این مباحث، بصیرت در دین پیدا کنیم، بتوانیم حوادث زمان خودمان را تفسیر کنیم و وظیفه خودمان را در این زمان تشخیص دهیم. چون این حوادث مشابه‌اند و به قول معروف، تاریخ تکرار می‌شود. قرآن هم به این معنا اهتمام دارد و از این جهت، تاریخ گذشتگان به خصوص تاریخ بنی اسرائیل را چندین مرتبه ذکر می‌کند. برکاتی که در دهه‌های اخیر نصیب امت اسلامی شده که مهم‌تر از همه آن‌ها پیروزی انقلاب اسلامی ایران است به واسطه درس‌هایی است که از تاریخ گرفته شده و به برکت عزاداری‌های سیدالشهدا و زنده‌نگه داشتن تاریخ کربلاست. ما وظیفه خودمان را در این زمان فهمیدیم؛ فهمیدیم که باید چه کار کنیم تا به دامی که کوفیان در آن افتادند نیافتیم. اگر این حوادث را زنده



نگه نداشته بودیم، تدریجاً غبار تاریخ روی آن‌ها را می‌گرفت و برخی تاریخ نویسان مزدور هرچه دلشان می‌خواست می‌نوشتند و ما هم منحرف می‌شدیم. بزرگانی در این مسیر لغزیده‌اند که انگشت حیرت به دهان انسان باقی می‌ماند. غزالی که یکی از علمای بزرگ و معروف اسلام است و کتاب «احیاءالعلوم» او کتابی پرمحتوا و مفید است در داستان کربلا مرتکب اشتباهی باور نکردنی شده است. در همین کتاب احیاءالعلوم اشاره‌ای به داستان کربلا دارد و ضمن احترام به سیدالشهدا علیه السلام می‌گوید: «ما حق نداریم یزید را لعن کنیم؛ چرا که احتمال می‌دهیم توبه کرده باشد!» آیا چنین احتمالی درباره هر جنایتکار و ظالمی داده نمی‌شود؟!

شیطان هنوز زنده است

ما به دنبال عبرت گرفتن از تاریخ و حوادث صدر اسلام هستیم برای حوادثی که در پیش داریم؛ حوادثی که می‌دانیم گرچه رنگ عوض می‌کند اما ماهیتاً تکرار خواهد شد و امروز یا فردا اتفاق خواهد افتاد. در روایتی نبوی درباره تکرار تاریخ بنی اسرائیل در امت اسلام آمده است که: **لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ**. این احتمال وجود دارد که باز هم فتنه دیگری اتفاق بیافتد و احتمال آن بسیار قوی است؛ چرا که شیطان هنوز زنده است و از قسمی که برای نابودی انسان خورده برنگشته است و بنا ندارد که قسمش را بشکند. از طرفی روزبه روز بر تجربه اش افزوده می‌شود. اگر در این فتنه شکست خورد و آن گونه نشد که می‌خواست، آن را بررسی می‌کند تا اشکالش را بر طرف کند و در دفعه بعد موفق شود. از آن جا که مراد ما از مرور این خطبه، استبصار از حوادث تاریخی است لذا خیلی اصرار نداریم که اسم کسی را ببریم. آنچه برای ما مهم است این است که از لحن کلام حضرت زهرا سلام الله علیها بفهمیم که مردم آن زمانه چه روحیه‌ای داشته‌اند و بر جامعه آن روز چه فضایی حاکم بوده



است. غیر از شواهد تاریخی که ارزش خودش را دارد از لحن این کلام، انسان می فهمد که آدمی زاد چه قدر ممکن است تغییر کند و چه خطرهایی بر سر راه اوست. ما تافته جدا بافته ای نیستیم. ممکن است ما هم یک روز مرتکب همین اشتباهات بشویم. باید ریشه آن خطاها را بشناسیم و اگر دیدیم آن ریشه ها در ما هم هست آن ها را بخشکانیم. این هدف اصلی ما از بررسی این خطبه است.

جولان نفاق

در مروری که بر خطبه حضرت داشتیم صحبت ایشان به وقایع بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید. حضرت در این بخش می فرمایند: فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ أَنْبِيَائِهِ، وَمَأْوَىٰ أَصْفِيَائِهِ، ظَهَرَ فِيكُمْ حَسِيكَةُ النِّفَاقِ؛ ۲ حتما از این تعبیرات، اشخاصی خاص مورد نظر حضرت است؛ اما همان طور که عرض کردم خیلی ضرورت ندارد که مصداق این ها را تعیین کنیم. می فرمایند: «هنگامی که خدای متعال برای پیامبرش سرای پیامبران و جایگاه برگزیدگان را انتخاب کرد و پیغمبر از دنیا رفت، خار نفاق در شما ظاهر شد و رگه های پنهان نفاق مثل خاری بیرون زد.» تعبیرات خیلی عجیبی است! وَ سَمَلَ جِلْبَابُ الدِّينِ؛ «جلباب» یعنی روپوش. حضرت می فرمایند: دین روپوش نو و تازه ای به تن داشت، ولی وقتی پیغمبر از دنیا رفت این روپوش، کهنه و مندرس شد. وَ نَطَقَ كَاطِمُ الْعَاوِينَ وَ نَبَغَ خَامِلُ الْأَقْلِينَ؛ در میان شما گمراهانی بودند که مهر بر لب زده و تا پیغمبر بود گمراهی خود را پنهان کرده بودند؛ اما وقتی پیغمبر از دنیا رفت به سخن آمدند. اینان افراد فرومایه ای بودند که به حساب نمی آمدند. وَ هَدَرَ فَنِيقُ الْمُبْطِلِينَ؛ «مبطلین» کسانی اند که یا حرف های یاوه می زنند یا رفتار غلط دارند. حضرت می فرمایند: «اهل باطل در میان شما سر کرده ای داشتند که تا پیغمبر بود چیزی بروز نمی داد؛ اما همین که پیغمبر از دنیا رفت مثل شتر مستی که بل بل می کند شروع



به داد و فریاد کرد.» شما فضا را در نظر بگیرید! دختر پیغمبر این سخنان را به کسانی می گوید که تا دیروز پشت سر رسول خدا نماز می خواندند و شاگردان و اصحابش بودند! فَخَطَرَ فِي عَرَصَاتِكُمْ؛ «خطر» به کسی می گویند که خیلی اظهار قدرت کند. حضرت می فرمایند: «این آدم گمنام و بی اعتبار که اهل نفاق و باطل بود، بعد از رفتن رسول خدا در میدان شما جولان داد.» البته معنای این سخن این نیست که همه آن ها این گونه بودند؛ بلکه مقصود برخی افراد است. وَأَطَّلَعَ الشَّيْطَانُ رَأْسَهُ مِنْ مَغْرَزِهِ؛ در این زمان، شیطان که در کمین گاهی مخفی شده بود وقتی این شرایط شما را دید سرش را از کمین گاه بیرون آورد تا شما را امتحان کند و ببیند آیا زمینه برای فعالیت، آماده است یا نه! هَاتِفًا بِكُمْ؛ شما را صدا زد. فَأَلْفَاكُمْ لِدَعْوَتِهِ مُسْتَجِيبِينَ؛ دید که شما برای پیروی از او بسیار آماده اید، وَلِلْغَرَّةِ فِيهِ مَلَا حَظِينَ هَمِينَ که شما را صدا زد با چشم هایتان جستجو کردید تا بفهمید چه کسی است و چه می گوید. ثُمَّ اسْتَنْهَضَكُمْ؛ وقتی این آمادگی را دید تصمیم گرفت شما را به حرکت درآورد. فَوَجَدَكُمْ خَفَافًا؛ دید که شما خیلی سبک و آماده حرکت اید، وَأَحْمَشَكُمْ فَأَلْفَاكُمْ غَضَابًا؛ خواست ببیند تا چه اندازه می تواند شما را تحریک کند؛ کاری کرد که کمی احساساتی شوید. خواست ببیند به محض این که تحریک تان کند فوراً غضبناک می شوید؛ عقلتان را کنار می گذارید و تابع احساساتتان شوید. حضرت چه تعبیرات زیبایی به کار برده اند تا به آن ها بفهمانند که در چه وضعی هستند. فَوَسَمْتُمْ غَيْرَ إِبِلِكُمْ؛ یکی از رسوم اعراب این بود که هر قبیله ای گله شترهایش را با علامتی داغ می کرد تا معلوم باشد که این شتر و این گله مال این قبیله است. «وسمتم غیر ابلکم» یعنی به جای این که شتر خودتان را با علامت خودتان داغ کنید شتر دیگران را علامت زدید، وَأَوْرَدْتُمْ غَيْرَ شَرِبِكُمْ؛ هر طایفه ای آبشخوری برای گله خود داشت و گله را از آن جا سیراب می کرد. حضرت می فرمایند: «وقتی شیطان شما را به حرکت درآورد رفتید شترهایتان را از آبشخوری غیر از

آبشخور خودتان آب دهید.» این هم عکس العمل بی جای شما در مقابل شیطان بود. هَذَا وَالْعَهْدُ قَرِيبٌ؛ این عکس العملی بی جا و خلاف انتظار بود؛ چرا که هنوز چیزی از وفات پیغمبر نگذشته بود. هنوز عهد و پیمانی که با پیغمبر بسته بودید تازه بود و از واقعه غدیر هفتاد و چند روز بیشتر نگذشته بود! وَالْكَلْمُ رَحِيبٌ، وَالْجُرْحُ لَمَّا يَنْدَمَلُ؛ هنوز آن زخمی که از وفات پیغمبر خورده بودیم التیام پیدا نکرده بود، وَالرَّسُولُ لَمَّا يُقْبَرُ؛ هنوز پیغمبر دفن نشده بود که شیطان شما را فریب داد و به حرکت درآورد و شما به حرفش گوش کردید.

ماجرای ثقیفه بنی ساعده

در این باره داستان هایی در تاریخ آمده که جزئیاتش را نقل نمی کنم. اجمالاً آنچه که اتفاق افتاد و تقریباً همه مورخین نقل کرده اند این است که: بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که هنوز علی علیه السلام مشغول غسل دادن پیغمبر بود ابتدا جمعی از انصار از طایفه خزرج در ثقیفه بنی ساعده جمع شدند تا جانشینی پیغمبر را در قبیله خودشان متمرکز کنند. وقتی طایفه اوس متوجه شدند آن ها هم آمدند. خبر به مهاجرین که رسید و چند نفر از آن ها هم به جمع انصار پیوستند. کار به جایی رسید که با یکدیگر کتک کاری کردند و به روی هم شمشیر کشیدند. سرانجام مهاجرین غالب شدند و اوس و خزرج هم چون با هم رقابت داشتند و هیچ کدام زیر بار دیگری نمی رفتند بیعت کردند. آنچه ما می خواهیم بدانیم این است که چرا کار اصحاب پیغمبر به این جا کشید که عهدشان را فراموش کردند؟! آیا ممکن است امروز هم برای ما چنین حادثه ای اتفاق بیافتد؟

اقسام کفر

حضرت زهرا سلام الله علیها درباره علت این کارشان می فرمایند: اَبْتَدَارَا زَعَمْتُمْ خَوْفَ الْفِتْنَةِ؛ برای این کارِ عجولانه چنین دلیل آوردید که: «می ترسیم با رحلت رسول خدا بین مسلمانان فتنه ای برپا شود. برای جلوگیری از این فتنه باید جانشینی برای ایشان تعیین کنیم!» حضرت در این جا از آیه ای اقتباس می کنند که خیلی معنادار است؛ می فرمایند: أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ؛^۳ این آیه به بعضی از منافقین اشاره دارد که فرار از فتنه را بهانه اعمال خود قرار داده بودند. خداوند در جواب آن ها می فرماید: «شما خود در فتنه هستید.» حضرت زهرا سلام الله علیها قبلاً خطاب به آن ها فرمودند: «خار نفاق در شما ظاهر شد» و این جا می فرمایند: «جهنم بر کافران احاطه دارد». البته باید بدانیم که معنای کفر همیشه انکار خدا و پیغمبر نیست. در قرآن کفر به معانی مختلفی به کار رفته است. در روایات هم آمده است که کفر بر پنج معناست. معنای «کفر» از لحاظ فقهی، کلامی و اخلاقی متفاوت است. یکی از مصادیق کافر کسی است که همه ضروریات اسلام یا بعضی از آن ها را انکار کند. این کفر در مقابل اسلام است. اما اگر کسی شهادتین را گفت و قبول کرد که هر چه را که پیامبر گرامی اسلام گفته اند حق است، چنین شخصی مسلمان است و همه احکام مسلمانان برای او بار می شود. اسلام ظاهری، مربوط به اظهار شهادتین و تسلیم شدن در مقابل حکومت اسلامی است. اما ممکن است کسانی این اسلام را داشته باشند ولی مصداق این آیه باشند که می فرماید: وَكَمَا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^۴. این کفر در مقابل ایمان است. کسی که ضروریات اسلام را قبول داشته باشد ولی با این که می داند خداوند حکمی را تشریح کرده است بگوید: «من این حکم را قبول ندارم!» چنین شخصی به معنای اول مسلمان است و هیچ ضرری به طهارتش نمی خورد. اما این اعتقاد او کفر در مقابل ایمان است، حتی اگر در دلش باشد و بر زبان نیاورد (أَوْلَيْكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا).^۵ اثر این کفر در آخرت ظاهر می شود نه در دنیا. نصاب ایمانی که باعث نجات از عذاب

آخرت می شود پذیرفتن جمیع اموری است که خداوند نازل کرده است. انکار یکی از آن ها مثل انکار کل آن هاست؛ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا. ۶ این نص قرآن است که اگر کسی بگوید: «بعضی از اسلام را قبول دارم و بعضی را قبول ندارم» کافر است؛ زیرا ملاک آنچه پذیرفته ایم این است که آن ها را پیغمبر از طرف خدا گفته است و چون این ملاک در همه آنچه خدا نازل کرده است وجود دارد، اگر کسی یک مورد را قبول نکرد معلوم می شود که سایر موارد را هم به پیروی از هوای نفس خودش قبول کرده است. از این رو قرآن می فرماید: أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا. این کفر غیر از کفر در مقابل اسلام است. این کفر در مقابل ایمان است که آن ایمان باعث نجات در آخرت می شود. متأسفانه گاهی این دو اصطلاح با هم خلط می شوند. این دو اصطلاح دو معنا از پنج معنایی است که در روایات برای کفر ذکر شده است. حضرت با این تعبیرات می خواهند در مردم شوک ایجاد کنند و آن ها را متوجه اعماق دلشان کنند که بینند هر چه خدا گفته و آن ها می دانند که خدا گفته، قبول دارند یا بعضی چیزهایی هست که می دانند خدا گفته اما نمی خواهند زیر بارش بروند، و بدانند که اگر این گونه باشند در واقع کافرند.

أعاذنا الله وإياكم.

پی نوشت ها

۱. بحارالانوار، ج ۲۱ ص ۲۵۷.
۲. بحارالانوار، ج ۲۹ ص ۲۲۵.
۳. توبه، ۴۹.
۴. حجرات، ۱۴.

۵. نساء، ۱۵۱.

۶. نساء، ۱۵۰.

قرآن؛ معیار حق و منبع قانون

مقدمه

یکی از روش های تربیتی قرآن کریم این است که مردم را به داستان گذشتگان توجه می دهد و در هر داستانی، توجه مردم را به نکات خاصی جلب می کند. یکی از اهداف پرداختن به این خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها، تأسی به این روش قرآنی است. علاوه بر این می توانیم با توجه به تأکیدات مکرر مقام رهبری حفظه الله درباره کسب بصیرت، از حکمت های این خطبه هم بهره بگیریم.

بصیرت؛ ژرف اندیشی و عاقبت اندیشی

درباره حقیقت بصیرت و راه های کسب آن، هنوز هم ابهام هایی برای بعضی ها وجود دارد. به عنوان مقدمه عرض می کنم که منظور از داشتن بصیرت این است که اولاً: انسان با پدیده های تاریخی و اجتماعی به نظر سطحی نگاه نکند؛ بلکه فکر کند ببیند عمق این پدیده و پشت صحنه آن چیست؛ ثانیاً: به نتایج محدود و زود گذرش اکتفا نکند؛ بلکه تأمل کند ببیند اگر این جریان ادامه پیدا کند به کجا می انجامد. این ها دو ویژگی انسان با بصیرت است. البته توصیه به ژرف اندیشی و عاقبت اندیشی دستورالعملی کلی است و باز جای این سؤال باقی می ماند که: چه کنیم تا ژرف اندیش و عاقبت اندیش شویم. یکی از بهترین راه های کسب بصیرت این است که انسان حوادث گذشته تاریخی را مطالعه کند و رفتارها و برخوردهای افراد مختلف را در این حوادث مورد دقت قرار دهد؛ ببیند چه کسانی سطحی نگری کردند و نتیجه این



نگریشان چه شد و چه کسانی ژرف اندیشی کردند و از این نگاه عمیق چه به دست آوردند. یکی از عنایات ویژه الهی به مردم ما که در عالم هیچ قومی این اندازه از آن بهره مند نبوده و نیست و نخواهد بود توفیق استفاده از داستان عاشورا است. این که امام فرمود: «ما هر چه داریم از محرم و صفر است» یک شعار خشک و بی حساب نبود؛ بلکه کاملاً واقع بینانه و محققانه این سخن را فرمودند. ما از داستان عاشورا بهره مند شدیم چرا که در طول هزار و چهارصد سال مدام این حادثه را مرور کردیم و مدام درباره آن فکر کردیم. این داستان را زنده نگه داشتیم و افراد مختلف این داستان، رفتار آن ها و نتیجه کارشان را به دقت مورد بررسی قرار دادیم. پیروزی انقلاب اسلامی یکی از بزرگ ترین دستاوردهای این ژرف اندیشی بود. اما آن هایی که سطحی نگاه کردند و گفتند: «امام حسین برای شفاعت ما کشته شد!» آلت دست دشمنان شدند و دشمن از آن ها سوءاستفاده کرد.

حادثه ای غریب

یکی از حوادثی که متأسفانه ما درباره آن کم کاری کرده ایم داستان حضرت زهرا سلام الله علیهاست. ایشان بعد از رحلت پدرشان حدود سه ماه زنده بودند و در طول این مدت کوتاه حوادث عظیمی رخ داده است. برخوردهای حضرت زهرا سلام الله علیها در این حوادث، برخوردهای خاصی است که با همه اشخاص دیگر متفاوت بوده است. اما ما به دقت بررسی نکردیم که بینیم چرا حضرت چنین برخوردهایی کردند و چرا موضع حضرت زهرا سلام الله علیها در مقابل این حوادث با دیگران تفاوت داشت. برخی هم خیلی کوتاه نظرانه به مسأله نگاه کردند و با ساده انگاری تمام گفتند: «این مسأله، مسأله چندان مهمی نبود و تنها مشکل بر سر مزرعه ای بود که دولت اسلامی می خواست منافع آن را صرف کشور اسلامی کند اما خاندان پیغمبر می گفتند: نه، این



مزرعه را پیغمبر به ما بخشیده و خودمان می خواهیم استفاده کنیم!» به نظر بنده، تفسیر کردن این داستان به این شکل، یکی از بزرگ ترین ظلم ها به حضرت زهرا سلام الله علیهاست؛ چرا که وانمود می کند حضرت برای مال دنیا، بین مسلمانان اختلاف و کشمکش ایجاد کرد! یکی از وظایف ما طلبه ها این است که در این مسائل ژرف اندیشی کنیم و با ساده انگاری از کنار آن نگذریم. به این مناسبت ما خطبه فدکیه حضرت زهرا سلام الله علیها را مطرح کردیم تا کمی درباره آن بحث و مطالعه کنیم و بینیم واقعا عامل اصلی این واقعه چیست.

بینش متفاوت فاطمه سلام الله علیها

در مروری که بر خطبه داشتیم به این جا رسیدیم که حضرت با لحنی شدید حاضرین در مسجد را مورد خطاب قرار دادند و فرمودند: «هنوز جنازه پدرم دفن نشده بود که شما مبتلا به غفلت شدید. شیطان سرش را از لاک خود بیرون آورد تا شرایط را بررسی کند و ببیند آیا زمینه گمراه کردن شما فراهم شده است یا نه؟ دید زمینه خیلی آماده است و شما خیلی راحت به سمتی که او می خواهد حرکت می کنید. لذا تصمیم گرفت نقشه اش را به وسیله شما اجرا کند. شما در اثر وسوسه شیطان گمان کردید که برای جلوگیری از اختلاف بین مسلمانان تا هنوز پیغمبر دفن نشده باید جانشینی برای او تعیین کنید! اما متوجه نبودید که این کار شما خود ایجاد فتنه بود؛ **أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**». از این تعبیرات مشخص می شود که نگرش حضرت زهرا سلام الله علیها با نگرش سایر مسلمانان صدر اسلام و بسیاری از مسلمانان امروز فرق می کند. قضیه ای که اتفاق افتاد این بود که مسلمانان صدر اسلام به بهانه جلوگیری از آشفتگی و اختلاف در جامعه اسلامی جمع شدند و خلیفه ای تعیین کردند. آنان به خلافت پیغمبر فقط به عنوان یک ریاست و یک حکومت می نگریستند و تلقی شان



این بود که «ما رئیسی داشتیم که از دنیا رفت. حالا باید سعی کنیم از گروه و قبیله خودمان رئیس تعیین شود!» این یک نگرش سطحی بود. اما نگرش حضرت زهرا سلام الله علیها بسیار متفاوت با این نگاه ساده بود. ظاهراً این نگرش که حاکم و رئیس باید از ما باشد، مسأله کفرآوری نیست. بلاتشبییه اگر رئیس جمهوری از دنیا برود و حزب و گروهی بگوید: «ما باید رئیس جمهور تعیین کنیم» کسی نمی گوید: «این ها کافر شده اند!» نهایت حرفی که می زنند این است که: «این ها طالب دنیا هستند» و این اشکالی اخلاقی است. اما حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: «این روشی که شما در پیش گرفته اید شما را به کفر می کشاند، بلکه همین الان جهنم بر شما احاطه دارد!» این نگرش بسیار متفاوت با نگرش های سطحی سایر مسلمانان بود. حضرت با لحنی تندتر خطبه را ادامه می دهند و می فرمایند: «فَهَيَّاتَ مِنْكُمْ وَ كَيْفَ بِكُمْ وَ اَنْتَى تُؤْفَكُونَ؛ گویا فریاد می زنند: آهای! شما را به کجا می برند؟! انتهای این مسیر جهنم است!» دختر پیغمبر بعد از چند روز که از وفات پیغمبر گذشته آمده اند برای مردم سخنرانی می کنند. خانمی که اهل سخنرانی در میان مردها نبوده اکنون این گونه فریاد می زند: «اَنْتَى تُؤْفَكُونَ وَ كِتَابُ اللّٰهِ بَيْنَ اَظْهُرِكُمْ؛ می فهمید شما را در چه راهی می برند؟! در حالی که قرآن در دست شماست دارند شما را از حق جدا می کنند!» آن ها فکر نمی کردند برای این کارشان باید به کلام خدا استناد کنند. آیا در زمان ما برای تعیین رئیس جمهور کسی به این می اندیشد که برویم ببینیم برای این موضوع، قرآن چه گفته است؟ در صدر اسلام با قضیه خلافت یک چنین برخوردی کردند. در آن مقطع زمانی چند گروه بودند که هر یک می خواست رئیس جامعه از گروه آن ها باشد. یک گروه چند نفری هم بودند که در مقابل این حرکت ایستادند و آن را نپذیرفتند. مقصود ما از این سخن بررسی کیفیت برخورد افراد است.

قرآن، منبع قانون گذاری اسلام



حضرت زهرا سلام الله علیها فریاد می زند: «باید سراغ قرآن بروید ببینید قرآن چه می گوید.» بینش حضرت زهرا سلام الله علیها این بود که هفتاد روز قبل از وفات پیغمبر برای بعد از وفات پیغمبر فکر شده است؛ نه مردم بلکه خدا تکلیف این مسأله را مشخص کرده است: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۗ ۱. گویا فراموش کرده بودند که هفتاد روز قبل پیغمبر وسط ظهر در هوای گرم مردم را در بیابان نگه داشتند و از آن ها برای علی علیه السلام بیعت گرفتند. عجیب این است که نقل نشده که حتی یک نفر سخن رسول خدا را یادآور شده باشد. وقتی زمینه برای شیطان فراهم باشد این گونه مردم را از اصل قضیه غافل می کند. در داستان فتنه ۸۸ هم چنین چیزی اتفاق افتاد. کسانی فکر می کردند این داستان، اختلافی بین کاندیداهاست. اما پشت صحنه را نمی دیدند که چه دستی این ماجرا را کارگردانی می کند و چه قصدی دارد. این افراد سطحی نگر دقت نمی کردند که چرا در شعارها به اسلام حمله می شود؟ چرا به عزاداران سیدالشهدا حمله می شود؟ چرا به جای جمهوری اسلامی شعار جمهوری ایرانی سر می دهند؟ چرا آمریکا با ولع از این ها حمایت می کند؟ چرا این قدر اسرائیل دوستانه با این ها برخورد می کند؟ این ساده اندیشان در جواب این پرسش ها می گفتند: «انتخابات است دیگر؛ از این حرف ها هم در آن هست!» در صدر اسلام عینا همین دیدگاه حاکم بود. عده ای می گفتند: «جانشین پیامبر باید از گروه ما باشد!» و عده ای دیگر می گفتند: «ما شایسته تریم و باید جانشین از گروه ما باشد!» مهاجرین هم گفتند: «ما چون از خویشان پیغمبریم از دیگران اولی هستیم!» البته همان روز که آمدند علی را برای بیعت گرفتن به زور ببرند، حضرت پرده از این انحراف برداشت و فرمود: «مگر به انصار نگفتید که چون ما نزدیکان پیغمبر هستیم از شما اولی به خلافتیم؟! آیا در بین نزدیکان پیغمبر کسی نزدیک تر از من هست؟ به همان منطقی که شما بر انصار غالب شدید به همان دلیل من می گویم: من



باید جانشین باشم.» اما کسی به حرف علی علیه السلام اهمیت نمی داد. یکی از همان چند نفر با تعبیر زشتی جواب داد: «یا علی تو جوانی؛ حالا بگذار پیرمردها خلافت کنند اگر زنده بودی نوبت به تو هم می رسد!» وقتی فاطمه سلام الله علیها فریاد می زند: «به کجا می روید؟! چرا قرآن را پشت سر انداختید?!» معنای این سخن این نیست که اوس بر خزرج غالب شود یا خزرج بر اوس! این که مخالفتی با قرآن ندارد. مخالفت آن جاست که قرآن چیزی گفته باشد و این ها برخلافش عمل کنند. نگرانی حضرت زهرا سلام الله علیها از این است که قرآن کنار گذاشته شود. فریاد زهرا برای این است که اگر این روش ادامه پیدا کند و آنچه قرآن گفته تدریجاً فراموش شود و مبناهای دیگری برای رفتار انسان ها تعیین شود و ارزش ها را چیزی غیر از قرآن تعیین کند، دیگر چیزی از اسلام باقی نخواهد ماند. حضرت می دید زاویه ای در حال شکل گیری است که روح آن کفر است؛ باطن آن انکار «ما انزل الله» است. البته در جلسه قبل عرض کردم که این کفر، کفر فقهی و در مقابل اسلام نیست؛ بلکه کفر ایمانی و در مقابل ایمان است. چنین شخصی بعضی از فرمان های الهی را از ته دل باور ندارد. این کفر موجب بدبختی آخرت می شود نه موجب کفر دنیایی یعنی نجاست و ارتداد فقهی و امثال آن. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: کتاب الله بین أظهرکم؛ قرآن در دست شماست. أموره ظاهره و أحكامه زاهره و أعلامه باهره و زواجره لائحته و أوامره واضحه؛ قرآن دستوراتش را خیلی روشن بیان کرده است. قد خلفتموه وراء ظهورکم؛ شما قرآن را پشت سرتان انداختید. أرغبه عنه تریدون؛ آیا می خواهید از قرآن اعراض کنید؟! یعنی رفتار یک جامعه یا بر اساس دستورات قرآن است یا مبنای دیگری دارد. اما اسلام، قرآن را منبع و مبنای عمل ما می داند و باید هر چه قرآن می گوید، عمل کنیم. قرار دادن چیز دیگری در کنار قرآن، شرک است. اگر آرای مردم، منشور سازمان ملل و ... را به عنوان منبع در کنار قرآن مطرح کنیم مرتکب شرک در تشریح



شده ایم. آن روز گفتند: «ما خودمان سعی می کنیم هر کس که برایمان نافع تر است انتخاب کنیم» و به قرآن بی توجی کردند. از همان روز این زاویه و انحراف از قرآن پیدا شد. اُ رغبَةُ عنه تریدون؛ آیا واقعا می خواهید از قرآن اعراض کنید؟! اُم بغیره تحکمون؛ آیا می خواهید داوری غیر از قرآن را بپذیرید؟! بئس للظالمین بدلا؛ اگر چنین کاری کنید ظلم کرده اید و به ناحق روشی را انتخاب کرده اید و کسانی که از روی ظلم چیزی را جابه جا کنند بد جانشینی انتخاب کرده اند.

ولایت؛ معیار ایمان

شاید تعبیر اُم بغیره تحکمون اشاره به این آیه شریف باشد که می فرماید: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا. ۲ این آیه از آیات عجیب قرآن است. خداوند برای پیامبر قسم می خورد و می فرماید: «قسم به پروردگار تو! هیچ حقیقتی غیر از این نیست که مسلمانان ایمان واقعی نخواهند داشت مگر این که در اختلافاتشان به تو مراجعه کنند و تو را داور قرار دهند و هرچه تو گفتی از جان و دل بپذیرند، و حتی در دلشان هم احساس ناراحتی نکنند.» بسیار نادر است که دادگاه علیه کسی حکمی صادر کند و وی ناراحت نشود و بگوید: «الحمد لله که حق معلوم شد!» قرآن بعد از قسم می گوید: «تنها کسانی ایمان دارند که در اختلافاتشان به تو مراجعه کنند و هرچه تو داوری کردی بپذیرند و در دلشان هم احساس ناراحتی نکنند.» ایمان واقعی این است که آدم در مقابل خدا و پیغمبر تسلیم محض شود (وَيَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا). امروز کسانی که ولایت فقیه را این گونه قبول داشته باشند بسیار نادرند. مدعی زیاد است اما در عمل کم اند کسانی که هر آنچه را که ولی فقیه می گوید بپذیرند. وقتی ولی فقیه حکمی می کند برخی افراد می گویند: «برویم با ایشان صحبت کنیم بلکه نظرشان عوض شود!» اگر ولایت او را قبول



داری او هر چه گفت باید روی چشم بگذاری. ولایت فقیه یعنی فقیه جای پیغمبر و امام است و هر چه او حکم کرد باید بگوییم: «چشم!» و باور داشته باشم که گویا امام معصوم این دستور را داده است. از این رو در حدیث می فرماید: **فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِ وَكَلَّمَ يَقْبَلُهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَيْنَا رَدٌّ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرُكِ بِاللَّهِ**.^۳ البته حوزه ولایت مطلقه فقیه مسائل حکومتی است و مسائل شخصی جای ولایت نیست. **وَمَنْ يَبْنِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ**؛ و هر کس دینی غیر از اسلام را برگزیند از او قبول نمی شود. ارتباط این آیه با قسمت های قبل خطبه در این است که اگر انسان مبنای کارش را غیر از کلام خدا و پیغمبر قرار بدهد از راه ایمان خارج شده و حتما به کفر می انجامد. شیطان گاهی با قیافه ای به ظاهر مؤمن سراغ انسان می آید. باید حواسمان جمع باشد. باید معیار حق و باطل را بشناسیم و فریب این ظاهرسازی ها را نخوریم.

أعاذنا الله وإياكم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. مائده، ۶۷.

۲. نساء، ۶۵.

۳. الکافی، ج ۱ ص ۶۷.

فتنه سقیفه از زبان فاطمه (سلام الله علیها)

مقدمه

بر اساس آموزه ای که قرآن کریم به ما تعلیم می دهد و سیره پیغمبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بر آن جاری بوده است یکی از راه های کسب



بصیرت، تأمل در داستان گذشتگان است. سرّ این که قرآن کریم به ذکر داستان انبیا و اقوام گذشته اهتمام دارد همین است. از این رو غالباً در ذیل داستان ها می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ» ۱، «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» ۲ و ... همان طور که تاریخ اقوام گذشته برای آیندگان عبرت آموز است باید تاریخ گذشته مسلمانان هم برای مسلمانان آینده به طور خاص مایه عبرت باشد؛ بلکه انسان باید از گذشته خودش هم عبرت بگیرد. به ما دستور داده شده که هر روز اعمالتان را محاسبه کنید؛ «لَيْسَ مَنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ» ۳ کسی که هر روز خود را مورد محاسبه قرار ندهد از ما نیست.» این دستور برای این است که انسان ببیند روزی که گذشت چه کارهایی انجام داده، کدام درست و کدام اشتباه بوده است و سعی کند اشتباهاتش را تکرار نکند. این عمل همان عبرت گرفتن از گذشته خود است. از مهم ترین حوادثی که در تاریخ صدر اسلام اتفاق افتاد و برای ما مایه عبرت است داستانی است که بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد؛ اتفاقی سرنوشت ساز که در مسیر آینده مسلمانان نقشی بسیار اساسی داشت. از این رو ضرورت دارد که انسان با دقت در این باره بیاندیشد که این حادثه چگونه اتفاق افتاد و کجای آن اشتباه بود و سعی کند آن اشتباه را تکرار نکند.

کربلا؛ حادثه ای بی نظیر

حادثه دیگر تاریخ صدر اسلام داستان کربلاست که در تاریخ بشریت نظیر نداشته و نخواهد داشت. در صحنه کربلا حوادثی به دست مسلمانان نمازخوان، روزه گیر و شاگردان پای منبر علیعلیه السلام اتفاق افتاد که به دست هیچ جنایت کاری در طول تاریخ اتفاق نیافتاده است. برخی از این افراد در دوران حکومت امیرالمومنینعلیه السلام از سرداران لشکر علی بودند. همین ها آمدند پسر و نوه های او را کشتند. به عنوان



نمونه شمر لعنه الله علیه در جنگ صفین یکی از رزمندگان دلاور و از سرداران علیعلیه السلام بود و علیه معاویه می جنگید. همچنین منقذبن مره لعنه الله علیه که قاتل علی اکبر علیه السلام شد از سرداران امیرالمومنینعلیه السلام بود. چگونه چنین انسانی، شبیه ترین انسان به رسول خدا را به شهادت می رساند؟! اگر علیعلیه السلام را شناخته بود و در رکاب علیعلیه السلام نجنگیده بود می گفتیم: به خاطر دوری از مرکز اسلام و معارف اسلامی گمراه شده است؛ اما کسی که سال ها در کنار علی بوده چگونه دست به چنین جنایتی می زند؟! واقعاً وجود آدمی چه لایه های پیچیده و تودرتویی دارد! تحولاتی ممکن است برای انسان پیش بیاید که خودش هرگز باور نمی کند؛ ولی زمانش که می رسد از آن استقبال و به آن افتخار هم می کند. تأمل در این حوادث تنها برای این نیست که ما ذکر مصیبتی کنیم و اشکی بریزیم. این کمترین چیزی است که از هر انسان باعاطفه و با شرفی ساخته است. مهم ترین بهره ای که ما از این جریانات باید ببریم این است که این جریانات را تحلیل کنیم بینیم چرا چنین اتفاقاتی رخ داد، و مراقب باشیم خود ما مرتکب چنین اعمالی نشویم. این مهم ترین درسی است که باید بگیریم و اگر بتوانیم دست دیگران را هم بگیریم و نگذاریم گمراه شوند. البته مسلمانان به خصوص شیعیان از داستان کربلا خیلی بهره بردند. یکی از این بهره ها پیروزی انقلاب اسلامی ایران است و نمونه دیگر آن شعار «لیک یا حسین» است که امروز در لبنان شنیده می شود و همین شعار، آن ها را در جنگ ۳۳ روزه پیروز کرد و اکنون موج آن در حال رسیدن به کشورهای دیگر است.

واقع بینی؛ راه کشف حق

اگر ما بخواهیم با این نگاه تاریخ را بررسی کنیم اولین شرط آن این است که «واقع نگر» باشیم. چون آن چه باعث می شود که انسان از حوادث روزگار عبرت نگیرد،



حقایق را نبیند و چشم بصیرتش کور شود، حب و بغض های بی جا و تعصبات کور است. یعنی انسان با پیش داوری متعصبانه بگوید: «همین است و جز این نیست» و توجه نداشته باشد که این سخن شاهد و دلیلی دارد یا ندارد. نمی گویم: نباید حب یا بغض داشت؛ اما هر دو باید دلیل عقلی روشن داشته باشند. اگر ما این روش را پیش بگیریم که همان روشی است که قرآن و اهل بیتعلیهم السلام به ما تعلیم می دهند، بسیاری از اختلافات مسلمانان از بین می رود. بیشتر این اختلافاتی که گاهی به برادرکشی ها می انجامد ناشی از تعصبات کور است. یکی از بهترین راه هایی که می تواند داستان صدر اسلام را برای ما روشن کند تأمل در کلماتی از اهل بیتعلیهم السلام است که مؤیداتش در منابع سایر فرق غیر شیعه موجود است. اما از آن جا که ما در این جلسات به دنبال الگوی صحیح رفتاری هستیم و نمی خواهیم به جزئیات پردازیم درباره اشخاص بحث نمی کنیم. البته مورخین باید در یک فضای علمی تحقیقی و از روی منابع صحیح، آن ها را هم بررسی کنند که در این زمینه معتبرترین منابع اهل تسنن برای ما کافی است. ما می خواهیم خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها را با نظر واقع بینانه و دور از تعصب بررسی کنیم. این بررسی ها باعث می شود که ما بیشتر مراقب خودمان باشیم.

سقیفه؛ فتنه ای در دنیای اسلام

قسمت هایی از این خطبه را خواندیم که حضرت، مردم حاضر در مسجد را مخاطب قرار داده و فرمودند: «وقتی خدای متعال پدرم را به دار انبیا برد در میان شما رگه های نفاق ظاهر شد. در این هنگام شیطان سرش را از کمین گاه درآورد و دید که شما برای پیروی از او بسیار آماده اید. شما در توجیه کارهایی که انجام دادید گفتید: اگر هنوز پیغمبر دفن نشده بود که ما رفتیم برای او جانشین تعیین کنیم برای این بود که می ترسیدیم فتنه ای پیش بیاید! غافل از این که شما خودتان در فتنه واقع شدید؛ شما خود



اهل فتنه اید.» حضرت اسم این جریان را «فتنه» گذاشتند. علیعلیه السلام هم نام این داستان را فتنه گذاشت. در همان روزی که امیرالمؤمنینعلیه السلام مشغول دفن رسول خداصلی الله علیه و آله بود برای او خبر آوردند که مهاجرین و انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند و با یکی از پدربزرگان های پیغمبر بیعت کرده اند! حضرت بیل را روی خاک ها زدند و دست را به کمر گرفته و ایستادند و آیات اول سوره عنکبوت را تلاوت کردند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؛ آیا مردم گمان کردند همین که اظهار ایمان کنند دیگر کارشان تمام است و مبتلا به فتنه نمی شوند؟!» یعنی علیعلیه السلام هم این داستان را فتنه می نامد. ۴ اما سایر مسلمانان چنین قضاوتی نداشتند و گمانشان این بود که با این کار مانع از وقوع فتنه می شوند. پس دو نوع قضاوت مطرح بود؛ یک قضاوت، قضاوت جریان سقیفه بود که امروز اکثریت مسلمانان آن را تأیید کرده و می گویند: «آن ماجرا یک جریان عادی بود که مردمی خیرخواه برای جلوگیری از فتنه و اختلاف آن را پدید آوردند و برای پیغمبر جانشین تعیین کردند!» و یک قضاوت هم اعتقاد ما شیعیان است که به تبعیت از همین فرمایشات حضرت زهرا سلام الله علیها و سایر اهل بیت سلام الله علیهم آن ماجرا را فتنه ای در امت اسلامی می دانیم. جریان مقابل ما معمولاً در این نقلیات تشکیک می کنند و یا نهایتاً می گویند: «این فرمایشات اظهار نظر شخصی و سلیقه ای بوده است!» شما این ماجرا را با حوادث زمان خودمان مقایسه کنید. قریب دو سال است که از فتنه عظیم ۸۸ می گذرد؛ فتنه ای که نه تنها اساس کشور بلکه پیشرفت اسلام را ممکن بود ده ها سال عقب بیاورد و ما را به دوران پیش از انقلاب برگرداند. فتنه ای که کمتر می توان نظیرش را در تاریخ مسلمانان سراغ گرفت. اما در زمان ما هنوز کسانی هستند که می گویند: «چه فتنه ای آقا؟! اختلافات بر سر انتخابات بود و طبیعی است که در انتخابات یک حرف های نامناسبی گفته و کارهای اشتباهی هم انجام می



شود؛ ولی فتنه ای در کار نبود. اکنون هم باید با هم دوست باشید و وحدت را حفظ کنید!» یعنی دقیقاً همان اختلاف نظری که بعضی مسلمانان صدر اسلام با اهل بیت علیهم السلام و پیروانشان یک طرف بودند و اهل سقیفه یک طرف. اهل بیتعلیهم السلام می گفتند: «این کار فتنه است» و آن ها می گفتند: «این کار مانع فتنه است!» که دو قضاوت کاملاً متضاد بود. قضاوت در این باره که طرف مقابل اهل بیت با چه نیتی این کارها را کرد به عهده تاریخ بماند؛ فرض کنید آن ها واقعا چنین قضاوتی داشتند. اما این مسأله هم قطعی است و کسی اختلاف ندارد که این دو دسته، دو قضاوت و دو تفسیر درباره آن ماجرا داشتند. ما کلام علی و فاطمه سلام الله علیهما را بر کلام دیگران ترجیح می دهیم و می گوئیم: این بزرگواران درست فهمیدند و دیگران اشتباه کردند. اما چگونه انسان می تواند در چنین موقعیت هایی، واقعیت را درست درک کند و قضاوت صحیحی داشته باشد؟ این همان چیزی است که مقام معظم رهبری نامش را «بصیرت» گذاشتند. به حق وظیفه ایشان است که ما را هدایت و راهنمایی کنند و وظیفه ماست که سعی کنیم اطاعت کنیم و به دنبال بصیرت باشیم؛ یعنی سعی کنیم قوه و ملکه ای کسب کنیم که بتوانیم حق و باطل را تشخیص دهیم و پشت پرده وقایع را هم بینیم و بتوانیم عاقبت اندیشی کنیم. اگر کسی چنین قوه ای داشته باشد «اهل بصیرت» است. البته خدا باید توفیق بدهد اما ما هم باید تلاش کنیم. یکی از راه های کسب بصیرت تفکر در این جریانات است. از لحن حضرت زهرا سلام الله علیها در این خطبه حداقل می توان فهمید که طرف مقابل ایشان مرتکب اشتباه بزرگی شدند. این اشتباه آن قدر بزرگ است که حضرت فریاد می زنند: «أنی توفکون؛ کجا می روید؟! مردم! شما را به کجا می برند؟!» تا شاید این ها به خود بیایند.

توصیف شتر فتنه



در توضیح خطبه به این جا رسیدیم که حضرت می فرمایند: «ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلَّا رَيْثَ أَنْ تَسْكُنَ نَفَرْتَهَا وَيَسْلَسَ قِيَادُهَا؛ چندان نگذشت که حالت رمیدگی این شتر تبدیل به آرامش شد و افسارش به دست آمد.» حضرت این فتنه را به شتری تشبیه می کنند که روز اول رم کرده و آرام نبود و آن ها نمی توانستند به راحتی افسارش را در دست گیرند. صبر کردند تا آرام شد و سرانجام افسارش را در دست گرفتند و به آن طرفی که می خواستند بردند. یعنی آن کاری که می خواستند، کردند. «ثُمَّ أَخَذْتُمْ ثُورُونَ وَقَدَّتْهَا وَتَهَيَّجُونَ جَمْرَتَهَا؛ شما به آرام شدن این شتر و سوار شدن بر آن اکتفا نکردید و باز شروع به آتش افروزی کردید.» ظاهراً آن حالت آرامش بعد از رمیدگی شتر را به آن حالتی تشبیه کرده اند که خلافت خلیفه اول تثبیت شد و دیگر آشوب مهمی برپا نشد. بعد از این آن ها به فکر افتادند که کاملاً اوضاع را کنترل کنند و هر جا زمینه مخالفتی هست از بین ببرند. حضرت قبلاً اشاره کردند که شیطان از کمین گاهش سر بیرون آورد و ندایی داد. این جا تعبیرات عجیب تری دارند؛ می فرمایند: «وَتَسْتَجِيبُونَ لِهَتَافِ الشَّيْطَانِ الْغَوِيِّ، وَإِطْفَاءِ أَنْوَارِ الدِّينِ الْجَلِيِّ وَإِهْمَالِ سُنَنِ النَّبِيِّ الصَّفِيِّ؛ با سوار شدن بر شتر فتنه به آن ندای شیطان لبیک گفتید و سعی کردید که نور اسلام را خاموش کنید و سنت های پیغمبر را متروک کنید.» مگر آن ها چه کرده بودند؟ آیا گفته بودند نماز نخوانید؟ اذان نگویید؟ قرآن نخوانید؟ چگونه سعی کردند نور دین را خاموش کنند؟ این مسأله انکارناپذیر است که این ها کاری کردند که دست کم ناخودآگاه باعث تضعیف و از بین رفتن دین می شد. وقتی دین از مسیر خودش منحرف شد و از مسیر اصلی زاویه پیدا کرد به یک جایی می رسد که دیگر مسیر انحراف و مسیر اصلی هم دیگر را نمی بینند و فاصله به طرف بی نهایت میل می کند. تَشْرَبُونَ حَسَوًا فِي ارْتِعَاءٍ؛ معمولاً وقتی شیر را می دوشند روی ظرف شیر کفی جمع می شود. حضرت مخاطبان خود را این گونه توصیف می فرمایند که: شما به بهانه این که



کف روی شیر را جدا کنید ظرف شیر را گرفتید و تا آخر آن را آشامیدید به طوری که فقط کف آن باقی ماند. کسی که نگاه می کرد گمان می کرد شما می خواهید کف آن را جدا کنید اما هر چه بود خوردید. چه قدر این تعبیرات ادیبانه است! «و تَمْشُونَ لِأَهْلِهِ وَ وُلْدِهِ فِي الْخَمْرَةِ وَ الضَّرَاءِ؛ شما در پناه یک پوشش منافقانه شروع به اذیت و آزار خاندان و فرزندان پیامبر کردید»؛ یعنی دشمنی تان را اظهار نکردید اما مخفیانه حق ما را از بین بردید. این وضع و رفتار شما بود. اما وضع ما در این ایام که چند روزی بیشتر از وفات پیامبر نگذشته چگونه است؟ «وَ يَصِيرُ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ حَزِّ الْمُدَى وَ وَخَزِ السِّنَانِ فِي الْحَشَا؛ به سبب آنچه از طرف شما به ما رسید وضع ما مثل کسی شد که کاردهای قوی برپیکر او وارد شده و بدنش را چاک چاک کرده باشد و نیزه های تیز به درون او فرو رفته و تا اعماق بدن او را متأثر کرده باشد».

دغدغه فاطمه علیها السلام

بنده باز تاکیدم این است که حضرت نمی فرمایند: من به خاطر این که مال من را بردید تظلم می کنم؛ بلکه می گویند: «تظلم من به خاطر این است که شما دارید دین خدا و سنت پیغمبر را از بین می برید. من دلم از این می سوزد که می بینم دین دارد از مسیر خود منحرف می شود و به طرف کفر می رود؛ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» تاکید بنده این است که برای قضاوت کردن و فهمیدن این سخنان باید ذهن را از تعصبات خالی کنیم و به دور از تعصبات این حادثه را بررسی کرده و اشتباهاتی که در آن مقطع رخ داده است را بشناسیم و از تکرار آن جلوگیری کنیم. من روی این کلمه تاکید می کنم که بینیم کجای این حادثه اشتباه بوده است تا ما آن اشتباه را تکرار نکنیم. وفقنا الله وایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها



۱. آل عمران، ۱۳ و نور، ۴۴ و نازعات، ۲۶.
۲. حشر، ۲.
۳. الکافی، ج ۲ ص ۴۵۳.
۴. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱ ص ۱۸۹.

احتجاجات حضرت فاطمه سلام الله علیها برای عدم صلاحیت خلفا

مقدمه

فرارسیدن سال روز رحلت پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله را به پیشگاه مقدس ولی عصر ارواحنفاذاه و جانشین شایسته شان مقام معظم رهبری و همه علاقه مندان به اهل بیت علیهم السلام تسلیت عرض می کنم. از خدای متعال درخواست می کنیم که در دنیا و آخرت دست ما را از دامان این خانواده کوتاه نفرماید. رحلت پیغمبر اکرم از یک نظر بزرگ ترین مصیبتی است که در عالم تحقق پیدا کرده است. مصیبت یعنی محرومیت از نعمت و رحمت و هر قدر آن نعمتی که از آن محروم می شویم بزرگ تر باشد مصیبت بزرگ تر خواهد بود. در عالم وجود، نعمتی بزرگ تر از وجود مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای انسان ها وجود ندارد. خدا او را رحمه للعالمین نامیده است؛ پس فقدان آن بزرگوار بزرگ ترین مصیبتی است که بر انسانیت وارد شده است.

نگاهی به مظلومیت رسول خدا صلی الله علیه و آله

ما می دانیم وقتی در جامعه ما یک شخصیت بزرگ و با برکتی از دنیا برود مردم چه حالی پیدا می کنند. اما سؤال این جاست که با رحلت بزرگ ترین رحمت الهی از میان بشر آیا حق او آن طور که شایسته بود ادا شد؟ متأسفانه تاریخ نشان می دهد که این



انتظار بر آورده نشد. باید علت این برخورد، هم از لحاظ تاریخی بررسی شود و هم مورد تحلیل واقع شود. یکی از علل این امر این بود که خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله قبل از رحلت شان به امر خدای متعال لشکری را به فرماندهی اسامه ترتیب دادند و اصرار کردند که مردم با اسامه از مدینه خارج شوند و این تمهیدی بود که خدای متعال تدارک دیده بود تا بعد از رحلت پیغمبر فتنه ای واقع نشود و جانشینی امیرالمؤمنین تثبیت شود. اما عده ای دائماً در تماس بودند تا به محض رحلت رسول اکرم برگردند و همین کار را هم کردند. به هر حال قاعدتاً می بایست کسانی که در مدینه بودند وقتی که می دیدند حال پیغمبر عادی نیست و احتمالاً ساعات آخر زندگی شان است جمع شوند و محزون و گریان باشند همانند آنچه که در مورد شهادت امیرالمؤمنین سلام الله علیه اتفاق افتاد. در این جا جای سؤال بزرگی است که چرا چنین نشد؟! تفسیرهای مختلفی هم برای آن شده است مثلاً بعضی گفته اند: «مسلمانان نگران بودند که بعد از رحلت پیغمبر در جامعه اسلامی اختلاف پیش بیاید و خلأ رهبری موجب ضعف مسلمین شود. از این رو جمع شدند که زودتر برای پیغمبر جانشین تعیین کنند تا جامعه دچار خلأ رهبری نشود!» این خوش بینانه ترین تفسیری است که برای این جریان کرده اند؛ اما بعید است که قابل قبول باشد. چراکه در واقع اصلاً خلأ رهبری وجود نداشت. هفتاد روز پیش پیغمبر علی را بر سر دست بلند کرده و فرموده بود: من کنت مولاه فعلی مولاه. خلأیی وجود نداشت؛ ابهامی نبود. ولی آن ها یا فراموش کرده بودند یا انگیزه های دیگری داشتند که ما در مقام قضاوت درباره رفتار آن ها نیستیم و فقط می خواهیم به اجمال بگوییم چه اتفاقی افتاد. آن چه اتفاق افتاد این بود که: هنوز جنازه پیغمبر روی زمین بود و هنوز جسم مطهرش غسل داده نشده بود که عده ای در سقیفه جمع شدند و با یکی از مهاجرین به عنوان خلیفه بیعت کردند.

نگاهی به مظلومیت علی و فاطمه علیهما السلام



به فرض که آن‌ها با حسن نیت و از روی فراموشی این کار را کرده باشند اما وقتی خبر به امیرالمؤمنین سلام الله علیه رسید فرمود: «به چه دلیل به این شکل جانشین پیغمبر را تعیین کردند؟» گفتند: «می‌گویند ما از نزدیکان پیغمبریم!» حضرت فرمود: «مگر کسی از من به پیغمبر نزدیک تر هست؟! چه طور اسمی از من برده نشد؟!» به دنبال این جریان اتفاقات دیگری هم رخ داد که زیاد شنیده‌اید. بر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شدند و ایشان را با اکراه برای بیعت گرفتن به مسجد بردند، و حوادثی اتفاق افتاد که اگر آن‌چه در تواریخ آمده درست باشد - ظاهراً هم درست است - خیلی حوادث ناگواری بوده به طوری که به هیچ وجه از مسلمانان انتظار چنین برخوردی با خاندان پیغمبر نمی‌رفت. در این جریان‌ات امیرالمؤمنین سلام الله علیه، هم در مسجد با مردم اتمام حجت کردند و هم به در خانه هایشان می‌رفتند و سفارشات پیامبر و بیعتی را که با ایشان کرده بودند به یادشان می‌آوردند. بالاخره قضیه خلافت خلیفه اول تثبیت شد و خاندان پیغمبر هم به خاطر جلوگیری از شکاف در بین مسلمانان و سوء استفاده دشمنان، غیر از آن احتجاجاتی که حجت را بر مردم تمام می‌کرد، اقدامی انجام ندادند و دست به شمشیر نبردند. اگر اهل بیت در آن مقطع زمانی دست به اقدامات عملی می‌زدند طولی نمی‌کشید که دیگر اثری از اسلام باقی نمی‌ماند.

ماجرای غصب فدک

دستگاه حکومت پس از تثبیت خلافت به کارهای حکومتی روی آورد. بنابر نقلی آنها مسأله را از این‌جا شروع کردند که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و مثلاً به عنوان مشورت گفتند: «خلافت دیگر تثبیت شده؛ اما به نظر شما با اموالی که پیش از این در دست پیغمبر اکرم بود چگونه باید رفتار شود؟!» ایشان هم فرمودند: «باید همان‌طور عمل شود که خود پیغمبر عمل می‌کرد.» گفتند: «پس اموال خیر چه می‌شود؟» سؤال



از اموال خیر خصوصیتی داشت. ما در اسلام یک حکمی داریم به این مضمون که اگر دشمن اسلام خودش در مقابل حاکم اسلامی تسلیم شود و اموالش را رها یا واگذار کند این اموال بین مسلمین تقسیم نمی شود؛ بلکه این اموال به خود پیغمبر اکرم اختصاص دارد و ایشان اختیار دارد هر طور که مصلحت می داند با آن رفتار کند. خداوند متعال در سوره حشر آیه ۶ می فرماید: «فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ؛ اموالی هست که خدا به شما برگرداند اما شما برای به دست آوردن آن، لشکری نکشیدید و جنگی نکردید بلکه صاحبان آن اموال آن ها را به شما واگذار کردند. این اموال اختصاص به خدا و پیغمبر دارد و سایر مردم در آن حقی ندارند.» شأن نزول این آیه قلعه های خیر و روستاهای وابسته به آن از جمله روستای فدک است. خلیفه اول و دوم آمدند پیش امیرالمؤمنین سلام الله علیه و گفتند: «تکلیف این اموال چیست؟» حضرت فرمودند: «هر کاری خود پیغمبر می کرد حالا هم باید همان کار را انجام دهید.» گفتند: «پس فدک چه می شود؟!» فدک هم از جمله همین اموال بود که پیغمبر اکرم آن را به حضرت زهرا واگذار کرده بود و همه مردم این را می دانستند و بعد از رحلت پیغمبر اکرم هم عامل و مباشر حضرت زهرا سلام الله علیها در آن جا مشغول کار بود. حضرت علی علیه السلام فرمودند: «این ها را پیغمبر به حضرت زهرا واگذار کرده اند و این ها مال ایشان است.» گفتند: «خیر، این ها مال بیت المال است و باید به بیت المال برگردد!» رفتند و عامل حضرت زهرا را از آن جا بیرون کردند و فدک را تصرف کردند. برادران ما از اهل تسنن این قضیه را این جور تفسیر می کنند که این ها مصلحت اسلام را در این می دانستند، یا اعتقاد داشتند که تصرفات پیغمبر در زمان خودش اعتبار داشته و بعد از ایشان هر که جانشین می شود اختیار دارد که هر طور صلاح می داند رفتار کند.

احتجاج اول فاطمه سلام الله علیها



کل حیات حضرت زهرا سلام الله علیها بعد از رحلت پیغمبر ۷۵ روز یا ۹۵ روز بود. به حسب نقل هایی که در تواریخ شده - شاید جامع ترینشان همان شرح ابن ابی الحدید باشد - در این فرصت چند نوع فعالیت انجام گرفت. در یک جلسه چند نفری که خلیفه اول و خلیفه ای که بنا بود بعدا خلیفه دوم شود حضور داشتند، حضرت زهرا در حضور جمع دادخواهی کردند که: «شما چرا عامل مرا از فدک بیرون کردید؟» گفتند: «فدک بیت المال است و می خواهیم آن را صرف مصالح مسلمین کنیم!» حضرت فرمودند: «می دانید که این ها را پیغمبر اکرم به من بخشیدند و نحله من است و دیگران حقی در آن ندارند.» گفتند: «نه، اموال عمومی و بیت المال است و ما مصلحت می دانیم که صرف مصالح جامعه اسلامی شود. اگر شما ادعا می کنید که این مزرعه را پدرتان به شما بخشیده است شاهد بیاورید!» حضرت زهرا سلام الله علیها گفتند: «اگر مالی در دست مسلمانی باشد و من ادعا کنم که این مال من است، شما از من شاهد می خواهید یا از آن مسلمان؟ من ذوالید هستم و کسی که علیه ذوالید ادعا می کند باید شاهد بیاورد.» قانون قضای اسلامی (بلکه قانون قضا در همه جای دنیا) این است که وقتی مالی در دست کسی است، اگر کسی دیگر ادعایی علیه آن مال دارد، آن مدعی باید شاهد بیاورد. ایشان باز برای اتمام حجت، امیرالمؤمنین سلام الله علیه و ام ایمن را به عنوان شاهد آوردند. اما آن ها گفتند: علی یک شاهد است و ام ایمن هم زن است و یک زن برای شهادت کافی نیست! باز این جا قواعد قضاوت اقتضا می کند که اگر یکی از دو شاهد زن بود به جای یک شاهد دیگر باید قسم خورد. ولی آنها با تعبیرات نابه جایی با حضرت برخورد کردند.

احتجاج دوم فاطمه سلام الله علیها



بار دیگر بین شخص خلیفه اول به تنهایی و حضرت زهرا سلام الله علیها گفت و گویی انجام می گیرد. حضرت خصوصی با ایشان صحبت می کنند و غیر از این که می گویند: «من ذوالید هستم و نباید شاهد بیاورم با این حال علی را شاهد آوردم»، می فرمایند: «گاهی پیغمبر اکرم در بعضی از قضایا شهادت یکی از صحابه ای که خیلی مورد اعتماد بود را به جای دو شهادت قبول می کردند. حالا شما علی و ام ایمن را به جای دو شاهد قبول نمی کنید؟» خلیفه در مقابل این منطق متأثر شد و نامه ای نوشت که این ملک متعلق به حضرت زهرا سلام الله علیهاست. اما در بین راه شخص دیگری آن نامه را گرفت و پاره کرد و به حضرت زهرا سلام الله علیها هم جسارت کرد. این جریان هم گذشت و مثل مسأله خلافت به جایی نرسید.

فدک بهانه ای برای روشنی بخشی

کسانی تصور کرده اند که نگرانی حضرت زهرا سلام الله علیها فقط از این بود که از درآمد فدک محروم شوند! این طرز فکر جفای به حضرت زهراست. تمام اموال عالم در مقابل چشم حضرت زهرا با یک تل خاکستر فرقی نمی کند. قطعاً قضیه این نبوده است. آنچه که اهل بیت پیغمبر سلام الله علیهم را رنج می داد این بود که با این رفتارها احکام اسلام زیر پا گذاشته می شود؛ احکامی که صریحاً در قرآن ذکر شده است، همان طور که بیعتی را که پیغمبر برای امامت امیرالمؤمنین از مردم گرفته به طاق نسیان سپردند کانه چیزی نبوده است. در روایات آمده است که وقتی آیه شریف و آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ نازل شد پیغمبر آن مال را به حضرت زهرا واگذار کردند، ولی اکنون برخلاف دستور پیغمبر و بر خلاف نص قرآن رفتار می شود. به علاوه خود اصول دادرسی قوانین اسلام تدریجاً دارد از بین می رود. اگر این طور ادامه پیدا کند به کجا منتهی خواهد شد؟ اگر در مقابل این حرکتی که شروع شده مبارزه نشود به کفر منتهی



می شود و دیگر چیزی از اسلام باقی نمی ماند. نگرانی این خاندان از این امور بود. امیرالمومنین علیه السلام در نامه ای به عثمان بن حنیف به همین نکته اشاره می کنند و می فرماید: «از این دنیای عظیم در دست ما جز فدک چیزی نبود. بعضی ها راضی بودند به این که در دست ما باشد ولی کسانی نخواستند.» بعد می فرمایند: «وما اصنع بفدک و غیر فدک؛ مرا با فدک و غیر فدک چه کار؟» مسأله این بود که با این جریان سیاسی حاکم مقابله شود، و برای مردم حجت تمام شود، و مردم بفهمند که این ها صلاحیت حکومت را ندارند، و منصب خلافت الهی باید به دست معصوم باشد.

سقیفه؛ سکولاریزه کردن جامعه اسلامی

اگر بخواهیم داستان سقیفه را به زبان ادبیات امروز بیان کنیم باید بگوییم: اولین قدمی که در عالم اسلام برای سکولاریزه کردن جامعه اسلامی برداشته شد در سقیفه بود؛ سقیفه طرحی برای تفکیک دین از سیاست بود. آن ها ابایی نداشتند که گاهی مسأله شرعی را از علی پرسند، و در دوران خلافت خلفا هم این کار را می کردند، و ابایی هم نداشتند که بگویند: «ما احکام اسلام را بلد نیستیم و باید از شما یاد بگیریم!» اما از این که خاندان پیامبر در مسند قدرت بنشینند و حکم صادر کنند ابا داشتند. این تفکیک که حکومت برای عده ای و احکام دین برای عده ای دیگر یعنی چه؟ این همان مبنای سکولاریزم است. در زمان ما نیز کسانی هستند که با داشتن پست و مقام در همین نظام جمهوری اسلامی همین نظر را دارند. اینان یا اصل ولایت فقیه را قبول ندارند یا به عنوان یک مقام تشریفاتی با آن برخورد می کنند و حکم او را لازم الاجراء نمی دانند. آنها می گویند: «ما خیلی بهتر از او می فهمیم. او باید از ما اطاعت کند!» برخورد مسلمانان با دختر پیغمبر برای ما عجیب است اما اگر در زمان خودمان دو سال به عقب برگردیم وقایعی از آن سنخ را می بینیم؛ می بینیم که در روز عاشورا با



عزاداران سیدالشهدا چه برخوردی کردند؛ چه کسانی دستور دادند و چه کسانی راضی به این عمل بودند؛ و چه کسانی هنوز هم حاضر نیستند از آن ها تبری بجویند و آن ها را محکوم کنند. البته باید اقرار کرد که مردم ما بسیار فهمیده تر از مردم آن عصر هستند. آن ها با یک مغالطات جزئی مسیر تاریخ را عوض می کردند و با جعل یک حدیث که نحن الانبیا لانورث ما ترکناه صدقه فریب می خوردند.

احتجاج سوم فاطمه سلام الله علیها

بالاخره کار داستان فدک به این جا رسید که مسأله نحله بودن و بخشش پیغمبر بودن فراموش شد و مانند مسأله خلافت پرونده اش بسته شد. حضرت زهرا سلام الله علیها که می دانستند چند روز دیگری بیشتر در دنیا نیستند دنبال فرصتی بودند تا کاری کنند که هر چه بیشتر مبانی اسلام تقویت و تثبیت شود. از این رو حضرت از راه دیگری باز مسأله را دنبال کردند و گفتند: «حال که قبول نمی کنید که فدک بخشش پیغمبر بوده، حتما قبول دارید که فدک مال پیغمبر بوده است. این مسأله صریح قرآن است و نمی توانید آن را انکار کنید. حال که چنین است من دختر و وارث پیغمبرم؛ بنابراین باید فدک به من منتقل شود.» خیلی ها این جا امر برایشان مشتبه شده و گفته اند: «ما نفهمیدیم بالاخره حضرت زهرا مدعی هستند که فدک نحله است یا ارث!» جواب این است که حضرت برای مقابله با آن دستگاهی که صلاحیت خلافت نداشت از دو راه وارد شدند. ابتدا مسأله نحله بودن فدک را مطرح کردند تا به همه بفهمانند که آن ها یا اصلا احکام خدا را بلد نیستید بنابراین نمی تواند جای پیغمبر بنشیند، یا عمدا می خواهند با حکم خدا مخالفت کنند که در این صورت به طریق اولی چنین صلاحیتی ندارند. بعد از این که پرونده نحله بسته شد، حضرت برای رسیدن به هدف از راه دیگری وارد شدند و ادعای ارث کردند. اگر توفیقی بود دنباله مطلب را در جلسه بعد



پی می گیریم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پی نوشت ها

۱. اسراء، ۲۶.

راهکارهای ایجاد وحدت مذاهب اسلامی

حد نصاب وحدت

هفته وحدت فرصتی است برای این که همه طوایف مسلمین ارتباط بیشتری با همدیگر پیدا کنند و در مقابل دشمنانشان با هم اتحاد و اتفاق بیشتری داشته باشند. خدا را بر این نعمت شکر می کنیم که به برکت جمهوری اسلامی چنین شرایطی فراهم شد و بسیاری از دشمنی ها که ناشی از تعصبات کور است از میان برادران مسلمان برداشته شد یا بسیار تخفیف پیدا کرد. با این که بیش از سی سال است این مسأله مطرح شده و هر سال مراسمی به این مناسبت برگزار می شود اما هنوز راجع به مفهوم وحدت اسلامی کم و بیش ابهام هایی وجود دارد. برخی افراد گمان می کنند منظور از وحدت این است که مذاهب کلامی و مذاهب فقهی همه طوایف مسلمان یکی شوند و در عمل از یک فتوا تقلید کنند. چنین انتظاری خیلی دور از واقعیت است. سوابق ذهنی انسان در فهم او و بعد هم در رفتار او تأثیر دارد. پس منظور از وحدت این نیست که اعتقادات، اعمال، رفتار و فتاوی همه، یکی شود؛ بلکه وحدت و اتحاد مفهومی تشکیکی و دارای مراتب است. یک مرتبه ای از این وحدت برای همه لازم است و قطعاً باید رعایت شود و گرنه به ضرر اسلام تمام خواهد شد و فقط دشمنان اسلام نفع خواهند برد و آن اختلافاتی است که باعث می شود مسلمانان رودرروی هم قرار گیرند، به همدیگر



بدگویی کنند و بینشان دشمنی ایجاد شود. همه مسلمانان باید برای رسیدن به وحدتی که مانع از این قبیل اختلافات شود تلاش کنند به طوری که عملاً به همدیگر احترام بگذارند و برای هر مسلمانی مرزی قائل باشند که در حوزه کار خود، عقاید خودش را داشته باشد و به فقه خودش عمل کند. شبیه اختلافاتی که در میان شیعیان در عمل به فتاوی مراجعشان وجود دارد. آیا وقتی ما می‌گوییم: شیعیان باید وحدت داشته باشند، معنایش این است که همه باید مقلد یک مرجع شوند؟! شبیه به این راه کار باید در بین مسلمانان اجرا شود. در بین مسلمانان بیشتر، اختلافات فقهی معروف است. چهار مذهب فقهی معروف اهل سنت عبارت‌اند از شافعی، مالکی، حنفی و حنبلی که تابع چهار نفر از علمای بزرگشان هستند و به اسم آن‌ها معروف‌اند. گویا هر کدام از این‌ها مقلد یک مرجعی هستند و به فتاوی او عمل می‌کنند. در این صورت می‌توانیم بگوییم: شما اعمال‌تان را طبق فتاوی مرجع خودتان انجام دهید، ما هم اعمالمان را طبق فتاوی مرجع خودمان انجام می‌دهیم. وحدت در این مقام اقتضا می‌کند که رفتار ما با سایر مسلمانان طوری باشد که همدیگر را به رسمیت بشناسیم و اختلاف در بعضی اعتقادات کلامی یا در بعضی از فتاوی فقهی باعث نشود که همدیگر را تکفیر کنیم. در مقابل این طرز فکر، فکر نادری هست که به «تکفیری» معروف است. معتقدان به این رویکرد می‌گویند: «فقط ما مسلمان واقعی هستیم و بقیه همه کافرند و خونشان حلال است و می‌توان به ناموسشان تجاوز کرد!» اگر این دسته که طایفه بسیار اندکی هستند را کنار بگذاریم سایر مسلمانان چنین اعتقادی ندارند. بلکه سال‌ها در کنار هم زندگی کرده و با هم دوست و برادر بوده‌اند.

بحثهای صمیمی و منطقی، راهی به سوی کاهش اختلاف



ما نباید به این حد نصاب قانع باشیم؛ بلکه باید سعی کنیم تا جایی که امکان دارد اختلافاتمان را کمتر کنیم. باید کسانی که صلاحیت بحث دارند در مجالس دوستانه منصفانه و به دور از تعصب بنشینند گفت و گو کنند شاید در بسیاری از مسائل اعتقادی و فقهی هم اختلافات برداشته شود. ما گفتیم: همه اختلافات را نمی توان برداشت، اما نگفتیم که هیچ اختلافی را نمی توان حل کرد. مرحوم آیت الله العظمی بهجت رضوان الله علیه می فرمودند: «در بحث با سایر مسلمانان ابتدا مسائلی را مطرح نکنید که پذیرفتنش برای آن ها خیلی سخت باشد. این گونه بحث ها به جایی نمی رسد؛ بلکه بحث را با این سخن شروع کنید که: شما چهار طایفه هستید و همگی یکدیگر را مسلمان می دانید. هیچ اشکالی هم ندارد. همه شما از چهار نفر از بزرگانی که تقریباً در یک عصر زندگی می کرده اند تقلید می کنید. اما همه این ها یا مستقیماً یا با واسطه از امام جعفر صادق علیه السلام استفاده کرده اند. خود شما نقل کرده اید که جناب ابوحنیفه گفته است: «لولا السنن لهلك نعمان؛ اگر آن دو سالی که در نزد امام صادق شاگردی کردم نبود هلاک شده بودم.» همچنین نقل شده که گفته است «ما رأیت افقه من جعفر بن محمد.» حال ما از کسی تقلید می کنیم که بزرگان شما یا مستقیماً یا با واسطه، شاگرد او بوده اند. آیا اگر تقلید از شاگرد جایز باشد، تقلید از استاد که به شهادت خود شاگرد، فقیه ترین مردم در زمان خودش بوده است جایز نیست؟ این مطلبی است که هیچ آدم منصفی نمی تواند آن را نفی کند.» آیت الله بهجت مرحوم شیخ محمود شلتوت را مثال می زدند و می فرمودند: «مرحوم شیخ محمود شلتوت مرتبه ای از تشیع را دارد. ایشان فتوا داد که تقلید از امام جعفر صادق صحیح است و بعضی از احکام قانونی زمان ایشان طبق فتوای امام صادق تصویب شد. وقتی آن ها احساس کنند که اختلاف ما با آن ها در مرجعیت است باعث می شود که ارتباطمان نزدیک تر شود و با هم بیشتر تماس داشته باشیم. در این صورت آن ها کتاب های ما را



هم می خوانند و بسیاری از اختلافات حل می شود. این بهترین راه برای ایجاد وحدت بین مسلمانان است». البته هم در بین شیعیان و هم در بین اهل تسنن افراد نادرست و مریض وجود دارند، اما وجود آن ها نباید باعث شود که شیعه و سنی رویاروی هم قرار گیرند و خدایی ناکرده کار برسد به جایی که دشمنان با فتنه انگیزی بین آن ها جنگ داخلی راه بیاندازند؛ فتنه ای که متأسفانه گاه نمونه اش را در کشور پاکستان ملاحظه می فرمایید. رعایت این حد از وحدت واجب است، به خصوص با فرمایش مقام معظم رهبری که به حرمت بدگویی از مقدسات سایر طوایف فتوای صریح دادند و آن را تحریم کردند. راه این که به وحدت حقیقی نزدیک شویم، یعنی اعتقادات و فتاوایمان بیشتر به هم نزدیک شود، این است که در فضایی سالم به بحث، مطالعه و تحقیق پردازیم. این راه کار شبیه آن چیزی است که در حوزه های علمیه شیعه اتفاق می افتد. برخی از مراجع شیعه در دوران تحصیل، هم مباحثه و شاگرد یک استاد بوده اند، اما برخی فتاوایشان با هم فرق می کند. ایشان به آنچه که بین خود و خدای خود حجت است عمل می کنند. تلاش برای نزدیکی افکار، نه تنها با وحدت منافات ندارد، بلکه مکمل آن است. از زمان مرحوم آیت الله العظمی بروجردی رضوان الله علیه نهادی به نام دارالتقریب ایجاد شد و مرحوم آقا شیخ محمدتقی قمی از طرف مرحوم آیت الله بروجردی به مصر رفتند و در آن جا ساکن شدند. ایشان با چند نفر از علمای الازهر از مذاهب مختلف جلساتی داشتند و مجله ای به نام رسال التقریب منتشر می کردند که در آن مقالاتی از مذاهب مختلف چاپ می شد و هر کس نظر خود را در مسائل اختلافی بیان می کرد. بعد از مدتی که روابط مصر و ایران در زمان شاه تیره شد این دارالتقریب تعطیل شد. از ثمرات آن دارالتقریب این بود که بعضی از کتاب های شیعه از جمله تفسیر مجمع البیان و کتاب المختصر النافع فی الفقه الامامی در مصر چاپ شد و کتاب المختصر النافع به عنوان متنی فقهی در دانشکده های حقوق و فقه استفاده شد. روابط



بین مذاهب اسلامی در این حد از سلامت پیش می رفت، اما دشمنان نگذاشتند. بعد از انقلاب اسلامی ایران مجمعی به نام مجمع التقریب بین المذاهب الاسلامی تأسیس شد. تقریب یعنی نزدیک کردن. معنای این عمل این نیست که اصلا اختلافات به کلی برداشته شود؛ چرا که چنین چیزی اصلا عملی نیست؛ اما می توانیم به هم نزدیک شویم و اختلافاتمان را کمتر کنیم. به نظر ما یکی از راه های تقریب این است که در حوزه های مختلف، بحث های سالمی برگزار شود و در هر حوزه با روش و متد خاص خود تحقیق شود. در مباحث کلامی با روش کلامی، در مباحث فقهی با متد فقهی، در مباحث تاریخی با متد تاریخی و ... بحث شود. این ها را عرض کردم تا روشن شود که هدف ما از بحث درباره خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها دشمنی با کسی نیست؛ بلکه قصد داریم سندی تاریخی را بررسی کنیم که علما و محققان بزرگی روی آن کار کرده و آن را به ثبت رسانده اند. شاید بیشترین بخش این خطبه در کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده باشد. ابن ابی الحدید که یک سنی معتزلی است بسیاری از قسمت های حساس این خطبه را با سندی که معتبر می داند نقل کرده و گاه در جاهای دیگر از آن استفاده می کند. در ذیل همین خطبه مطالبی را از اساتیدش نقل می کند که واقعا باید انصاف خودش و اساتیدش را تحسین کرد. اهمیت بحث و تحقیق درباره این خطبه وقتی برای ما روشن می شود که بدانیم متأسفانه بسیاری از ما شیعیان علی رغم عشق وافر به حضرت زهرا سلام الله علیها از اصل این داستان اطلاع درستی نداریم. نمی دانیم مسأله فدک چه بود، چرا و چگونه مطرح شد، ادعای حضرت زهرا سلام الله علیها چه بود و چه بحث هایی در گرفت. وقتی ما چنین سندی، آن هم از حضرت زهرا سلام الله علیها داریم، چرا نباید اطلاع درستی از آن داشته باشیم؟! در حالی که این سند سخنانی است که حضرت در فاصله دو ماه و چند روز بعد از وفات پیغمبر ایراد فرموده



اند که همه حیات اجتماعی - سیاسی مستقل ایشان را تشکیل می دهد و این سخنان همان چیزی است که برای این ایام بسیار مفید است.

آداب بحث با مخالفان از دیدگاه قرآن

ارائه راه کار برای تقریب و وحدت آسان است، اما عمل کردن به آن، آداب و روش هایی را می طلبد. قرآن کریم به ما تعلیم می دهد که: وقتی می خواهید با مخالفان تان بحث کنید، بحث را با این نکته شروع کنید که: «ما دو نفر با هم در مسأله ای اختلاف نظر داریم که ممکن است من درست بگویم و شما در اشتباه باشید، یا شما درست بگویید و من به خطا رفته باشم. باید با هم به دنبال دلیل واقعی بگردیم و ببینیم کدام سخن درست است.» قرآن این روش را آموزش داده است؛ آن جا که می فرماید: **وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ**؛ یعنی در این فضا فرض بر این است که معلوم نیست حق با چه کسی است. این روش شروع بحث است. در مرحله بعد باید سعی کنیم مشترکات را مطرح کنیم. باز این یک اصل روان شناختی است که وقتی می خواهید با کسی بحث کنید اگر از ابتدا اختلافات را مطرح کنید، بحث به جایی نمی رسد. اما اگر اول مشترکات را بگویید و فضا را محبت آمیز کنید و بعد آرام آرام مسائلی را که زودتر قابل حل است مطرح کنید، بهتر به نتیجه می رسید. البته حصول نتیجه هم به توانایی ما در بحث بستگی دارد و هم به آمادگی طرف مقابل. اگر طرفین اهل انصاف باشند و به این شیوه بحث کنند، زمینه پیشرفت بحث فراهم می شود. قرآن می فرماید: **وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ**؛ ۲ در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بحث شیعه و سنی مطرح نبود. مشرکین هم خیلی اهل بحث نبودند و دلیلی جز تقلید از گذشتگان نداشتند. اما یهود و نصاری عالمانی اهل قلم و کاغذ بودند که در حجاز مورد احترام بودند. از این رو بیشتر بحث ها با علمای یهود و نصاری درمی



گرفت. قرآن می فرماید: «در بحث با این ها جدال بی فایده ای را مطرح نکنید که به جایی نرسد؛ بلکه از جایی شروع کنید که زمینه پیشرفت در بحث را فراهم کند؛ بگویید: ما هر دو خدا را قبول داریم و معتقدیم خدا برای بندگانش معارفی را نازل کرده است. ما همه آنچه را که خداوند بر پیغمبران شما نازل کرده است قبول داریم: لَا نَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ ۳ ما، هم به تورات و هم به انجیل ایمان داریم. شما نیز همه پیامبران الهی را قبول دارید؛ فقط پیامبر آخر را قبول نکرده اید. بیایید با هم صحبت کنیم؛ اگر ایشان هم مثل سایر پیامبران الهی است و از طرف خدا آمده است او را قبول کنید. به آن ها بگویید: تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ ۴ ما سخن مشترک داریم؛ بیایید روی این مشترکات تکیه کنید؛ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ؛ اصل را بر این بگذاریم که باید خدای یگانه را پرستید و هر چه او می گوید اطاعت کردنه حرف های دیگران را.» قرآن با این روش زمینه را برای بحث فراهم می کند. این که می فرماید: وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ، این لازمه توحید است، اما آنها به این لازمه توجه نداشتند. می گفتند: «خدا یگانه است و هر چه او بگوید باید پذیرفت» اما به نوعی شرک مبتلا بودند. قرآن می گوید: «بیایید به لوازم این سخن ملتزم شوید.» خداوند به ما یاد می دهد که برای بحث کردن با مخالفان نباید ابتدا مسائلی را مطرح کرد که با آن ها در آن مسائل کمال اختلاف را داریم؛ چراکه با طرح آن ها به جایی نمی رسیم. اگر بخواهیم به نتیجه برسیم، باید از مسائل مورد اتفاق شروع کنیم و بعد آرام آرام تا جایی که شرایط اقتضا دارد پیش برویم. حال که باید با یهود و نصاری با این روش بحث کرد، آیا صحیح است که وقتی می خواهیم با برادران اهل سنت بحث کنیم از شدیدترین مسائل اختلافی شروع کنیم؟! در این صورت مسلما یا به نتیجه ای نمی رسیم یا راه خیلی طولانی می شود. آسان ترین راه این است که مشترکات را مطرح کنیم و بگوییم: «آیا شما اهل بیت را دوست دارید؟» من باور نمی



کنم در بین یک میلیارد و نیم مسلمان، یک میلیون نفر هم به این سؤال، جواب منفی دهند. بنده حدوداً به چهل کشور دنیا سفر کرده ام و در هر کشوری با اهل سنت آن جا ارتباط داشته ام. در این ملاقات ها به یک نفر هم برخورد نکردم که نسبت به اهل بیت بی احترامی کند. ما باید از این زمینه استفاده کنیم. بسیاری از اهل تسنن شرکت در عزاداری سیدالشهدا را به عنوان ادای اجر رسالت واجب می دانند. ما چنین عنصر مشترکی داریم. باید آن را احیا و روی آن تکیه کنیم. در مرحله بعد پیشنهاد دهیم که: «بیاید تواریخ و اسناد را بدون تعصب بررسی کنیم و بینیم آیا مسلمانان صدر اسلام رفتار درستی با حضرت زهرا سلام الله علیها کردند؟» بعد اگر شرایط اقتضاء می کرد سؤال کنیم که: «نیت شان از این رفتار چه بود؟» باید بگوییم: «ممکن است کسی از روی اشتباه رفتار غلطی انجام دهد. ما می دانیم که بسیاری از مسلمانان صدر اسلام انسان هایی سطحی بودند که تازه مسلمان شده بودند. برخی از آن ها تابع رئیسشان بودند، به طوری که اگر او مسلمان می شد همه مسلمان می شدند و اگر او مرتد می شد همه برمی گشتند. از این رو می بینیم که در صدر اسلام چه پیشامدهای عجیب و غریبی رخ داد که به فرمایش مقام معظم رهبری ناشی از عدم بصیرت بود.» اگر ما زمینه ای فراهم کنیم که با هم بنشینیم و بحث سالم، منطقی و استدلالی داشته باشیم و به همدیگر هم احترام بگذاریم، قطعاً این روش مؤثر خواهد بود، به خصوص در این دوران که زمینه های فراوانی برای نزدیک شدن شیعه و سنی در کشورهای مختلف فراهم شده است و بعضی از عالمان شیعه محبوب ترین انسان ها در نزد بسیاری از اهل سنت واقع شده اند. باید این فرصت ها را غنیمت بشماریم و از آن ها استفاده کنیم تا حقایق بیشتر روشن شود، به شرطی که تعصبات کور را کنار بگذاریم و حرف منطقی را با شیوه سالم دنبال کنیم.

وفقنا الله وایاکم ان شاءالله

پی نوشت ها

۱. سبأ، ۲۴.
۲. عنکبوت، ۴۶.
۳. بقره، ۱۳۶.
۴. آل عمران، ۶۴.

افشای عدم صلاحیت خلفا در کلام حضرت فاطمه سلام الله علیها

نگاهی به مباحث گذشته

موضوع بحث ما خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها بود که به خطبه فدکیه معروف است. برای حفظ ارتباط بحث، خلاصه ای از مباحث گذشته را عرض می کنم. داستان از این قرار است که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله عده ای جمع شدند و به این عنوان که مبادا جامعه اسلامی بی رهبر بماند، برای پیغمبر خلیفه تعیین کردند. مخالفان هم حرفشان به جایی نرسید و غلبه با آن گرایشی بود که می گفت: «باید مردم برای پیغمبر جانشین تعیین کنند!» از جمله کارهایی که حکومت از همان روزهای اول انجام داد این بود که ملکی که پیغمبر اکرم با دستور الهی به حضرت زهرا سلام الله علیها واگذار کرده بود از ایشان گرفتند و گفتند: «این اموال باید در اختیار حاکم قرار بگیرد!» حضرت زهرا سلام الله علیها چند مرتبه درباره این تصرف به حاکم وقت اعتراض کردند. طبق روایات ما و بعضا اهل تسنن، در یک مرحله خلیفه اول دستی خطی نوشت که این ملک مال حضرت زهراست؛ ولی کسانی دیگر این را برنتافتند و آن دست خط را گرفتند و از بین بردند. نکته ای که نباید فراموش شود این است که برخلاف گمان افراد ساده انگار، اصرار حضرت زهرا سلام الله علیها بر این مسأله به خاطر منافع اقتصادی نبود؛ بلکه بعد از ناامیدی از بازگشت خلافت به مسیر اصلی



خودش، احساس وظیفه کردند که دو مسأله را هم برای معاصرین خود و هم برای آیندگان روشن کنند؛ مسأله اول این که باید همه بدانند این عملی که صورت گرفت به اجماع مسلمانان نبوده است و مسأله دوم این که انتخابی که صورت گرفت انتخاب خوبی نبوده و کسانی که امور را به دست گرفته اند صلاحیت این کار را ندارند.

حضرت زهرا سلام الله علیها به این منظور چند مرتبه به مسجد که محل حکومت بود تشریف بردند و با خلیفه وقت صحبت هایی کردند. حضرت در یک جلسه فرمودند: «فدک ملکی است که پدرم به من بخشیده است (نحله اُبی) و در زمان خود پیغمبر و بعد از ایشان هم در اختیار من بوده است. اکنون شما به چه دلیل آن را تصرف کردید؟!» به ایشان گفته شد: «شما برای این ادعا باید دلیل و شاهد بیاورید!» این پاسخ برخلاف اصول قضاوت اسلامی بود؛ چرا که وقتی ملکی در تصرف کسی باشد به اصطلاح بر آن ید دارد و اگر کسی ادعایی نسبت به آن داشته باشد قاضی نباید از صاحب ید دلیل بخواهد؛ بلکه کسی که علیه آن ادعا می کند باید بینه بیاورد (البینه علی المدعی). ولی آن ها اصرار داشتند که: «فعلا ملک در دست ماست و شما اگر حرفی دارید باید بینه اقامه کنید!» حضرت زهرا سلام الله علیها، امیرالمؤمنین علیه السلام و ام ایمن را به عنوان شاهد معرفی کردند. مطابق سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی یک شاهد آن قدر معتبر باشد که کسی او را دروغگو نمی داند شهادت او به جای دو شاهد قبول می شود. خزیمه بن ثابت کسی بود که پیغمبر اکرم شهادت او را به جای دو شهادت قبول کردند و لقب «ذوالشهادتین» گرفت. در این جا شایسته بود وقتی مثل علی (ع) شهادت می دهد دیگر سراغ شاهد دیگری را نگیرند. اما این شهادت را هم نپذیرفتند. سرانجام این جلسه بدون این که ادعای حضرت را بپذیرند تمام شد. یکی دو مرتبه دیگر رفت و آمدها و گفت و گوهایی انجام شد که در یک مرتبه بالاخره خلیفه نتوانست جواب متقنی بدهد. لذا نوشته ای به عنوان سند به حضرت داد که آن



سند هم از بین رفت. حضرت زهرا سلام الله علیها بار دیگر به مسجد تشریف بردند و فرمودند: «حال که نحله بودن فدک را نپذیرفتید، باید بدانید که من یگانه دختر پیغمبرم و اگر پیغمبر ارثی داشته باشد به من می رسد. باید آن را به عنوان ارث به من بدهید.» این مسأله هم در واقع زمینه ای برای اثبات عدم صلاحیت متصدیان حکومت و قضاوت بود. وقتی حضرت زهرا سلام الله علیها ادعای ارث کردند در جواب ایشان گفته شد که: «پیغمبران ارثی به جا نمی گذارند. قانون ارث برای مردم عادی است. وقتی پیغمبران از دنیا بروند اموالشان هم باید در راه خدا مصرف شود!»

جعل حدیثی بر خلاف قرآن!

پس از این مسائل بود که حضرت برای ایراد خطبه فدکیه با اعلان قبلی به مسجد تشریف بردند. در مسجد پرده ای زدند و حضرت به پشت پرده تشریف بردند و این خطبه را انشا کردند. آن بخش از خطبه فدکیه را که در این جلسه می خواهم عرض کنم استدلال حضرت زهرا سلام الله علیها بر بطلان این ادعاست که پیغمبران ارثی نمی گذارند. حضرت می خواهند ثابت کنند که این ادعا بر خلاف قرآن است. حضرت خطاب به خود خلیفه می فرمایند: «به چه دلیل می گوئید من از پدرم ارث نمی برم؟!» حضرت برای این ادعا چند وجه را ذکر می کنند که نشان از قوت استدلال و عمق نظر این بزرگوار و این شخصیت معصوم دارد. با دقت در عبارات این خطبه شریف فضای بیان این فرمایشات بهتر معلوم می شود. حضرت می فرمایند: وَ أَنْتُمْ الْآنَ تَزْعُمُونَ أَنْ لَا إِرْثَ لَنَا؛ یعنی به فرض که پیامبر فدک را به من نبخشیده باشد، به هر حال مال خودش بوده و بعد از ایشان به من به ارث می رسد. پس چرا گمان می کنید که اکنون ما ارثی نداریم؟! أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ تَبْعُونَ؛ آیا می خواهید بر اساس قضاوت دوران جاهلیت حکم کنید و بگوئید: دختر از پدر ارث نمی برد؟! وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ



يُوقِنُونَ؛ این عبارت اقتباسی از آیات قرآن ۱ است. در فرازهای مختلف این خطبه، از آیات قرآن اقتباس می شود که بسیاری از این اقتباس ها کوبنده و پرمعناست. در این جا حضرت می خواهند بفرمایند: «اگر می گوئید: من چون دخترم، از پدرم ارث نمی برم، باید بدانید که این حکم دوران جاهلیت است و اسلام این حکم را نسخ کرد.» أفلا تعلمون؟! بلی تجلی لکم کالشمس الضاحیه أنى ابنته؛ ممکن است بگوئید: «ما نمی دانیم تو دختر پیغمبر هستی یا نه!» آیا واقعا نمی دانید؟! مثل آفتاب نیم روز برایتان روشن است که من دختر پیغمبرم. پس این احتمال هم مبنایی ندارد. أفعلی عمدتکم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم؛ هم در کتاب های روایی اهل سنت و هم در کتب تاریخی آمده است که خلیفه گفت: «من خودم از پیغمبر شنیدم که فرمود: نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه؛ ما پیغمبران، ارثی به جا نمی گذاریم. هرچه از ما باقی بماند صدقه است.» شاید این فراز خطبه به این ادعا اشاره دارد. حضرت می فرمایند: این نقل بر خلاف قرآن است. مگر پیغمبر برخلاف قرآن حرف می زند؟! کتاب خدا را پشت سر انداختید و برخلاف قرآن قضاوت می کنید. اذ یقول: «وَوَرِثَ سَلِيمَانُ دَاوُودَ»؛ ۲ چرا که قرآن می فرماید: «سلیمان از داوود ارث برد.» مگر داوود پیغمبر نبود؟! پس چگونه می گوئید: پیغمبران ارث به جا نمی گذارند؟ و قال فیما اقتص من خبر یحیی بن زکریا اذ قال «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»؛ ۳ زکریا هم از خدا این چنین درخواست کرد که: «خدایا! فرزندی به من بده که وارث من و وارث آل یعقوب باشد.» مگر زکریا پیغمبر نبود؟! و قال: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»؛ ۴ احتمال دیگر این است که بگوئید: «پیغمبران هم ارث به جا می گذارند اما وارثین طبقاتی دارند و تا طبقه اول هست به دوم ارث نمی رسد.» اگر چنین است، چه کسی از من به پیغمبر نزدیک تر است؟ و قال: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ»؛ ۵ و قال: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ



حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»؛ ۶ قبل از این که قانون ارث ابلاغ شود سفارش شده بود که مردم برای فرزندان شان وصیت کنند. بعد از این، قانون ارث به صورت الزامی ابلاغ شد. حضرت می خواهند بفرمایند که: «کسی از من به پیغمبر نزدیک تر نیست تا مانع ارث بردن من باشد». و زعمتم أن لا حظوة لی و لا إرث من أبی أفخصکم الله بأیه أخرج أبی منها؛ اگر بگویید: «با این که از نظر قرآن، انبیا ارث می گذارند و برای این حکم قرآن ناسخی هم نیامده اما تو از پدرت ارث نمی بری!» یعنی آیات ارث به شما اختصاص دارد و شامل پدر من نمی شود! در حالی که آیاتی که قرائت شد هیچ یک پیامبر را استثناء نمی کردند. احکام حقوقی برای پیغمبر و برای مردم یکسان است مگر موارد خاصی که استثنا شده باشد و قرآن تصریح کند که این حکم مخصوص توست. اما در غیر چنین مواردی پیغمبر با مردم در احکام خدا شریک است. أم هل تقولون إن أهل ملتین لا يتوارثان أو لست أنا و أبی من أهل مله واحده؛ احتمال دیگر این است که بگویید: «وارث در صورتی ارث می برد که اهل دین مورثش باشد.» آیا من دین پدرم را ندارم؟! یا می گویند: «اگر کسانی اهل دو ملت باشند اصلاً از همدیگر ارث نمی برند؛ یعنی اگر مثلاً مورث مسلمان بود و وارثش مرتد و کافر شده بود دیگر ارث نمی برند.» آیا می گویند من از اسلام خارج شده ام؟! مگر من و پدرم اهل یک دین نیستیم؟! پس این احتمال هم وجهی ندارد. ام أنتم أعلم بخصوص القرآن و عمومه من أبی و ابن عمی؛ این احتمال باقی می ماند که بگویید: «این آیات معنای دیگری دارد و قرائت شما با قرائت ما فرق می کند!» و شما عام و خاص قرآن را از پدرم و از شوهرم علی بهتر می دانید. در بعضی از نسخه ها در ادامه این مطالب می فرمایند: فدونها مخطومه مزومه مرحوله تلقاک یوم حشرک؛ وقتی می خواهند شتر را رام کنند چیزی در بینی اش می اندازند و افسارش را به آن می بندند. به چیزی که در بینی شتر انداخته اند خطام و به شتری که در بینی اش خطام انداخته اند مخطومه گویند. به شتری که

آماده سواری و رحل است مرحوله و به افسارش زمام گویند. به شتری که افسارش آماده است مزومه می گویند. حضرت زهرا سلام الله علیها خطاب به خلیفه می فرمایند: این شتر خلافت را بگیر که آماده سواری است و دیگر هیچ مزاحمی نداری. افسارش در دست و جهازش آماده است. بگیر و بتاز تا روزی که خدای متعال حق من را از شما بگیرد.

وعده دیدار به قیامت

سخن به این جا که می رسد حضرت می فرمایند: فنعلم الحکم الله؛ من دیگر خدا را داور بین خودم و شما قرار می دهم. و الزعیم محمد؛ و پدرم را در این جریان کفیل خودم قرار می دهم که مدافع من باشد و از طرف من اقامه دعوا کند. و الموعد القیامه؛ و داد گاهم دیگر تا روز قیامت عقب بیفتد. و عند الساعة «یخسر المبطلون» ۷؛ این تعبیر نیز اقتباس از آیات قرآن است. می فرمایند: روز قیامت کسانی که راه باطل را انتخاب کردند زیان می کنند. و لا ینفعکم إذ تندمون؛ و آن روز پشیمان خواهید شد اما پشیمانی سودی به شما نخواهد داد. و «لِکُلِّ نَبَأٍ مُّسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» ۸ «مَنْ یَأْتِیهِ عَذَابٌ یُخْزِیهِ وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذَابٌ مُّقِیمٌ» ۹ این جا نیز اقتباس از آیات قرآن است. حضرت می فرمایند: به زودی خواهید دانست که چه کسی رسوا می شود و چه کسی عذاب دائمی خواهد داشت. حضرت آن ها را تهدید می کنند به این که شما مشمول این آیه واقع می شوید و در روز قیامت خدا علیه شما حکم خواهد کرد و به عذاب ابدی مبتلا خواهید شد.

هدف اصلی فاطمه سلام الله علیها

بار دیگر تأکید می کنم که همه این ها برای این است که برای مردم اثبات شود که این ها صلاحیت این مقام را ندارند و حتی یک قضاوت ساده را نمی توانند براساس قرآن



انجام بدهند. این ها چگونه می خواهند جانشین پیغمبر باشند در حالی که نمی دانند در دعوا، از چه کسی باید بینه خواست؟! اگر می خواستید جانشین انتخاب کنید دست کم باید کسی را انتخاب کنید که صلاحیت بیشتری داشته باشد. عمده این دلسوزی ها و محاجه ها برای این بود که امروز بعد از ۱۴۰۰ سال کسانی که بخواهند بفهمند آیا آن انتخاب، انتخاب درستی بود یا نبود، راهی برای تشخیص داشته باشند و گرنه برای حضرات معصومین سلام الله علیهم، یک تل خاکستر با یک کوه طلا مساوی اند و برای مال دنیا بهائی قائل نیستند.

نباید راه حق را بست

به هر حال ما در عین حال که وظیفه خودمان می دانیم که نسبت به برادران اهل تسنن رفتار دوستانه و صمیمانه و خیرخواهانه داشته باشیم از این مسأله هم غافل نیستیم که از جمله خیرخواهی هایی که ما برای همه برادران مسلمان داریم این است که باید تلاش کنیم راه تشخیص حق همیشه باز باشد و اگر اختلاف نظری هست برای حل آن به مدارک مربوط مراجعه کرد. باید فضای سالمی برای بحث وجود داشته باشد تا هر که بخواهد حق را تشخیص دهد بتواند تشخیص دهد. کسانی از خاندان پیغمبر بودند که با این روش ها مخالف بودند. اگر کسی می خواهد بداند حق با چه کسی است باید اسناد و مدارک را بررسی کند. اگر ما نگذاریم این مدارک به گوش مردم برسد تا درباره اش فکر کنند در واقع ما راه تشخیص حق را مسدود کرده ایم و روزی خواد آمد که همین برادران اهل تسنن پیش خدا علیه ما شکایت کنند و بگویند: «اگر شما این حقایق را بیان کرده بودید ما گمراه نمی ماندیم.» ما وظیفه داریم که در عین حفظ دوستی و صمیمیت و خیرخواهی با همه طوایف مسلمین و در عین جلوگیری از تنش و خصومت



و دشمنی بین مسلمانان، راه تحقیق را باز بگذاریم. امیدواریم خدای متعال به همه ما توفیق شناختن حق را مرحمت بفرماید.

پی نوشت ها

۱. مائده، ۵۰.
۲. نمل، ۱۶.
۳. مریم، ۵ و ۶.
۴. انفال، ۷۵.
۵. نساء، ۱۱.
۶. بقره، ۱۸۰.
۷. جاثیه، ۲۷.
۸. انعام، ۶۷. ۹. هود، ۳۹.

چکیده مباحث گذشته

مقدمه

الحمد لله که خداوند عنایت فرمود و موفق شدیم در این محفل نورانی خدمت عزیزان باشیم. موضوع بحث ما خطبه حضرت زهرا سلام الله علیهاست. ضرورت دارد در آغاز سال جدید مروری بر بخشی از خطبه داشته باشیم که در طی جلسات متعدد گذشته بحث شد. این خطبه با این جمله شروع می شد: الحمد لله علی ما أنعم و له الشکر علی ما ألهم. خطبه های انبیاء، اولیاء و عالمان دینی، با حمد خدا شروع می شود؛ ولی هر یک از اوصاف و نعمت های خداوند متعال که در ابتدای خطبه ذکر می شوند با هدف انشای خطبه تناسب دارند. در این خطبه مبارک هم اوصاف خاصی ذکر شده که با



توجه به آن‌ها می‌توان برخی از حکمت‌هایی را حدس زد که در چگونگی تنظیم فرازهای مختلف این خطبه مبارک نهفته است. دست کم ذکر آن‌ها باعث می‌شود بیشتر به اهمیت و هدف انشای کلام پی ببریم.

بزرگ‌ترین خدمت به بشریت

در این خطبه همراه با حمد و سپاس الهی سه مطلب اساسی یعنی توحید، نبوت و معاد به دنبال هم آمده که در واقع اساس دین اند. در ابتدای خطبه به سبک خاصی، به وحدانیت خدای متعال شهادت داده شده است. توحید نقش حیاتی و اساسی در سعادت انسان دارد و شهادت دادن به توحید در واقع اعتراف به این نعمت و شکر این نعمت است که خدای متعال اصلی‌ترین عامل سعادت را به ما مرحمت فرموده است که اگر این نباشد سایر امور بی‌فایده است. البته توحید هم مراتب و شئون دارد. اهتمام به این مسأله با هدف خطبه بی‌تناسب نیست. حضرت می‌توانستند بگویند: «اشهدان لا الاله و حده لا شریک له.» ولی ذکر این اوصاف و تاکید بر این که سعادت انسان بر این اعتقاد مبتنی است مقدمه‌ای است برای این مطلب که کاری که پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جامعه انسانی انجام داد و آن‌ها را از شرک، ضلالت و پستی‌ها نجات داد کاری بسیار بنیادی و عظیم بود. کاری که او کرد با کار هیچ کس قابل مقایسه نیست؛ چرا که چیزی را به جامعه بذل کرد و در اختیارشان گذاشت که اساسی‌ترین عامل برای سعادت همه انسان‌ها تا روز قیامت است. پس خدمتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حق جامعه انسانی و به خصوص ملت مسلمان و مخاطبان حضرت زهرا سلام الله علیها انجام داد این بود که آن‌ها را با توحید آشنا کرد و از شرک و ضلالت نجاتشان داد. این قسمت خطبه مقدمه‌ای برای بیان ارزش خدمات پدر بزرگوارشان است. با این مقدمه اهمیت توحید روشن می‌شود و وقتی مخاطب می



فهمد که پیغمبر چنین خدمتی برای بشریت انجام داده متوجه ارزش و اهمیت زحمات ایشان می شود. در ضمن شهادت به توحید بر روی دو صفت از اوصاف الهی تکیه شده است؛ یکی ربوبیت تکوینی الهی به این معنا که خدای متعال به انسان ها نعمت حیات، نعمت وجود و لوازم وجود را عنایت فرموده است. همه آنچه که به امور تکوینی برمی گردد و انسان ها از آن منتفع می شوند در این دسته قرار می گیرد. از جمله این نعم فراهم کردن شرایط مناسب رشد و حیات در محیط اطراف انسان است. این ربوبیت شامل همه موجودات می شود. اما درباره انسان آنچه مهم تر می نماید ربوبیت تشریحی و هدایت انسان است. آن چه موجب سعادت دنیا و آخرت انسان می شود یافتن راه صحیح زندگی است که عمدتاً به وسیله انبیا ارائه شده است. به همین مناسبت بعد از شهادت به توحید به شهادت به رسالت منتقل می شوند و در این مقام به عظمت نعمت انبیا به خصوص پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله اشاره می فرمایند. به زحماتی اشاره می کنند که پیغمبر اکرم متحمل شدند تا این رسالت الهی را به انجام برسانند و برای مردم جهان این ربوبیت تشریحی الهی را عینیت ببخشند. اگر خدای متعال انبیا را و به خصوص پیغمبر خاتم را مبعوث نفرموده بود مردم نمی توانستند راه صحیح زندگی را بشناسند. اگر نبود این هدایت و این نعمت، انسان ها در ردیف حیوانات و گاهی پست تر از حیوانات قرار می گرفتند. قرآن صراحتاً می گوید که برخی انسان ها از چهارپایان پست ترند؛ **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ** ۱. به تصریح قرآن، کافر پست ترین جنبنده است؛ **إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا** ۲. آن چه انسان را از این مرتبه پست نجات می دهد وجود مقدس انبیا و به خصوص پیغمبر اکرم صلوات الله علیهم اجمعین و تعالیم ایشان است. یادآوری این نکات توسط حضرت زهرا سلام الله علیها باعث می شود که مردم متوجه زحمات پدر ایشان شوند و بفهمند که رسول خدا چه حق عظیمی بر گردن آن ها دارد. پس ذکر اوصاف رسول اکرم و تاثیری که زحمات ایشان در



هدایت مردم و نجات آن‌ها از گمراهی‌ها دارد باز با هدف خطبه متناسب است. حضرت این نکته را ذکر می‌فرماید تا بعد بگوید: «آن کسی که این کارها را کرده پدر من بود. او بود که بر شما این حق را داشت و من تنها دختر او هستم.» سپس می‌فرماید: «پس از این که پدرم رسالت خویش را انجام داد خداوند متعال حضور او در جوار خودش و در صف فرشتگان مقرب الهی را بر ماندن در این دنیا برای او ترجیح داد و او را به طرف خودش برد.» این فراز به این نکته اشاره دارد که گرچه خداوند به وسیله انبیا انسان‌ها را هدایت می‌کند و از گمراهی نجات می‌دهد اما سنت تکوینی الهی این نیست که یک نبی الی‌الابد در میان مردم باشد. پیغمبر هم انسانی مثل انسان‌های دیگر است و شرایط زندگی این عالم بر او هم حاکم است. این مطلب در قرآن مورد تأکید و اهتمام قرار گرفته است. او یک پیام الهی دارد و باید آن را به مردم برساند. در مرحله بعد این مردم هستند که مسئولیت حفظ پیام الهی را دارند. در ضمن نکات فوق به این مطلب هم اشاره می‌کنند که پیغمبر اکرم با نشان دادن راه سعادت و شقاوت به مردم، آن‌ها را به نتایج ابدی کارهایشان هم متنبه کردند و به آن‌ها هشدار دادند که زندگی فقط این چند روز کوتاه دنیا نیست که با پایان یافتن آن، همه چیز تمام شود. این عمر کوتاه شما مقدمه‌ای برای فراهم شدن خوشبختی ابدی یا بدبختی ابدی است. تا این جا آن سه اصل توحید، نبوت و معاد با ذکر اوصاف خاصی که متناسب با هدف این خطبه باشد تقریر شد.

ولایت، ناظم ملت و مانع تفرقه

وقتی کلام به این جا می‌رسد روی سخن را به سوی مردم برمی‌گردانند و با مخاطب قرار دادن آن‌ها خطبه را ادامه می‌دهند. این نحوه تغییر در کلام خود از عوامل بلاغت است و موجب جلب توجه مخاطب می‌شود و مخاطب می‌فهمد که متکلم از این جا



به بعد سخن خاصی با او دارد. حضرت می فرمایند: «مردم! شما می دانید پدر من برای ترویج دین خدا و هدایت شما چه زحمت هایی کشید؟» حضرت با یادآوری خصوصیات رسول خدا سعی می کنند هم مردم را از غفلت درآورند و هم زمینه عاطفی برای پذیرش کلام را در مخاطب ایجاد کنند. این روش نیز از وجوه بلاغت است و از روش هایی است که می توان برای تأثیر گذاشتن بر دیگران از آن استفاده کرد. حضرت می خواهند به آن ها تذکر دهند که: «اکنون نوبت شماست که میراث پیغمبر یعنی قرآن و دین اسلام را حفظ کنید.» به این مناسبت اشاره ای به بعضی از حکمت های احکام و فلسفه تشریحات الهی می فرمایند. این فراز هم حامل نکته ای است که باز در نتیجه گیری از این خطبه مؤثر است. حضرت در ضمن اشاره به حکمت تشریح نماز، زکات و ... می فرمایند: «و طاعتنا نظاما للملة و امامتنا امانا من الفرقه. احکام الهی هر کدام مصالحی داشت. یکی از احکام هم وجوب اطاعت از ماست؛ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛^۳ این هم حکمت مهمی دارد که نباید فراموش شود و آن نظام بخشیدن و سامان دادن به ملت اسلام یعنی آیین مقدس اسلام است. اگر امامت ما نباشد اسلام سامانی نخواهد داشت.» اگر کسی احتمال بدهد که ذکر سایر احکام هم مقدمه ای برای تعیین جایگاه مسأله امامت بود احتمال بعیدی نداده است. یعنی ذکر این مجموعه برای شناخت این عنصر است. سخن حضرت این است که: «خدای متعال این دین را برای شما نازل فرمود و این امانت را پیغمبر اکرم به شما سپرد. وظیفه شما این است که این امانت را به نحو صحیح حفظ کنید.» از این جهت بعد از ذکر این نکات و در آخر این فراز، مردم را به تقوا سفارش می فرماید. یعنی حال که این مسئولیت به دوش شماست بدانید که اگر در انجام این مسئولیت سهل انگاری کنید و تقوا نداشته باشید زحمات پدرم و آن هدف الهی از بین خواهد رفت. هدف این بود که بتوانید راه سعادت را بیابید و آیین حیات بخش اسلام در میان شما حکم فرما شود.



اگر شما این مسائل را رعایت نکنید، بعد از گذشت یک نسل، دیگر اسلامی باقی نمی ماند. حضرت برای این که نکته دیگری را در همین ارتباط در ذهن مردم زنده کنند بار دیگر مردم را مورد خطاب قرار می دهند. آن نکته این است که: «اگر من گفتم پدرم زحمات فراوانی را برای هدایت شما متحمل شد، این را هم باید بدانید که پدرم به تنهایی این کار را انجام نداد. آن کسی که در همه مشکلات یار پدرم بود و هر مشکلی پیش می آمد پیغمبر اکرم از او یاری می خواست پسرعمویم علی بود. شما خود می دانید که اگر علی نبود کار اسلام به سامان نمی رسید. پس همان گونه که مدیون پیغمبرید به خاطر این که وحی را از خدا دریافت کرد و به شما رساند، مدیون شوهرم هم هستید چرا که برای استقرار این دین تلاش کرد.» سپس حضرت می فرماید: «شما هم در زمان حیات پیغمبر ابتدا اسلام را پذیرفتید و بعد برای یاری آن کوشش کردید. اما همین که پدرم از دنیا رفت غافل شدید و رو به انحطاط رفتید. در این هنگام شیطان که کمین کرده بود سرش را از مخفی گاه خود پنهانی بیرون آورد تا ببیند وضع جامعه شما چگونه است. دید شما آماده گمراه شدن هستید.» حضرت زهرا سلام الله علیها این نکته را خیلی ادیبانه و زیبا بیان فرموده اند که در حد فهم خودمان و به اندازه ای که فرصت بود آن را توضیح دادیم. این نکته زمینه ساز اشاره به این مطلب است که: «از همان روز رحلت پدرم، زمینه انحراف از مسیر اسلام فراهم شد و این در اثر غفلت، نادانی و خواب آلودگی شما بود که شیطان بر شما تسلط پیدا کرد و شما را از مسیر صحیح منحرف کرد.» لازم است در فرصت مناسب درباره این مسأله صحبت کنیم که چگونه مردمی که آن همه سختی را تحمل کرده بودند، در همان روز رحلت پیغمبر که هنوز جنازه حضرتش از روی زمین برداشته نشده بود عهد خود با رسول الله را فراموش کردند؟! واقعا این مسأله ای غامض، معماگونه و در عین حال آموزنده است. این امتحان منحصر به آن ها نیست. شاید مراتبی از آن برای ما هم پیش آید. وقتی ما در راه



صحیح به حرکت در آمدیم، خداوند بر ما منت گذاشت و ما را هدایت فرمود و رهبری فرزانه بر سر راه ما قرار داد تا راه صحیح را شناختیم. اما نباید مغرور شویم و گمان کنیم دیگر سعادت ما تضمین شده است! انسان تا زنده است و در این دنیا نفس می کشد در معرض خطر است. هیچ گاه نباید از خودش مطمئن شود. همه باید به خدا پناه ببریم و از او بخواهیم که عاقبت مان را به خیر ختم کند و ما را در همه مراحل حفظ کند. البته شرطش هم این است که در عمل به آن اندازه ای که خودمان می فهمیم کوتاهی نکنیم.

خطاهای جبران ناپذیر

به هر حال حضرت روی این نکته تکیه می فرمایند که: «از همان لحظه رحلت پدرم شما دچار آفت شدید و این آفت، از غفلت شما شروع شد.» همه ما می دانیم که انسان جائز الخطاست. غیر از حضرات معصومین و احتمالاً بعضی از تربیت شدگان مکتب آن ها کم و بیش دیگران مبتلا به خطا و گناه می شوند. اما در یک تقسیم کلی خطا بر دو گونه است؛ گاهی انسان سهل انگاری می کند و مرتکب اشتباهی می شود؛ اما این اشتباه قابل جبران است. حتی اگر نماز انسان هم قضا بشود اگر واقعا توبه کند و قضایش را بخواند جبران می شود. اما برخی اشتباهات اگر شروع شود برگشت ندارد و راه جبرانش مسدود می شود. نه تنها خود شخص از برکات و رحمت ها محروم می شود بلکه باعث گمراهی دیگران هم می شود. از این رو ما طلبه ها به خصوص باید به این خطر بیش از دیگران توجه کنیم. افراد عادی اگر حرف غلطی هم بزنند و یا حتی مذهب غلطی هم انتخاب کنند ممکن است بعد که متوجه اشتباه خود شوند مورد عنایت خدا قرار گیرند و توبه کنند. اما اگر انسان با القاء شبهه یا مطلب نسنجیده ای دیگری را گمراه کرد - کاری که در این زمان نمونه هایش کم نیست - چگونه می

تواند این خطا را جبران کند؟! وقتی کسی مقاله ای گمراه کننده نوشت و هزاران نفر در داخل و خارج کشور آن را خواندند و گمراه شدند چگونه می توان این انحراف را تصحیح کرد؟ وقتی شبهه پیدا شد و دین انسان آفت زده شد نمی توان اطمینان پیدا کرد که جبران شود. القاء شبهه خیلی آسان است اما جبران آن خیلی مشکل است. هر اندازه این انحراف وسعت پیدا کند گنااهش برای شخص منحرف کننده باقی خواهد ماند (وَلْيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَّعَ أَثْقَالِهِمْ). ۴. بر عکس اگر انسان یک نفر را هدایت کند تا روز قیامت هر کار خوبی آن شخص انجام دهد شخص هدایت گر در کار خوب او شریک خواهد بود. در مقام فکر و اعتقاد این چنین است. در مقام عمل هم خطاها بر دو قسم است؛ برخی خطاها قابل جبران و برخی غیرقابل جبران اند. اگر کسی مسئول انجام کاری در جامعه شود اما به جای خدمت حقوق مردم را تضييع کند، قانون غلط وضع و اجرا کند چگونه می توان این خطا را جبران کرد؟ رأیی که ما در صندوق می اندازیم یعنی شخصی را بر جامعه مسلط می کنیم و باید بدانیم هر قدر در این کار نقش داشته باشیم در ثواب و عقاب اعمال آن شخص شریک خواهیم بود. باید در این گونه اعمال خیلی حساس باشیم به خصوص آن دسته کارها که به ما طلبه ها مربوط می شود؛ یعنی مسائل فکری و اعتقادی. مراقب باشیم که هر چه به ذهنمان می رسد نگوییم و ننویسیم. باید احساس مسئولیت داشته باشیم. اگر برای کسی شبهه ای در دینش پیش آمد و ایمانش ضعیف شد چه کسی مسئول است؟ چگونه می توان آن را جبران کرد؟ آیا اگر کسی مقاله مشکل داری بنویسد اما بعد به خطای خود پی ببرد و جوابی برای آن بنویسد مخاطبان تحت تأثیر واقع می شوند؟ گویا حضرت زهرا سلام الله علیها می خواهند اشاره بفرمایند به این که: «اثر غفلت شما تنها این نبود که خود از رهبری راستین محروم شدید بلکه با این غفلت مسیر حرکت جامعه را عوض کردید. شیطان فرصت را غنیمت شمرد و از غفلت شما سوءاستفاده کرد تا شما را از مسیر صحیح



اسلام منحرف کند.» إن شاء الله بحث را در جلسه بعد ادامه خواهیم داد.
و صلی الله علیه محمد و آله الطاهرين

پی نوشت ها

۱. اعراف، ۱۷۹.

۲. انفال، ۵۵.

۳. نساء، ۵۹.

۴. عنکبوت، ۱۳.

فاطمه سلام الله علیها با انصار سخن می گوید

آنچه گذشت

ثم رمت بطرفها نحو الأنصار؛ فقالت يا معشر النقيبة وأعضاء الملة وحضنة الإسلام! ما هذه الغمیزة فی حقی والسنة عن ظلامتی؟! أما كان رسول الله صلی الله علیه وآله أبی يقول: «المرء یحفظ فی ولده»؟ سرعان ما أحدثتم وعجلان ذا إهالة، ولكم طاقة بما أحاول وقوة علی ما أطلب وأزاول. أتقولون مات محمد صلی الله علیه وآله؟ موضوع سخن، خطبه شریف حضرت زهرا سلام الله علیها بود و عرض شد که: حضرت بعد از ذکر حمد و ثنای الهی و شهادت به رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله و اوصاف و کمالات ایشان در چند فراز با تعبیرات مختلف مردم را مورد خطاب قرار می دهند و وظایفشان را به آن ها گوشزد می کنند. در یک فراز می فرمایند: أنتم عباد الله نصب أمره ونهیه وحملة دینه و وحیه و أمناء الله علی أنفسکم و بلغاءه إلى الأمم؛ در این جا مردم را با عنوان «عبادالله» مورد خطاب قرار می دهند و می فرمایند: ای بندگان خدا! شما تابلوهای امر و نهی خدا و حاملین وحی و دین خدا و امانت دار او هستید. خداوند



امانتی به شما سپرده که وظیفه دارید هم خود آن را رعایت کنید و هم آن را به دیگران برسانید.» مقصود از این فراز بیان مسئولیت مردم در حفظ احکام اسلام و رساندن آن به نسل های دیگر است. این مسئولیت بسیار بزرگی است که معمولاً مورد توجه قرار نمی گیرد. حضرت روی این مسأله تکیه می کنند و می فرمایند: أمانة الله علی أنفسکم وبلغاءه إلی الأمم. به دنبال این تذکر برخی از سرفصل های این امانت و حکمت های آن ها را بیان می کنند و در پایان این فراز می فرمایند: فاتقوا الله حق تقاته. فراز دیگر با این عبارت آغاز می شود: ایهاالناس اعلموا أنى فاطمة وأبى محمد صلى الله عليه وآله؛ در این فراز بار دیگر مردم را با عنوان «ایهاالناس» مخاطب قرار می دهند و خود را برای هر کس که عنوان ناس بر او صدق کند معرفی می نمایند تا مخاطبان بدانند چه کسی است که سخن می گوید و آن ها چگونه باید این سخنان را بشنوند و تلقی کنند. حضرت می فرمایند: «من دختر همان کسی هستم که شما را از بدبختی دنیا و آخرت نجات داد. وضع زندگی شما چنان بود که آب آشامیدنی سالم و غذای درستی نداشتید. دنیایتان با فقر، بدبختی و برادر کشی می گذشت. رسول خدا صلی الله علیه وآله بود که شما را از این بدبختی ها نجات داد. بالاتر این که شما گمراه و بت پرست بودید و دین حق را نمی شناختید و او شما را با خدا آشنا کرد و بهترین دین را برای شما آورد. پیامبر صلی الله علیه وآله شما را به عالی ترین مراتب کمال انسانیت راهنمایی کرد. هیچ کس در عالم مثل او چنین خدمتی به بشریت نکرد. در مدتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان شما بود بیشترین رنج ها را تحمل کرد و بالاترین سختی ها را کشید و در این راه این علی علیه السلام بود که همیشه یار و یاور او بود. گاه در حالی که شما آسوده خاطر به زندگی خودتان می پرداختید علی علیه السلام برای یاری دین خدا خود را در دهان اژدها می انداخت. سرانجام به برکت مجاهدت های پیغمبر و علی صلوات الله علیهما اسلام استقرار یافت و شما به این شرف ها و



افتخارها رسیدید.» حضرت این اوصاف رسول خدا صلی الله علیه وآله را به عنوان مقدمه برای مسأله دیگری بیان می کنند. حضرت به دنبال این مقدمه می خواهند بگویند: «تا پیغمبر زنده بود این مسائل مورد افتخار و قبول همه بود. اما با رفتن او چه اتفاقی در میان شما رخ داده است؟ بعد از رحلت پدرم گرایشات نفاق آمیز در شما ظاهر شده (ظهر فیکم حسکة النفاق) و شیطان بر شما غالب شده است. به جای این که عهد پیغمبر را به خاطر داشته باشید و از امانتی که به شما سپرده شده بود حمایت و حراست کنید همه را فراموش کردید. گویا فقط اسمی از اسلام برای شما مانده و حقیقت اسلام را فراموش کرده اید.» بعد به دو اشتباه بزرگی که آن ها مرتکب شدند اشاره کرده، می فرمایند: «اشتباه بسیار بزرگ اول این بود که هنوز جنازه پیغمبر روی زمین بود که شما شروع به مخالفت با عهد او کردید، و اشتباه دوم این بود که احکام واضح اسلام را نادیده گرفتید. اموالی را از من غصب کردید و بر خلاف نص قرآن گفتید: تو از پدرت ارث نمی بری و ادعا می کنی که پیغمبران وارثی ندارند!» در برخی روایات آمده است که حضرت خطاب به متصدی خلافت می گویند: «یابن ابی قحافه! آیا تو از پدرت ارث می بری و من نباید از پدرم ارث ببرم؟!» و بعد با توبیخ مردم در تقبیح این حرکت، با بی اعتنایی می گویند: «این شتر افسار شده را بگیرد و هر جا دلتان می خواهد ببرید.» این تعبیر حاوی سرزنشی سخت برای مخاطبان است.

فاطمه سلام الله علیها به انصار فرصتی دوباره می دهد

ثم رمت بطرفها نحو الأنصار؛ تا این جا مخاطبان حضرت، عموم مردم بودند. اما در این فراز همان طور که در نقل های متعدد آمده است رو به گروه انصار کرده و آن ها را مخاطب قرار می دهند. از ادامه کلام حکمت این خطاب روشن می شود. گویا کلام که به این جا می رسد دیگر از مهاجرین روی برمی گردانند و می گویند: «شما که



غصب خلافت کردید آنچه را گرفته اید بردارید و بروید و دور شوید.» انصار یک جایگاه مهمی در عالم اسلام داشتند. آن ها بودند که با دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و پناه دادن به مهاجرین، دین اسلام را یاری کردند. مهاجرین عده ای آواره بودند که مشرکان مکه اموالشان را گرفته و آن ها را از مکه بیرون کرده بودند. ایشان پس از مهاجرت به مدینه نه مکانی داشتند و نه کسب و کاری. اهل مدینه بودند که به آن ها جا و مکان دادند و آن ها را در اموالشان شریک کردند. پس از آن خداوند طی مراسمی بین مهاجرین و انصار اخوت برقرار کرد. همچنین در جنگ هایی که مشرکان بر مسلمانان تحمیل کردند بدون یاری انصار، کاری از مهاجرین بر نمی آمد. این اقتضای اسباب ظاهری بود. در واقع حمایت های انصار موجب رواج اسلام شد. این ویژگی انصار باعث شد که حضرت زهرا سلام الله علیها آخرین تیر ترکش را متوجه انصار کنند و سعی کنند که آن ها بیدار کنند. همان طور که بارها عرض کرده ام همه این فرمایشات و احتجاجات برای این بود که قدمی در راه هدایت مردم برداشته شود و آیندگان یا بخشی از معاصران آن زمان متوجه اشتباهات خود شوند و راه حق را بیابند. به احتمال قریب به یقین، اگر خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها نبود ما امروز حضرت زهرا را نمی شناختیم. هر آنچه که مسلمانان بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از حق یافتند به برکت همین فرمایشات حضرت زهرا است و مبدأ آن از این جا شروع می شود.

احساسات؛ محرک اصلی قیام ها

حضرت پس از ناامیدی از مهاجرین رو به انصار کرده و با استفاده از یک اصل روان شناختی سعی در جلب عواطفشان کردند؛ یعنی با صرف نظر از بحث منطقی و استدلالی با متصدی خلافت، سعی کردند عواطف انصار را جلب کنند بلکه بفهمند

باید از اهل بیت علیهم السلام پیروی کنند. این روش حضرت در بردارنده یک درس بزرگ است و آن این که همیشه این طور نیست که حرکت های اجتماعی تنها در سایه منطق عقلانی قوی انجام گیرد؛ بلکه عامل اصلی در حرکت های اجتماعی، اغلب احساسات و عواطف است. احساسات و عواطف است که حرکت ها را شکل می دهد و انقلاب ها را به وجود می آورد. حضرت زهرا سلام الله علیها تا این جا با بیانی استدلالی با مردم صحبت می کردند اما بعد از این می خواهند عواطف مردم را تحریک کنند؛ از این رو فرمودند: «ای انصار! ای کسانی که یاری شما زمینه رواج اسلام را فراهم کرد. شما اسلام را در آغوش خود گرفتید و پرورش دادید. شما سرشناسان عالم اسلام اید. حال چگونه با این همه خدمت به اسلام چنین غافل شده اید؟! پس کجا رفت آن احساس مسئولیت تان؟! کجا رفت آن شور و آن عواطف تان؟! مگر شما نشنیدید که پدرم فرمود: «المرء یحفظ فی ولده؛ اگر کسی از دنیا رفت، حفظ احترام او به حفظ احترام فرزندانش خواهد بود»؟! آیا غیر از من فرزندی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله سراغ دارید؟! آیا وظیفه خودتان نمی دانید از پیغمبری که این همه به شما خدمت کرد قدردانی کنید؟! حال که پدرم در میان شما نیست آیا نباید احترام فرزندانش را رعایت کنید؟! عاطفه انسانی شما کجا رفته است؟! یا معشر النقیبه؛ ای گروه برجستگان و نام آوران جامعه! و أعضاد الملة؛ ای کسانی که همچو بازوی توانایی آیین اسلام را حفظ کردید؛ و حوضه الإسلام؛ و اسلام را حضانت کردید. ای کسانی که مثل مادری که بچه اش را در آغوش می گیرد اسلام را در آغوش خود پرورش دادید. ای کسانی که از چنین گذشته ای برخوردارید و در زمان حیات پدرم آن همه به پیشرفت اسلام کمک کردید! ما هذه الغمیزة فی حقّی؛ شما را چه شده که اکنون من را نادیده گرفتید. والسنة عن ظلامتی؛ ظلمی را که به من می شود می بیند اما اقدامی نمی کنید، حرفی نمی زنید! آیا خوابتان برده؟ مگر شما همان کسانی نیستید که



آن همه برای اسلام و برای ما اهل بیت علیهم السلام خدمت کردید؟! اما کان رسول الله صلی الله علیه وآله ابي يقول المرء يحفظ فی ولده؛ آیا پدر من نمی فرمود که هر شخصی به وسیله فرزندانش حفظ می شود (احترامش با احترام به فرزندانش نگه داشته می شود)؟! سرعان ما أحدثتم و عجلان ذا إهالة؛ این یک ضرب المثل عربی است. برای این که بگویند: «خیلی زود راه را عوضی رفتید و اشتباه کردید» این تعبیر را به کار می برند.

دفع دو شبهه

از آن جا که ممکن است انصار بگویند: «بله، به شما ظلم کردند؛ ولی از ما کاری ساخته نیست!» حضرت می فرمایند: «لکم طاقه بما أحاول و قوه علی ما أطلب و أزاول؛ شما توان این را دارید که آنچه من می خواهم را انجام دهید. پس عذرتان چیست؟ آن همه فداکاری با این وضعی که اکنون دارید چگونه جمع می شود؟!» باز به تعبیر بنده، از آن جا که ممکن است بگویند: «تا پدر شما زنده بود بر گردن ما حق داشت؛ چرا که ما را هدایت کرده و به ما عزت بخشیده بود. ما هم یاری اش می کردیم. اما اکنون از دنیا رفت و تمام شد؛ لذا اگر ما به شما کمک نمی کنیم به این جهت است که دیگر پدر شما نیست و چون آن حقوق مربوط به پدرت بود با رفتن او آن حقوق تمام شد» لذا حضرت می فرمایند: أتقولون مات محمد صلی الله علیه وآله؛ آیا دلیل شما برای یاری نکردن من این است که چون پیغمبر نیست ما شما را یاری نمی کنیم؟ اگر سخن شما این است جواب این مسأله در خود قرآن بیان شده است و شأن نزولی دارد. داستان این است که در جنگ احد مسلمانان پس از ترک تنگه احد و حمله مشرکان، بسیار ضعیف شدند و تلفات فراوانی دادند. خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله مجروح شدند. به دنبال این قضایا مشرکان برای تضعیف روحیه مسلمانان جنگی روانی به راه



انداختند و تبلیغ کردند که پیغمبر کشته شده است، در حالی که پیغمبر زخمی شده بودند. در این موقعیت این آیه نازل شد: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»^۱ پیغمبر ما پیغمبری همچون سایر پیغمبران است؛ بر فرض پیغمبر از دنیا رفته باشد، آیا شما باید دست از دینتان بردارید؟! او آمده بود تا این دین را به شما معرفی کند راه صحیح را به شما نشان بدهد تا عمل کنید. او وظیفه اش را انجام داد و شما را هدایت کرد. حال وظیفه شماست که از دین خدا محافظت نمایید و احکامش را زنده کنید. وظیفه شماست که ارزش هایش را در دنیا احیا کنید و نگذارید آثارش از بین برود. بنابراین باید در مقابل دشمنانش بیشتر مقاومت کنید که مبادا خطری متوجه اسلام شود. آیا این آیه را به خاطر دارید؟ این آیه در همان قرآنی است که شما هر روز در خانه هایتان با صدای بلند و آهسته، با لحن و بدون لحن و به صورت های مختلف قرائت می کنید. فراموش نکرده اید که قرآن فرمود: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؟» آیا اگر پیغمبر از دنیا رفت شما باید دست از دینتان بردارید؟ بله، رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله مصیبت بسیار بزرگی بود که بر عالم انسانیت وارد شد. اما رفتن او مجوز این نیست که شما دست از دینتان بردارید و احکام اسلام را ترک کنید! حضرت در ادامه فرازی در بیان عظمت این مصیبت انشاء می کنند که ان شاء الله اگر توفیقی بود جلسه بعد عرض خواهم کرد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پی نوشت

۱. آل عمران، ۱۴۴.

فریاد هل من ناصر فاطمه سلام الله علیها

مقدمه

در شرح خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها به این جا رسیدیم که حضرت به طرف انصار رو کرده و با مخاطب قراردادن آن ها سخنان مهمی را ایراد می فرمایند که بخشی از آن را در جلسات گذشته خواندیم. آن بخش به توضیح بیشتری احتیاج داشت؛ ولی بیم آن دارم که توقف زیاد خسته کننده باشد. از این رو در این جلسه به ادامه خطبه می پردازیم. حضرت زهرا سلام الله علیها با یک تعبیر دیگری خطاب به انصار سخن را ادامه می دهند. انصار عمدتاً از دو قبیله اوس و خزرج بودند. در تاریخ آمده که جده اعلای ایشان خانمی به نام قیله بوده است. از این رو مجموع این دو قبیله را بنی قیله (فرزندان قیله) می گفتند. این طایفه بعد از مرگ قیله دو گروه می شوند که یک بخش معروف به «اوس» شد و یک دسته «خزرج».

چرا با سلاح قیام نمی کنید؟!

حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: ایها (تعبیری است برای هشدار دادن) بنی قیله! ألهضم تراث ابي وأنتم بمرأی منی ومسمع ومنتدی ومجمع تلبسکم الدعوة وتشمکم الخبرة وأنتم ذوو العدد والعدة والأداة والقوة وعندکم السلاح والجنه؛ هشدار به همه شما ای فرزندان قیله! آیا صحیح است در حالی که شما می بینید و می شنوید و در حالی که من در میان جمع شما هستم و شما حضور دارید، ارث پدرم خرد و له شود؟! اگر ندای کمک خواهی مرا نمی شنیدید، ممکن بود عذری داشته باشید؛ اگر تشخیص نمی دادید که حق با کیست باز امکان داشت که معذور باشید؛ اگر می دانستید و تشخیص می دادید اما نمی توانستید کمک کنید باز امکان معذور بودن وجود داشت؛ اما دعوت من به گوش شما رسیده است و همه شما از آن آگاه اید و می توانید تشخیص دهید و دارای جمعیت زیادی هستید و عده و ساز و برگ دارید و از قدرت و



نیرو برخوردارید و شما اسلحه و سپر در دست دارید. از این تعبیرات استفاده می شود که حضرت انتظار داشتند انصار حتی اگر لازم باشد با استفاده از سلاح به یاری ایشان بیایند و کسانی را که حق ایشان را سلب کرده اند سرکوب کنند. توایکم الدعوة فلا تجیبون و تأتیکم الصرخة فلا تغیثون؛ با این وجود که دعوت مرا می شنوید جواب نمی دهید و در حالی که فریاد یاری خواهی من بلند است شما به فریاد من نمی رسید؟!

سابقه انصار

وأنتم موصوفون بالكفاح معروفون بالخير والصلاح والنخبة التي انتخبت والخيرة التي اختيرت لنا أهل البيت؛ شما کسانی هستید که به دلیری، دلاوری، خوبی و شایستگی معروف اید. شما کسانی هستید که در میان همه مسلمانان به عنوان نخبگان و برگزیدگان ما اهل بیت شناخته می شوید. همان طور که در جلسه قبل توضیح دادم حضرت با بیان این نکات قصد دارند از همه عوامل برای ارشاد آن ها استفاده کنند؛ یعنی هم منطق عقلی، هم منطق شرعی و هم منطق عاطفی را بکار می گیرند. این فرازها بیشتر جنبه تحریک عواطف آن ها را دارد. حضرت در ادامه برای تشجیع آن ها گذشته شان را یادآور شده و خدماتی را که به اسلام کردند برمی شمارند. قاتلتم العرب و تحملتم الكد والتعب؛ شما با جامعه عرب جنگیدید. البته انصار خود عرب بودند. از این جا معلوم می شود که مسأله ناسیونالیسم مطرح نیست؛ بلکه مهم حق و باطل است. حضرت می فرمایند: «شما جمعیت محدودی هستید که با انبوه عرب هایی که منحرف و دشمن اسلام بودند به قتال برخاستید و در این راه هر گونه زحمت و سختی را تحمل کردید.» وناطقتم الأمم و کافحتم البهم؛ وقتی حیواناتی که شاخ جنگی دارند با شاخ با همدیگر می جنگند می گویند «مناطحه» می کنند. حضرت می فرمایند: «شما شاخ به شاخ با عرب های مشرک و مخالف اسلام رودررو شدید و با آن ها جنگیدید. با

قهرمانان دست و پنجه نرم کردید و دل‌اورانه با آن‌ها مبارزه کردید.» لا نبرح أو تبرحون نأمرکم فتأتَمرون حتی إذا دارت بنا رحی الإسلام؛ ما و شما از هم جدا نمی‌شدیم و تا زمانی که شما نمی‌آمدید ما نمی‌رفتیم اما در چهارچوب فرمانده و فرمان‌بر. ما به شما امر می‌کردیم و شما فرمان می‌بردید و می‌پذیرفتید. تا این که آسیاب اسلام به دست ما به چرخش درآمد. وَ دَرَّ حَلْبُ الْأَيَّامِ وَ خَضَعَتْ ثَغْرَةُ الشُّرْكِ وَ سَكَنْتْ فَوْرَةُ الْإِفْكِ وَ خَمَدَتْ نِيرَانُ الْكُفْرِ وَ هَدَّاتْ دَعْوَةُ الْهَرَجِ وَ اسْتَوْسَقَ نِظَامُ الدِّينِ؛ فرمایشات حضرت تعبیرات ادبی بسیار زیبایی است که متأسفانه در ترجمه، آن ظرافت و لطافتش درست ادا نمی‌شود. حضرت در این فراز ایام گذشته صدر اسلام تا آن روز را به حیوان شیردهی تشبیه می‌فرمایند که ابتدا پستانش خشک بوده و شیر نمی‌داده است و هنگامی که بچه دار می‌شود پستان‌هایش پر از شیر می‌شود. ایشان می‌فرمایند: «شیر این روزگار به ثمر رسید و فراوان شد و صدای گوش‌خراش شرک آرام گرفت و جوشش دروغ و بهتان فروکش کرد.» یعنی در ابتدا مشرکین هر نوع تهمت و بهتانی به مسلمانان حتی به شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌زدند - کاری که همیشه شیاطین انس و جن برای مغلوب کردن طرف مقابلشان انجام می‌دهند. حضرت خطاب به انصار می‌فرمایند: شما آن قدر به دستور جنگیدید تا نعره شرک خاموش شد و جوشش تهمت‌ها و دروغ‌ها فروکش کرد. آتش‌های کفر به خاموشی گرایید و کسانی هم که دعوت به فتنه‌انگیزی و هرج و مرج می‌کردند آرام شدند و نظام دین سامان گرفت. این‌ها کارهایی بود که شما با راهنمایی ما انجام دادید. شما این زحمات را متحمل شدید، جنگ‌ها کردید و فداکاری‌ها نمودید تا درخت اسلام بارور شد و آسیاب اسلام به چرخش درآمد؛ یعنی حکومت و دولت اسلامی برقرار شد.

پس چه شد آن سابقه طلائی؟!



فَأَنَّى حُرِّمْتُمْ بَعْدَ الْبَيَانِ وَ أَسْرَرْتُمْ بَعْدَ الْإِعْلَانِ وَ نَكَصْتُمْ بَعْدَ الْإِقْدَامِ؛ بعد از این که تدریجاً بیست و سه سال از این جریان گذشت و دولتی مقتدر و عزت مند بر سر کار آمد چه طور شما به حیرت و سرگردانی برگشتید؟! بعد از بیان حق و آشکار شدن آن، چرا متحیر شدید که چه کنید؟! بعد از آن که آشکارا از اسلام و از ما اهل بیت حمایت کردید چگونه به پنهان کاری رو آوردید و جلسات خصوصی تشکیل داده و بر علیه ما توطئه ها می چینید؟! چه شد که بعد از به میدان آمدن و اقدام عملی، عقب نشینی کردید؟! وَ أَشْرَكْتُمْ بَعْدَ الْإِيمَانِ بُؤْسًا لِقَوْمٍ نَكثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ «وَهُمُوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بِدَوْدِكُمْ أَوْلَ مَرَّةٍ أَ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۱»؛ این تعبیرات از آن تعبیرات بسیار کوبنده است. حضرت خطاب به مسلمانانی که انصار اسلام بودند و خدمات فراوانی به اسلام ارائه دادند و به تعبیر خود حضرت اصلاً به کمک آن ها نظام اسلامی پا گرفت، می فرمایند: «حال، بعد از ایمان مشرک شدید؟!» روشن است که این شرک، بت پرستی نیست؛ چرا که در آن زمان کسی بت پرستی نکرد. این همان شرکی است که قرآن درباره آن می فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؛ ۲ یهود و نصارا سرکردگان خویش را به عنوان رب اتخاذ کردند و به جای این که خدا را رب خود بدانند تن به ربوبیت بزرگان خود دادند.» یعنی قبول اوامر غیر خدا شرک تشریحی است. مثلاً پذیرفتن حکومت ناحق نوعی شرک است. موحّد باید فقط خدا را رب بداند و از او اطاعت کند. اگر بی دلیل از دیگری به گونه ای اطاعت کند که منتهی به اطاعت خدا نباشد نوعی شرک است. حضرت زهرا سلام الله علیها در ادامه، باز تعبیر تندی بکار می برند که البته به طور صریح آن ها را خطاب قرار نمی دهد؛ اما روشن است که مصداقش چه کسی می تواند باشد. حضرت می فرمایند: «وای بر مردمی که بعد از این که با خدا عهد بستند پیمان شکنی کردند.» بعد آیه ای از قرآن را اقتباس می کنند که درباره کفاری است که با



خدا و پیغمبر عهد بستند و بعد عهدشان را شکستند و دوباره به کفر گراییدند. این اقتباسات از آیات در این جا به خاطر نکته های مشترکی است که در این تعبیرات وجود دارد؛ آن مشرکانی که عهد کردند از خدا و پیغمبر فرمان برداری کنند و بعد پیمانشان را شکستند، همان کسانی بودند که پیغمبر را آواره کردند و به مبارزه با حق پرستان برخاستند. حضرت می خواهند بفرمایند که: «چرا در مقابل چنین کسانی که شما را آواره کردند و شروع کننده جنگ با شما بودند ساکت هستید. آیا از آن ها می ترسید؟ اگر اهل ایمان باشید باید تنها از خدا بترسید. آن ها هر چه قدرت داشته باشند اولاً جمعیت شما خیلی بیشتر از آن هاست و آن هایی که در صدد این کار برآمدند چند نفری بیشتر نبودند. شما می توانید با آن ها همکاری نکنید. ثانیاً می توانید آن ها را سر جای شان بنشانید؛ چرا که نیرو و سلاح دست شما بود. می توانید شمشیر بکشید و جلوی آن ها را بگیرید.» این فرمایش اشاره است به این که در چنین موقعیت هایی نباید از طرف مقابل ترسید؛ بلکه باید در هر شرایطی از حق حمایت کرد که در این صورت خدا هم ما را یاری خواهد کرد.

راهی که پایانش کفر است

در این فرازها چند نکته برجسته را به طور اجمال عرض می کنم که برای امروز ما هم درس است. اولاً باید بدانیم که مسأله آن قدر جدی است که در صورت غفلت سرانجامی جز شرک ندارد. گرچه حضرت مسأله ارث را مطرح کرده اند اما این بهانه ای است برای این که به آن ها بگویند: «شما از مسیر اسلام منحرف شدید، پیمان تان را با خدا و پیغمبر شکستید و احکام خدا را زیر پا گذاشتید.» این کلام حضرت هشدار است به این نکته که اگر انسان نسبت به این گونه مسائل اجتماعی بی تفاوت بوده، حساسیت نداشته و عافیت طلب باشد چنین مسیری انسان را به شرک و به خروج از



دین می کشاند و اگر به کفر ظاهری سیر ندهد منجر به کفر باطنی خواهد شد. شاید اگر این حوادث اخیر برای ما پیش نیامده بود تصور می کردیم این تذکرات مقداری مبالغه آمیز است و برای غصب یک ارثی، مطرح کردن شرک معنایی ندارد. اما باید بدانیم که وقتی یک حکم صریح قرآن فراموش شد دومی اش هم ممکن است فراموش شود. وقتی انسان عهد و پیمانی را که با خدا بسته است زیر پا گذاشت دیگر چه ضمانتی برای سایر تعهدات وی باقی می ماند؟ همه مخاطبان حضرت هفتاد روز پیش با خدا بیعت کردند (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)، ۳ هفتاد روز پیش با کسی بیعت کردند که خدا تعیین کرده بود؛ یعنی عهد و پیمان بستند که با مال و جانشان از او حمایت کنند و او را جانشین پیغمبر بدانند. وقتی چنین عهدی با این تشریفاتی که در غدیر انجام شد فراموش شود سایر عهد و پیمان ها چه ضمانتی خواهد داشت؟ این مسیری است که وقتی زاویه پیدا کرد به سقوط منتهی خواهد شد. وقتی کسانی که در طول بیست و سه سال آرام آرام از کوهپایه ای بالا رفتند، به قله کوه نزدیک شدند و به اوج عزت، اقتدار و شرف رسیدند اما همه خدماتی که به آن ها شد را فراموش کنند اولین عیب شان کفران نعمت الهی است. مخاطبان حضرت کسانی بودند که به برکت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم شرف ظاهری یافتند (یعنی بعد از آن فصاحت، فقر، برادر کشی، دختر کشی و فسادهای متعددی که در آن زندگی می کردند تبدیل به یک امت شرافت دار و الگو برای کشورهای دیگر شدند) و هم شرافت باطنی یافتند و تیرگی های کفر و شرک از دل هایشان زدوده شد و نور ایمان و معرفت به خدا، فرشتگان و انبیا در دلشان تابید. چه شرفی از این بالاتر می توان تصور کرد؟ چه خدمتی بالاتر از خدمتی که پیغمبر اسلام به مردم عرب کرد می توان فرض کرد؟ اکنون نیز برای بقاء این عزت و شرف ظاهری و باطنی خدا بر آن ها منت گذاشته و پس از رحلت رسول اکرم کسی که نسخه بدل پیغمبر بوده را به آن ها معرفی کرده است. آیا

شایسته است که همه این نعمت‌ها را فراموش کنند و بگویند: «بله، پیغمبر این خدمات را انجام داد؛ اما اکنون با رحلت او این زحمات تمام شد و ما خود باید برای جامعه مان رئیس تعیین کنیم و مردم سالار باشیم؟! این مسیری است که اولین عییش، هم کفران نعمت خداست، هم کفران نعمت پیغمبر که رعایت اهل بیتش را نکردند و پیمانش را شکستند و هم کفران نعمت اهل بیت است به خصوص شخص امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که بهترین جانشین شایسته برای پیغمبر بود. آیا رواست که همه این‌ها را به خاطر توهمات یا برای بعضی منافع مادی فراموش کنند؟ آن‌ها می‌دیدند که اگر علی سر کار باشد مانع سوءاستفاده‌های آن‌ها خواهد شد. پارتی بازی، خویش و قوم بازی و باندبازی تعطیل می‌شود. آن‌ها با این غفلت، عزت و افتخار دنیا و آخرت و شرف انسانی شان را از بین بردند. اولین شرف یک انسان، پای بندی به عهد و پیمان است. بالاترین ارزش عام اجتماعی که در تمام ملل و اقوام و در تمام نژادها معتبر شمرده می‌شود وفای به پیمان است. اگر این تعهد نباشد جامعه به هرج و مرج کشیده می‌شود. آیا چنین مردمی لیاقت دارند که آقای عالم و الگو برای سایر کشورها شوند؟! اسلام می‌خواست مردمی تربیت کند که الگو باشند. اما عده‌ای از روی غرض ورزی و عده‌ای دیگر از روی جهالت و نادانی نگذاشتند این درخت به بار بنشیند و سعادت ابدی را برای همه جهانیان تأمین کند.

اعاذنا الله وایاکم والسلام علیکم ورحمه الله

پی‌نوشت‌ها

۱. توبه، ۱۳.

۲. توبه، ۳۱.

۳. فتح، ۱۰.



واپسین احتجاج

راحت طلبی امت عامل غربت حق

در جلسه گذشته گفتیم که: حضرت زهرا سلام الله علیها رو به انصار می کنند و ابتدا کارهای خوب آن ها و سابقه درخشانی که در اسلام داشتند را یادآور می شوند و می فرمایند: «شما بودید که اسلام را یاری کردید، با دشمنان اسلام جنگیدید و آوارگان را پناه دادید.» بعد از آن با زبان ملامت می فرمایند: شما با داشتن چنین سوابق درخشانی چه شد که اکنون دست از یاری ما کشیدید و ما را رها کردید؟ چه شد که عهد و پیمانی که بسته بودید فراموش کردید؟ حضرت زهرا سلام الله علیها پس از این فرازاها می فرمایند: أَلَا وَقَدْ أَرَىٰ أَنْ قَدْ أَخْلَدْتُمْ إِلَيَّ الْخَفْضُ؛ می بینم که شما به تن آسایی رو آورده اید. وَأَبْعَدْتُمْ مِنْهُ أَوْ أَحَقَّ بِالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ؛ و آن کسی که سزاوار اصلاح امور بود یعنی امیرالمؤمنین سلام الله علیه را دور کردید. و خلوتم بالدعة؛ و راحت طلبی را پیشه خود ساخته اید. وَنَجَوْتُمْ مِنَ الضِّيقِ بِالسَّعَةِ؛ و برای رهایی از تنگناها و خستگی ها به بی خیالی و راحت طلبی پناه برده اید. فَمَجِجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ؛ پس آن چه را فروبرده بودید برگرداندید. گویا چیزی را که خورده بودید استفراغ کردید. وَدَسَعْتُمْ الَّذِي تَسَوَّغْتُمْ؛ و آن شربت گوارایی را که آشامیده بودید برگرداندید. بعد آیه هشتم از سوره ابراهیم را اقتباس و استشهاد می کنند و می فرمایند: فَ«إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ». حضرت در خلال کلماتشان هشدارهای کوبنده ای می دهند و آیاتی که به کفار و مشرکین مربوط است را شاهد می آورند و با این کار می خواهند به این نکته اشاره کنند که سرانجام کار شما با این رفتاری که در پیش گرفته اید به کفر و شرک می انجامد و بدانید که اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید



خدا از شما بی نیاز است و بر دامن کبریایش گردی ننشیند. گمان نکنید با این کارتان به خدا و اولیای او ضرر می زنید؛ بلکه ضرر آن به خودتان می رسد.

اتمام حجت حضرت با مردم

تا این جا حضرت زهرا سلام الله علیها در واقع آن موعظه ای را که مدّ نظر داشتند بیان کردند. حضرت در ادامه هدف خود از این موعظه ها و تذکرات را بیان می کنند و می فرمایند: گمان نکنید من که این سخنان را گفتم شما را نمی شناسم و انتظار بی جایی از شما دارم؛ بلکه شما را خوب می شناسم و خوب می فهمم که دردتان چیست و می دانم که حرف های من در شما تأثیری نخواهد بخشید؛ ولی از یک طرف می خواهم خشم خودم را اظهار کنم و از یک طرف حجت را بر شما تمام کنم. ألا وقد قلت ما قلت علی معرفة منی بالخذلة التي خامرتکم؛ بدانید که آنچه را گفتم، گفتم؛ در حالی که می دانم اکنون خذلان و بی اعتنایی به ما با وجود شما عجین شده است. والغدره التي استشعرتها قلوبکم؛ و اکنون دل های شما قصد مکر و فریب ما را دارد. ولکنها فیضة النفس ونفثة الغیظ و خور القناه و بثه الصدر و تقدمة الحجة؛ اما آنچه سرریز غصه های دل و آهی است که از سینه دردناک من برمی خیزد و خروشی از روی خشم و نگرانی، و اتمام حجتی بر شماست که مبادا روزی بگویید: «ما نمی دانستیم!» یا بگویید: «فکر می کردیم با رضایت شما این کار صورت گرفته است!» فدونکموها فاحتقبوها دبره الظهر نقبه الخف باقیه العار موسومة بغضب الله و شنار الأبد؛ این شتر خلافت و این شما، بگیریید و سوارش شوید! اما بدانید که پشت این شتر زخم و پاهایش مجروح است و نمی تواند شما را به منزل برساند و لکه ننگ این کار الی الابد برای شما باقی خواهد ماند. موصوله بنار الله الموقدة «التي تطلع علی الأفتدة»؛ در حالی که این رفتار، شما را به آتش برافروخته الهی وصل می کند؛ آتشی که از دل ها سر می زند.



در این جا باز به آیه ای که در شأن کفار و مشرکین است اشاره کردند. فبعین الله ما تفعلون «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ۲؛ اعمال شما در مقابل چشم خداست و ستمگران خواهند دانست که بازگشتشان به کجاست. و أنا ابنه نذیر «لَكُمْ بَيْنَ يَدَيَّ عَذَابٌ شَدِيدٌ» ۳؛ من دختر آن کسی هستم که شما را از عذاب شدید الهی بیم می داد. فاعملوا «إِنَّا عَامِلُونَ وَانْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ۴؛ پس شما کار خود را انجام دهید ما هم کار خودمان را انجام خواهیم داد و منتظر باشید ما هم منتظریم. در این جا کلام حضرت زهرا سلام الله علیها پایان می پذیرد. اما پاسخی به ایشان داده می شود و حضرت نیز جوابی می دهند که اگر توفیقی بود شاید جلسه بعد به آن بخش نیز پردازیم. اما از این فرمایشات اخیر حضرت زهرا سلام الله علیها چند نکته استفاده می شود که ما باید به این نکات توجه داشته باشیم.

سرانجام زاویه گرفتن از حق

نکته اول توجه به اقتباسات حضرت است به آیاتی که به کفر و شرک اشاره دارد. این هشدار به مسلمانان است که گمان نکنید وقتی کسی ایمان آورد، نماز خواند، جهاد کرد و زکات داد و ... دیگر سعادتش تضمین شده است. هر کس هر قدر هم که در راه صحیح رفته باشد ممکن است پایان کارش خطرناک باشد و به کفر منتهی شود. آن چه ممکن است انسان را به کفر و شرک بکشاند زاویه گرفتن از راه خداست. چنین کسی در ابتدا به خاطر نزدیک بودن به راه راست متوجه بزرگی خطا و اشتباه خود نمی شود؛ اما هرچه پیش می رود مدام از مسیر حق دورتر می شود تا به جایی می رسد که دیگر راه را گم می کند و نمی تواند برگردد. این بزرگ ترین خطری است که انسان ها حتی مؤمنین و خوبان را تهدید می کند. نباید گمان کنیم مثلا اگر سال ها درس خواندیم، تبلیغ کردیم، به عبادت و جهاد پرداختیم و ... اگر مرتکب گناهی هم شویم



دیگر اهمیتی ندارد! باید مراقب بود؛ شاید همان گناه، زاویه ای از مسیر حق باز کند به طوری که شخص خاطی با هر قدم از خدا دورتر شود تا جایی که از کفرستان سر درآورد و دیگر رفقای با ایمانش را در کنار خود نبیند و میلی به معاشرت با آن‌ها نداشته باشد؛ بلکه می‌بیند رویاروی مؤمنین و اهل حق قرار گرفته است. این خطر هر انسانی را تهدید می‌کند مگر کسی که به خدا پناه برد و در اثر پناه آوردن به خدا و اولیای خدا با کمک آن‌ها محفوظ بماند.

ایمان واقعی

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت معانی و اصطلاحات مختلف کفر و شرک است. این که گفته می‌شود: کار انسان در اثر اصرار بر گناه به کفر کشیده می‌شود معنایش این نیست که صراحتاً خدا، پیغمبر و معاد را انکار کند؛ البته گاهی ممکن است به این جا هم کشیده شود همان طور که در زمان خودمان هم دیدیم کسانی را که اهل عبادت بودند اما متأسفانه کارشان به آن جا کشید که همه چیز را مورد تشکیک قرار دادند؛ حتی تصریح کردند که هیچ دلیلی عقلی بر وجود خدا نداریم. ولی لازمه هر کفری این نیست که انسان به طور صریح، خدا، پیغمبر و دین را انکار کند؛ بلکه کفر دو معنای مهم دارد که باید همیشه به خاطر داشته باشیم. یک معنای فقهی کفر در مقابل اسلام است. هر کس شهادتین را بر زبان جاری کند مسلمان است و جان و مالش محفوظ است. اسلام ظاهری فقهی با شهادتین ثابت می‌شود و لازمه آن این است که در ظاهر احکام اسلام برای شخص جاری می‌شود. مثلاً بدنش پاک است و می‌توان با او ازدواج کرد و ... آن کفری که موجب نجس شدن می‌شود انکار شهادتین است یا آن چه منجر به انکار شهادتین می‌شود؛ یعنی انکار ضروریاتی که شخص انکار کننده می‌داند این انکار به انکار رسالت برمی‌گردد. معنای دوم کفر در مقابل ایمان است. در



این معنا، هم کفر و هم ایمان اموری قلبی هستند. نتیجه این ایمان، نجات در آخرت است. اگر مسلمان در دل باور داشت که آن چه پیغمبر از طرف خدا آورده حق است و به هیچ یک از احکام خدا شک نکرد، او مؤمن واقعی است. اما اگر در دل یکی از احکام خدا را قبول نداشته باشد مصداقی از این آیه شریف می شود که می فرماید: «يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ؛ ۵ به بعضی مطالب ایمان داریم و برخی را قبول نداریم!» قرآن درباره اینان می فرماید: «وَلَيْكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا. ۶ ایمان قلبی این است که انسان هر چه خدا فرموده است را از عمق دل قبول داشته باشد چه امر خدا را به طور تفصیل بداند و چه نداند. ممکن است انسان به طور تفصیلی امر خدا را نداند اما معتقد باشد که هر چه خدا گفته همان حق است. در این موارد است که خیلی ها کم می آورند و نمی توانند برخی احکام را قلباً بپذیرند. چنین کسانی باطناً کافرند؛ چرا که برخی از احکام خدا را قبول نکرده اند. ایمان واقعی پذیرفتن همه ما انزل الله است. در آن جا که حضرت می فرماید: «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ، اولاً این طور نیست که در این جا آیه ای را بی مناسبت خوانده باشند؛ بلکه مقصود حضرت این است که من برای شما احساس خطر کفر می کنم. این کفر در مقابل ایمان است؛ یعنی با اصرار بر این عمل دیگر در آخرت اهل نجات نخواهید بود گرچه در ظاهر مسلمان محسوب می شوید و جان و مالتان محفوظ است، همان طور که در صدر اسلام با منافقان به همین گونه رفتار می شد. قرآن در بسیاری از آیات صریحاً می گوید که: منافقان ایمان ندارند و صرفاً مدعی ایمان هستند؛ «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ؛ خدا شهادت می دهد که آن ها دروغ می گویند.» ۷ اما در هیچ جای تاریخ نیامده است که پیغمبر منافقین را بیرون کرده باشند؛ چرا که اسلام ظاهری غیر از کفر باطنی است. در امور مستحبی اگر کسی بداند عملی مستحب است اما هیچ گاه آن عمل را انجام ندهد، ضرری به ایمانش نمی خورد؛ اما اگر گفت: «من این عمل



مستحبی را قبول ندارم!» این کفر باطنی است. حال که انکار یک حکم مستحبی موجب کفر می شود، آیا انکار امری که پیغمبر در حضور همه مسلمانان برای آن بیعت گرفته است موجب کفر نمی شود؟! مقصود حضرت زهرا سلام الله علیها چنین کفری است.

فاطمه سلام الله علیها معیار رضا و غضب الهی

نکته دیگر توجه به مطلبی است که حضرت زهرا سلام الله علیها در پایان خطبه بیان می کنند. حضرت می فرمایند: «با این که می دانم سخنان من در شما اثر نمی کند ولی به خاطر جوش و خروش خشم و غصه های دلم آن ها را بیان کردم.» چرا حضرت این چنین سخن می گویند؟ برخی گمان می کنند مقصود حضرت این است که: «من در اثر غصه های فراوان بی اختیار شدم و برای سبک شدن دلم این سخنان را گفتم.» ولی ما حضرت زهرا سلام الله علیها را خیلی از این قوی تر می دانیم که تحت تأثیر احساسات و غم و غصه اش واقع شود و اختیار از دستش خارج شود. این سخنان به خاطر این است که همه مسلمانان بارها از پیغمبر خدا شنیده بودند که: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَغْضَبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا»؛ ۸ غضب فاطمه موجب غضب خدا و رضای فاطمه موجب رضای خداست.» حضرت این جا صریحاً می خواهند بگویند که: «من نسبت به شما غضبناکم و این نشان دهنده آن است که خدا بر شما غضبناک است؛ از این رو به دنبال این سخن می فرمایند: «این رفتار، شما را به آتش جهنم می کشاند.» زیرا کسی که مشمول غضب خدا باشد نجاتی از آتش جهنم نخواهد داشت. پس اظهار این سخنان نیز برای اتمام حجت است. این فرمایش آخرین تیر ترکش برای هدایت آن مردم بود. همه اینها به خاطر محبتی بود که حضرت به مردم داشت و دوست داشت آن ها را نجات دهد و حتی اگر شده یک نفرشان را هدایت کند. لذا در پایان می فرمایند: و تقدمه للحجة؛ این سخنان برای این بود که حجتی را برای شما اقامه کنم و حجت



برای شما تمام شود. میزان حال فعلی افراد است

نکته دیگری که باز باید توجه داشته باشیم این است که با این که انصار اولین کسانی بودند که عهد خود با رسول الله را شکستند و برای تعیین جانشین پیامبر اقدام کردند اما وقتی حضرت آن‌ها را مخاطب قرار می‌دهند می‌فرمایند: «شما کسانی هستید که اسلام را یاری کردید و با شمشیر شما دین حق پیروز شد.» بعد از این بیانات می‌فرمایند: «چه شد که اکنون عقب نشینی کردید و با این که اسلحه در دست دارید و می‌توانید با اسلحه قیام کنید اجازه می‌دهید اسلام از مسیر خودش منحرف شود؟!» یعنی حضرت در عین حال که آن‌ها را توبیخ می‌کنند و می‌فرمایند: «این کار شما به کفر و بدبختی دنیا و آخرت منتهی می‌شود» اما آن اوصاف نیکوی انصار و سوابق درخشانشان را انکار نمی‌کنند. یعنی نه این کار زشتتان موجب می‌شود که خوبی‌های گذشته‌تان را فراموش کنیم و نه آن سابقه درخشانتان عذری می‌شود برای کارهای غلطی که اکنون انجام می‌دهید. در هر زمانی هر کس کار خوبی انجام داد ممدوح و مورد ستایش است و هرگاه مرتکب کار غلطی شد مورد نکوهش قرار می‌گیرد. نه گذشته‌ها عذری برای کارهای بد آینده می‌شود و نه کارهای بد آینده موجب می‌شود که گذشته‌های خوب افراد انکار شود. اگر در یک زمان کسی را ستایش کردند معنایش این نیست که الی الابد از اولیای خداست و هیچ عیب و نقصی ندارد. بلکه ما هم باید مادامی که کسی در مسیر صحیح است از او ستایش و قدردانی کنیم و اگر از مسیر صحیح منحرف شد و عاملی برای تضعیف ارزش‌های اصیل اسلامی و انقلاب شد او را کنار بگذاریم. نباید تصور کنیم که گذشته افراد همیشه تضمین‌کننده آینده‌شان است. همچنین اگر کسی در یک زمانی گنه کار بود اما بعد توبه کرد نباید او را رد کرد. در این که از کسی ستایش یا نکوهش شود یا کاری به آنها واگذار یا از کاری



برکنار شود میزان حال فعلی اشخاص است.
وفقنا الله وایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. همزه، ۷۶.
۲. شعراء، ۲۲۷.
۳. سبأ، ۴۶.
۴. هود، ۱۲۱ و ۱۲۲.
۵. نساء، ۱۵۰.
۶. نساء، ۱۵۱.
۷. توبه، ۱۰۷.
۸. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲ ص ۲۶.

شگردهای شیطانی بر علیه فاطمه سلام الله علیها

مقدمه

فرا رسیدن ایام شهادت حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها را به پیشگاه مقدس ولی عصر ارواحاله الفداء و همه علاقه مندان به اهل بیت علیهم السلام تسلیت عرض می کنیم. بحث ما در این محفل شریف در اطراف خطبه شریف فدکیه، به این جا منتهی شد که حضرت زهرا سلام الله علیها بعد از بیانات متعددی رو به انصار کرده و مسئولیت ایشان در آن مقطع زمانی یعنی دفاع از اهل بیت و حقوق آن ها را به ایشان تذکر دادند. حضرت با استفاده از آیاتی از قرآن که لحن بسیار شدیدی داشتند آن ها را انذار فرمودند. می توان حدس زد که بعد از بیانات حضرت که در چند مورد بسیار



کوبنده، محرک و موجب تهییج احساسات و عواطف مردم می شد، چه جوّی در مجلس به وجود آمده بود و مسلماً آرام کردن چنین جوّی به هنر فراوانی نیازمند است. از این رو آن کسی که در مقام خلافت قرار گرفته بود با زیرکی خاصی و با لحن بسیار محبت آمیزی نسبت به اهل بیت، شروع به سخنرانی کرد. این عکس العمل واقعاً نشانه نبوغ این افراد در این گونه مسائل است. وی در جواب حضرت مطالبی گفت که حقیقتاً باید روان شناسان روی آن کار کنند؛ چراکه در این فضا برای آرام کردن مردم ممکن نبود بهتر از این صحبت کرد. در ادامه، سخنان به اصطلاح خلیفه اول را می خوانم تا مقداری با لحن کلام وی آشنا شوید.

اوج فریب کاری برای خنثی کردن تأثیر سخنان فاطمه سلام الله علیها

فأجابها أبو بکر عبد الله بن عثمان قال: يا بنت رسول الله! لقد كان أبوک بالمؤمنين عطوفاً كريماً رؤوفاً رحيماً و علی الکافرين عذاباً أليماً و عقاباً عظيماً؛ کنيه وی، ابوبکر و اسمش عبدالله پسر عثمان بوده است. او خطاب به حضرت زهرا شروع به صحبت کرد و گفت: ای دختر رسول خدا! پدر تو نسبت به مؤمنین بسیار مهربان بود و بزرگوارانه رفتار می کرد و البته نسبت به کافران و دشمنان عذابی دردناک بود و با آن ها سرسختی می کرد. ابوبکر قصد دارد به این وسیله به اصطلاح عصبانیت حضرت را فرو بنشانند و بگویند شما باید مثل پدرتان با مهربانی با ما رفتار کنید و سخنان تند و سخت به زبان نیاورید. این عزوناه وجدناه أباک دون النساء؛ وقتی نسب پدرتان را بررسی کنیم می یابیم که ایشان پدر شماست نه پدر سایر زنان؛ یعنی شما که انتساب به او دارید اولی هستی که از او پیروی کنید. وأخا إلفک دون الأخلاء؛ آثره علی کل حمیم وساعده فی کل أمر جسیم؛ او برادر همسر شما بود نه برادر سایر دوستان. شوهر تو پیغمبر را بر هر دوستی مقدم داشت و در هر کار سختی به او کمک کرد. البته احتمال دارد ضمیر به



پیامبر برگردد؛ یعنی پیغمبر علی را بر دیگران مقدم می داشت و همیشه به او کمک می کرد. لا یحبکم إلا سعید ولا یبغضکم إلا شقی بعید فأنتم عتره رسول الله الطیبون والخیره المنتجبون علی الخیر أدلتنا و إلی الجنه مسالکنا؛ هر کس دوست شما باشد سعادت مند و هر کس با شما دشمنی کند اهل شقاوت و بدبختی و دور از رحمت خداست. شما تیره پاک پیغمبر و برگزیدگان خدا و راهنمای ما بر کارهای خوب هستید. شما راه ما به سوی بهشتید. مقصود وی از این سخنان این بود که آن حالت هیجانی مردم را آرام کند. هیجانی که معنایش این بود که برخورد حضرت زهرا با این ها برخورد خصمانه است و این ها دشمن اهل بیت هستند. و أنت یا خیره النساء وابنه خیر الأنبیاء صادقۀ فی قولک سابقۀ فی وفور عقلک غیر مردودۀ عن حقک ولا مصدودۀ عن صدقک؛ شما ای خانمی که بهترین زنان جهان و دختر بهترین پیامبران هستید! سخنان شما همه صادق است. شما در فراوانی عقل از دیگران سبقت گرفته اید (ما معترفیم که سخنان شما سخنان سبکی نبود) و کسی حق ندارد حق شما را سلب کند و کسی گفتار راست شما را نفی نمی کند. این سخنان وی تا این جا برای آرام کردن جو بود تا مردم احساس کنند که محیط دوستانه ای است. بعد به مسأله اصلی پرداخت. مسأله این بود که حضرت زهرا سلام الله علیها بعد از داستان انتخاب به اصطلاح خلیفه، با بیانات محکم و متعدد، عملکرد دستگاه خلافت را زیر سؤال بردند و به بهانه غضب فدک، بی کفایتی آن ها را نشان دادند که تفصیل آن در جلسات قبل گذشت. از این پس، طرف مقابل حضرت در صدد برمی آید که برای کار خود استدلالی بیاورد و وانمود کند که کار من صحیح بوده است. می گوید: والله ما عدوت رأی رسول الله ولا عملت إلا یاذنه؛ وقتی جو آرام شد و او می خواست حقانیت خودش را به اصطلاح اثبات کند به خدا قسم خورد که من با رأی پیغمبر مخالفت نکردم و بی اذن پیغمبر هیچ کاری انجام ندادم! والرائد لا یکذب أهله؛ این یک مثل شایعی در زبان عربی است. می



گویند: «راهنمای کاروان به کاروانیان دروغ نمی گوید.» مقصود وی این بود که: من الان راهنمای این امت هستم و من به شما دروغ نمی گویم. قسم هم خورد که این حرفی که می زنم درست است. اِنی أشهد الله وکفی به شهيدا اِنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله يقول: نحن معاشر الأنبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا وإنما نورث الكتاب والحكمة والعلم والنبوة وما كان لنا من طعمة فلولى الأمر بعدنا أن يحكم فيه بحكمه؛ من خدا را شاهد می گیرم که از پیغمبر شنیدم که فرمود: ما گروه انبیا نه طلائی و نقره ای به ارث می گذاریم و نه خانه ای و زمین مزروعی. ارث ما کتاب، حکمت، علم و نبوت است. ارث ما مال نیست. اگر مالی از ما باقی بماند هر کس بعد از ما ولی امر شد اختیار دارد هر طور که می خواهد در آن تصرف کند. وقد جعلنا ما حاولته فى الكراع والسلاح يقاتل بها المسلمون ويجاهدون الكفار ويجالدون المردة الفجار؛ و ما آن چیزی که منظور شماست (مزرعه فدک) را برای تهیه اسب و سلاح قرار دادیم تا مسلمانان از آن در جنگ استفاده کنند و با کفار بجنگند و با آشوب گران و فتنه گران داخلی مبارزه کنند. وذلك بإجماع من المسلمين لم أنفرد به وحدى ولم أستبد بما كان الرأى عندى؛ و همه این کارها به اجماع مسلمین انجام شد. من در این رأی تنها نبودم و استبداد به خرج ندادم که فقط به رأی خودم عمل کنم. تا این جا دو نقش ایفا شد؛ یک نقش برای آرام کردن مردم و نقش دیگر القاء این مطلب که کارهای من بر طبق وظیفه ای بوده که تشخیص دادم آن هم نه تنها به رأی خودم بلکه همه مسلمانان با نظر من موافق بودند. نکته سومى که می گوید این است که: اگر من می خواستم حق شما را بگیرم آنچه که تصرف کرده بودم را برای خودم صرف می کردم ولی من آن را در اختیار مسلمانان گذاشتم. سپس پا را فراتر می گذارد و می گوید: من اموال خودم را در اختیار شما قرار می دهم تا هر کاری که می خواهید با آن انجام دهید. فدک مال مسلمانان است اما اموال من به خودم مربوط است. هذه حالى



ومالی هی لک و بین یدیک لا تزوی عنک ولا ندخر دونک؛ این حال من است و این هم اموالم. همه این ها مال تو و در اختیار تو باشد. کسی این اموال را از شما منع نمی کند و این اموال را ما برای خودمان ذخیره نخواهیم کرد. و أنت سیده أمة أییک والشجرة الطيبة لبنيك لا ندفع ما لك من فضلك ولا يوضع فی فرعك وأصلك. حکمک نافذ فیما ملکت یدای؛ تو برای امت پدرت یک بانوی بزرگوار و سالار هستی. درخت پاکی هستی که فرزندان شاخ و برگ های آن درخت هستند. ما آن چه مزایای شماست از شما منع نخواهیم کرد. ما چیزی از اصل شما و آن چه مربوط به شاخه های این درخت است نخواهیم کاست. حکم شما در اموالی که در اختیار من است نافذ خواهد بود. فهل ترین أن أخالف فی ذاک أباک؛ آیا گمان می کنی من که اموال خودم را در اختیار تو قرار می دهم آن چیزی را که پدرت برای تو قرار داده دریغ دارم؟ من طبق آن روایتی که از پدرت شنیدم باید آنچه مقصود شماست را صرف مصالح مسلمین کنم!

قسم دروغ، اولین شگرد ابلیس

با توجه به سه مطلبی که در پاسخ حضرت زهرا سلام الله علیها آمده بود باید به چند نکته که برای زندگی ما نیز مفید است توجه داشته باشیم. بخش اول پاسخ این بود که وی ادعا کرد من مطیع شما هستم و شما را دوست می دارم و با هر کس که با شما مخالفت کند مخالفم. وی خدا را شاهد گرفت که من با شما دشمنی ندارم و تنها قصد انجام وظیفه داشتم. صرف نظر از این که گوینده این حرف چه کسی است و در چه مقامی این سخنان را گفته است به عنوان یک مطلب کلی این سؤال مطرح است که اگر در یک جریان اجتماعی کسی به ما راهی نشان دهد و برای جلب نظر ما متوسل به قسم شود وظیفه ما در برابر او چیست؟ برای یافتن پاسخ باید بدانیم که بنیان گذار این



شگرد ابلیس است. وی به آدم و حوا گفت: «من به شما نصیحت می کنم که از درخت ممنوعه بخورید. من این سخن را از سر خیرخواهی و دلسوزی به شما می گویم.» بعد برای این که آن ها باور کنند قسم خورد. این قسم ابلیس باعث شد که آدم و حوا به خوردن آن درخت تمایل پیدا کنند و واقع شد آن چه واقع شد. این اولین شگردی بود که ابلیس برای گمراه کردن انسان به کار گرفت. این جریان ادامه داشت و شاگردان ابلیس هم این درس را خیلی خوب یاد گرفتند. از این روش در زمان پیغمبر اکرم هم استفاده شد. قرآن خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ؛^۱ وقتی منافقان پیش تو آمدند و گفتند ما شهادت می دهیم تو پیغمبر خدا هستی و قسم خوردند که ما حقیقتاً به شما ایمان داریم، تو باور نکن! این ها دروغ می گویند. معلوم می شود وقتی منافقان فهمیدند که اگر اظهار مخالفت کنند در جامعه پذیرفته نمی شوند و بیشتر رسوا می شوند اظهار ایمان کردند. خداوند می فرماید: بله، خدا می داند که تو پیامبر هستی اما هم او شهادت می دهد که این ها دروغ گو هستند. بعد می فرماید: اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً؛^۲ این ها قسم هایشان را سپر قرار دادند تا از مخالفت ها و حملات شما در امان بمانند. این همان درسی است که ابلیس عملاً به شاگردانش داد. آیا بعد از آن تاریخ هم استفاده از این شگرد ادامه دارد؟ در عصر خودمان بارها دیده ایم که کسانی ادعا کردند که: «ما پیرو خط امامیم. جز راه او راهی نداریم و جز حرف او حرفی نمی زنیم. ما ولایت فقیه را قبول داریم و تا آخر به آن پایبندیم.» اما بعد از چندی معلوم شد که دروغ می گفتند. نه خط امام را قبول دارند و نه ولایت فقیه را؛ این حرف ها هم وسیله ای برای فریب دادن مردم بوده است. این شگردی است که شیطان به آن ها یاد داده و این ها هم خوب یاد گرفته اند. مردم نجیب و دل پاک هم باور می کنند. البته مردم زمان ما علاوه بر پاکی، زیرک هم شده اند و با تجربیاتی که پیدا کرده



اند این ادعاها را به این زودی ها باور نمی کنند. ولی هنوز هم گوشه و کنار آدم های ساده دلی هستند که سخنان این گونه افراد را باور می کنند. قرآن می فرماید: منافقان این قسم ها را سپر قرار داده اند تا از حملات شما در امان بمانند. مراقب باشید که فریب این ها را نخورید. آن ها اگر راست می گویند باید این ادعایشان در عمل ظاهر شود. اگر پیرو خط امام هستند باید ببینند جانشین امام چه می گوید و به آن عمل کنند. اگر اینان پیرو خط امام اند پس چرا رفتارشان با رفتار امام موافق نیست؟! اگر ولایت فقیه را قبول دارند پس چرا امر و نهی او را قبول نمی کنند؟! این درسی است که ما باید از این جریان بگیریم و حتی فریب قسم و ادعای خشک و خالی اشخاص ظاهرالصلاح را هم نخوریم و تنها وقتی که ادعایشان با عمل توأم بود بپذیریم. البته در مسائل شخصی ممکن است آدم از حق خودش بگذرد، اما وقتی پای دین، پای حقوق جامعه و پای مصلحت کشور به وسط می آید نباید به سادگی گذشت کرد. در چنین موقعیتی باید انسان یقین پیدا کند و به صرف ادعا و قسم و ظاهر خوش نباید فریب بخورد. البته این نکته را هم نباید فراموش کنیم که این طور هم نیست که هر کس ادعای خیرخواهی کرد باید از ابتدا بگوییم دروغ می گویی؛ بلکه تا آن جا که نشانه های عملی، او را تأیید می کنند باید از او حمایت کنیم و هر وقت نشانه های انحراف را در او دیدیم دست از حمایتش برداریم. این یک درس کلی است و به ما می آموزد که سادگی نکنیم. به خصوص در مسائل اجتماعی و امور دینی سهل انگاری پسندیده نیست. انسان باید برای هر قدمی که برمی دارد پیش خدا حجت داشته باشد.

نقد و بررسی حدیث ابوبکر

مطلب دوم این که وی ادعا کرد من از پیغمبر چنین سخنی شنیدم. در این جا این سؤال مطرح می شود که وقتی کسی چنین ادعایی می کند ما چه وظیفه ای داریم؟ قرآن می



فرماید: **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا**؛ ۳ بنابراین اگر سند خبر معتبر نباشد این خبر هیچ ارزشی ندارد. اما بر فرض که راوی مورد اعتماد باشد ولی مضمون حدیثش با قرآن سازگار نباشد در این جا چه وظیفه ای داریم؟ پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: **قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ وَ سَتَكُثُرُ؛ فَإِذَا آتَاكُمْ الْحَدِيثُ فَأَعْرِضُوهُ عَلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّتِي؛ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّتِي فَخُذُوا بِهِ وَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّتِي فَلَا تَأْخُذُوا بِهِ** ۴ بعد از من کسانی که به دروغ از قول من حدیث نقل می کنند زیاد خواهند شد. من یک محک به دست شما می دهم؛ هر سخنی که با قرآن و سنت من سازگار نبود رهایش کنید. خب، در این جا هم حدیثی برای ما نقل شده است. بر فرض که گوینده آن صادق باشد، اما قرآن در آیه شانزدهم سوره نمل می فرماید: **وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ؛** همچنین در آیه پنجم و ششم سوره مریم می فرماید: **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ.** او گفت: از پیغمبر شنیدم که هیچ پیغمبری ارثی نگذاشته و ارث پیغمبران فقط علم است. اما این بر خلاف نص قرآن و بر خلاف تاریخ قطعی است. بر فرض که هم سند و هم مضمون این حدیث درست باشد، باز هم مقصود آنها را نمی رساند، زیرا این حدیث می گوید: «نحن معاشر الانبياء لانورث». با توجه به آیات قرآن، معنای صحیح حدیث این خواهد بود که: ما پیغمبران از آن جهت که پیغمبریم برای شما علم و حکمت را به ارث می گذاریم؛ پس این علوم ارث ماست و قدرش را بدانید. به عبارت دیگر هر شخصی از لحاظ شخصیت حقیقی اش یک ارث دارد و از لحاظ شخصیت حقوقی اش ارث دیگری. شخصیت حقوقی پیامبر (یعنی مقام نبوت) برای امت جز علم و حکمت ارث باقی نمی گذارد؛ اما شخصیت حقیقی حضرت مانند دیگران، برای همسر و فرزندان ارث باقی می گذارد. حتی اگر فرض کنیم که این روایت را پیغمبر فرموده و منظورشان هم این بوده که مالی که پیامبران به جا می گذارند حکم ارث را ندارد، باز هم هدف آنها برآورده نمی شود، چون این حدیث می



گوید: اختیار اموالی که از پیامبر باقی می ماند با ولیّ امر است و ولیّ امر آن کسی است که خود پیغمبر تعیین کرده است. هفتاد روز پیش از این ماجرا پیغمبر فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه؛ پس طبق همین حدیث، اختیار اموال رسول الله با امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام است. همه تلاش حضرت برای این بود که به طرف مقابل فهمانده شود این کار شما خطاست و با این کارتان اصلا مسیر حکومت اسلامی را منحرف کردید.

والسلام علیکم و رحمة الله.

پی نوشت ها

۱. منافقون، ۱.
۲. منافقون، ۲.
۳. حجرات، ۶.
۴. بحارالانوار، ج ۲ ص ۲۲۵.

اجماعی دروغین بر علیه فاطمه سلام الله علیها

چکیده آنچه گذشت

از شرح خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها به این جا رسیدیم که حضرت در مقام احتجاج با به اصطلاح خلیفه اول که مزرعه فدک را تصرف کرده بود فرمودند: اگر قبول ندارید که فدک بخشی از طرف پدرم به من است که طبق دستور الهی (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) ۱ در زمان حیات مبارکش به من بخشیده است، لااقل باید پذیرید که این ملک پدرم بوده و بعد از ایشان به وارثش منتقل می شود و از آن جا که پدرم غیر از من وارثی ندارد باید فدک در اختیار من باشد. شما به چه دلیل آن را



تصرف کرده اید؟ بعد رو به انصار فرمودند و پس از ذکر فضائل آن ها، از ایشان به خاطر یاری نکردن جبهه حق گله کردند. می توان حدس زد که وقتی کلام حضرت به این جا رسیده، جو مجلس ملتهب شده است. این جا خلیفه اول متوجه شد شرایط نامناسبی بر مجلس حکم فرماست و لازم است فضا را آرام کند. لذا در ابتدا شروع به ستاش حضرت زهرا سلام الله علیها کرد و گفت: «ما همه مرهون پدر شما هستیم و شما فرزند و وارث او هستید و ما به شما محبت و علاقه داریم و حتی من حاضر اموال خودم را به شما واگذار کنم. تصرف فدک بر اساس مصلحتی بوده که من برای جامعه اسلامی اندیشیدم و البته من در این تصمیم تنها نبودم بلکه همه مسلمانان با من همراه بودند. اما من قسم می خورم از پیغمبر اکرم شنیدم که فرمود: ما انبیا ارثی باقی نمی گذاریم و آن چه بعد از ما بماند در اختیار ولی امر بعد از من است. من صلاح دانستم که این ملک را صرف مصالح مسلمین و مخارج جهاد کنم!»

افشاء توطئه ای خطرناک

قاعدتا اشخاص ساده و سطحی نگر تا حدی تحت تأثیر سخنان وی واقع شدند. این بود که باز حضرت به فرمایشاتشان ادامه دادند و فرمودند: سبحان الله ما کان اَبی رسول الله صلی الله علیه و آله عن کتاب الله صادفا و لا لأحكامه مخالفا بل کان یتبع أثره و یقفو سوره؛ خیلی جای تعجب است! پدر من کسی نبود که سخنی بر خلاف حکم خدا بفرماید. وظیفه او این بود که احکام خدا را بیان و خود نیز عمل کند. أفتجمعون علی الغدر اعتلالا علیه بالزور؛ آیا می خواهید با حيله و نیرنگ رفتار پیغمبر را تخطئه کنید و برای رفتار خودتان توجیهی بتراشید؟! وهذا بعد وفاته شبیه بما بغی له من الغوائل فی حیاته؛ این جمله رمز آمیزی است. حضرت می فرماید: این کار شما شبیه حيله ای است که در زمان حیات پیغمبر انجام گرفت. حضرت به صورت مجمل مسأله را مطرح می



کنند اما شارحین به خصوص ابن ابی الحدید که خود از اهل تسنن است در این جا داستانی از اساتید خود و مورخان از جمله واقدی در کتاب مغازی نقل کرده اند که اجمال آن از این قرار است که: عده ای از منافقان درصدد ترور پیغمبر اکرم برآمدند. یک شب که پیامبر در مسیری کوهستانی در حرکت بودند توطئه کردند که شتر پیغمبر را رم بدهند و حضرت را در دره بیاندازند. پیامبر گرامی اسلام از توطئه آن ها باخبر شدند و نقشه آن ها ناکام ماند. با توجه به قرائن موجود و به خصوص نصی که واقدی در مغازی آورده مقصود حضرت زهرا سلام الله علیها غائله ترور پیامبر است. حضرت می فرماید: این کاری که با من انجام می دهید شبیه آن غائله ای است که برای قتل پیغمبر تدارک دیده شد. این هم دنباله همان جریان است و اکنون می خواهید ما را حذف کنید. می خواهید دیگر اثری از آن بیت و از اهداف پیغمبر باقی نماند. هذا کتاب الله حکما عدلا و ناطقا فصلا؛ اگر غرضی در کار نیست و واقعا وظیفه برایتان مشتبّه شده است به قرآن مراجعه کنید و به هرچه قرآن حکم می کند عمل کنید. قرآن می گوید: **يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ**؛ ۲ حضرت با اشاره به این آیه می خواهند بگویند که اگر این کلام صحیح باشد که پیامبران ارث باقی نمی گذارند باید انبیاء الهی خود به این نکته واقف باشند. پس چرا حضرت زکریا از خداوند درخواست وارث کرد؟ حضرت باز به آیه دیگری اشاره می کنند که صریحا به خلاف این کلام اشاره دارد. می فرماید: **«وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ»**؛ ۳ حضرت سلیمان از حضرت داوود ارث برد. اگر این قاعده ای است که انبیا ارثی باقی نمی گذارند پس چه طور قرآن می فرماید: سلیمان وارث داوود بود و از او ارث برد؟ پس معلوم می شود این حدیث درست نیست و یا حداکثر توجیهی که می توان کرد این است که بگوییم: کلام را اشتباه شنیده اید. ممکن است حدیث این گونه بوده باشد که: **«إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ»**؛ ۴



یعنی ما انبیاء برای امت مان پول به عنوان ارث باقی نمی گذاریم. بلکه ارثی که امت از ما می برند علم است.» این سخن برای تشویق مردم به فراگیری علمی است که انبیاء برای ایشان به جا گذاشته اند. اما معنای این سخن این نیست که پیامبران از آن جهت که فردی از افراد جامعه هستند و تابع احکام الهی، مثل سایر افراد جامعه برای فرزندانشان ارث نمی گذارند. پس این که شما می گوید آن چه از ایشان باقی می ماند در اختیار ولی امر است نمی تواند صحیح باشد؛ چرا که بر خلاف قرآن است. و بین عزوجل فیما وزع من الأقساط و شرع من الفرائض و المیراث و أباح من حظ الذکران و الإناث ما أزاح به علة المبطلين و أزال التظنی و الشبهات فی الغابین؛ خدای متعال در قرآن آیاتی درباره ارث نازل فرموده و سهم الارث و ارثان را تعیین کرده و تفاوت های ارث زن و مرد را هم بیان کرده است. قرآن می گوید: همه مسلمانان از مورثانشان ارث می برند. بنابراین جایی برای این شبهه ها نیست که بگویند پدر شما ارثی نگذاشته و هر چه مانده باید صرف مصالح مردم شود. این حکم قرآن استثناء ندارد و برای همه مسلمانان جاری است. کلا «بَلْ سَوَّغَتْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ؛ ۵ حضرت در این جا از آیه ای اقتباس می کنند که در داستان حضرت یوسف آمده است. ماجرا از این قرار بود که برادران یوسف وقتی یوسف را در چاه انداختند و پیراهن خونینش را برای پدر آوردند گفتند: ما یوسف را نزد اثاث هایمان گذاشته بودیم اما وقتی برگشتیم دیدیم که گرگ او را خورده و این پیراهن خونی اش باقی مانده است. حضرت یعقوب فرمود: آنچه شما بیان می کنید تصویری نفسانی و شیطانی است؛ یعنی شما دروغ می گویند و می خواهید من را فریب دهید. اما من صبری نیکو خواهم داشت و در این جریان می که شما نقل می کنید از خداوند کمک می خواهم. حضرت زهرا سلام الله علیها این آیه را برای آن ها خواندند؛ یعنی همان طور



که فرزندان یعقوب به یعقوب دروغ می گفتند شما هم به من دروغ می گوید و حيله ای به کار بسته اید و من باید در این ماجرا صبر کنم تا خداوند حکمش را انجام دهد.

حيله ای دیگر بر علیه فاطمه سلام الله علیها

با این سخنان حضرت، باز آن توقعی که خلیفه داشت برآورده نشد. وی می خواست با آن ستایش ها و چرب زبانی ها که از آن حضرت کرده بود فضا را آرام کند و کارش را به پیش ببرد. با بیانات حضرت دوباره فضا تغییر کرد و مردم فهمیدند که جریان به گونه دیگری است و حضرت زهرا می گویند: شما نیرنگ می زنید و دروغ می بافید و می خواهید همان غائله ای را تکرار کنید که برای قتل پیغمبر برپا کردید. خیلی حرف عجیبی است. وی وقتی اوضاع را مشاهده کرد، دوباره رشته سخن را به دست گرفت و گفت: صدق الله و رسوله و صدقت البته؛ شما آیات قرآن را خواندید و خدا و رسول او راست گفته اند. تو هم که دختر پیغمبر هستی راست می گویی. باز به چرب زبانی ادامه داد و گفت: انت معدن الحکمة و موطن الهدی و الرحمة و رکن الدین و عین الحجة؛ اوصاف عجیبی است! طبعاً اگر بخواهند خشم کسی را فرو بنشانند باید بگویند: «نه ما با شما مخالفتی نداریم و مخلص شمایم.» وی بر این اساس شروع کرد به گفتن این سخنان که: من هرگز شما را تکذیب نمی کنم! شما معدن حکمت، جایگاه هدایت و رحمت و سرچشمه حجت و برهان هستید. شما رکن دین هستید! خیلی تعبیر عجیبی است. اگر پایه خراب شود ساختمان فرو می ریزد. به حضرت می گوید: شما دارای چنین مقام و موقعیتی در دین هستید و من این ها را قبول دارم. لا ادلی بجوابک و لا ادفعک عن صوابک لا أبعء صوابک و لا أنکر خطابک هؤلاء المسلمون بینی و بینک قلدونی ما تقلدت و باتفاق منهم أخذت ما أخذت غیر مکابر و لا مستبد و لا مستأثر و هم بذلک شهود؛ شما مطالبی را گفتید و من هم تکذیب نمی کنم؛ ولی دیگر در مقام



جواب شما بر نمی آیم و نمی خواهم بحث را ادامه دهم و حرف شما را رد کنم. از این پس کار را به مسلمانان واگذار می کنم. من این مقام را به انتخاب خودم اشغال نکرده ام؛ بلکه مردم این را به گردن من گذاشته اند. تصرف فدک هم به رأی خودم نبود بلکه همه مردم نظرشان همین بود! من نخواستم مستبدانه کار کنم و نخواستم چیزی برای خودم برگزینم. اکنون نیز حکم بین من و شما مردم هستند؛ هرچه همه مردم بگویند من قبول می کنم! و مردم هم شاهد هستند که من تنها این کار را نکردم. در واقع وقتی وی در احتجاج و بحث، در مقابل آیات قرآن و بیانات حضرت زهرا سلام الله علیها جواب قانع کننده ای نداشت و دیگر فضا هم اقتضا نمی کرد که بیشتر از این مسأله طول بکشد، بهترین راه کار را این دید که حضرت را رویاروی همه مسلمانان قرار دهد. لذا چنین وانمود کرد که چون همه مردم با این قضایا موافقت کردند، آنچه گذشت اعمال درستی بوده است. امیرالمومنین سلام الله علیه در تشریح این جریان می فرمایند: برای این که خلافت را از ما بگیرند و فدک را از ما غصب کنند به اجماع مسلمین استناد کردند و گفتند که امت اسلامی اتفاق بر خطا نمی کنند.

بررسی اجماع ادعا شده

شایسته است که این مسأله از نظر تاریخی مورد بحث واقع شود تا از یک طرف معلوم شود که این چه اجماعی بود و ثانیاً چه حجیتی در این اجماع برای این مسأله وجود دارد و ثالثاً بعد از استناد به این اجماع چرا کسی سخنی نگفت. اما داستان اجماع بر خلافت یک امری است که به شوخی شبیه تر است. جریان سقیفه را که خود محدثان و مورخان اهل تسنن نقل کرده اند جریانی است که از اختلاف بین دو طایفه از انصار بر سر خلافت در سقیفه شروع شد. وقتی چند نفر از مهاجرینی که سرانجام دستگاه خلافت را راه اندازی کردند متوجه شدند فوراً جمع شدند و با آن ها درگیر شدند.



خلیفه دوم جریان را این طور نقل می کند که: «من دیدم نزدیک است که بین امت اختلاف بیافتد و شمشیر بین مردم واقع شود. من دستم را دراز کردم و گفتم: من که با ابوبکر بیعت می کنم. به دنبال من چند نفری این کار را کردند و بالاخره قضیه تمام شد و دیگر کسی چیزی نگفت!» اجماع مورد ادعا این بوده است. از خلیفه دوم نقل شده که: ان بیعة ابي بکر کانت فلتة وقى الله شرها! ۶ اگر امری مورد اجماع مسلمین باشد و مسلمانان در آن اختلافی نداشته باشند و بر خطا هم نباشد چگونه است که خلیفه دوم درباره آن می گوید: فلتة وقى الله شرها! و چگونه است که می گوید: من برای جلوگیری از خونریزی دستم را دراز کردم و با او بیعت کردم! اگر بنا بود اجماع شود باید رأی گیری می کردند. دست کم نظر دیگران را می پرسیدند و اجازه می دادند هر کسی رأی خودش را بدهد. چگونه سخن از اجماع می شود در حالی که ابتدا، کار به این جا کشیده شد که به روی هم شمشیر کشیدند و او برای جلوگیری از خونریزی دست به سوی ابوبکر دراز کرد و بعد هم خودش گفت: این کار نسنجیده ای بود؟! این ها همه امت نبودند. مگر سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و دیگران جزو امت نبودند؟! بر فرض بر خلافت و بر غصب فدک اجماع کردند اما چه کسی نظر داده بود؟ کدام سند گواه است که مردم گفته باشند: بیا این کار را بکنید؟ خود او هم به حدیثی از پیغمبر استناد کرد که اختیار اموالی که بعد از من باقی می ماند به دست ولی امر است. حتی اگر این حدیث هم درست بود بر اساس بیعتی که پیغمبر هفتاد روز پیشتر در غدیر از مسلمانان گرفته بود باید آن اموال در اختیار علی علیه السلام باشد نه این که مباشر علی و حضرت زهرا سلام الله علیهما را از ملک بیرون کنند و خودشان تصرف کنند! به هر حال این جریان به تعبیر حضرت زهرا سلام الله علیها توطئه و غائله ای بسیار خطرناک بود شبیه توطئه ای که برای قتل پیغمبر تدارک دیده بودند. نباید از این نکته غافل شویم که این که حضرت در مقابل این ها این عبارات را به کار می برند و از آیاتی

استفاده می کنند که در شأن کفار، مشرکان و منافقان است، و این جریان را به جریان فرزندان یعقوب تشبیه می کنند، همه این ها برای این است که در میان مسلمانان دست کم چند نفری حقیقت اسلام و مسیر صحیح اسلام را بشناسند و بفهمند که معارف دین را باید از چه کسی یاد بگیرند. اگر کسی ادعا کند که: «اگر این خطبه حضرت زهرا سلام الله علیها نبود، امروز اثری از شیعه در عالم پیدا نمی شد» حرف گزافی نزده است. وجود تشیع و حتی معارفی که از اهل بیت علیهم السلام در میان اهل تسنن باقی مانده مرهون این خطبه حضرت زهرا سلام الله علیهاست. امیدواریم که خداوند دست ما را در دنیا و آخرت از ولای ایشان کوتاه نفرماید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

پی نوشت ها

۱. اسراء، ۲۶.
۲. مریم، ۶.
۳. نمل، ۱۶.
۴. الکافی، ج ۱ ص ۳۴.
۵. یوسف، ۱۸. ۶. تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۵۹.

آیات خطبه فاطمه سلام الله علیها

مردمی بی معرفت

در جلسات اخیر به آخرین فراز خطبه مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها رسیدیم که منجر به گفت و گویی طولانی بین حضرت زهرا سلام الله علیها و به اصطلاح خلیفه اول شد. حضرت در ضمن جواب های کوبنده خود به آیات قرآن استناد می کردند. ابوبکر



سرانجام گفت: «من با مشورت مردم بر کرسی خلافت نشسته ام و مردم من را به این پست مأمور کرده اند و اگر در ملک فدک دخالت کردم با موافقت مردم بوده است. این شما و این مردم؛ هر چه می گویند عمل کنید!» حضرت پاسخ کوبنده ای به او دادند و بعد بار دیگر رو به مسلمانان کردند و فرمودند: معاشر المسلمین المسرعة إلى قیل الباطل المغضیة علی الفعل القبیح الخاسر «أ فلا تتدبرون القرآن ام علی قلوب أفعالها» ۱ کلاب ران علی قلوبکم ما أسأتم من أعمالکم فأخذ بسمعکم وأبصارکم ولبئس ما تأولتم وساء ما به أشرتم وشر ما منه اغتصبتم لتجدن والله محمله ثقیلا وغبه وبیلا إذا كشف لكم الغطاء وبان ما ورائه الضراء بدا لكم من ربکم ما لم تكونوا تحتسبون وخسر هنالك المبطلون؛ ای توده های مردم مسلمان! ای کسانی که با سرعت به سراغ سخنان باطل می روید اما نسبت به کار زشت و زیان بار چشم پوشی و مسامحه می کنید! آیا در قرآن تدبر نمی کنید یا بر دل هایتان قفل زده شده است؟! بلکه اعمال بد شما دل هایتان را تیره کرده است. پس خدا چشم و گوشتان را گرفت و چه بد تفسیری برای آیات خدا کردید و به چه رأی بدی اشاره کردید! و چه بد عوضی است آن عوضی که از این کارتان دریافت کردید! به خدا قسم این کار برای شما بسیار گران تمام خواهد شد. بار بسیار گرانی است و عاقبت بسیار وخیمی در پی دارد. روزی که پرده از اعمال شما برداشته می شود و آن چه وراء آن است آشکار می شود، از طرف خدا بدبختی ها و گرفتاری هایی برای شما ظاهر خواهد شد که هیچ گمانش را هم نمی کردید و در آن روز است که اهل باطل بسی زیان خواهند کرد. روشن است که بعد از این که به اصطلاح متصدی خلافت کار را به مردم واگذار کرد و گفت من به رأی آن ها عمل کردم قاعدتا اگر مردم احساس مسئولیت می کردند باید اظهار مخالفت می کردند به خصوص که حضرت بارها از آن ها به خاطر یاری نکردن حق گله کردند. با همه این ها باز هم مردم سکوت کردند و چیزی نگفتند. از این رو حضرت زهرا سلام



الله علیها مردم را مخاطب قرار دادند و به آن ها اعتراض کردند که چه طور شما حرف باطل را می پذیرید و نسبت به رفتار خلاف حق چشم پوشی و مسامحه می کنید؟! بدانید که سرانجام تبعات این عمل را خواهید دید و روزی پشیمان خواهید شد که دیگر سودی نخواهد داشت.

دوری از علی علیه السلام سقوط در فتنه

نکته های آموزنده ای در این فرمایشات هست که اختصاص به آن زمان و آن مردم ندارد و ما برای زمان خودمان می توانیم از آن ها استفاده کنیم. حضرت زهرا سلام الله علیها برخی از آیات قرآن را اقتباس کردند. در چنین مقامی که خانمی در یک دادگاه رسمی ادعا می کند که مال من را بی جهت گرفته اند اگر بخواهد برای تاکید ادعای خویش از آیات قرآن استفاده کند چه آیه ای را باید بخواند؟ قاعدتا باید از آیاتی مانند: لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ،^۲ یا وَتَدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ؛^۳ استفاده کند. پس به چه مناسبت حضرت می فرمایند: «مگر کافر شده و دست از دین خدا برداشته اید؟ مگر می خواهید راه جهنم ابدی را بروید؟» حضرت زهرا سلام الله علیها کسی است که حرف بی حساب نمی زند. آیاتی که حضرت در خلال این خطبه شریف می خوانند خیلی عجیب است. در ابتدا آن جا که اشاره می کنند به داستان سقیفه و تغییر مسیر خلافت، می گویند: اهل سقیفه ادعایشان این بود که ما برای جلوگیری از فتنه و هرج و مرج در جامعه باید زودتر برای جانشینی پیامبر اقدام می کردیم اما، أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ؛^۴ اصلا این ها در متن فتنه اند و جهنم بر آنان احاطه دارد. حضرت در ادامه می فرمایند: شما که این گونه قضاوت می کنید مگر می خواهید دست از اسلام بردارید؛ و من یتبع غیر الإسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین؛^۵ این آیه گرچه پاسخ مناسبی است برای مدعیان



پلورالیسم که قائل اند همه ادیان خوب هستند و فرقی نمی کند چه دینی را انتخاب کنیم، اما حضرت زهرا سلام الله علیها به چه مناسبت در مقام دفاع از حق غضب شده این آیه را تلاوت کردند؟ و یا چرا از این آیه استفاده می کنند که می فرماید: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ؟» ۶ آیا می خواهید احکام جاهلیت را احیا کنید؟! چه حکمی بهتر از حکم خداست که شما می خواهید دست از حکم خدا بردارید؟! «آیا آن ها چنین ادعایی داشتند؟ از هیچ یک از حرف هایشان چنین چیزی ظاهر نشد، بلکه ابوبکر سعی می کرد احترام حضرت را نگه دارد. اما حضرت با تندى و با تعبيرات بسیار کوبنده جواب وی را می دادند. از جمله آیاتی که در ادامه از آن استفاده کردند آیه سی و نهم سوره هود است که می فرماید: «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ؛ به زودی خواهید دانست که عذاب رسوا کننده عذاب کیست و برای چه کسانی عذابی ثابت تحقق خواهد یافت.» این لحن قرآن در هنگام سخن گفتن با کفار و مشرکان است. حضرت زهرا سلام الله علیها با مردم نمازخوان و با کسی که مردم با او به عنوان جانشین پیغمبر بیعت کرده بودند با همین لحن سخن می گویند. این چه حکمتی دارد؟

فاصله از علی علیه السلام برگشت به جاهلیت

همچنین آن جا که از عدم یاری مردم گله می کردند در مقام توجیه آن فرمودند: شاید گمان می کنید هنگامی که پیغمبر از دنیا رفت دیگر کار تمام شده و هر کاری دلتان می خواهد می توانید انجام دهید در حالی که: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.» ۷ این آیه عجیبی است که شایسته است دقت کنیم که چرا حضرت این آیه را در این جا قرائت کردند. قرآن می فرماید: اگر پیغمبر به موت



طبیعی از میان شما برود یا کشته شود شما باید دست از دیتتان بردارید و به عقب بگردید؟! اگر چنین کنید به خدا ضرری نمی زنید. اما اگر شکر گزار نعمت خدا باشید خدا به شما پاداش خواهد داد. حضرت زهرا سلام الله علیها با تلاوت این آیه در این مجلس می خواهند بگویند: اگر گمان کرده اید که چون پیغمبر از دنیا رفته است دیگر نباید از ما حمایت کنید مصداق این آیه می شوید و باید بدانید با این کار به خدا ضرری نخواهید زد بلکه خود ضرر خواهید کرد. به دنبال آن می فرمایند: «وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ»؛ ۸ اگر همه شما مسلمانان و هر انسانی که روی زمین زندگی می کند همه کافر شوید سر سوزنی به خدا ضرر نمی خورد و بر دامن کبریایش گردی نشیند.» مگر در آن مجلس، کسی می خواست دست از دینش بردارد؟ چرا حضرت این آیه را می خوانند؟

کناه مختل کننده دستگاه معرفتی

وقتی بحث ارث بودن فدک مطرح شد و به حضرت این گونه جواب دادند که انبیاء ارث باقی نمی گذارند حضرت فرمودند: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ»؛ ۹ یعنی این گونه نیست که امر بر شما مشتبه شده باشد و واقعا نمی دانید که پیغمبر هم ارث می گذارد؛ بلکه این صحنه ها را درست کردید تا آنچه دلخواه خودتان است را عملی کنید. من باید صبر کنم تا آن چه اراده الهی است تحقق پیدا کند.» سرانجام در این فرازی که امشب خواندیم آیه بیست و چهارم از سوره محمد صلی الله علیه و آله را عینا ذکر می فرمایند و اقتباسی از آیه چهاردهم سوره مطففین را در کلام خویش می آورند؛ یعنی مفاهیم آن آیه را به صورت خطاب به مخاطبان می گویند. آیه چهاردهم سوره مطففین می فرماید: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛ یکی از حقایقی که قرآن روی آن تاکید دارد این است که اعمال زشت



انسان تدریجا باعث می شوند که انسان حقیقت را درک نکند و کم کم ایمانش ضعیف شود و سرانجام کارش به کفر بیانجامد. همان طور که آیه بیست و سوم سوره جاثیه می فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟» اگر معبود کسی هوای نفسش شود یعنی تسلیم هواهای نفسانی اش شود خداوند چشم و گوشش را کور و کر می کند و در حالی که اهل علم و فهم است گمراهش می نماید و پرده ای روی چشم و گوشش می کشد. چه کسی می تواند چنین کسی را هدایت کند؟! یعنی چنین کسی هرگز هدایت نخواهد شد. چنین مضمونی در آیه چهاردهم سوره مطفین هم هست که می فرماید: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛ کسانی که اهل معصیت بودند و دائما با خداوند مخالفت می کردند اعمال زشتشان چرکی بر روی دلشان شد و زنگاری روی آئینه قلبشان و دیگر چیزی در آن منعکس نمی شود. حضرت خطاب به این مسلمانان می فرماید: شما به دنبال هوای دلتان هستید و به این خاطر اعمالی را انجام دادید که دلتان سیاه شد و دیگر درک نمی کنید. بعد می فرماید روزی از طرف خدا پرده برداشته خواهد شد و چیزهایی ظاهر خواهد شد که هیچ وقت فکرش را نمی کردید. آن روز است که خواهید فهمید چه گناه بزرگی مرتکب شده اید (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفَبَصْرِكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ). ۱۰ به راستی چرا حضرت زهرا سلام الله علیها در این مجلس این آیات را تلاوت کردند که همه خطاب به کفار و مشرکان هستند؟ حضرت آن آیات را تلاوت کردند چرا که با آن چشم تیزبین و حقیقت بینشان می دیدند این راهی که شروع شده و زاویه ای که باز شده است به کفر و شرک منتهی می شود؛ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ. ۱۱ دانشجوی متدینی را می شناختم که وقتی به لندن رفته بود شنیده بود که آنجا برخی از کارخانه های نان، فر نان پزی را با روغن خوک چرب می کنند تا نان آسان تر خارج



شود. لذا تحقیق کرده بود تا کارخانه ای را پیدا کند که روغن نباتی مصرف می کند تا از پاکی نانی که می خورد مطمئن باشد. همین شخص کم کم کارش به جایی رسیده که اصل دین، وحی، نبوت و همه چیز را انکار می کند. این گونه نیست که هر کس فاسق است از ابتدا فاسق بوده است؛ البته هستند کسانی که از اول هم خراب اند اما قرآن می فرماید: «وَأْتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ أَتْبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ أَتْبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ بَوَدْنَد كَسَانِي كَه نَعْمَت هَاي بزرگ و معارفی ژرف به آن ها دادیم و در ابتدا آدم های خوبی بودند و خداوند دعایشان را مستجاب می کرد؛ اما آن ها به دنبال هوای نفسشان رفتند و سرانجام کارشان به آن جا رسید که حکایتشان حکایت سگ شد.» کار مسلمانانی که در رکاب پیامبر بودند به جایی رسید که حضرت زهرا سلام الله علیها این گونه آن ها را توبیخ می کنند. چرا؟ زیرا حضرت می دیدند که با این فاصله ای که آن ها از حق می گیرند سرانجامشان به کفر منتهی می شود. اگر بنا گذاشتیم بر این که به حکم خدایی اعتنایی کنیم و کم کم بگوییم: «بله، اسلام و اسلام گرایی خوب است اما زمان این موضوعات گذشته است و اکنون زمان ملی گرایی و ارزش های انسانی است!» در این صورت باید منتظر چنین سرنوشتی باشیم.

راز آیات منتخب فاطمه سلام الله علیها

بعد از رسول خدا کسی می توانست اسلام را حفظ کند که مثل خود پیغمبر باشد و خداوند بر مسلمانان منت گذاشت و چنین انسانی را آفرید و به مردم معرفی کرد؛ اما مسلمانان از او فاصله گرفتند و از آن جا راه باطل شروع شد. از این رو کار همین مسلمانان به آن جا رسید که در کربلا فرزند پیغمبر را به فجیع ترین وضعی به شهادت



رساندند. اگر دیدیم کسی نماز می خواند و روزه می گیرد دلیل نمی شود که از همه جهت انسان درستی است؛ بلکه باید اعتقادش را بررسی کرد. اگر گفت: «بله، خدا فرموده علی ولی باشد؛ ولی فعلا ما صلاح می دانیم که کس دیگری در رأس باشد»، معنای آن این است که خود را در عرض خدا قرار می دهد! امام صادق علیه السلام درباره کسی که حکم نائب امام را رد کند می فرمایند: «فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَعَلَيْنَا رَدٌّ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ» ۱۲ چگونه رد کردن حرف او منجر به شرک می شود؟ زیرا او از طرف خدا حکم می کند. حال کسی که بر خلاف او حرف می زند حرف خود را در عرض حرف خدا قرار داده است و می گوید: قانون خدا یک قانون است و قانون من هم یک قانون! و این یعنی شرک. تهدیدات و توبیخات حضرت زهرا سلام الله علیها برای این است که به ما بگوید: مواظب باشید از محور حق فاصله نگیرید. علی مع الحق والحق مع علی؛ اگر از علی فاصله بگیرید راه انحراف را در پیش گرفته اید و نهایتاً این راه به کفر می انجامد. ما باید قدر نعمت ولایت را بدانیم. ۱۴۰۰ سال علمای ما زحمت کشیده اند تا مذهب تشیع را برای ما حفظ کنند. ائمه معصومین علیهم السلام برای صیانت از این نعمت و جلوگیری از ایجاد انحراف در راه حق فرمودند: «وقتی به ما دسترسی ندارید به کسانی که عالم به علوم ما هستند مراجعه کنید. آن ها حاکم بر شما هستند و بر شما ولایت دارند.» ولایت فقیه ساده به دست ما نرسیده است. معنی ولایت فقیه هم فقط دوستی نیست. اهل تسنن می گویند: معنای سخن پیغمبر اکرم که فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه، یعنی هر کس دوست من است و من هم دوست او هستم، علی را هم دوست بدارد. ما هم دوست علی هستیم. امثال صاحب عباقت و صاحب الغدیر چه قدر زحمت کشیدند تا اثبات کنند که منظور از مولا فقط دوستی نیست بلکه منظور ولایت است؛ یعنی اطاعت علی بر شما واجب است. در زمان ما هم ممکن است کسانی



درباره ولایت فقیه بگویند: ولایت فقیه یعنی فقها را دوست بدارید. در حالی که ولایت فقیه یعنی اطاعت ولی فقیه مثل اطاعت امام معصوم واجب است. شایسته است که در درجه اول این مسأله را خودمان باور کنیم و در درجه بعد شبهه کسانی که دچار شبهه شده اند را برطرف کنیم. وفقنالله و ایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. محمد، ۲۴.
۲. نساء، ۲۹.
۳. بقره، ۱۸۸.
۴. توبه، ۴۹.
۵. آل عمران، ۸۵.
۶. مائده، ۵۰.
۷. آل عمران، ۱۴۴.
۸. ابراهیم، ۸.
۹. یوسف، ۱۸.
۱۰. ق، ۲۲.
۱۱. روم، ۱۰.
۱۲. الکافی، ج ۱ ص ۶۷.

دفاع از ولایت در بستر بیماری

مقدمه



خدا را شکر می کنیم که توفیق عنایت فرمود تا در طی جلساتی خطبه فدکیه حضرت زهرا سلام الله علیها را مورد گفت و گو قرار دادیم. حضرت زهرا سلام الله علیها خطبه کوتاه دیگری دارند که معمولاً در کنار خطبه فدکیه ذکر می شود. اگر خدا توفیق دهد قصد داریم چند جلسه ای به توضیح این خطبه پردازیم.

انگیزه فاطمه سلام الله علیها از به صحنه آمدن

حضرت بعد از فارغ شدن از آن مسجد و از آن خطبه، با نارضایتی از مردم جدا شدند و به منزل تشریف بردند. بعد از آن ماجرا بیماری حضرت شدت یافت و بعد از چند روز همان کسالت به وفاتشان منتهی شد. وقتی بیماری حضرت شدت پیدا کرد زنان مهاجرین و انصار برای عیادت ایشان به خدمتشان مشرف شدند. حضرت این فرصت را هم غنیمت شمردند و سخنانی ایراد کردند که حاصل آن همین خطبه دوم شد. قبل از پرداختن به عبارات این خطبه باید به این نکته توجه داشته باشیم که حضرت با آن بیماری شدیدشان سعی کردند از این فرصتی که با اجتماع زنان مهاجر و انصار حاصل شده بود استفاده کنند و مطالبی را بیان کنند که جای دیگر امکان بیان آن ها به این شکل نبود. در این جا دیگر صحبت از فدک و غصب اموال مطرح نیست، بلکه تکیه اصلی روی مسأله امامت امیرالمؤمنین سلام الله علیه و تغییر مسیر امامت و ولایت است. در واقع می توان گفت: این فرمایش، بهترین، کامل ترین و مؤثرترین دفاعی است که حضرت از مسأله ولایت و امامت کردند و حضرت در همین عبارات نسبتاً کوتاه - پیداست که حال حضرت هم اقتضای بیان طولانی نداشته است - مطالب بسیار عمیق، عبرت آموز، کوبنده و هشداردهنده ای را بیان کردند که دل های آماده را تکان می دهد. بنابراین ایشان قصد داشتند در آخرین روزهای حیاتشان بار دیگر از مسأله ولایت و امامت دفاع کنند و در حد ممکن حقایق را برای مردم بیان کنند تا بفهمند چه کار



خطرناکی انجام گرفته و چه آثار شومی به دنبال خواهد داشت. اقدام حضرت لایه عمیق تری هم دارد و آن این است که دفاع حضرت از مسأله امامت و امیرالمؤمنین سلام الله علیه به عنوان یک امر عاطفی خانوادگی و روی علاقه شخصی به همسرشان و این گونه مسائل نبود. البته دفاع از شوهر کار پسندیده ای است؛ اما مسأله دفاع حضرت زهرا سلام الله علیها خیلی بالاتر از مسأله دفاع از حق شوهر است. امامت، علت مبقیه اسلام است و لذا دفاع از امامت امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی دفاع از اسلام. اگر نبود نقشی که امیرالمؤمنین علیه السلام در کمال محدودیت و مظلومیت ایفا کردند، به جد می توان گفت که نامی از اسلام باقی نمی ماند تا چه رسد به حقانیت مذهب شیعه و معارف اهل بیت علیهم السلام. پس در ارزیابی رفتار حضرت زهرا سلام الله علیها و انشای این خطبه باید گفت اول مسأله حمایت از ولایت و امامت مطرح است، و دوم مسأله حمایت از اسلام. ولی لایه عمیق تری هم برای این حرکت وجود دارد. گاهی شخصی برای دفاع از اسلام در جبهه و جهاد شرکت می کند اما وقتی عمق دلش را می کاوی می بینی ترس از جهنم یا امید به ثواب، بهشت و حور و قصور وی را وادار به شرکت در جهاد کرده است. آیا دفاع حضرات معصومین و مخصوصا شخص حضرت زهرا سلام الله علیها از اسلام فقط به جهت انجام یک تکلیف واجب بوده است یا مطلب عمیق تری هم وجود دارد؟ حقیقت این است که لایه زیرین این دفاع دلسوزی برای مردم بود. حضرت می دیدند اگر مردم از اسلام محروم شوند به عذاب ابدی مبتلا می شوند و هم سعادت دنیا را از دست می دهند و هم مبتلا به عذاب ابدی الهی می شوند. حضرت می خواستند تا آن جایی که ممکن است مردم را هدایت کنند. جوهر وجود کسی در وجود حضرت زهرا سلام الله علیها مجسم شده است که خدای متعال در وصفش می فرماید: «حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ». پیامبری به سوی شما آمد که بر هدایت شما حریص است و با مؤمنان رؤوف و مهربان است.» از این روست



که حضرت زهرا سلام الله علیها دوست دارد تا آخرین لحظه حتی اگر یک نفر هم که شده حق را بشناسد و هدایت شود و دست از گمراهی، لجاجت و دنیاپرستی بردارد. پس در واقع حضرت برای بیان این واقعیات سه انگیزه داشتند که در طول هم بودند؛ اول مسأله دفاع از امامت، دوم دفاع از اسلام و سوم دلسوزی برای مردم بود. آنقدر دلسوز مردم بود که هر فرصتی را برای هدایت آن ها غنیمت می شمرد.

شکوه از نامردمی ها

لما مرضت فاطمة سلام الله علیها المرضة التي توفيت فيها دخلت علیها نساء المهاجرین والأَنْصار یعدنھا؛ هنگامی که حضرت زهرا سلام الله علیها مریض شدند همان مرضی که با آن مرض وفات یافتند زنان مهاجر و انصار به عیادتشان آمدند. فقلن لها کیف أصبحت من علتك یا ابنة رسول الله؛ گفتند: از بیماریتان چه خبر؟ حالتان بهتر شده است؟ حضرت می توانستند جواب مختصری بدهند و مطلب را تمام کنند؛ اما فرصت را غنیمت شمردند و در جواب احوال پرسی شروع به سخنرانی کردند. فحمدت الله و صلت علی أبیها؛ حضرت همچون همه سخنرانی های اسلامی خطبه خود را با حمد الهی و صلوات بر پدرشان شروع کردند. ثم قالت أصبحت و الله عائفة لدنیاکن قالیه لرجالکن؛ سپس فرمودند: صبح کردم در حالی که به خدا قسم نسبت به دنیای شما بسیار منزجر و متنفرم و نسبت به مردان شما بسیار خشمگین و ناراحتم (طبعاً مسئولیت وقایعی که اتفاق افتاده بود به عهده مردان بود و زنان مستقیماً مسئول آن کارها نبودند). لفظتهم بعد أن عجمتهم؛ (این فرمایش حضرت، همچون سایر سخنانشان تعبیراتی بسیار ادیبانه است که معمولاً ما از بیان زیبایی ها و ادای حق آن ها عاجزیم.) معمولاً عرب ها وقتی می خواهند خرمایی را بخورند که به سلامت آن شك دارند ابتدا آن را زیر دندانهایشان فشار می دهند تا معلوم شود خرمای سالمی است یا نه. به این کار «عجمه» می



گویند. حضرت می فرمایند: مردان شما را آزمایش کردم تا بینم چگونه اند؛ در همان امتحان اول فهمیدم که این ها افراد فاسد و خرابی هستند. بعد آن ها را به بیرون پرت کردم. «لفظه» یعنی بیرون انداختن. لفظ را لفظ می گویند چون هوایی است که انسان از دهان بیرون می اندازد. و سئمتهم بعد آن سبرتهم؛ گاهی انسان در هنگام خرید جنس، فقط ظاهر آن را نگاه می کند و گاهی بادقت زیر و روی آن را بررسی می کند تا به کیفیت آن پی ببرد. و ارسی اعماق یک چیز را «سبره» می گویند. حضرت می فرمایند: بعد از این که با دقت مردان شما را آزمودم و آن ها را شناختم از آن ها خیلی متنفر و ملول شدم. در هر زبان برای بیان تنفر از کسی یا چیزی تعبیراتی وجود دارد. در زبان عربی تعبیراتی ادبی برای این مقام وجود دارد که حضرت برای بیان نفرت خود از مردان آن ها از آن تعبیرات استفاده می کنند که بعضا در قرآن هم آمده است. مثلا خداوند کلمه «بعداً» را درباره قوم عاد و ثمود بکار برده است (أَلَا بُعْدًا لِّعَادِ قَوْمِ هُودٍ؛ ۲ أَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ۳). این تعبیر مانند «لعن» است. وقتی بر کسی لعن فرستاده می شود یعنی از رحمت خدا به دور باد. «بعداً» هم یعنی دور باد. گاهی در چنین مقامی تعبیرات دیگری هم بکار می رود. در این جا حضرت شبیه به این تعبیرات را می فرمایند: فقبحا لفلول الحد؛ زشت باد گند شدن شمشیر بعد از تیز بودنش (چه قدر زشت است شمشیری که برای جهاد باید از آن استفاده شود وقتی می خواهیم از آن استفاده کنیم می بینیم کند شده و نمی برد). و اللعب بعد الجد؛ و زشت باد شوخی گرفتن امر مهم بعد از تصمیم جدی. یعنی شما اسلامی را که عامل حیات و سعادت دنیا و آخرت شماست و باید با جدیت با آن برخورد کنید به بازی گرفته اید. و قرع الصفاة؛ برای باز شدن در، باید حلقه در را کوبید. اگر انسان به جای حلقه در، صخره ای را بکوبد کار احمقانه ای انجام داده است. مقصود حضرت این است که خداوند دری از رحمت خود به روی شما باز کرده بود و شما باید آن در را می کوبیدید تا رحمت الهی به روی



شما سرازیر شود. اما شما به جای کوبیدن در رحمت الهی به سراغ صخره ای رفته اید و آن را می کوبید که هیچ نفعی برای شما نخواهد داشت. به جای این که باب علم، باب رحمت، و باب سعادت را بکوبید، سراغ کسی که به سنگی می ماند رفته اید که هرچه در بزید جوابی نمی شنوید. و صدع القناه؛ آن نیزه ای که تیز کرده بودید و اکنون باید از آن استفاده کنید کار آیی اش را از دست داده است. و ختل الآراء و زلل الأهواء؛ رأی و نظر هایتان همه به خطا رفته و هوس هایتان گل کرده است. به جای این که دنبال حق بروید دنبال هوس می روید و به جای این که رأی صائب داشته باشید نظرهای خطا و اشتباه ابراز می کنید. دیگر من چه امیدی به شما داشته باشم؟ بعد به آیه هشتادم سوره مبارک مائده اقتباس می کنند و می فرمایند: بئس ما قدمت لهم أنفسهم أن سخط الله عليهم و فی العذاب هم خالدون؛ آیاتی که حضرت انتخاب می کنند و در لابه لای سخنرانی هایشان به آن استشهاد می کنند آیات بسیار کوبنده ای است که حاکی از بینش حضرت نسبت به جریانی است که در سقیفه شکل گرفت و بعد ادامه پیدا کرد. استشهدای حضرت بیانگر این است که این حرکت اگر بالفعل کفر نباشد به گونه ای است که به کفر منتهی خواهد شد. این جا هم می گویند: با این کاری که مردهای شما کردند چه ذخیره نامبارکی را برای خودشان پیش فرستادند، ذخیره ای که موجب غضب الهی به آن ها شد، به گونه ای که در عذاب جاودانه بمانند. عذاب جاودانه برای کافر است و مؤمن اگر عذاب هم داشته باشد عذابش موقت است؛ یعنی حضرت با ذکر این آیه می خواهند بگویند: کسانی که مرتکب این کار شدند از دین خارج شدند یا دست کم به راهی رفتند که به کفر منتهی می شود. لا جرم لقد قلدتهم ربقتها؛ با این رفتاری که اینان کردند من هم ریسمان خلافت را به گردن این شتر انداختم. و حملتهم أوقتها؛ و بار سنگینش را بر دوش این مردم گذاشتم. و شننت علیهم غاراتها؛ و با آن ها به ستیزه برخاستم. فجدا عا و عقرا و بعدا للقوم الظالمین؛ در این جا هم حضرت تعبیراتی



بکار می برند که در مقام نفرین به کار برده می شود. البته برخی از این تعبیرات با ادبیات ما خیلی آشنا نیست. در بین عرب ها مرسوم است وقتی می خواهند کسی را نفرین کنند می گویند بینی اش بریده باد! «جدعا» یعنی بینی اش بریده باد و «عقرا» یعنی شتری را پی کنند و دست و پایش را با شمشیر بزنند. یعنی این قوم مردمی ستمگرند. این ها از رحمت خدا دور باشند و خداوند نهایت ذلت را بر ایشان مسلط کند.

دفاع صریح از ولایت

بعد می فرمایند: ویحهم أنى زعزعوها عن رواسى الرسالة و قواعد النبوة و الدلالة و مهبط الروح الأمين و الطین بأمور الدنيا و الدین؛ وای بر آن ها! آن ها بار خلافت را از جایگاه و مسیر خودش منحرف کردند و به جایی بردند که هیچ امنیت و صلاحیت مستقر شدن ندارد. این تعبیرات شاهی برای این نکته است که یکی از اهداف حضرت از سخنان قبلی شان هم اثبات عدم صلاحیت متصدیان امر حکومت بود. حضرت می خواست به مردم بفهماند آن ها به هیچ وجه صلاحیت جانشینی رسول اکرم را ندارند و اگر به فرض هم حق مردم بود که خود، امام را انتخاب کنند بد انتخابی کرده اند. حضرت مقام رسالت و شؤون آن را به کوه های بلند تشبیه می کنند و می گویند: جایگاه جانشینی پیامبر اکرم کوه های بلند رسالت بود؛ اما آن ها آن را به ته دره هولناکی پرت کردند. این مقام شایسته کسانی است که بهترین مصالح دین و دنیای مردم را بدانند. ألا ذلک هو الخسران المبین؛ این زیان بسیار آشکاری است. خدای متعال چنین نعمت عظیمی را در جایگاه مناسب و رفیعی قرار داده بود تا شما برای همیشه از آن استفاده کنید و هم دنیا و هم آخرتتان آباد شود. اما با این کاری که کردید هم دنیا را از دست دادید و هم آخرت را. آیا زیانی بالاتر از این وجود دارد؟ ان



شاءالله بقیه خطبه را در جلسات بعد پی می گیریم.
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پی نوشت ها

۱. توبه، ۱۲۸.

۲. هود، ۶۰.

۳. هود، ۶۸.

اگر علی علیه السلام حاکم می شد ...

مقدمه

در جلسه قبل قسمتی از فرمایشات حضرت زهرا سلام الله علیها را که در جمع زنان مهاجر و انصار ایراد فرموده بودند قرائت کردیم و در حدی که خدای متعال توفیق داد توضیحات مختصری عرض کردیم. از آن خطبه مبارک به این فراز رسیدیم که می فرمایند: و ما الذی نعموا من أبی الحسن علیه السلام نعموا و الله منه نکیر سیفه و قلۀ مبالاته لحتفه و شده و طأته و نکال وقعته و تمره فی ذات الله ...

حاکم مطلوب

حضرت زهرا سلام الله علیها در اواخر عمر بعد از اینکه با مردم و متصدیان حکومت حجت را تمام کردند و نتیجه ای نگرفتند، در اینجا قصد دارند علت انحراف مردم از امیرالمؤمنین علیه السلام را توضیح دهند. برای فهم علت اینکه مردم چرا امیرالمؤمنین علیه السلام را رها کردند باید این مقدمه را مورد بررسی قرار دهیم که مردم از حاکم چه انتظاری دارند و حاکم ایده آل برای مردم چه کسی است تا بفهمیم چرا مردم علی

علیه السلام را رها کردند و سراغ دیگران رفتند. برخی از مطالبات مردم از حکومت، عمومی است و برای هر مردمی با هر فکر و عقیده ای مطلوب است. یکی از این مطالبات، اجراء صحیح قانونی است که مردم آن را پذیرفته اند. لازمه اجرای صحیح قانون برخورد با متخلفان است. مردم از حاکم انتظار دارند که اگر کسانی عمداً از قانون سرپیچی کردند و در حق دیگران ظلم کردند با آن‌ها برخورد کند و دادشان را از ظالم بگیرد. از دیگر مطالبات عمومی مردم از حاکم این است که در ظاهر و باطن دلسوز و خیرخواه عموم مردم باشد. مطالبه دیگری که می‌توان برشمرد این است که حاکم خودگزين نباشد و به جد در فکر تامین مصالح جامعه و خدمت به مردم باشد؛ نه اینکه در فکر کیسه دوزی و جمع امتیاز برای خود باشد.

این‌ها مطالباتی است که مردم هر جامعه ای از حکومتشان دارند. اگر حاکمی این خصوصیات را داشته باشد برای عموم جوامع بشری حاکم مطلوبی است. در جامعه اسلامی یک انتظار دیگر هم اضافه می‌شود و آن این است که ارزش‌های اسلامی را پاس بدارد و سعی کند ارزش‌های اسلامی در جامعه پیاده شود. یعنی مردم در راه صحیح خداپرستی قرار گیرند و مبتلا به بدعت‌ها و آفت‌های فکری و انحرافات عقیدتی نشوند. اگر حاکمی در مقام عمل، اهل مسامحه باشد و خیلی این مسایل را جدی نگیرد در چنین موقعیتی معمولاً مردم دو دسته می‌شوند؛ کسانی که ظلم کرده، به حقوق مردم تجاوز نموده و از بیت‌المال سوءاستفاده کرده‌اند وقتی می‌بینند با آن‌ها برخورد جدی نمی‌شود خوشحال می‌شوند و از چنین حاکمی راضی هستند. اما سایر مردم وقتی می‌بینند به آن‌ها ظلم شده و حقوقشان ضایع شده است ناراضی می‌شوند. وقتی اربابان قدرت و سرمایه داران منافعشان تأمین شود سعی می‌کنند دیگران را با فریب قانع کنند تا به گونه‌ای سرشان گرم شود و مزاحمشان نشوند. این شیوه‌هایی است که در همه جای دنیا می‌بینیم. شاید در عالم کشوری نباشد که در آن از این شیوه

های شیطانی استفاده نشود؛ چراکه در همه کشورها گروهی خواص و نخبه هستند که دور حاکم را می گیرند و حاکم هم به رأی، کمک های مالی و نفوذ آن ها احتیاج دارد. از این رو دستشان برای سوءاستفاده از بیت المال باز است و برای این که مردم آشوب نکنند به هر نحوی که شده مردم را سرگرم می کنند. این کاری است که در بسیاری از حکومت ها معمول است؛ اما اسلام به چنین وضعی راضی نیست.

حکومت علی علیه السلام الگوی حکومت اسلامی

علی علیه السلام مظهر تام حکومت اسلامی است. اگر ما حکومت علی علیه السلام را نداشتیم برای اداره کشور چه الگویی داشتیم؟ امام رحمه الله علیه در جواب خبرنگاران خارجی که از ایشان در فرانسه سؤال کردند: اگر شما در مبارزه موفق شدید و شاه را بیرون کردید قصد دارید چه نوع حکومتی تشکیل دهید؟ فرمودند: «حکومتی مثل حکومت علی علیه السلام». دوست و دشمن در همه عالم عدالت علی را می شناسند. این حکومت الگویی است که در تمام تاریخ بشریت نمونه است. حاکم عادل حقیقی از نظر اسلام کسی است که در مقابل متخلفان قاطعیت داشته باشد و اهل سازش، مسامحه، خویش و قوم بازی، حزب بازی و ... نباشد و در همه جا حق را اعمال کند. این نمونه حکومت ایده آل اسلامی است. مردم علی را شناخته بودند. آن ها در طول ۲۳ سال رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همواره علی علیه السلام را در کنار پیغمبر دیده و رفتارش را آزموده بودند. همه می دانستند که علی در برابر حق و در مقابل حکم خدا انعطاف پذیر نیست. در هنگام اجرای حق، نزدیکان و غریبه ها برای او یکسان اند. علی را با این صفات شناخته بودند و می دانستند او آدمی نیست که بتواند فریبش دهند و از او سوءاستفاده کنند.

عیب علی علیه السلام صفات خوبش بود



حضرت زهرا سلام الله علیها در این فراز می فرمایند: علت این که عموم مردم از علی علیه السلام حمایت نکردند همین صفات خوب علی بود و گرنه نمی توان هیچ عیبی در علی پیدا کرد. چه کسی اسلام را از علی علیه السلام بهتر می شناخت؟ چه کسی برای مردم، برای ضعفا، برای ایتام، برای فقرا و برای بیوه زنان دلسوزتر از علی علیه السلام بود؟ همه می دانستند که علی نمی توانست اشک یتیم را تحمل کند. دیده بودند که چگونه قنات و نخلستان آباد می کرد و وقف فقرا می نمود و خود از آن ها استفاده نمی کرد و حتی بارها شده بود خود و فرزندان و اهل بیتش گرسنه می خوابیدند و مختصر غذایی که داشتند به دیگران می دادند. ممکن است گفته شود که این صفات، صفات بسیار خوبی است و هر ملتی که چنین حاکمی داشته باشند به او علاقه مند خواهند شد. پس چرا علی علیه السلام را کنار گذاشتند؟

بله، مردم علی را خوب می شناختند. اما خواص دلشان می خواست علی برای آن ها حساب جداگانه ای باز کند، در حالی که علی علیه السلام این گونه نبود. او کسی بود که وقتی برادر فقیرش از او تقاضای سهم بیشتری از بیت المال کرد آهن داغ را به دستش نزدیک کرد و عذاب سخت خدا را به او یادآوری کرد. این بود که دیدند با علی نمی شود کنار آمد. حاضر شدند از همه خوبی های علی صرف نظر کنند و با کسی عهد و پیمان ببندند که کمی برای آن ها حساب خاص باز کند.

حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: و ما الذی نقموا من أبی الحسن؛ ابوالحسن چه مشکلی داشت که او را رها کردند. حضرت برای احترام با کنیه از مولا علی علیه السلام یاد می کنند. نقموا و الله منه نکیر سیفه و قلۀ مبالاته لحتفه؛ اشکالشان به علی این بود که در هنگامه جنگ کسی در مقابل شمشیرش طاقت نمی آورد. دیده بودند آن جایی که باید شمشیر بزند باکی از خطر و کشته شدن ندارد. و شدۀ و طأته؛ علی جایی که قدم می گذاشت استوار و محکم قدم می گذاشت نه با مسامحه. و نکال وقعته؛ آن



جایی که باید کسی را مجازات کند ضربه اش عبرت آموز و سخت است. و تنمره فی ذات الله؛ این تعبیر، تعبیر ادبی بسیار لطیفی است که در فارسی مشابه اش را نداریم. کلمه «تنمر» از «نمر» گرفته شده است. نمر یعنی یوزپلنگ. عرب ها معتقدند در بین حیوانات درنده یوزپلنگ صفت خاصی دارد و آن اینکه همیشه در حال خشم و آماده جنگ است. این حالت را که همیشه انسان آماده مبارزه باشد و غافل گیر نشود، تنمر می گویند. تنمره فی ذات الله یعنی آن جا که مربوط به خدا می شود علی کاملاً آماده است و کمال قاطعیت را در مورد تکالیف الهی اعمال می کند و هیچ انعطاف نمی پذیرد. این عیبی است که مردم از علی می گرفتند. این برای مردم قابل تحمل نبود. گاه که علی علیه السلام در مأموریتی فرمانده بود در بازگشت عده ای نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می رفتند و از قاطعیت و سخت گیری علی علیه السلام شکایت می کردند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: اَرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ مِنْ شِكَايَةِ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ ۱ علی درباره کار خدا هیچ انعطاف و نرمش ندارد. اگر تنها حقوق خودش در میان بود از همه چیز می گذشت؛ اما آن جایی که پای حق مردم و حکم خدا مطرح بود از سرسوزنی نمی گذشت.

سیره علی علیه السلام تنها راه سعادت بشر

و تالله لو مالوا عن المحجة اللائحة و زالوا عن قبول الحجة الواضحة لردهم إليها و حملهم عليها؛ به خدا قسم اگر انحرافی در جامعه پیش می آمد و مردم راه را کج می رفتند آن ها را به راه حق برمی گرداند و نمی گذاشت مردم منحرف شوند. در هر جامعه ای ممکن است سهوا یا عمدا کج اندیشی ها و کج روی هایی پیش بیاید. این یک فضیلت بزرگ برای حاکم جامعه است که نگذارد جامعه از مسیر حق منحرف شود. و لسا بهم سیرا سجحا؛ در آن زمان شتر، مرکب مناسبی برای مسافرت بود که



عرب ها در سفرهای طولانی از آن استفاده می کردند. در سفرها وقتی قافله ای راه می افتاد ساربان، شترها را کنترل می کرد و مراقب بود راکب ها را اذیت نکنند. آنجایی که باید تند می رفتند آن ها را تند می راند و آنجا که باید کند می رفتند حرکتشان را کند می کرد. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: اگر زمام حکومت به دست علی علیه السلام می افتاد چنان شتر جامعه را حرکت می داد که مردم نه عقب بمانند و نه اذیت و خسته شوند و به خوبی به مقصد برسند. «سیر سجع» یعنی آن حرکت شتر که خیلی آرام است و راکبش اذیت نمی شود. لایکلم حشاشه؛ برای مهار شتر، بندی در بینی آن می انداخته اند که خیلی نقش مهمی در کنترل شتر داشته است. راکب به وسیله آن به شتر علامت می داد که چه طور حرکت کند. برخی افراد وقتی سوار شتر می شدند گاه آن چنان مهارش را می کشیدند که بینی اش زخم می شد و یا آن چنان با پا به بغل شتر می زدند که ران هایشان زخم می شد به خصوص در سفرهای طولانی که باید چندین روز سوار شتر می شدند و مرتب با پا به بغل شتر می زدند. حضرت می فرمایند: اگر مهار شتر خلافت را به دست علی می دادند آن چنان آرام و هموار آن ها را به منزل می رساند که نه شتر اذیت می شد و نه راکب. و لایکل سائره و لایمل راکبه؛ آن چنان شتر را حرکت می داد که نه از قافله عقب بماند و نه راکب، خسته و ناراحت شود. و لأوردهم منهلا صافیا رویا تطفح ضفتاه و لایترنق جانباه و لأصدرهم بطانا؛ برای اعراب در آن محیط، آبشخور خیلی مطلوب و مهم بوده است. غالباً آدم های بادیه نشین در صحرای خشک زندگی می کردند و در نزدیکی محل سکونت هر طایفه ای آبشخوری بوده که آب باران در آن جمع می شده است و آن ها از آن آب استفاده می کرده اند. حضرت می فرمایند: اگر علی زمام حکومت را به دست می گرفت مردم را آن چنان آرام حرکت می داد که به موقع به آبشخور برسند؛ نه آبشخوری آلوده بلکه مردم را وارد آبشخوری می کرد که آن چنان آب در آن می جوشید که از دو طرفش



بیرون می ریخت و آبی که در آبشخور بود همیشه صاف و زلال بود و کاملاً قافله را سیراب می کرد. علی آن چنان جامعه را هدایت می کرد که کسی تشنه نمی ماند. و نصیح لهم سرا و اعلانا؛ گفتیم حاکم ایده آل کسی است که واقعا دلسوز مردم بوده و در آشکار و پنهان در فکر خدمت به مردم باشد. علی این گونه بود. و لم یکن یتحلی من الدنیا بطائل؛ یکی دیگر از صفات حاکم خوب و ایده آل این بود که به فکر خودش نباشد و چیزی برای خودش ذخیره نکند. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: علی از چیزهای اضافی و زیورهای دنیا استفاده نمی کرد. و لا یحظی منها بنائل غیر ری الناهل و شبعه الکافل؛ از اموال جامعه استفاده نمی کرد جز آبی که رفع تشنگی کند و غذای مختصری که رفع گرسنگی کند. و لبان لهم الزاهد من الراغب و الصادق من الکاذب؛ آن وقت زاهد واقعی از طالب دنیا شناخته می شد و روشن می شد چه کسی ادعای راست دارد و چه کسی ادعای دروغ. بعد به این آیه استشهاد می فرمایند:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛^۲ این سنتی الهی است که اگر مردم شهرها و آبادی ها (جامعه) اهل ایمان و تقوا می شدند (باورهای صحیح داشتند و ارزش ها را رعایت می کردند) خداوند در همین دنیا از آسمان و زمین برکاتی را بر آن ها نازل می کرد. ولی افسوس! به جای ایمان تکذیب کردند. به همین جهت ما هم در مقابل اعمال بدشان آن ها را مجازات کردیم.» قرآن می فرماید: «اگر جامعه اهل تقوی شوند» یعنی این حکم و این سنت مربوط به جامعه است نه فرد. ممکن است در جامعه چند فرد خوب هم باشند، اما اگر جامعه فاسد شد خدا آن جامعه را تنبیه می کند.

وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَٰؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ»؛^۳ خیلی جالب است. حضرت آیه قبل را به عنوان قاعده کلی و کبرا آوردند و حال با اسم اشاره «هؤلاء» به جامعه خودشان اشاره می کنند. یعنی اگر این مردم هم اهل ظلم باشند به



نتایج اعمالشان مبتلا خواهند شد و نمی توانند خدا را عاجز کنند تا دست از سنت هایش بردارد. اشاره به این آیه نیز بسیار آموزنده است و شامل نوعی پیش گویی است؛ یعنی براساس همین آیه شریف، افراد این جامعه به خاطر تخلف از حکم خدا و نادیده گرفتن آن و شکستن بیعتشان حتما به عقوبت الهی مبتلا خواهند شد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

۱. اعلام الوری باعلام الهدی، ص ۱۳۱.

۲. اعراف، ۹۶.

۳. زمر، ۵۲.

سرانجام جامعه ای که علی علیه السلام را رها کنند

مقدمه

در جلسه قبل قسمتی از فرمایشات حضرت زهرا سلام الله علیها را که در جمع زنان مهاجر و انصار ایراد فرموده بودند قرائت کردیم و در حدی که خدای متعال توفیق داد توضیحات مختصری عرض کردیم. از آن خطبه مبارک به این فراز رسیدیم که می فرمایند: و ما الذی نقموا من أبی الحسن علیه السلام نقموا و الله منه نکیر سیفه و قله مبالاته لحتفه و شده و طأته و نکال وقعته و تئمره فی ذات الله ...

در جلسات اخیر به خطبه ای از فرمایشات حضرت زهرا سلام الله علیها پرداختیم که خطاب به زنان مهاجر و انصار که برای عیادت ایشان آمده بودند ایراد فرموده اند. در واقع این خطبه حضرت را می توان به سه بخش تقسیم کرد؛ در بخش اول، حضرت به توییح انصار و مهاجرین می پردازند و آنها را بدان جهت که علی علیه السلام را رها کردند و خود را از سعادت محروم کردند سرزنش می نمایند. در بخش دوم حضرت میان امیرالمؤمنین علیه السلام و کسانی که مردم آنها را انتخاب کرده بودند مقایسه می



کنند و می فرمایند: اهل بیت علیهم السلام پیشگامان جامعه بشریت اند و آنها عقب ماندگان و دنباله روها هستند. چگونه پیشگامان را رها کرده، به سراغ دنباله روها رفتید؟ در بخش سوم حضرت پیش بینی می کنند که سرانجام این جامعه چه خواهد شد.

انتخابی عجیب

در جلسه گذشته به این عبارت رسیدیم که حضرت می فرمایند: أَلَا هَلُم فَاسْمَعْ؛ آهای بیاید بشنوید! (این تعبیری است که برای بیان امری عجیب استفاده می شود) و ما عشت أَرَاكَ الدَّهْرَ عَجَبًا؛ این تعبیر ضرب المثلی عربی است. می گویند: هر قدر زنده بمانی هر روز، روزگار چیز عجیبی به تو نشان خواهد داد. در میان فارسی زبانان هم گفته می شود: هر روز اگر انسان امر عجیبی نبیند چشمش نابینا می شود. وَ إِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ این عبارت اقتباسی است از آیه پنجم سوره رعد. لیت شعری إلی ای سناد استندوا؛ کلام حضرت خطاب به زنان مهاجر و انصار در این باره بود که مردان شما بد انتخابی کردند و به بد راهی رفتند. آن مطلب عجیب که حضرت به اجمال به آن اشاره کردند این است که مهاجرین و انصار به چه دلیل و با چه ملاکی این کار را کردند؟ آیا برای پول این کار را کردند؟ می دانیم که کسی به آنها پولی نداده بود؛ آیا آنها کسانی را انتخاب کردند که شخصیت های برجسته ای بودند و از چنان شهرتی برخوردار بودند که مردم آنها را می شناختند و به آنها علاقه داشتند؟! می دانیم که آنها چنین آدم هایی نبودند؛ آیا کسانی که انتخاب شدند اهل عبادت بودند و تقوای فوق العاده ای داشتند و به این جهت مردم به آنها علاقه مند بودند و آنها را انتخاب کردند؟! نه، آنها چنین شهرتی به عبادت و تقوا نداشتند؛ آیا منتخبین سقیفه افرادی شجاع و دلیر بودند که دلاوری های فراوانی در جنگها داشتند و به قهرمانی مشهور بودند؟! نه، آنها



چنین امتیازی هم نداشتند. عجیب است! مردم به چه دلیل در فاصله چند ساعت از رحلت رسول گرامی اسلام این افراد را انتخاب کردند؟! امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: در توجیه کارشان می گویند: بین مهاجرین و انصار اختلاف شد و ما مهاجرین، چون از نزدیکان و همشهریان پیغمبر بودیم به این دلیل جانشین پیامبر را از میان ما انتخاب کردند! اما اگر دلیل این انتخاب، قرابت به رسول گرامی اسلام بود من که علاوه بر همشهری بودن، پسرعمو و داماد و از عترت پیامبر صلی الله علیه و آله هستم؛ چرا سراغ من نیامدند؟! اگر ملاک انتخاب، قرابت با پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، چه کسی از من به پیغمبر نزدیک تر است؟! حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمایند: ای کاش می دانستم آنها به چه دلیل و سندی استناد کردند؟! و ای ای عماد اعتمادوا! و به چه ستونی تکیه دادند؟! و بایه عروه تمسکوا! و به چه دستگیره ای متمسک شدند؟! اگر انسان احساس کند که نزدیک است از جایی پرت شود سعی می کند به جایی بچسبد و دستگیره محکمی را بگیرد. اما این کسانی که مردم به آنها تمسک کردند دستگیره محکمی نبودند. و علی ایة ذریه أقدموا و احتکوا! و با چه ملاکی سراغ اینها رفتند و به چه دلیل ذریه و عترت پیغمبر را رها کردند و آن را مغلوب خودشان ساختند؟! سپس حضرت با اقتباس از آیات قرآن می فرمایند: «لِبِئْسَ الْمَوْلَىٰ وَ لِبِئْسَ الْعَشِيرُ» ۲ «و بئسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» ۳؛ بدلی که ظالمین انتخاب کردند بد بدلی است. استبدلوا و الله الذنابی بالقوادم و العجز بالكاهل؛ آنها به جای انتخاب افراد پیشگام در اسلام، در تقوا، در شجاعت، در دلاوری و در همه فضایل، عقب مانده هایی را انتخاب کردند که از نظر کمالات هیچ امتیازی نداشتند و به جای این که سر را بگیرند دم را گرفتند. فرغما لمعاطس قوم «يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ ۴ «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لَكِن لَّا يَشْعُرُونَ»؛ ۵ «معاطس» جمع معطس به معنی عطسه گاه است. اگر بخواهند به جای بینی



تعبیر بهتری به کار ببرند می گویند عطسه گاه. در ادبیات عربی مرسوم است که وقتی می خواهند کسی را خیلی تحقیر و خوار کنند یا وقتی می خواهند بگویند فلانی از بین رفت، می گویند: «رغم انفه؛ بینی اش به خاک مالیده شد» حضرت می فرمایند: بینی های کسانی به خاک مالیده باد که خیال می کنند کار خوبی انجام دادند، در صورتی که در واقع آنها اهل فسادند، ولی نمی فهمند. «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» ۶ حضرت دوباره با تمسک به قرآن می فرمایند: آیا باید از کسی که راه حق را نشان می دهد تبعیت کرد یا کسی که راه را نمی داند و خود نیاز به راهنما دارد؟! کدام اولی هستند؟!!

نتیجه تن دادن به اهل سقیفه

حضرت این نکته را با لحنی توأم با استهزاء که خود یکی از فنون بلاغت است بیان می کنند. نظیر این بیان در قرآن هم آمده است؛ در آیه چهل و نهم سوره دخان آمده است که اهل جهنم وقتی تشنه می شوند و آب طلب می کنند مأموران جهنم آب داغی به آنها می دهند که احشاء آنها را می سوزاند و می گویند: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ؛ بچشید! شما خیلی عزیز و محترم هستید که این آب داغ و جوشان را به شما می دهیم.» این که آب داغی به انسان بدهند به طوری که احشاء او را بسوزاند و بعد بگویند: «نوش جانت! عجب نوشابه لذیذی! شما خیلی محترم هستید که این آب را به تو دادیم!» این کلام خیلی بیشتر انسان را می سوزاند. جهنم همه گونه عذاب، حتی این چنین عذاب های روانی هم دارد. لحن طنزآمیز حضرت در این خطبه هم چنین حالتی دارد؛ می فرمایند: «أما لعمرى لقد لحقت فنظرة ريشما تنتج ثم احتلبوا ملء القعب دما عبيطا و ذعافا مبيدا؛ خیلی خوشحال اید که شتر خلافت را به چنگ آورده اید و بر آن سوار شده اید و می تازید؟! راحت باشید! اما به جانم قسم، طولی نمی کشد که این شتری که آبستن



شده خواهد زایید و آن وقت به جای شیر، از آن ظرفی لبریز از خون تازه خواهید دوشید. گمان می کنید شیر شتر خواهید خورد و شما را شفا خواهد داد؛ اما صبر کنید تا بچه آن به دنیا بیاید؛ آن وقت به جای شیر، خون تازه و زهر مار خطرناک کشنده از آن می دوشید. هنالك یخسر المبتلون؛ آن وقت است که کسانی که به راه باطل رفتند زیان خواهند کرد. و يعرف التالون غب ما أسس الأولون؛ و آیندگان خواهند فهمید که چه فرجام بدی به بار آوردید. و أبشروا بسیف صارم؛ به شما مژده می دهم که عاقبت کارتان شمشیری برنده است که بر شما رحم نمی کند. شاید اشاره به حکومت بنی امیه و امثال حجاج باشد. فیا حسرتی لكم و أنى بكم؛ حسرت و افسوس بر شما! شما را کجا می برند و به چه عاقبتی مبتلا خواهید شد؟! و قد عمیت علیکم؛ ماجراهایی که در آینده اتفاق خواهد افتاد بر شما مخفی است (اما من می بینم که به چه روزی مبتلا خواهید شد). أنلزمكموها و أنتم لها كارهون؛ آیا من می توانم شما را به کاری مجبور کنم که دوست ندارید؟ (من چگونه می توانم شما را مجبور کنم که همان راهی را بروید که خدا و پیغمبر تعیین کرده اند؟)

درسی که باید از سقیفه گرفت

همان طور که عرض کردم این فرمایشات حضرت را می توان به سه بخش تقسیم کرد؛ در بخش اول مهاجرین و انصار را سرزنش کردند که چرا علی علیه السلام را رها کردید. سپس خود حضرت در توضیح این عمل می فرمایند: علی را رها کردید چون از قاطعیت او می ترسیدید. می خواستید کسی سر کار باشد که بتوانید با او کنار بیایید و منافع را بین خودتان تقسیم کنید. دنبال کسی بودید که انعطاف داشته باشد و سخت گیر نباشد. در یک کلمه، مشکل علی سخت گیری اش بود. این مهم ترین درسی است که ما برای زندگی اجتماعی مان باید از این جریان تاریخی و از این فرمایشات حضرت زهرا سلام الله علیها بگیریم. اولاً ما که در میان یک میلیارد و نیم مسلمان دنیا افتخار پیروی از اهل بیت علیهم السلام را داریم باید سعی کنیم شباهتی به آنها داشته باشیم.



باید بدانیم که روش علی علیه السلام این گونه نبود که با هر کس که بهتر به نفع ایشان کار کند رفیق شوند و با او کنار آیند. انسان علوی هم باید این گونه باشد. اگر این اصل را دنبال کنید خواهید دید که همیشه در مقدمه همه انحرافات که مسلمانان در مسائل سیاسی - اجتماعی به آنها دچار شده اند چنین ماجرای وجود داشته که کسانی به حق خودشان راضی نبوده و قصد داشته اند از چارچوبی که اسلام تعیین کرده اند کی زاویه بگیرند. همین مسأله منشأ فساد، انحراف، خونریزی، دشمنی، برادرکشی و فسادهای دیگر شده است. در مقابل هر جا کسانی سعی کرده اند در همان چارچوبی که اسلام ترسیم کرده حرکت کنند و به دنبال هواهای نفسانی نباشند، هم خیر دنیا نصیبشان شده و افتخار و شرف در این دنیا پیدا کرده اند و هم به خیر آخرت نائل شده اند. اگر امکان داشت که چند صباحی به صد سال آینده سفر کنیم و دوباره به این دوران برگردیم و به عنوان یک قضیه تاریخی این دوران را بررسی کنیم قضایای زمان ما برایمان روشن می شد؛ وقت تحلیل قضایایی که اکنون با آن درگیر هستیم نرسیده است. وقتی قضیه تمام شد می توانیم بنشینیم و آن را تماشا کنیم و بگوییم: ما چه کردیم، دیگران چه کردند و چه نتیجه ای به دست آمد. بنده فکر می کنم بسیاری از کسانی که به کربلا آمدند و سیدالشهدا علیه السلام را به شهادت رساندند درست نمی فهمیدند که مرتکب چه عملی می شوند. برخی از آنها سران سپاه علی علیه السلام در جنگ صفین بودند. کسانی بودند که سال ها پای منبر علی علیه السلام نشسته بودند. عمر سعد تا چند روز قبل از جریان عاشورا مردد بود که چه کند. وقتی به عمر سعد امارت ری را پیشنهاد دادند شب تا صبح قدم زد و فکر کرد که این پست را قبول کند یا عذاب خدا را؛ یعنی می دانست جریان از چه قرار است. اما بسیاری نمی دانستند چه می کنند. آنهایی هم که در سقیفه جمع شدند دقیقا نمی فهمیدند که چه غلطی می کنند و با این کار چه عواقب سوئی خواهند داشت و چه مسئولیت هایی به گردنشان خواهد آمد. حضرت زهرا سلام الله علیها می فرماید: اکنون شما نمی فهمید چه کار می کنید؛ اما این شتر آبستن است و به زودی می فهمید چه اشتباهی کردید.

درسی که ما باید از این ماجرا بگیریم این است که هرگاه پای مسائل اجتماعی و مصالح یک امت در میان است آن را ساده نگیریم و اطراف آن را درست بسنجیم؛ و گرنه هیچ شباهتی با علی و آل علی علیه السلام نخواهیم داشت. دست کم در مسائل سیاسی - اجتماعی، به عاقبت کار فکر

کنیم و تنها به آثار زودگذر و پیش پا افتاده نگاه نکنیم. سعی کنیم روز بعد، سال بعد و اگر همت داشته باشیم قرن بعد را ببینیم. باید این روحیه را در خودمان تقویت کنیم و در این مسائل مسامحه و سهل انگاری را کنار بگذاریم. باید درباره کاری که می خواهیم انجام دهیم ابتدا مطمئن شویم که انجام دادن چنین کاری وظیفه شرعی است و پیش خدا برای انجام دادن آن حجت داریم. سپس آن را با کمال قاطعیت انجام دهیم و پای آن بایستیم. هر لحظه باید ببینیم خدا از ما چه می خواهد. سپس در مقام عمل ملاحظه کاری سهل انگاری و حرف این و آن را کنار بگذاریم؛ چراکه این امور با مکتب علی علیه السلام نمی سازد. اگر ما می خواهیم پیرو واقعی علی علیه السلام باشیم دست کم در مسائل اجتماعی باید دوراندیش باشیم و عواقب کار را بسنجیم و تابع هوا و هوس هایمان نباشیم. وفقناالله و ایاکم ان شاءالله.

پی نوشت ها

۱. درراخبار، ص ۲۹۰.
۲. حج، ۱۳.
۳. کهف، ۵۰.
۴. کهف، ۱۰۴.
۵. بقره، ۱۲.
۶. یونس، ۳۵.